که شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبد الله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی سره آن را در مجالس
صحبت و مجامع تذکیر و موعظت املا می فرموده اند و مریدی از مریدان وی جمع کرده و در کتابی
ثبت کرده و بعضی از اذواق و مواجید خود بر آن می افزوده و مکرر به زبان هروی قدیم آن را
...که در آن کتاب می آورده و الحق آن کتابیست لطیف و مجموعه ایست شریف مشتمل بر
حقایق و معارف صوفیه و دقایق لطایف ایشان اما چون به زبان هروی قدیم ... ...
... ... یافته و تصحیف و تحریف ... ... به جایی رسیده که ...
از مواضع فهم مقصود به سهولت دست نمی دهد ... ... بعضی ...
بعضی ... حضرت شیخ الاسلام ... ...
در خاطر این فقیر ... ... در تحریر و تقریر آن کوشش نماید ... معلوم
... ... در بیان آرد ... ...
... ... از کتب معتبره دیگر ... ... اضافه آن کرده ...
... شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که
در آن کتاب مذکور نشده به آن ... ...
در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه ... ...
امیر نظام الدین علی شیر اعز الله تعالی ... ...
... از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا به سلوک جاده فقر و فنا
اقبال فرموده و ... ... استدعا کرده
... ...
... ...
از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ... ...
... ...
... ... انفاس ... ...
... ... نفحات الانس من حضرات القدس ... ...
... فی جمیع الاحوال علی الله ... فی القول ... ...
... ... ولایت عامه و ولایت خاصه ...

[illegible]

مشترکست میان مؤمنان قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه مخصوص
است بواصلان از ارباب سلوک وهی عبارة عن فناء العبد فی الحق والبقاء به فالولی
هو الفانی فیه والباقی به و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله [illegible]
و بقا عبارت از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم
صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی
و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق
باخلاق ربانی ترقی کند ابو علی جوزجانی گوید رحمه الله الولی هو الفانی فی حاله والباقی فی مشاهدة
ولم یکن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار ولی آن بود که از حال خود فانی بود و بمشاهده
حق سبحانه و تعالی ممکن نباشد مر او را که از خود خبر دهد یا با غیر خداوند آرام گیرد ابراهیم ادهم رحمه الله
تعالی مر مردی را گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء الله تعالی گفت بلی گفت لا ترغب
فی شیء من الدنیا والآخرة وفرغ نفسک لله تعالی واقبل بوجهک علیه یعنی
رغبت مکن در رغبت بانها اعراض کن و از حق سبحانه و تعالی فارغ کن مر خود را از برای
دوستی خداوند و دنیا و عقبی را در دل راه مده و روی دل بحق آر در رسالهٔ
قشیریه ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول
وهو من یتولی الله امره قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق
سبحانه رعایته والثانی فعیل مبالغة من الفاعل وهو الذی یتولی عبادة الله وطاعته فعبادته تجری
علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیان وکلا الوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا یجب قیامه
بحقوق الله علی الاستقصاء والاستیفاء ودوام حفظ الله ایاه فی السراء والضراء ومن
شرط الولی ان یکون محفوظا کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما فکل من کان للشرع علیه
اعتراض فهو مغرور مخادع قصد ابو یزید البسطامی قدس الله تعالی روحه بعض من وصف
بالولایة فلما وافی مسجده قعد ینتظر خروجه فخرج الرجل ورمی بزاقته نحو القبلة فانصرف ابو یزید
ولم یسلم علیه وقال هذا رجل غیر مأمون علی ادب من آداب الشریعة فکیف یکون امینا
علی اسرار الحق شخصی نزدیک شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره درآمد و گفت یا شیخ آمده‌ام
تا دست شیخ او را گفت بازگرد که هر کسی نه خانه دوست او ما را شاید که
با وی صحبت دارم القول فی المعرفة والعارف والتعرف

در بیان فصل الاول من الباب الثانی ... بدان که معرفت ... از بازشناختن

معلوم مجمل در صورت تفاصیل چنانکه در علم نحو مثلاً بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی

عمل میکند این چنین را اسم بسبیل اجمال علم نحو باشد و بازشناختن هر عاملی از آن

بالتفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بتوفیق ... تمام ... آن [illegible]

معرفت نحو باز شناختن بتفکر و روّیت و تجربت نحو ... از آن ... علم

... معرفت ... عبارت ... از شناختن ذات و صفات الهی در ...

تفاصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آن که بسبیل اجمال معلوم شده باشد که ...

... فاعل مطلق اوست سبحانه تا صورت توحید مجمل ... نیز ... تا ...

در صورت تفاصیل ... احوال ... از قبض و بسط و عطا و منع و تعیین ...

... مطلق ... بدید ... و ... حقیقی ... اعزاز

... و اگر یاد ... از ... غافل ... فاعل مطلق ... که

در صورت ... و ... استغراق ... اگر ... عامل ...

و ... افعال ... و ... اسما ... و مشترک ... خوانند مثلاً اگر ...

... و ... استغراق ... توحید ... که ... بسبیل ... باز گردانند ...

... القسمة ... بر ... حال ... گردند ...

... علیه ... تحول ... فاعل ... صورت ... شناختن ...

... معرفت الهی ... آنکه ... فاعل مطلق ... گرداند ...

دوم آنکه ... فاعل مطلق ... صفت ... است ...

سوم آنکه ... تجلی ... صفت ... الهی را در صورت

معرفت ... شناسد ... علم معرفت ... احوال اخراج ... از ... قدس ...

... معرفت ... گفت المعرفة ... القیت ...

... دیدنی ... بر ... زیاده شود ... عظمت الهی ... علم ...

معرفت ... زیاده گردد ... معرفت ... عارف ...

... علم ... است معرفت ... معرفت ... از آن ...

... علم ... معرفت ... المعرفة ... معرفت ...

والملامتیة والفقیر والفرق بینهم فی فصل الخطاب بین مراتب اثبات جماعت
بدانکه مراتب طبقات مردم در حال اختلاف درجات ایشان بسه قسم است **قسم اول** واصلان
و کاملان و آن طبقهٔ علیا است **و قسم دوم** سالکان طریق کمال و آن طبقهٔ وسطی است
و قسم سوم مقیمان در نقصان و آن طبقهٔ سفلی است و واصلان مقربان و سابقان اند و سالکان
ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا صلوات الله علیهم
دو طائفه اند **اول** مشایخ صوفیه که بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمرتبهٔ
وصول یافته اند و بعد از آن برجوع بدایت حوت خلق بطریق متابعت مأذون و مأمور
شده اند و این طائفه کاملان مکمل اند که بفضل عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین
جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاص ارزانی فرموده تا خلق
را بنجات و درجات ولایات رهنما باشند و دوم طائفه آنکه بعد از وصول بدرجهٔ کمال
حوالهٔ تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک
شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و در سلک سکان
قباب غیرت و قطان دیار حیرت انتظام یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان
مفوض نگشت و اهل سلوک نیز دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله و دیگر
طالبان بهشت و مریدان آخرت و دیگر طالبان آخرت و طالبان حق دو طائفه اند متصوفه
و ملامتیه متصوفه جماعتی اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و ببعضی از احوال و اوصاف
صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز بادیال بقایای صفات
نفوس متشبث مانده باشند بدان سبب از وصول بنهایات و غایات اهل قرب صوفیه متخلف
گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص محافظت قاعدهٔ صدق غایت
جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب شمرند با آنکه هیچ
دقیقه از وصول اعمال خیر مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضائل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان
در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان چنانکه
عاصی از ظهور معصیت خود حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص
خلل نپذیرد و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و این طائفه هر چند عزیز الوجود و
شریف الحال باشند بسبب حجاب وجود خلقیت از ایشان بکلی منکشف نشده از مشاهدهٔ

[illegible] ... عاشق ... [illegible]

[illegible] ... حلول ... [illegible]

[illegible] ... حال ... [illegible]

[illegible] ... کرده ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... حال ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... حال ... [illegible]

[illegible] ... طالب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... طالب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... طالب ... [illegible]

[illegible] ... مقام ... [illegible]

[illegible] ... مقام ... [illegible]

[illegible] ... مقام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مسیح علی نبینا وعلیه السلام حال بر هیچ مقام از وی درست نبود و چون مدعی گفت که خود را حبیب خلیل او را حوالت و رقیب
عشق محو محو و فنا و فنا او بود و این حقیقت فقر است که بتمامی در تفضیل آن سخن گفته آمد و
مشایخ رضی الله عنهم بدین معنی بسیار کرده شده است مر بسم فقرا صورت آن شیخ ابو عبد الله خفیف گفت
مر گفت الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات و این جمله سخن جامع است
مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته‌اند الفقیر الذی لا یملک ولا یملک و درست معانی
صوفی از رسم فقیر بالست که فقیر با راحت فقر اراده حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ
ارادت محسوس نبود و در صورت فقر وی [illegible] ارادت او و در ارادت حق محو بود ملک اراده
او نیز ارادت حق باشد و ما را این اگر صورت فقر و رسم آن احد اکبر باشد ما را در
اصل وجود محجوب بود و چون ارادت او ارادت حق باشد او عبد الله حقیقت رحمه الله گفته است
الصوفی من اصطفاه الحق لنفسه تودداً والفقیر من اصطفاه لنفسه فی فقره تقرباً و بعضی گفته‌اند
که الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاشیاء و الواله لسانها
رحمه الله گوید الفقیر هو الذی ... [illegible] در فقر فرق میان فقر و صفو آنست که فقر را وجود نیز ممکن بود
چنانکه کسی ترک دنیا کند بعد از آنکه بعضی از آن بنفس در حضور وقت اندر وی باقی بود و تجنیس
آن فقر ممکن بود چنانکه کسی با وجود اسباب عیش از آن معروف بود و فقر از همی او
و صفوت مر ترک همه املاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب خصایص
بشری بود و رسم فقر صورت بر بسبب فقدان آن و معنی بر حسب ترک است و صفا وجوه سالکه
چون حوالت بعضی از اولیا بود در رهیابی مستور از نظر اغیار محجوب گردانیدند ظاهر ایشان را
بلباس همی که صورت ترک است مر سایه اهل ظاهر ایشان را از حال بر ایشان حمایتی
و حال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده گردانید و این حقیقت فقر بود و صفت خاص لازم
حال خصوصیت و آن رسم فقر احتیاط بعضی از متابع دنیا است و فرو دنیا آن از آن می‌باید
نامعلول دنیا و ترغیب و دعوت طالبان ناصحوت فقر با حال راحتیا و دنیا جمع
است با حقیقت و نه فقر حظ اصرحتی رانا حدادم جامعی باشد که صوفی فقر را ولیا
حق احتیا که بعد چنانکه پیدا و روحانیت اسلام خطاب کرد مگر او را رأیت آن طالب ممکن ایجاد
و او را باب حود اعمد اسلام حرائیش را بعد از دتر تیه طالب ایشان از اهتمام با مور سعاتش
مر که مستوران امر صفا و مشتغل بوده و او نیز آن را از نوافل عبادات بعد نکیم جمله

ما یخرج ایشان از طریق که درویش ... نماید هر شاید تقید بحلیت نمایند یعنی بسبب بعضی ...
و معنی تصوف و نظر ایشان در ... از حق بود و در خلق ... اخذ را بواسطه اعطا از حق ...
و در اعطا را بواسطه ... از حضرت این مقام در طایفه جمال ... خادم و متشبه است و خادم
را از متشبه فرق نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است و متشبه در مقام مقربان
زیرا که مراد خادم در خدمت ... نیل ثواب آخرت بود و در ملازمان ... متشبه مراد
حق تعالی بود نه ... نفس خود را ... طایفه اند ... بلطایف عبادات و فنون
نوافل مواظبت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود بود
و لیکن مبرا و منزه از شوایب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه از برای
ثواب اخروی و فرق میان زاهد و عابد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت
ممکن بود و فرق میان عابد و فقیر آنکه با وجود فقر ... شاید که متقمص ... حاصل شده
و در طایفه اند ... و هر یک از طایفه متشبه گاه محق و گاه مبطل
و یکی محق و دیگر مبطل اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان
مطلع و مشتاق باشند و بعضی از تعلقات ... از طلب مقصد ... مقصد و معوق ...
متشبه مبطل ایشان جماعتی باشند که خود را در زمره صوفیان اظهار کنند و از حلیت عقاید
اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه اطاعت از گردن برداشته خلیع العذار
در مرتع اباحت میچرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر
اشیا مقصور بود اما حال خواص و اهل حقیقت از ان عالی تر است که برسوم ظاهر مقید شود
و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش نبود و این جماعت را باطنیه و اباحتیه خوانند و اما متشبه
محق بصوفیان اصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان ... انقطاع ... و صوفیه
نفوس ... تا اثر حرارت طلب وجود ایشان از قلق و اضطراب ... پیش از ظهور تباشیر صبح
کشف ذات ... استقرار و تمکین در مقام فنا گاه گاه بعضی از لوامع ... کشف بر نظر شهود ایشان
لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصال ... منازل ایشان بوزد و چون آنکه ظلمت
نفوس ایشان ... لمعان نور آن برق منطوی و مستور گردد و ... باطن ایشان را از
نسیم ... طلب ... شوق ... دیگر ... آن برق منقطع گردد و آن
نفحه ساکن شود ... ظهور صفات نفوس حرارت طلب ... ذوق و شوق معاودت نماید و سالک

٩

مواهب تجلی از ملابس صفات وجود مستهلک و منطمس گردد و غرق بحر فنا شود تا از غیب بوجود
کیا بکل ما سا بد چون آن حال بمقام رسد و یکشیئه ثابت گردد گاهگاه بعد از آن گرده و باطن
او ان تجلی مستطلع و مشتاق این مقام باشد و در القب بعده محبوب واصل گردد بعد
والامثت مبطل مجذوبان و اصل طایفه باشد که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک کنند و دعوی
توحید کنند و حرکات و سکنات خود را بهیچ بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما بمحول
حرکات ابواب است که بی تحرک ممکن نبود و این سخن هرچند صحیح است ولیکن حال آن جماعت
جو سیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید مقدر صاحب مر مشابهی بود و حوالت آن بارادت حق بود
ملامت از خود و این طایفه را زنادقه خوانند سهل بن عبدالله رحمه الله علیه گفته است
سنگی نسبت بعمل من بارادت حق چنانست که نسبت حرکت ابواب با محرک آن گفت این
قایل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از
جمله صدیقان باشد و اگر کسی بود که در تهور طور و انهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد
و این سخن برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سجاد و بقا ط ملامت از نفس خود
باشد او از دین و ملت ظاهر گردانند از جمله زنادقان بود و ما نسب به حق ملاحیه و باطنیه
کنیسه و تخریب نظر خلق مبالات زیادت نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم عادات
و اطلاق از قیود و آداب مخالطات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب
نباشد و ترسم برسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل طاعات
از ایشان نباید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و جمع
و استکثار اسباب دنیوی با ایشان منسوب نباشد و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید
احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند
و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بتحصیل فواید و فضایل تمسک نماید ولیکن آن را از نظر
خلق پنهان دارد اما قلندریه از حد فرایض در نگذرند و باطن را بر اعمال از نظر خلق تیسیر
ندهد اما طایفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند و ربقه اسلام از گردن برداشته اند
ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است اگر ایشان را حشویه خوانند
لایق تر بود [illegible] طایفه باشند هم از روی که بر طریق خلاص نباشند [illegible]
مبالغت نمایند و گویند مقصود ما از ملامت خلق و [illegible] نظر مردم است حتی جماعتی [illegible] خلق

بی نهایت است و از معصیت ایشان خیر متصور نه و معصیت را و ... از خلق بحسن وامند و طاعت را
در احسان اما متشبه ملحق به آن طایفه باشد که مسرور به غیبت ایشان بلکه از دنیا منصرف ... اند
باشند و جوهر اهند که یکبارگی از دنیا به غیبت گروانند المسلمین ... ایشان و امثال ایشان مبطل ...
جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک صحبت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند
و بدان تحصیل طلب جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بعضی حال ایشان مشتبه شوند
و بسیار دیگر ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود ترک مال و جاه خرید ترک الدنیا
للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خود ایشان مشتبه شود گمان برند که چون خاطر ایشان از طلب
اسباب دنیوی معزول است علت آن نیست که اعراض کرده اند و این طایفه از مراتب خود ...
اما متشبه ملحق بالفقراء آنست که ظاهرش به صورت فقر ... بود و باطنش جوان ایشان حقیقت الفقر ...
است و میل بسیار دارد و تکلفات بر فقر ... حقیقی فقرا ... و ... از حق سبحانه ...
و طالب ... همواره ... اما متشبه مبطل الفقرا آنست که ظاهرش ...
بود و باطنش به حقیقت آن ... و مرادش مجرد ... دعوی بود و صیت و قبول خلق ...
طایفه را ... اما متشبه ملحق ... آنست که همواره به خدمت بندگان حق سبحانه قیام
نمایند و به باطن ... که خدمت ایشان ... غرض ... مالی و یا جاهی مشوب نگردانند ...
را از شوائب میل و هوا و ریا تخلیص کنند و لیکن ... تحقیقات زهد ... باشد ... حکم
غلبه نور ایمان ... نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و ... حکم ... نفس خدمت را
او به هوا و ریا آمیخته بود چیزی را که نه در محل استحقاق باشند به توقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ به تقدیم
رسانند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گردانند این چنین کس را متخادم خوانند اما متشبه
مبطل متخادم کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی
کرده باشد تا آن سبب استجلاب اقوات ارادات و اسباب ... و اگر آن ... تحصیل غرض
و تیسیر مراد ... ترک خدمت او ... بود بر طلب جاه و مال ... اتباع
... تا در محافل و مجامع ... تقدم و ... جوید و ... حظ
نفس خود بود و ... کس را ... است ... و اوقات خود را
مستغرق عبادات خواهد لیکن ... عدم کمال تزکیه نفس ... وقت
در اعمال و اوراد ... طاعات و قراءات ... که ... لذت عبادات

ساختها سید محقق دان تمام حقایق واورا باسم حق بسته بود باسم مطلق باو شیخت او او
محلیرا بیک لعظره و رعایت وصول علی بر ... دل واسماء سوات آخر ... ساطع
عسکر بطایف خود ... تمام جامیدا فادرا ... من الصعود لربنا الا العلی العظیم

والسیعی القول فی التوحید و مراتبها وار یا بهایان الاصل الایمان من الباب الاول

من رجه الوارد توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سیوم توحید حالی
چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بصفت الوحدت و توحید آن سبحان موصوف
حق سبحانه و تعالی را بمقتضای اشارات آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان
و این توحید متفرع تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر است و مستفاد و از ظاهر علم و تمسک آن
حاصل سرّی حلی و بحر اطوار سالک اسلام متحد ... مستور بحکم صورت ایمان
و عموم مومنان در توحید شرکت اند و مگر اهل معرفت خصوص ارباب علم که است
باطل علم که آن را علم التوحید است و آنچنان بود که بنده درین طریق بمعرفت امر حق
از موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا الله ... حالا اعتبار ذوات و صفات و افعال را
در ذوات و صفات و افعال او محو اند ... مطلق ساید و ...
ار و ... توحید مطلق داند تا ... علمی ... ازان ...
ار ... آثار علم و حد ... که ... جمع ... مع ... الاولی
... و اول ... توحید اول ... مقصود ... سایر توحید عالم مشهود
... که ... توحید علمی ... توحید علمی ... توحید ...
... سالک ... مطلق ... که ... مطلق ... مع الصفو
... توحید ... توحید ... آنکه ... بیک ساختر
... توحید ... توحید علمی اگرچه فرو ...
الیب ولیکن توحید حالی ... راحه ... الیب ... تعالی ...
... توحید ... صاحب آن ... چه ... مراتب ...
... علم ... علم ... کند
... رسانی ... الیب ... علت
وا ... علم ... توحید ... توحید ...

تا جمال توحید حقیقی از مطلع ذات بر وی جلوه گر گردد و در جمله ظلمات رسوم وجود هالک و مضمحل گردد و از اشراق نور
توحید مستلاشی و مستهلک شود و در نور توحید نور جمالش مستغرق و مستدرج گردد و در مثال ادراج نور کواکب
در نور آفتاب مشعر قلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره اضواء نور الکواکب و در دنیا
مقام و وجد موحد در مشاهده جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات در
در نظر شهود او نیاید تا غایتی که آن توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت
او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غریق جمع گردد و اینجا
قول جنید قدس سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل
و نشان این توحید نور مشابه نور است و منشاء این توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر رسوم
بشریت منتفی شود و در توحید علمی اندکی از آن رسوم مرتفع گردد و سبب بعضی از بقایای رسوم
در توحید حالی آنست که تا مصدر ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بقیت
در حال حیوة حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و از اینجاست قول ابو علی دقاق قدس سره که التوحید
غریم لا یقتضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و خواص موحد آنرا در حال حیوة از حقیقت توحید حصول
که یکبارگی آثار رسوم وجود در وی متلاشی گردد و گاه گاه لمحه درخشان برق جمال مطلق لامع گردد و
فی الحال منتفی شود و بقایای رسوم دیگر باره سعادت کند و درین حال بکلی بقایای شرک
خفی مرتفع گردد و در ماسوای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی آنست
که حق سبحانه در ازل الآزال بنفس خود بنفس خود بی علت دیگری همیشه بوصف وحدانیت متعین و فردانیت
موصوف بوده و منعوت کان الله و لم یکن معه شیء و اکنون همچنان بر نعت ازلی بواحد و
فردانیت موصوفست والآن کما کان و تا ابد الآباد هم بدین وصف خواهد بود و کل شیء هالک الا وجهه و نگفت
یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود او امروز هالکست و عرفا از مشاهده این حال
بعد از رفع حجاب و الالتباس به مشاهده مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص
یافته اند و این معنی در حق ایشان عین نقد است و آن توحید الهی است که از وصمت نقصان
مبرا و منزه است و توحید خلایق بسبب نقصان وجود ایشان ناقص و حضرت شیخ الاسلام در کتاب منازل السائرین
در این سه بیت اشارت کرده است بدین مراتب ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من
ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد القول
فی اصناف ارباب الولایه قدس الله اسرارهم فی کتاب کشف المحجوب خدای سبحانه

بیرون از سوی وی ... گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا سوی آیات حق حجت ...
محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر نبوت ... شده و مر ایشان را امانت عالم گردانید ... و مر حدیث ویرا
آشکارا کرد و مساعدت نفس ... از آسمان باران برکات آمد ... ایشان را و ...
احوال ایشان ... بحضرت ... ایشان ...
[illegible] ... احوال ...
و احوال ... اولیا ... باطن ...
... اهل حال ... درگاه حق ...
از ایشان ... دیگر از ایشان ...
... ایشان ... دیگر ...
... باطن است و اهل معرفت
... صاحب کتاب ...
... کتاب رجال ...
...
...
و مر ایشان سلام کردم و ایشان ... سلام ...
...
شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی سره ...
... اشارات ...
... حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ...
...
...
... حضرت ... صلی الله علیه و آله و سلم ...
...
...
... شیخ ...

وشیخ ابو الحسن رفاقی اند قدس سرهم اورا ابعد از وفات در خواب دید و از حال پرسید گفت علی الدوام منتظر آن میں

ونیس المشتول فی الفرق بین المعجزة والکرامات والاستدراج ولی تفسیر الکبیر للامام المعین

لفخر الدین الرازی رحمه الله تعالی ان اظهر فعل خارق للعادات علی لسان بدا الکاسدا مالان یکون

مقرونا بالدعوی اولا مع الدعوی والقسم الاول هو ان یکون المدعی اما ان یکون دعوی الالهیة

او دعوی النبوت او دعوی الولایة او دعوی السحر وطاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام القسم الاول

ادعاء الالهیة جوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان

یدعی الالهیة وکان یظهر علی یده خوارق العادات وکما نقل ذلک ایضا فی حق الدجال [illegible]

وانما جاز ذلک لان شکله وخلقته تدل علی کذبه فظهور الخوارق العادات علی یده [illegible]

والقسم الثانی وادعی النبوت وهذا القسم علی قسمین لانه اما ان یکون المدعی صادقا

او کاذبا فان کان صادقا وجب ظهور الخوارق علی یده وهذا متفق علیه بین کل من اقر بصحة نبوة

واما من کان کاذبا لم یجز ظهور الخوارق علی یده وبتقدیر ان یظهر وجب حصول المعارضة

واما القسم الثالث هو ادعاء الولایة فالقائلون بکرامات اولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز

ادعاء الکرامات ثم انه یحصل علی وفق دعواه ام لا اما القسم الرابع هو ادعاء السحر وطاعة الشیاطین

عند اصحابنا یجوز ظهور خوارق العادات علی یده وعند المعتزلة لا یجوز واما الثانی وهو ان یظهر

خوارق العادات علی ید الانسان من غیر شیء من الدعاوی فذلک الانسان اما ان یکون

صالحا مرضیا عند الله واما ان یکون خبیثا فهذا والاول هو القول بکرامات الاولیاء وقد

اتفق اصحابنا علی جوازه وانکرها المعتزلة الا ابا الحسین البصری وصاحبه محمود الخوارزمی واما

القسم الثانی وهو ان یظهر خوارق العادات علی بعض من کان مردودا عن طاعة الله فهذا هو

المسمی بالاستدراج القول فی اثبات کرامات الاولیاء فی کتاب دلائل النبوة للامام

رحمه الله کرامات الاولیاء حق بکتاب الله تعالی والآثار الصحیحة المرویة واجماع اهل السنة

والجماعة علی کلمة [illegible] ظهورها کرزیا المحراب وجد عندها رزقا قال ابن عباس فی ذلک کان

یری عندها فاکهة الصیف فی الشتاء وفاکهة الشتاء فی الصیف وهو مریم رضی الله عنها لم تکن

نبیة بالاجماع فدل الآیة علی صحة الکرامات الاولیاء فی کشف المحجوب [illegible] سجاده ورنفس

کتاب ما را خبر داد از کرامت آصف که چون سلیمان با بلقیس که تخت بلقیس پیش از آمدن وی اینجا حاضر

خواهد [illegible] کرامت الاولیاء [illegible]

نزد سلیمان علیه السلام گشت و سلام گفت که ملکش را خبر آمدن من بیا حاضر کنید قال عفریت
من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک حضرت گفت زود تر خواهم [illegible] الذی عنده
علم من الکتاب حاضر بود سلیمان علیه السلام گفت زود تر خواهم آصف گفت انا آتیک به قبل ان
یرتد الیک طرفک [illegible] آن تخت را حاضر کرد [illegible] سلیمان علیه السلام
[illegible] تخت [illegible] حال [illegible] آصف
[illegible] کرامات [illegible] السلام [illegible]
ایشان [illegible] ذات [illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] کرامت [illegible]
کرامت اولیا [illegible] حدیث صحیح [illegible]
یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] السلام [illegible]
[illegible] السلام [illegible] طعام [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] سگ [illegible]
[illegible] حاجت
[illegible] حلوی [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم گفت آن سگ [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible] سال [illegible]

آن گو بفند نگاه به سیاست بعد باید و گفت من وقتی کار تو کرده ام و نه دوستی هم نشست و حالا مرا
آن حاجت هست او را گفتم پس آن گوسفند از همه حق نیست آن مرد گفت بر بن افسوس
بند نیست گفتم افسوس شنیده ام در وقت میگویم آن همه از او و او هم و سر به بار رفتند ایا اگر من
در بن نیست گویم بار اقرح فرست پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمر و او انشک یکبارگی
از او رفتار رفت تا بر شد بیرون آمده این تعلیل از فعل عادت بود و در دیگر حدیث صحیح است
و برادر این حدیث ابو هریره است رضی الله عنه که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت
که در بنی اسرائیل کودکی بود و جریج نام و مردی بود مجتهد و مادر وی در خانه آمد مستور گریست
به آمد و وی را دیدار بسیار بیاید و وی در نماز بود و در صومعه گشاد و باز گشت روز دوم و سوم همچنان
آمد و اورا گفت ای بنگر الهی که بار سبب الیسر شود گرد لمن و بیخبری بکش بگیر آن زنی بود
مدینه مشهورت گفت من جریج را از راه بیرم و بعقوقی شد جریج بار التفات نکرد شبانی
در آن وقت صحبت کرد و حامله شد چون بیشتر آمد گفت این فرزند از جریج است چون بار بیناد و مردم
قصد صومعه جریج کردند و بیرون کشیده و پیش سلطان بردند جریج گفت ای غلام پدر تو کیست
گفت مادر هم ترتو در دنج همیگوید ما انبرد من شبان است ثم قال الامام المستغفری رحمة الله
علیه من طریق الآثار کثیره منها قول ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه لابنه عبد الله
یا بنی ان رجع من العرب لوعا احتلاف ذات النار الذی کشت انبار رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ولکن فیه فانه یا تیک و ذکر تک بکرة و عشیا و تی تواتر و هم الله عنه کان یا تیک
رزقک بکرة و عشیا انبا بنه بکرامات الاولیاء و روی الامام المستغفری رحمه الله باسناده
عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال ان امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه وقال ان قرانا الآیت
تحملونی علی الباب یعنی باب البیت الذی فیه قبر رسول الله صلی الله علیه و سلم فادقوه فان
فادقتم فی قال جابر رضی الله عنه فانطلقنا به فحملنا ان نرا الیه ابو بکر رضی الله عنه
تقدم فجعل بانه یدین قبر الرسول صلی الله علیه و آله و سلم فتح الباب و غدر بی بی فتحه لنا و قال لنا
ادخلوا و دفنوه و عد ابو بکر الی الرحی تخصار و اری بنیانا و روی الامام المستغفری بإسناده عن مالک
بن انس عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه
خطب الناس بالمدینه فقال یا ساریه بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب فقد ظلم فانکر الناس
ذکر ساریه و ساریه بالعراق فقال الناس للعینیه رضی الله تعالی عنه انا سمعنا عمر یذکر

[illegible] لعمرو بن العاص فقال [illegible] خرج [illegible] مصر [illegible]
[illegible] المعد [illegible] لعد [illegible] المسعودي [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] بن [illegible]
[illegible] عمر رضي الله عنه [illegible] المسعودي [illegible]
[illegible] بن العاص رضي الله عنه [illegible]
[illegible] لا [illegible]
[illegible] عمرو بن العاص [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] عمر [illegible] عمرو بن العاص [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن العاص [illegible] المقوقس [illegible]
[illegible] مصر [illegible] الاسكندرية [illegible]
[illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] مصر [illegible] المسعودي [illegible]
[illegible] عمر [illegible] رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]
[illegible] الامام المسعودي [illegible]
[illegible] المقوقس [illegible] قال [illegible]
[illegible] المقوقس [illegible] مصر [illegible]
[illegible]
[illegible] الامام المقريزي [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]

ایشان نکرده است و تسمیهٔ آن به نسبت و حکم بات باو درست آید که باب مجاهدات و ارباب معاملات که درین زمان ظاهر شده اند و نفی کرامات اولیا و انکار آن مستلزم انکار معجزات انبیا است مستلزم بدعتی نشود و بر غیر خود را بر یاد ندهد همانا که باعث این طایفه بر نفی کرامات آنست که خود را در اعلی مراتب ولایت معتقد میبینند و ازین امور و احوال ایشان را حصه نیست پس آن نمیگیرند تا پیش عوام به نقص منسوب نشوند و از نقیصت خواص هیچ اندیشه ندارند تا آنکه اگر صد هزار خارق عادت به ایشان ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت سنت و نه باطن ایشان موافق آداب طریقت باشد آن از قبیل مکر و استدراج خواهد بود نه از مقوله ولایت و کرامت و عمدهٔ اصحاب

علام المهدی و عمدهٔ ارباب التقی المصنف شیخ الاسلام قطب الانام شهاب الدین ابی حفص عمر بن محمد السهروردی قدس الله تعالی روحه در عوارف المعارف

لکل ولی من اتباع نبی امته محمد صلی الله علیه و آله و سلم کرامات و اجابات و هکذا کان فی زمن کل رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات و خرق العادات و کرامات الاولیاء من تتمه معجزات الانبیاء و من ظهر له علی یده من الخوارق و هو علی غیر الالتزام باحکام الشریعه فنعتقد انه زندیق و ان الذی ظهر له مکر و استدراج خوارق فی انواع الکرامات و خوارق العادات

و انواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امری مستور و ستر امری ظاهر و استجابت دعا و قطع مسافت بعیده در مدت اندک و اطلاع بر امر غایب از حس و اخبار از آن و ظاهر شدن در زمان واحد در اماکن مختلفه و احیاء موتی و اماتت احیا و سماع کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر آن و احضار طعام و شراب وقت حاجت بی سببی ظاهر و غیر ذلک مما هو من الاعمال الناقضه للعاده کالمشی علی الماء و المساحه فی الهواء و کالاکل من الکون و تسخیر الحیوانات الوحشیه و کالقوت المقدار علی اعدائهم کالذی اشتغل شجره من جلهه من اصلها و هو یدور فی السماع و ضرب الصید علی الحایط فنفتش و قطعهم بشیرا باصبعه الی شخص لیقع فیقع او یضرب عنق احد بالاشارت فیطیر راسه الیه بالجمله چون حضرت حق سبحانه و تعالی یکی از دوستان خود را از مطلع قدرت کامله خود گردانید و در هیولا عالم هر صورتی که خواهد تواند کرد و بالحقیقه آن تاثیر و تصرف حضرت حق سبحانه و تعالی که در وی ظاهر شود و در وی سیارات فی احوال بعض کبار العارفین الاصحاب الذی یجمع کلمه هذا کله انه من خرق العادات و یظهر منها شریعت علیها القدس باخلاق و اشغال لتدارک خرق العاده مثلها فی امتحان بلفها

يسمى كرامة عند العامة وانما هي عنده الكرامة عند بعض العارفين الكرامة التي بين ايديهم الخوارق في القدرة
حتى خرقوا العادة التي يسمونها الكرامة حسنا بما يجده التي في انفسهم كرامة والرجال الفراسة حسبها
فلست ارى الاستدراج الكرامة فيهما وكونها مسا ولا يعنا فيها انه ان يكون خلاف ان تحصل في العاجلة الا الآخرة
فان اجل منها يستر فرارا ان يكون حظا عاجلا وتندم وتقدح في ذلك اجابة الى عين الخوف مع الكرامة فان
ليست كرامة عندنا وانما هي في عادة قال القرب ما الذي لم يعتاده ولا يستقر حظا ولا سبقت
بحجاب فمنه تسمى آية في الذي يحل محل الكرامة قال لهما اجل الكرامات واعظمها الشاهد بالمعاملات
في الحالات والتجليات وسماع المراعاة الانفاس مع الله ومنها حفظ الاوقات في ملتقى الواردات
في الاوقات ومنها الرضا بمجاري الحكم في جميع الحالات ومنها التحري لخدمة الله والسعي في الابدية
في دار الآخرة القول في ان اول من سمي بالصوفية قال الامام القشيري رحمه الله عليه اعلموا رحمكم الله
ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يتسم افاضلهم في عصرهم بتسمية علم سوى صحبة رسول الله
اذ لا افضلية فوقها فقيل لهم الصحابة ولما ادركهم اهل العصر الثاني سمي من صحب الصحابة التابعين
ورأوا ذلك اشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثم اختلف الناس وتباينت المراتب فقيل
لخواص الناس ممن لهم شدة عناية بامر الدين الزهاد والعباد ثم ظهرت البدعة وحصل التداعي
بين الفرق فكل فريق ادعوا ان فيهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون
قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاكابر قبل المائتين من الهجرة پس اگر
مذکور خواهد شد درین کتاب اسامی بسیاری از مشایخ طایفه معرفت خواهد بود و تاریخ ولادت
و وفات ایشان و ذکر سیر و احوال و مقامات و کرامات ایشان باشد که مطالعه
کنندگان از مطالعه حقیقت آن یقین نسبت با این طایفه حاصل شود و بعضی از جماعتی که نفی کرامات
و مقامات این طایفه میکنند در ایشان سریت انکشف و از فواید غرابت این جماعت محظوظ باشند
اسناد ما الله و جمیع المسلمین من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و در اینجا فایده دیگرست که بیشتر
از آن تفصیل بکوتیم بگردد قال السید الطایفه جنید بن محمد الصوفی قدس سره حکایات المشایخ
جنید من جنود الله عز و جل یقوی بها القلوب از وی پرسیدند این حکایات چه منفعت کند
مریدان را جواب داد که حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید و کلا نقص علیک من انباء الرسل
ما نثبت به فؤادک یعنی جمیع ما نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی همه را اخبار ایشان بر تو میخوانیم و از احوال ایشان تو را آگاه
میکنیم تا دل تو را بدان ثبات باشد و قوت افزاید و چون باز رنج بوی رسد بر قوت آورد اخبار

در احوال ایشان متصوری میبایستی و دانی که چون متسل این بار بلا در سخنان ایشان بسیار هزاران گشت
و اشتغال و توکل و تفقت عشق آورده دل ترا از آن ثبات و عزم و صبر افزاید چنانکه شنیدن سخن
حکایات و حکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد و قوت و عزم افزاید و در
از حضرت حق سبحانه ثبات یابد و در بلا و امتحان از و بر در دوستی وی تا کاهی قدم فشارد و تا هم چون
یابد و بسیرت ایشان کیرد و ایضا از سخنان مشایخ در دوستان حق تعالی و دوستی ایشان آرد
و دوستی ایشان ترا با ایشان نسبت افکند چنانکه گفته اند المودة احد القرابتین و گفته اند القرابة
تقرب من المودة و لا تقرب المودة من القرابة شعر القرابة احوج الی المودة
بینهم نسب ... من المودة لم یعادل بنسب ... و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند
از مردی که قومی را دوست میدارد و ایشان نمیرسد گفت المرء مع من احب
مرد با آن کس است که وی را دوست میدارد و در خبر است از مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم که روز قیامت بنده را نومید بداده باشد از مفلسی کردار با خود و حق سبحانه و تعالی گوید
کدامی بنده فلان دانشمند را در فلان محله می شناختی فلان عارف را هیچ شناختی گوید
می شناختم گوید برو که ترا بوی بخشیدم لیس یا که شناخت ایشان نسبت می جوید و ...
نجات میگیرد و مهر دوستان وی دیگر فتن بسیرت ایشان دیگر بردن با احسان ایشان
اولی ترا ابو العباس عطار گوید اگر نتوانی که دوست او را دوستی او ورزی دوست دوستی
دوستان او ورز که دوستی دوستان او دوستی اوست و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت
یا ابن مسعود اتدری ای عری الاسلام اوثق قال قلت الله و رسوله اعلم قال صلی الله
علیه و آله و سلم الولایة فی الله و الحب فیه و البغض فیه فضیل عیاض رحمه الله گوید که
فردا باشد که گویند یا ابن آدم اما زهدک فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسک و لکن هل عادیت
لی عدوا او والیت لی ولیا و کمترین فایده در شنیدن حکایات این جماعت آنست که چون
که افعال و احوال و اقوال خوی چون ایشان بشنود یعنی از کردار خود برگیرد و تقصیر خود ببیند
کردار ایشان ... عجب بر یاد تحیبان سر بنهد شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله
الانصاری الهروی قدس سره هرجا که درین کتاب شیخ الاسلام مطلق مذکور شود مراد
ایشان خواهند بود وصیت کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد
دارید که از آن بهره یابید و نیز فرموده است که ... ایشان ... کار ... سخنان ... مشایخ

سروری حوس آید مدل بالسان گرانی وانکار بیا می بود سرگاه گرا دوستان خود مکی را بالوی باید
در اصول مقصد وجعفر آید بیرا سعد ارمر گیاه بر سرا که آن ملک بحر و می رحابه باسعد بعو و با مقتضیا
سن المجدلال و گر رسطر بو علا احمد ودرن سال باسعد که ترا بوی اصول اسما وتر امیدها ن بیاید
کر مقصود در آن سبب بود و ما سعد و سعد المسعان علیه التحلال حضرت ابو القاسم المصوری تکس
مسیب شیخ بوده بسام و در اصل کوکیب و ما سعان السوری حمد الله علیه السیر
اعدی را بر سسس ساره وسعان آنچه دی گوید لولا له لو باسم ایصوتی ما عرف شمس آن را [illegible]
و سم دری گر من المسیم که صورتی معاصر بوده و مات سعان بود دی زحمه اللہ علیه چه بود را [illegible]
حصول اسعد سر و مشی را دری سرگاه هر سعد بر سعد رود ع و معامله سکوت طریق بوکل [illegible]
تحت لیکن آن را کسکردی را حصول حواله دوسی بود و سن دسی کسی را اما من با تم تحوالهم بود
محمل آن حالعامی کرد را می چه بودنان ساکر و مدهب کرده باشام کرده مذهب آن بود که
بود می امیری رسائل امکا رحمه بود در اوده س را و عا س حالله کریم سعد که
ورا سومس بکند مکرر ید و سم آنجا سعد و آنچه دست سعد ارجو دی من سر بها دعدو تحو رده مد
انکاه و سعد امیر سیار است بود و لعنت الشان با کند که حوس آید کل را شان آن سحر اند
و سعد که آن کرد گفت برا تم گفت تر احد بود گفت سیح حیر گشت ا کما بود گفت مردم
آن اسر گفت من این لعنت عرو کسی ارا با کنه کر بود و درویش گفت کر من اطر بعض
لعنت سا حالی ست که آنجا مر اسم آمد گفت فی گفت من بلا ن صاحالی لسا مرا با گ
استماع سم آمد لس آنجا حال نقاو مرا بلساحت مسیح لااسلام بعدین سره اشعار رحسر ارحل
فما حشرها ارباب الدیار مما به فرقی اصد حما احسا ر و السالعدس سره حنا با
و الاطلال و الدار ما و ارعلیها من الاحسان آنا رد و الوا ما شمر گشت اطلع الحجاب
بالا سرار سرمن اخراج الکبر من القلوب لسوبرل گوه کندن آسان برا سر دل کرد
کبر و سور ارد اها است اسرار اها استم شرکت حس او مکا علامه میکه صالد سرو دس محو باید
نکر لست و گلت ا بود و باسعد من العلم لا سمع و هم دو می گفت احد الرحمه تحس الا در باد سر
لا الملسعو عماد و سعی گو مدکرا بو الحسن شمع صوری سما حود سما می سرک و سی گفتم خود در
حون حمانی گفت طاق العلم مع صرا لا میر المعی بود در دوستی دس اند سعد می ما انس برگ
سعد انا اد حسب بود حقیر سیح الاسلام قدس سره گفت گرامه سوا طا بحر سوا سود دی حسرت

لسوں سری طسد لسے م می ب سم سسکے ی مس لولیا
لعسا عمر ں مرگسد صحح اس سے ی ی مدہو سحاکو رساسو سے حس نکر
سیعول مولی برس لو لالسے سال سمسد سمر حسد ی اس ابحر
وے مال للفعل سے می حدحکا سدائی ماکاکا عمر لو فعل سمسد سول لا کلفعل لیعت
لسوں ساگر لکساس السعں مد ی سہ موسا کی اے وں سکا ں ا
معدحو لو مر می سر فعل لو سمر سیح لاسلام گست لسوں ں کسر
سد کا ب لسسا سد یعا سے سلام حال حصد سے می حصر
م لسد نگا نگا مرں حالالہ سے مد لسے لسا لسد سے مس
مساح لو لنکں فی سدہس کسی لو کہ سا ب عساد سا رمسر لوسحں
گسد حول حصد طسدہ نگر ں علم سے بہا لسلاکرد کسے سا لسا
ں علم سر سر سکا سے حب حسد گسے ا ں علم سر ہوا حاہا
سکسم بہاں سلی مسرسرنا حلولسکار لسوں گسے سد سفر کر م سعلم
م سفر ل علمی آید م کہ حاص عام ب سفر م علمی م حاص ب عام
سد ب سفر سوم علمی م کہ حاص ب عام مطلب سرید طر حسد سیح لاسلا
قدس سر لسے دل علم لو سے کہ حاص عام شمول گسد م علم کل عمطالب
سسد لو کہ حاص سول کند عام سوم علم حسد لو کہ علما سے علم عقل حلی لو فسد
محولرد می نکا حاسد نکا کہ ماسے سد حس لعس مں حوں
حا ی می برد می مرعاں سر حبا می ہم مد حاکہ حلوی لسا
حو سو سد سحکس ں امرعاں ہکی مد ہو نگو مرلی کہ سکہ می حصد مرعاں کہ ا
لیس می سر حبا لی سا ساحی صی لعد عہدہا لولس ں لسوں قبول
ملہ سد مر می مسد اجاسحہ سحط سماں می لسے کہ لسوں حلسہ
سوسماں حس لعد گا کہ ں لو مر سسد می حماں لو مسد ی سیح لاسلام
لعت کہ ں سفر لسیر سا ی لو کہ لعادم کہ دسم لسوں گسہ عمر
عصد لطر مماں ل عملی ل لگسد ہم می گرد کہ عکاری حصی لحجاب سماں لعص
مرگا سسم می گرد حکر سے لو ب لعد حس لا سا مدیر ک حسد لعصر حدعر

شیخ الاسلام گفت حیرت دو است حیرت عام و آن حیرت انکار و ضلالت است و حیرت دیگر و عیان
و آن حیرت با قیمت و بیم و بیم کنند از گسستن و پیوستن از گسستن و پیوستن شیخ الاسلام
قدس سره گفت یکی وصل یافتن حال یافته باصل یاحد ان اسم الواحد جعل الفرد بالواحد جاحد
ذو النون گفت که مرید کیست و مراد کیست گفت المرید یطلب والمراد یهرب شیخ الاسلام گفت
که مرید می طلبد با صد نیاز و مراد می گریزد با صد هزار ناز و گفت پیش از سکه یکی بود
در پای من تا لیده احمد چشتی بود که وقتی بر سر بازار بیل کران فراس رسید با ابوسعید معلم که
شیخ و یک تربت شیخ الاسلام مشهور بود در گورستان باریس ابن با یکدیگر مناظره بود که مرید به
یا مراد حول فراس رسید گفت ما اینک این کجا گم آمدن گفتم المرید لا مراد له والا حیرت لا
استحباب والاحد لا اسم ابوالکل با کل ابوسعید مرقعی و پشت از سر کرسی بیرون جست و با یکی
جنگ کرد و بر وقت وحشتی در پای من افتاد و هر دو سفید در پای من نالید ذو النون گفت که وقتی
با جماعتی در کشتی نشسته بودم از مصر به رو جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزو می آمد با او صحبت
ای شیوه او را هیبتی می بود که مرا سخن گفتن با وی نگذاشت سخت عزیز و روزگار بود و هر روز که
از عبادت حالی خوش تا روز می نمود یک روز چیزی از آن مردم غایب شده و خداوند صره آن جوان را
متهم کرد خواست که با وی جفا کنند من گفتم که با وی آهسته سخن بگویید تا من از وی بپرسم
مرد نیک خوی با مردم با وی به تلطف بگفتم که این گروه از ترا صورت چنین دست و او جهت وی
بدگمان شده اند ایشان را از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی به آسمان کرد و
چیزی گفت تا ماهیان بر روی آب آمدند هر یک جوهری در دهان گرفته یکی را بستد و
به آن مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنکه صره که غایب شده بود پیدا شد
و آن اهل کشتی ملامت بسیار خوردند و ذو النون سیاح بود مسکین دیدی جوانی و غم
شوری بود در روی گفتم از کجا می آیی گفت غریب بود که با وحشت و اندر
یا سر از زمین بر آمد مقتدا و در هوش چون به هوش آمدم گفت ترا چه شده گفتم و اندر ... فتاده
شیخ الاسلام گفت قدس سره که دست او پیدا بود که او غریب بود جان من فدا او شیدا بود سر و ... که
ادام باید داشتن آرام شود که او در طلب و ریاضت و در غیبت آن وصال و یکجا ... که وقتی
کسی آن که شناعت بر نشست و بود در دل او وارد مسلمانان بود و امن نیز با استواری و آن
مصری به مغرب شیخ ... کی از متقدمان مشایخ بود صحبت ... بود خرقه پوشید و گفت آگر آمده کم علم

انتسیر بیا سخوزمی این را دمی نیست این چه خانه بماند و اگر آمده که از دراجوی آنجا که اول کام [illegible]
وجود و آنجا بود و شیخ الاسلام گفت که او ما چو بنده خود همراه است گفت چه بنده خود را گرفته در طلب خود
سید و اندازه حضرت اسرافیل ندی گفت و شیخ الاسلام گفته که در ملی بیران بود ذوالنون مصری بیست [illegible]
چه بیاموده در کسبی رسیده او در پیر اسحاق انبار است در زبان دو توکل در معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت
شیخ شریف مصر شد از شهر مصر شیخ برای یک سوال به اسرافیل رفت چون در نشست یافت [illegible]
ردهی کان تعذیب الاشرافیل از ایل گفت در اصبر ده سه روز و روز چهارم گفت در جواب ذا و نداگر
بیالبده ی گوا ایی بیش از اول بیم روا بود و عذاب بیش از زلزل این گفت در حلقه برده در [illegible]
زان سه روز بر بیست و برفت شیخ الاسلام گفته که آن سه روز در زنگ بود اسقش آن بود اگر
در وقت جواب وا دمی یا در وقت سر حق شیخ الاسلام گفت را بو بیسه ایم [illegible]
بیستمها بکرد بیش از کرده خلق و خلق زیر حکم دوست هی اسیر یا مرتکی را و رتهم جلیست [illegible]
و کنند که خود خواهد دهی است حکم و در آن جا دل است کس که احوی وچه اینها یدر نه سن و کرده می کار
بر خلق حکمت میکند و کرد نا سزا می بر کس حیث و عنایت و رسی تکیه حضرت ابو الاسود
تکلی بزیارت عزیزی رفت و سلام کرد و گفت ایها الشیخ من بیو دوست توام ابو الاسود دیگر
بنشست و گفت علیک السلام چون ی بو در حال از خود غایب گشته همان حال [illegible]
سه روز بماند است که عزیزی از دست آب و خاک در کرده لمینا نیست بیرون شده [illegible]
دمی غلبت گرفته و بازگشت حضرت ابو الاسود در ایشی تیار از سمایخ بوده و وقتی بود در بادیه [illegible]
اگفته بدر بود و باش که من بر تحیم خواهد او مطهره از شیر برکرده بو میآید در می برفت چون بطهارت
و را احتیاج شد خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه بازگشت و گفت آب
برادرم که طهارت کنم مرا آب واجب نمی از شیر است مطهره را از شیر تهی کرد و از آمت پر کرد و بیشت
زان مطهره همه که طهارت کردی آب بود و آدمی ده بود تا تشنه و گرسنه شدی شیر بود آمدی [illegible]
ابو عیسی صف یا می ای طایفه بود و دومی گفته که هرگز با فراموش نشد که بر خود عهده داده [illegible]
می آمد و همه در دل من عید گاه بازگشته بر سرشا و یحیی بن ذو النون گفت این درمان [illegible]
را امانت خود نگذارد و بیم آن خود دنبال آنکه گرا قبال آن بدنه بر رفته او دریا به عقوبت جماعت در [illegible]
باز مقصود و در انسان و کریم شیخ الاسلام گفت حکایت همان حکایت و بر وجه بیست آنکه [illegible]
سفتی و فتادگو او اشتر از سفتی آن آسمان بگو و عید یا زنگ و موسی خود در دل آن خاتون [illegible]

٢٥

او بیان آن بود که بدو داد بدو دادند انگاه آن بود عیان و عیان بر انسان از شیخ الاسلام گفت که سماع
امسال گفت کرده دو گفت علیه السلام بدو او را مراکه چی کرد دست دروس می‌بودی عاجت بسوی صحبت
سیمولی دل مراد مرا و حضرت حقیقت آنگفت لعمر حد الاعراب سیار دادرد شیخ الاسلام گفت
کرد من لایق این جاره است حضرت ولید بن عبد الله السقا الثقفی کیست
او از قدیم است از اصحاب دو السون بوده می‌گویند که ذو النون گفت که از او دید تقی در سیاه
مرگ نه هیچ کس پسنده نیست ذو النون گوید هر که مدد بنا کس بی‌حقیقت صحبت کند کرد نور علیه
که گفت من و ولید بسماد بتهم ستم که بغداد رسالی کیم سر آورده و گفت هم نقراب مسلم است
مگر بر حق بر حافظ ایو یافته است و لیقیاست از جهت ماسی کمی خواهند بوده و ولید بساعت
بلکه بدو مسل است و صیر پیا بر تملیاه حضرت فضیل بن عیاض از طبقه اولی است کنیت وی
ابو علی است اصل ایشان کوفی است و گفته اند اصل ایشان خراسان بوده از ناحیه مرو گفته اند که وی
سمرقند زده شده بنگریم خوی لاصل است و بر گفته اند که بخاری الاصل است و الله اعلم و ابا وی
در مکه بود و ستمع و جانبی بر ان تو و فضیل عیاض گفته بد قدس الله سره که من حق را اسخا و تعالی در
دوستی رسم که سلسکم که بیشتر دوا المحمود الوارث شتو لیسمی الاله است بحمد حد اوند ابی العباس
شیخ لوکیان حیات عباد اولا الطبقه ولو امس پس مطیع شیخ الاسلام گفت قدس سره
مرکه او را بنیم می پرستد چون را می پرستد و مطیع سماعت او می رسد که محبت وطاعت و
بنا بر مرید و ... سپاس و مرکه اورا بمادمی پرستید او نیز خود را می پرستد و موقع بحرم حسبت موضع
رامی محبت و طاعت بس را بر سیم و در را سید بیستم چون مرد دران رو می محبت او کار
پیشی کو سرادای او باشد و آن حفاظی آن است عاجز با یم ملکا و بنا بر ان او را برتر گفت بیش که بر تیم
و مرد در سی حمت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تفسیر جو دو بیقرم محمد بن سعید رحمه الله علیه
بر سید که بکسل لیبیک گفت او تعسی او را بر سیم را اسد می ببید کمعند تو چون برتی گفت چه مرادادم
ر وی آکر بر حد مت و اطاعت و او درد شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض ... ملی ما مراس مرد و مراد
و جابت و بربرینج نمی در مسجد حرام بود مکه جانه در مرم بخوانت رحمه الله علیه ما علیهم النصیبی الخرمنی
لسید تعصیر بر تعالی ساو شیخ الاسلام گفت ا دست بسای اعدد ما ... بنیة
حضرت ... الا صری ... ملامت حضرت یوسف اسباط از مد شریح است بر سید در میده در سرد
و بوف و ... مرد گی علیه کرد نظم برد می سود میدیات با سست تر بشیر و با مر شیخ الاسلام گفت که او کفته

که دوستان او را ستر خیر داده‌اند اطلاع آن است و هر چه بایست از صحبت وی نیست معروف و سنت که حجت از سلف
اولی است و از قدماء مشایخ است استاد سری سقطی است و غیر او و گفته‌اند او را ابو محفوظ خوانند و نام
پدر وی فیروز بوده و بعضی گفته‌اند فیرزان و بعضی گفته‌اند معروف بن علی الکرخی و وی در دو
مولا بوده معروف حنیفه در بان امام علی موسی الرضا رضی الله عنهما بود و گویند که بر دست وی
مسلمان شده بود روزی بار داده بود از دحام کردند در را بر وی زدند و بر آن هلاک گشت تا داود
طائی قدس الله روحه صحبت داشته و ماتت داود طائی سنه خمس و ستین و مایه و معروف
در سنه مائتین از دنیا رفته وی می گفته است که صوفی اینجا مهمان است تقاضای مهمان بر میزبان
جفاست مهمان که با ادب بود منتظر بود نه متقاضی شیخ الاسلام گفت معروف را الفت جز او ستیر کرخ سقطی
لا یراک الله الا فی زی المسکین شیخ الاسلام گفت که معروف روزی ... برادر زاده خود را گفت
که چون ترا با وی حاجت بود وی را سوگند ده و آن در حد و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دعا گفت اللهم
انی اسألک بحق السائلین علیک و بحق الراغبین الیک و بحق ممشای هذا الیک ...
کان هو اسم من سری سقطی که معروف عن المحبة فقال ان المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من
الحق و فضله و قبر معروف در بغداد است دعا کردن بر سر قبر وی متبرک باشد ...
و دعا مستجاب گردد حضرت ابو سلیمان الدارانی از طبقه اولی است نام وی عبد الرحمن
احمد بن عطیه العبسی است و گفته‌اند عبد الرحمن بن عطیه از قدماء مشایخ شام است از اهل داریا
از دیههای دمشق قبر وی در آنجاست ... احمد بن ابی الحواری ... سنه
خمس عشر و مائتین برفته از دنیا ابو سلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که
جز یکی نبود در دو جهان وی هم وی گفته که در کتابی خوانده‌ام که حق سبحانه و تعالی گفته است کذب
من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی وی هم وی گفته که روزی در عراق بودم ...
از زیر طاق گفته‌اند که مشایخ ایران بحارث بود در عراق ...
تر بود وی هم سلیمان گفته و بما شاکت الحقیقة فی قلبی ...
الا بشاهدین من الکتاب و السنة وی هم وی گفته که هر چیزی ترا از حق سبحانه مشغول کند بر تو
شوم است ...
از تو برآید و قرب ...
من ابو حامد احمد بن ابی الحواری ...

پرسید که سبب ارادت چه بود گفتم آنکه برابر مجلس وی می‌گذشت آن کاتب می‌گفت حیث ... رحمهم الله
لکل شیء صدأ وصدأ نور القلب شبع البطن وهم وی گفته من اظهر الانقطاع الی السنة وحبب علیه خلع ...
من ... وهم وی گفته ابلغ الاشیاء ... من ... المعرفة حضرت داود
بن ... دارانی قدس سره وی برادر ابوسلیمان دارانی است و صاحب ریاضت عظیم بوده
و با ابوسلیمان صحبت داشته بود و سخن وی در معاملات مثل سخن برادر وی بود احمد بن ابی الحواری
گوید از داود پرسیدم که ... دل ... گفت آن ... و ... بود او را
معامله ... حضرت ابوسلیمان داود بن نصیر الطائی از طبقهٔ اولی است از کبار
مشایخ و سادات اهل تصوف بوده و در زمان خود بی‌نظیر شاگرد امام ابوحنیفه رضی الله عنه بوده و از
اقران فضیل و ابراهیم ادهم و در طریقت مرید حبیب راعی بوده و در جمله علوم حظی
وافر داشت و بخصوص در فقه فقیه الفقها بود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض کرد
و طریق زهد و ورع و تقوی پیش گرفت و برای افعال ... و مناقب بسیار دارد وی گفته
مرید ... را گران آمده السلامة ... التکبیر علی الدنیا ... اکبر علی الآخرة ای پسر
اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آخرت تکبیر گوی
و از معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچ کس را ندیدم که دنیا را در چشم
وی قدر ... بود ... گرد ... دنیا و اهل آن ... و ... وی ...
... کمال ... حضرت ابراهیم
بن ادهم قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو اسحق است و نسب او ابراهیم بن ادهم
بن سلیمان بن منصور البلخی ... در عراق ... عجیب ...
... ابراهیم ... آگاهی ... دست ...
... با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابویوسف ... صحبت ... و شام ...
... کسب ... در طلب قوت حلال ... احادیث ... و از اهل کرامات ...
... از دنیا رفته ...
شخصی با ابراهیم ... گفت ...
... ابراهیم ... گفت ...
...

نشستن چه کار و گفت که زنبیل جمع بود مر ابراهیم بن ادهم و محمد بود و ثوبان و عباد منقری سخن می گفتیم جوانی در
نشسته بود بارادت نیاز تمام گفت ای جوانمردان من مردی ام که گرد این کار گردم شب تا سحر
دعا برم هیچ نخورم و عجز خویش را نجیب کرده ام که یکسال حج کنم و یکسال غزا چون است که مرا بوی نمی رسد
و در قول خود هیچ چیزی نمی یابم و نشنیده ام که شما را چه می باید گفت هیچکس از ما جواب وی باز نداد و در
سخن خویش بر نشستند آخر یکی از یاران گفت که مرا دل بر نیاز وی بسوخت گفتم آن جوانمرد این
گره گر این کار سگ کرد و ند و آن اخوانان و طالب اند و در فراوانی طاعت و خدمت بسیار نشد و دیگر سخن
و تیز منی بکوشند شیخ الاسلام گفت این نه آنست که خدمت و طاعت تمام کرد یعنی با آن چیزی
می باید صوفی بی خدمت بود اما تصوف نه خدمت است صوفیان خدمت بشکرانه کنند که از بهر
خلق زیادت ارزند اما آنچه کنند بر و نشمارند یعنی عوض و مزد و مکافات آن طلب نکنند و ما
ایشان چیزی دیگر است در باطن نه در ظاهر تلبیس گذر نشده و بباطن در جهان بگذر شده ابو العباس
نصرآبادی گفته جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین یک کشیدن که از حق در رسد برابر
یعنی محبت و معرفت صحبت ترا به آنکه وارا دی و بر سوی ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه مرعشی
و سلم خواص با یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حلال است
چون در ماندند از یافتن حلال و بی شبهه باندک خوردن آمدند گفتند چندان خوریم که از آن
چاره نبود و باری شبه اندکتر بود **حضرت ابراهیم بن سعد العلوی قدس سره**
کنیت او ابو اسحق است شریف است حسینی از قدیمان مشایخ است از اهل بغداد بود و از آنجا
بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر بود و نظیر ابراهیم ادهم و شیخ الاسلام گفت
که هزار و دویست و ان شیخ شناسم ازین طایفه دو علوی بوده اند یکی ابراهیم بن سعد و دیگر
حمزه علوی صاحب کرامات ابراهیم سعد است بابو الحارث اولاسی است در ابتدا ارادت
سخاوت خود خاکینه خورده بود با یاران پیش ابراهیم سعد رفت و وی بر لب دریا بود ماهی بر آب نهاد و او
را گفت دست بیار و دست بوی داد و یا ماهی و رآب فرو شد ابراهیم گفت ای ماهی تو در خاکینه او سخن
است بدین سخن وی را مطالبه و عتاب کرد بر آن انکار پس گفت تو نه چون بشنیدی این کار رمی برو
دار خلق عزلت گیر و فراغت دل جوی گرد این گرد در کرد **حضرت ابو الحارث الاولاسی**
قدس سره نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد علوی است وی گفته که ابتدای بیداری
من آن ابراهیم سعد را آن بود که در غیر ایام موسم حج از اولاس بیرون آمدم در راه

نشستیم باز خوردیم گفتم که من هم با شما همراه باشم و تن از ایشان جدا شد هر دو من با ایشان بودم و یکساعتی
ازان که ابراهیم سعد علوی بود و شریف بود و حسنی گفتند تو کجا میروی گفتم بشام گفت من بکوه
لکام میروم بعد ازان جدا شدیم از ایشان تا ساعتی و من با ایشان می آمدم و میگفت که وی بر بیرون
با ابراهیم علوی بکوه لکام می آمدم لشکری دیدم در راه گوشت خوکی را گرفته بود و آن جوان را اسیر کرده
با ابراهیم بان لشکری سخن گفت لشکری قبول نکرد دعا کرد و لشکری بزمین بمرد و بیقرار مرد بعد از آب
رسن برخاست و لشکری هم برفت من گفتم که دیگر با تو صحبت نکنم که تو مستجاب الدعوتی میترسم
از زمین بی ادبی قطار شود و دعا بر من کنی گفت امین نمیشی گفتم نی پس چیست گفت تو با تبرای جبر
چیزی از دنیا تا ساعت کس که هم وی گفت یکروز مرد را دلاس نشسته بود در منزل حسن کیست بیرون
رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی در میان ویرانهای نماز میگذارد و مرا ویست ابو افریده
جعل سیاست منتظر کردم ابراهیم سعد بود دنیا از کوه آمد و سلام دادم و گفتا ابر بگو لب حیفها نیفتاد یا
بسیار بعد نشستیم روی تو بوی نماز درویشان او من گذشت که تسبیح او ان که الدرس متفرق شده
پس گفت ای ابو الحارث خود را این کار زیر تو ما که در این ریگها از خلق پنهان باشی و از تعلق
از دنیا باز سری تا اجل برتو رسد و غایب شد و دیگر ندیدم او را ابو الحارث گفت آورده
ذوالنون شنیدم که مسکینه چند غریب زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند وی آنرا
برفت بسفر روی برفتم و بر وی نماز گزاردم بر تربتش مرا خواب در ربود و مرا بخواب دیدم جمع
مشکل بود از وی سوال کردم همه را جواب گفت حضرت ابراهیم ستنبه هروی
قدس سره کنیت وی ابو اسحق است صحبت ابراهیم ادهم دریافته و کان من اقران
ابو یزید وی را اصل از کرمان بوده از آن وی را ابراهیم ستنبه گویند که در وی مغز و عیب است و بزار
و تبرک بوده میگفته که صحبت ابراهیم ادهم شنیدم اول مراد دلالت بتجرید کرد از دنیا و بعد از آب
مرادلالت بکسب کرد کسب میکردم و فقرا نفقه میکردم بعد ازان مرا گفت کسب بگذار و توکل
خود را بر خدای بسپرد و کرن تا راه صدق و یقین حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم بعد ازان فرمود
که بیابان در آی برقدم تجرید بیابان در آمدم بر صنعف توکل و اعتماد بر خدای تعالی بیستند گفته اند
که وی را جای عظیم بوده و از هرات چندین حج کرده بر توکل و در همه دعا میکرد و میگفت اللهم احفظ
رزق من سوال الکل و من هم می میکرد بعد ازان که سه سی ماهم در وی بیابان می کرد
مرده پیر ابراهیم می گفتند از آن کسی است که نسب چندین حج بیش در مرتضی که بیش فتح

رفتم بر قدم تجرید به بغداد و چند روز در آنجا بودم هیچ نخوردم دریا تنها بسیار بودم گفت نفس من با من حدیث کرد که ترا نزدیک خدای تعالی قدری و منزلتی هست ناگاه شخصی از جانب دست راست با من سخن آمد و گفت یا ابراهیم ترا بر الله تعالی سرکشی بود گفتم آن کدام گفت آن بود که آنچه میگوئی پس گفت سیدالطائفه جنید گفته است که مرا بینا که هیچ نخوردم و هیچ نخواسته ام تا آنکه پنجاه و نه بار بر زمین افتاده ام گفتم خدای تعالی را نزدیک است گفت هشتاد روز است چون شنیدم سیدالطائفه از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع شده است خطر دل واقع شود اگر به حدا تعالی شود دانستم که وحشت را از گردانید بر آنشد از گرد و برکت وی دیدم مرا آگاهی حاصل شد در روزی بایزید بسطامی با اصحاب خود نشسته بود گفت برخیزید که به استقبال دوستی از دوستان خدای تعالی سیر کنیم چون به دروازه رسیدند ابراهیم ستنبه را دیدند که می آمد بایزید را دیدند که می آمد بایزید را گفت در خاطر من بود که به استقبال تو آیم همه و ترا شفیع گردانیم سخن بایزید حق تعالی در حق خویش ابراهیم گفت که در همه خلق شفاعت دهد بایزید کل کفی یا شیخ در جواب او متحیر شد که سخت زیبا گفت و هم گفته که روزی مجلس بایزید حاضر گشتم مردمان میگفتند که فلان کس علم از فلان گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خود از مردگان گرفته اند ما علم از زنده گرفته ایم که هرگز نمیرد و هم وی گفته من ارادان تبلغ الشرف کل الشرف فلیختر سبعا علی سبع الفقر علی الغنی والجوع علی الشبع والدون علی المرتفع والذل علی العز والتواضع علی الکبر والحزن علی الفرح والموت علی الحیوة

حضرت ابراهیم رباطی قدس سره از پیران ابراهیم ستنبه است و طریقه توکل از وی گرفته است و قدوه وی در باطن زنگی را دوست داشته وقتی با ابراهیم ستنبه در سفر بود چون به راه رفتند ابراهیم ستنبه با رباطی گفته که با تو هیچ معلوم هست و با خود هیچ زاد می برگرفته رباطی گفت نه پاره دیگر برفت باز گفت رباطی با تو هیچ معلوم هست گفت نه پاره دیگر برفت پس نشست گفت هست بگوی که پای من گران شده نمیتوانم رباطی گفت با من چیزی از اکل تعلیق هست که چون بگسلد در آن گشتم گفت اکنون بگسسته گفتم نه پس گفت بنیداز که معلوم است از آن نمیتوانم رفت رباطی آن را بینداخت و خوشم شد خواست که نزد زر وال بگسلد تا و برنیش کند قضا را کلی بگسست و دست باز کرد که بر گیرد کشید دیگری در پایش افتاده همه راه همچنین بود آخر وی را گفت کذا من عامل الله علی الصدق

حضرت ابراهیم اطروش شیخ الاسلام گفته که وی از متاخران بوده و وی گفته که گروه حضر

نمیرد [illegible]
مه ابراهیم ستنبه [illegible]
[illegible]

گفت او سست و بیماری او سبب شیخ بن سماحه تعالی شیخ الاعظم گفت کو برین منظر ابدلیا می
وا دوست خود بود که آن ابراهیم گفت حضور ما دنیا اتیاد که سبب هم بود گفت سبب
سوال اسم سبب گفت سوی ما حول و او دوست آن گفت چیزی ما که ابراهیم ایم
گفتی دست آورده ام گفتم که در دست سوال گردت رکوه را بدست آورده ام گفتم حالی
ستوانم کرد رفتی بیست آورده ام اسباب در هم سوخت ما ما سی رسید این برادران حسن شد
لا ابراهیم ابوالحسن قدس سره کنیت وی الطریق الیک حقا فما احد لعیرک لیسلک فیه ان
و دانشتار دامت گفت و او دو تصنیف دامت طل **حضرت ابراهیم الصیاد**
البغدادی قدس سره کنیت وی ابواسحاق است با معروف کرخی صحبت داشته بود و همرو
وی را گفته بود که از هم کنی فقیر را تشریف اوراد حسب وی تجرید و انقطاع بود حمید گوید
روزی پیش سری سقطی آمد با ره دار احسن خود ساخته چون سری آمد دید که اصحاب وی
نام وی را بی حمد آ دار تحقیر کند که ابواسحاق این را شوش کرد ایمن بود درم بود تا آن را
بوای حمد احمد مرا ابراهیم گفت ما فقرا الیسی به هم دو درم تمره سکی و آنرا سوخت سید
حضرت ابراهیم آجری الصغیر قدس سره کنیت وی ابواسحاق است ابومحمد جریری
و ابومحمد گویند که یهودی پیش ابراهیم آجری آمد تقاضای چیزی که پس حق می بایست
بود ان کرد ابراهیم گفت بیودی گفت مرا چیزی بنمای که بدان شرف اسلام و فضل آن
بر دین خود بدانم ابراهیم گفت هست بیگوی گفت ای ابراهیم گفت ردای خود را
بس بده روای وی با ردای خود بپیچید و در آتش انداخت ما در آتش بود و عقب
آن در آمد و سر برگرفت و ردای خود را آن نکشاد و ردای یهودی بسوخت و ردای
وی بیرون سلامت ماند یهودی مسلمان شد **حضرت ابراهیم آجری الکبیر قدس سره**
وی گفت که بیکار نشسته بود من در حاج نشسته بود که ابراهیم آجری مر گفت لان مولاکی الله عز و جل ساعت
ساعت حوالک مالا الله عنه الحمد لله **حضرت ابراهیم بن شیبان القرمیسینی قدس سره**
بر ما سوار او مقام مرشد و بهم بیدا آنرا می لشکری کسا مه سمر صد آ کشی مقدم است بمرید
لت ما ملی مرد لنگا چیا ما سم انساو که تا الدسما کس ص دایام مادر سرت کرد مردی گفت
کس گوید در صعد مه بگو رد دست کیجو سا سی ما ت المید صد بود **حضرت**
مسیح بن علی احمد سلی قدس سره تعالی بر وجه او بزرگان متعدد ن شاه شجاع موصل است

بشر حافی را از قطیعه بغداد است در سنه اثنین و عشرین و مائتین برفته از دنیا پیش از احمد حنبل
روزی جماعتی کودکان بیامدند بشنیدند آن قرآن نهاد و گریه می‌کرد و گفت الهی دانی که چیزی ندارم که ترا
توبه کنم ... این دارم و پس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد و جان بداد ... بر گلو وی
دیدی روزی ابن ... بشر حافی را گفت اگر چیزی خوری فی والدی بیاید ... آمد ... سخن خود
دانی ... گفت بگو ... آن گفت بیگو ... الاسلام ...
و ... گفت او ... آزمود که چون توکل درست شود ... زبان ... شیخ الاسلام
گفت که چون تجربه درست شود ... سلیمان معلوم بود و چون تجربه درست ... باشد
آسیب ... معلوم بود و فتح حضرت ابن شیخ فتح الموصلی قدس سره کنیت او
ابونصر است از قدما مشایخ خراسان است با فتح رفیق بود ... عبدالله بن احمد حنبل گوید
که از ... خراسان چون فتح بیامد سیزده سال در بغداد بود ... الانطاکیه
را ... آورد ... گفت ... گوش باخود ... گفت
الهی ... الیک ... اسبستند ...
... برخاسته از پوست که الفتح ... شیخ الاسلام گفت که ابراهیم حربی گفت که ... حاجی بود
... آن ... نماز گزارد ...
... حضرت بشیر ابن الحارث ... عبدالرحمن ...
... از طبقه اولی است کنیت او ابونصر است و گویند اصل وی از ...
... گذشته ... روز چهار شنبه ... روز از محرم ...
پیش از احمد حنبل ... بزرگ ... احمد حنبل ...
... نشست ... احمد ...
... سخت ... سفیان ...
است که چون ... طاقت آن ...
... حضرت شیخ ابو العباس ... قدس سره ...
... کرامت بود ... مشایخ گفته‌اند ...
چون ...
... گفت ... کرد ... تعالی ...

[illegible margin notes]

حضرت ابو [illegible] قدس سره گفت که [illegible] مسجد را روزی بزیارت [illegible]
بعبادت وی آمدند در خشتی زیر سر نهاده بر یک پاره بوریای کهنه [illegible] بر پهلوی افتاده چون برون
آمد همسایگان وی گفتند سی سالست که ما همسایه اوییم هرگز از ما حاجتی نخواسته است حضرت شقیق
بن ابراهیم البلخی قدس سره از طبقه اولیست کنیت او ابوعلی است [illegible] صاحب [illegible] بود
و صاحب حدیث گشت [illegible] پاکیزه و شاگرد [illegible] از قدماء مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم
و با ابراهیم ادهم صحبت داشته [illegible] روایت کرده [illegible] بطریق توکل [illegible]
وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه کار میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم و چون
نمی یابیم صبر میکنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس شما چون میکنید گفت
ما چون بیابیم ایثار کنیم و چون نیابیم شکر گوییم ابراهیم برخاست و سر وی را بوسه داد و گفت استاد توئی و در [illegible]
سیر السلف این حکایت بر عکس [illegible] آورده [illegible] با ابراهیم ادهم کرده [illegible] نسبت
[illegible] علم شقیق گفت که با ابو یوسف قاضی در
مجلس ابو حنیفه [illegible] حاضر شدم [illegible] مسافرت اتفاق افتاد چون [illegible] در آمدم ابو یوسف
را دیدم [illegible] مجلس [illegible] گرد بر گرد وی [illegible] گفت ایها الشیخ [illegible]
لباس کرده گفتم [illegible] طلب کردی [illegible] طلب کردم [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ابو یوسف [illegible]
[illegible] گفت [illegible] توکل [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] از قدماء مشایخ خراسان است [illegible]
[illegible] نماز [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] مشایخ [illegible] صاحب آیات و کرامات [illegible] گفت
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

بزرگتر است که زبان نگاه دارد حضرت حارث بن اسد المحاسبی طبقه اولی است کنیت او
ابو عبد الله است از علمای مشایخ است و قدمای ایشان جامع بوده میان علوم ظاهری و علوم
اصول و معاملات و اشارات وی را تصانیف بوده است و مقتدای بغداد بوده است اهل بصره است
اما در بغداد رفته از دنیا در سنه ثلث و اربعین و مائتین پیش از احمد حنبل و سؤال حارث گفته
من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص زین الله ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة و هم وی گفته
من لم یهذب نفسه بالرضا لا ینفتح له السبیل الی سنن المقامات ابو عبد الله خفیف گوید
اقتدوا بخمسة من شیوخنا والباقون سلموا لهم احوالهم حارث المحاسبی و جنید و رویم و
ابن العطا و عمرو بن عثمان المکی قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقائق
و هم حارث محاسبی گفته صفة العبودیة ان لا تری لنفسک ملکا و تعلم انک لا تملک
لنفسک ضرا ولا نفعا گویند حارث محاسبی قدس سره چهل سال بروز و شب پشت به دیوار
ننهاده و جز بدو زانو ننشسته از وی پرسیدند که چرا خود را تعب بسیار میدهی گفت شرم دارم
که در حضرت مشاهده بنده وار ننشینم حضرت ابو تراب نخشبی قدس سره از طبقه اولی است
نام وی عسکر بن محمد بن الحصین است و گفته اند که عسکر بن محمد بن الحصین از اجله مشایخ خراسان است
بعلم و فتوت و زهد و توکل و با ابو حاتم بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته است و ابو عبد الله
جلا و ابو عبید بسری صحبت ابو تراب یافته با سیصد کس بر کوه و در بادیه شده و تن با وی می ماندند
ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری و دیگر همه باز گشتند و وی گفته که عارف آنست که هیچ
چیز او را تیره نکند و همه چیز با وی روشن شود و هم وی گفته که از عبادات چیزی نا منفعت تر نیست
از اصلاح خواطر و لها و هم وی گفته که من شغل مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت
و هم وی گفته اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبک علی نفسه فقد سلک به غیر طریق الصالحین
و کان یسأل ربه کثیرا یقول بینی و بین الله عهد ان لا امد یدی الی حرام الا قصرت یدی عنه
و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه و تعالی بنده را مسلم شود زبان به وقیعت اولیای
حق بطعن و انکار دراز شود و ابو تراب در بادیه بصره بمرد و باد سموم وی را خشک کرد یکسال
بر پای می ایستاد در سنه خمس و اربعین و مائتین بر آن سال که ذوالنون در گذشت از دنیا رفت
حضرت ابو تراب الرملی قدس سره شیخی بوده که اصحاب حج از مکه بر وی آمدند ایشان را گفت شما
از راه جاده بروید که من بر راه توکل میروم گفتند ترا سخت است گفت چاره نیست لیکن

چون پیاله آمد بر جانب ملان درویش امر و آمد چون پیاله بر سید درویش بر جانب درویش بود آمد [illegible]
انسان پیاله را گرفت پیالان کرده آورد آنگاه سوس گیری در هوا و مرو آمد که نظری بود
پیشان گفت از سوی پاسو و ماقی را بخورد چون صدا رود بر ابو تراب آمد و گفت
کو را صبح چه حال است گفت کی گرملان سر که موش گرفت یا گوشت پیاز کرم بس
حمدوک گفت پس با هم طعام خورده و ایم کر آن را ازین بار بود و ابو تراب گفت محقق بس
حضرت بود ابو حاتم عطار قدس سره از اقران ابو تراب بوده و استاد ابو سعید خراز
و جنید گفته امکان ابو حاتم العطار طاهر و ظاهر التجار باطن الابرار و گفته اند او اول
کسی است که در علوم اشارات سخن گفت وی بوده چون صوفی را دیدی با مرقع و ویله گفتی یا بیا تو
مدد نسیم اعلام گمر و صبر خیم طبق و لکم و البت شعری فی الالفاظ فی رجال لکونی شیخی مدد بیرا
ابو حاتم عطار گفته در صوفی گفت گفت در ره فتی است که میگوید اسرار ابو حاتم بود ما کرد
و سیر بوی الغیا و در وی به حال بماند و بر پاسیح بی او و گفت کسی جدی که میگوید الله
و جمع بود او را است بود مدرس بسیار بیت شبلی را اسحاب گفته اگر نه آن بود که تو
میگوی الله اسرار با میبود او را سوختی حسابی آن را گفت گفت با مر میگویم الله گفت شما میگوی
الله لنفسا من میس میگوییم الله حقا بحق قل الله ثم ذرهم شعر حقیقت الحق لیس بعرفه الا الذی
فیه حق بحق بدید شیخ الاسلام گفت که بعد خلق بیا و بدد که همه خلق کلی را از سر بروی آید و بید
و از همه میگوید کلی را رات ازانجا میگوید شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة
زایل و ابو حاتم گفت اسا حی با القلوب حضرت سری سقطی بن المغلس قدس سره
از طبقه اولیت کنیت او ابو الحسن است استاد جنید و سایر بغدادیان است از اقران حارث محاسبی
و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی و امامان بغدادی طبقه ثانی اند اکثر نسبت او درست کند
با عماد و سعد بسم رمضان سنه ثلث و خمسین و ماتین و بیشتر او رساله مصعد گفته قدس سره
با راست احدیس کریمی بیت علیه معلول سره بارایی مشغول الا ای علیه الموت و حر سره
گفت کرد و سیکاه سری را ندیدها من د است سه دایم است احوال و میگفت شعر
لا الی لینا ولا الی ناحیل الی بی الی الحال الاولی الحال ای او سیر اسری گفت محقق او سعید گفت ابا
وصحت الاسرار لا تعلم بالسحت الاحوال شیخ الاسلام گفت که جنید گفته کرده چنین سقطی
قدس سره را دوم شد قوس سر د سرا در حی او رست سر سرا گفت کیست سر دانم میگار نیست

گفتم نتوانم نشست بسیار جهتی که بسیار گرما بگذشت و سبب امتحان حق اندر هم سری اراوهم و سخن آمد و از زیبارده و سخن
چنان بار یک شد که من ترسیدم در نیابم همیشه دل گشتم آخر سری گفت تا شاگردی نکرده گفت بالا
علم شاگرده و صیرالمتقین میکنند سری گفت این علم در خراسان عجب بود که تکلمی بر خویش را آنکار با خبر بر سیده
حیا شناسی سری گفته که معرفت از بالا فرود آید چون مرغ بر دل که آن تک سلی ببیند که در وی شرم بود و حیا آنجا فرود آید
و هم وی گفته رایة المعرفة تجرد النفس للتفكر بیده للحق و هم وی گفته من انس بالناس فقد انقطع
عن الله عز و جل و هم وی گفته که در طرسوس بیمار شدم جمعی گران جانان قرا یان بعیادت من آمدند و بنشستند
و دیر نشستند که من آزار یافتم و ملول شدم بعد از آن از من استدعای دعا کردند دست بر داشتم و گفتم
اللهم علمنا کیف نعود المرضی جنید گفته که روزی بر سری سقطی در آمدم او را کاری فرموده بود او آن را ساخت
درخشش رفته کاغذ پاره من داد و در وی نوشته که بشنیدم حادیا که در ابادیه میسرود و میگفت ابکی و ما یدریک
ما یبکینی ابکی حذارا ان تفارقنی و تقطع حبلی و تهجرنی حضرت علی بن عبدالحمید الغضائری
رحمة الله تعالی از متقدمان مشایخ است له الاحوال السنیة و الاعمال الزکیة و کان یعد
من الابدال و هم وی گوید که در خانه سری بکوفتم شنیدم که میگفت اللهم من شغلنی عنک فاشغله بک
تنعمی از برکت دعای وی آن بود که مرا چهل حج پیاده از حلب روزی کرد حضرت ابوجعفر سماکی
قدس سره وی از طبقه اولیست از مشایخ سری سقطی و نوری و منقطع و متعبد بوده است جنید گوید قدس سره
که از سری شنیدم که گفت روزی ابوجعفر سماک بر من آمد و دید که گروهی با من جمع نشسته اند با ایشان
نشست پس با من نگریست و گفت یا سری صرت مناخ البطالین و باز گشت و ننشست پیش آن جماع
آن جماعت را گروس پسند یدحضرت احمد بن خضرویه البلخی قدس سره از طبقه اولیست
کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسان است از بلخ بود با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته
بود و ابراهیم ادهم را دیده بود و هم وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هي الرجوع الى الله بصفاء السر
از نظر الیا بزید گوید ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص را زیارت کرد و از نیشابور و باز یزید را در بسطام
ابو حفص گفتند که از بطالیفه که را بزرگتر دیدی گفت از احمد بن خضرویه بزرگتر همتی ندیدم و صدق
احوال شخصی از احمد طلب وصیتی کرد گفت است نفسک حتی تحییها گفت الطریق واضح
و الحق لائح و الداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی فی رحمه الله فی سنة اربعین و ماتین و قبر وی
به بلخ مشهور برا در ترک به حضرت یحیی بن معاذ الرازی قدس سره از طبقه اولیست کنیت او
ابو زکریا و لقب واعظ است ... الرازی گفت ... مشهور ...

سلسله ... زاری ... آن ... بیان ... از ... جالی ... علم ... بیش ... ابوتراب ... حاتم ... عیان ... زمین ... ابراهیم ادهم ... علی ... مریدی ... خطایی ... تیبی ... دعای ... حرم ... در ... سلطان ... تقوی ... حقوق ... بیداری ... همت ... او ... سکرات

المناجح مجلس [illegible] در تذکره [illegible] یحیی معاذ رازی [illegible] آل بیت [illegible]

شیخ الاسلام گفت وقت بود که مرو را در طاعت انگیزند و از آنجا [illegible] آورد [illegible]

انگیزد و عجب شود [illegible] نود که [illegible] مستحق [illegible] آن شکر [illegible]

[illegible] مسئول گشته و [illegible] وارد [illegible] هرچه کند [illegible]

[illegible] حکم [illegible] و در آن [illegible]

[illegible] الله [illegible] تا [illegible] جمع [illegible]

[illegible] احقر [illegible] آن سکران [illegible] یحیی معاذ [illegible] العقیده [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفته [illegible] در آن [illegible] دوست [illegible]

[illegible] دوست دل [illegible] دوست [illegible] ولی [illegible]

[illegible] دوست [illegible] گفت [illegible] دوست [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] است [illegible]

قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نیسابور و مات بها سنه [illegible]

[illegible] حضرت خلف بن علی قدس سره [illegible] یحیی [illegible]

[illegible] مجلس یحیی [illegible] دیگری [illegible]

گفت [illegible] حکایت [illegible] کشف [illegible] حضرت ابو یزید

بسطامی قدس سره [illegible] اهل [illegible] نام [illegible]

[illegible] یحیی معاذ [illegible] مات [illegible]

[illegible] سخن [illegible] دوست [illegible]

[illegible] استاد [illegible] اصحاب [illegible] ولایتی [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت این سخن [illegible] حقیقت [illegible] حقیقت

[illegible] حقیقت [illegible] حقیقت [illegible] وجود [illegible]

[illegible] توحید [illegible] حصری گفت

[illegible] رتبه [illegible]

ار تو الا حرمی پیمبری و آدمی را بدین رسید آمد از او القصه وحقیقت ... گفت از ...
مونس نفس و بامی نظر من آرام جان من سر انجام کار من این است که ابن الله تعالی گفت سوی تو از غریبی
وقتی او را پرسیدند بایزید نماز میکرد می شنیدند از استخوان سینه وی آواز می آمد و می شنیدند
از هیبت حق و تعظیم شریعت بایزید قدس سره در مرگ گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک
الا عن فترة هرگز یاد تو نکردم مگر از سر غفلت و هرگز ترا نپرستیدم مگر از سر فترت این بگفت و برفت
ابو موسی گوید شاگرد وی که بایزید را گفتند الله تعالی را بچه یافتی گفتم او را بتو چه نسبت گفت از خود
گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه آن شناخت الله تعالی را آسان است راه او بیافت او عزیز است بایزید
را بعد از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم
درویشی که بدرگاه ملک شود ویرا نگویند که چه آوردی گویند چه خواهی گویند در نیشابور بچوبه نام
نام از وی سوال کردم پس از وفات بخوابش دیدند گفتند حال تو چیست گفت گفتند چه آوردی گفتم
آنکه همه عمر از ایشان حوالت می کردند که خدای داد اکنون بگویید چه آوردی گفت سبحان الله میگوید از وی
بازشوید حضرت ابو علی سندی قدس سره در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده
که یکی از استادان بایزید بوده است بایزید گوید که از ابو علی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد
و قل هو الله حضرت ابو حفص حداد قدس سره از طبقه اولیست نام وی عمرو بن سلمه است
از ده کورداباد است یگانه جهان بود و شیخ ملامت و پیر ابو عثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی
بوی نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت که وی منع شه جهان بود در روزگار خود حق تعالی ویرا افرازنده
کرد احسن ... قال المرتعش ... صاحب الشیرازی رحمه الله علیه اعطی الحسن ... الحکمة و اعطی
شاه الکرمانی الوجد و اعطی ابو حفص الاخلاق و اعطی ابو یزید ... الایمان ابو حفص رفیق احمد
خضرویه و بایزید است شاگرد عبد الله حماری باوردی است و صحبت شقیق مات ابو حفص
فی سنة اربع و ستین و مائتین و قیل فی سنة سبع و ستین و الاول اکثر و فی تاریخ الامام عبد الله الیافعی
انه مات سنة خمس و ستین و مائتین وی گفته که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است
مصطفی گوید صلی الله علیه و آله و سلم لو خشع قلبه لخشعت جوارحه و بجهت سفر بغداد رسید جنید
استقبال کرد ابو حفص پیر بود و مریدان بر سر وی بپای ایستاده بودند و آداب نیکو می ورزیدند جنید
گفت اصحاب خود را آداب ملوک آموخته گفت نه لکن حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن و ستایل حق را عنوان
ادب باطن است ... شیخ الاسلام ... صحبت ...

عنوان همه مردی گفته پیر بر ترتیب افعال و اقوال و احوال خود را بر کتاب و سنت عرضه نکند و خود را از مردان
متهم ندارد وی را از جمله مردان مشمر و هم وی گفته است الفتوة اداء الانصاف و ترک مطالبة الانصاف
ابو محمد حداد وی یکی از مریدان ابو حفص بود و از کویان نیشابور بیشتر ابو حفص آمد وی را گفت آهنگری
میکن سپید دستان میدید و از آن مخوردید آمد و سوال میکنی و سیر میکنید چنان میکرد سر و هم گو زبان
در از کرده که چه دستی نگه دار که ما میکنید و سوال هم میکنید چون آخر مجلس می آورد که حال وی دانست
وی را قبول کرد آمد دست چنان بروی بگشاد و ندا ابو حفص گفت قدس سره چون حال تو را بیجا
آورد ندیم دیگر سوال مکن که سوال بر تو حرام است ندادان کار بر تو که میکنی نمیرد سیده و گفته اند که روزی
مریدی پیش وی آمد گفت اگر قصد این طریق داری اول برو حمامی بیاموز تا ما حمامی بر تو ...
از ذات بدا تر اعارت خواستند آنگاه اگر خواهی بکن و اگر خواهی مکن **حضرت ابو محمد رحمة الله**
از بزرگان مشایخ بود نام او عبد الله بود لیکن جوید اطلالم تمام کرد و بود که هرگز زمین مشکل حق نیاید
پس بر طلب آن باشم و مر یکی از اصحاب ابو جعفر حداد بود وی گفته هر که خواهد که راه بر وی گشاده شود این
منت کار را ملامت باید کرد آرام گرفتن باز گرفتن و از خلق گسستن و کم خوردن **حضرت ابو مزاحم**
شیرازی وی بزرگی بوده از مشایخ فارس با جنید و شبلی مناظره کرده و بود و جوانی مقتضی در
معرفت مشایخ از وی تر سید ندی صاحب حدیثی سخت بزرگوار بود و شیخ ابو عبد الله خفیف وی را
در کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر کرده در سنه خمس و اربعین و ثلثمایه از دنیا رفت وی را رسید ابو حفص
می آمد ابو حفص با اصحاب را جنید و هم متوجه رسید خود گفت با این خلال باک کنم ابو حفص گفت این باک کردن
و سکنیم بیم با باک باید کرد در نحو مستوح آمد در دستان انکار باید برد با آن مشغول بود و ندکه شوفی
و ابو حفص را گفت خود را التشوی و حامه در پوش که شیخ ابو مزاحم از فارس می رسید گفت اگر وی آن
ابو مزاحم است که من وی را میشناسم می شاید که مرا چنین ببیند فی الحال ابو مزاحم در رسید چون آن حال دید
سلام کرد و جامه از سر بیرون افگند و در کار ایشان شد و ابو الحسین قرشی صوفی گوید قدس سره که میرفتم
ان نفس بر ع اسد تند و دست عزل با نفسه از الا الا سبقی امیس بعباد و ابو بکر وراق گوید این کار کسیست که
بر وی خدا تعالی خبر ما اسحاق نیست **حضرت عبد الله محمد بن رباط** و وی یکی
یکی از بزرگان این طایفه است استاد ابو حفص حداد است ابو حفص ابا و روزی یک پیش وی در آمد
شاگردی میکرد و این عبد الله بود است آهنگر بود و سبب دست از کار باز داشتن وی آن بود که
روزی آهنگری میکرد آهن در آتش نهاده بود نابینایی بر در کان او گذشت و این آیت

صحو ابیه المالکی ابو سعد یحیی الرحمن علیه السلام گفت پیران آمین که وی دست از دنیا بشست از دست او سفیان
وصیت با این تا قبه بود و بیرون بشست شاگرد او آن ... و هو می گشت شاگرد او گفت چه شدی که
ای ... گفت چون سخن فاش شد ... نسبت او برفت و دکان نگاه داشت حضرت
حمدون قصار قدس سره از طبقهٔ اولیست کنیت او ابو صالح است شیخ و امام
اهل ملامت بود در نیشابور طریق ملامت را وی منتشر کرد اول مسئله که از وی اصحاب وی
پرسیدند احوال ایشان بگفتند سهل تستری و جنید گفتند اگر بعد از انبیا بودی که ... بعد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر بودی از ایشان حمدون قصار قدس سره بودی عالم بود و فقیه مذهب
ثوری داشت ... طریقت از استاد و عبدالله منازل است و بیشتر از شاگردان وی در طریقت
طریقت حمدون این منازل با وی صحبت داشته بود با سالم بن الحسین الباروسی و ابو تراب النخشبی و علی
... رفیق ابو حفص بود در سنه احدی و سبعین و مأتین برفته از دنیا در نیشابور و قبر وی در حیره
بوده وی گفته که هر که نفس خویش را از نفس فرعون فاضل تر نهد او دل خویش را از دل فرعون فاضل تر نهد
گفته من نظر فی سیر السلف عرف تقصیره و تخلفه عن درجات الرجال و ... گفته من ... بانیه ...
من الخبر ... تا ... بصاحب سر نگاه ندو وقتی حمدون جایی جهان بود و ... بیرون ...
و ... تو کالفقد و ربالیست شد این بیت بیرون یاره کاغذ بیرون انداختند حمدون آنرا بر
گفت ... این کار ... که وی ... بیست و من ... که وی زنده است یا نی شیخ الاسلام
گفت که همه سیرت و کار ایشان بر این قیاس بود اکنون جماعتی اباحت و تهاون شیوع و زندقه
پی ادبی و بی حرمتی بیشتر گرفته اند که ملامتیست و ملامتی آن بود که کسی بی حرمتی و بیت
کند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد حضرت
ابو الحسن ... قدس سره نام او سالم بن الحسین الباروسی است و کنیت او ابو ...
شیخ عبدالرحمن سلمی نیز او در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وی از قدماء مشایخ نیشابور است
از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوات بوده وی گفته که لا تظهر علی احد ... من ...
الا باتباع السنة و ... البادیه و کل موضع ... اجتهاد ... فاعلم ان ...
الله عزوجل ... گفت ... گوئی ... من گفت اگر ... که بر باطن ایشان نسبت ...
... که بر ظاهر ایشان نسبت در باطن ایشان بود ... از مردان بود ... نماز ...
... ایشان و گفت که ... باطن است ...

حضرت منصور بن عمار قدس سره از طبقه اولیست کنیت وی ابو السری است از ... مرو و
و گفته اند از اهل مرو بود و گفته اند از اهل بوشنگ بوده است و بوده وی حکیم است ... است کیان
سکون بود و در معاملات مرد بلند بود بر کسی خواب دید گفتند حال تو چیست گفت مرا ... حق تعالی
در آسمان هفتم سر ... بود مرا گفتند بر ... آنجا ... سنگ ... میگوی ... و ...
بود ... بر ... وقتی ... در ... گرد ... بود ... او کرشمه گفت
هیچ ساعت ... اهل ... شد ... یا ... حضرت ... خطر
عاصم انطاکی قدس سره از طبقه اولیست کنیت او ابو علی است و گفته اند ابو عمر ... اسد
و از ... است از اقران ... بشر حافی و سری سقطی ... حارث محاسبی و گفته اند ... عیاض
را ... استاد ... احمد بن ابی الحواری است وی گفته ... علم ... است و ... علم ...
و هم وی گفته است که حق تعالی میگوید اما ... ولادکم فتنه ... در ... الشه ... آن ... است
زیارت ... و هم وی گفته ... اعمالی ... حال ... ح ... که ...
العمر ... ال ... که ... اخلاص ... گفت ... که ... عمل ... کسی ... ی ... کرد
... با گفته ... آب ... کی ... شوق ... آن ... صحابه ... مطلبی ... ن
اخلاص ... و هم وی گفته ... تلک ... بالاخص ... مرا ... مصر و حضرت
محمد بن منصور قدس سره ... و ... است و ... شاگرد ... الدا
... ابو الحسن ... و ابو جعفر ... ابو سعید ... ابو سعید ... گفته که در
... شب ... محمد بن منصور گفت ... مقام ... خورد را
لا ... گرد ... و ... برکت گشاده گردد ... و هم وی گفته که محمد بن منصور طوسی گفت
... طواف ... طواف می کرد ... بود ... گفتم ... آن ... ماند
گفتم ... که گفت ... یا ... وقتی ... در ... بود م
... گفتم ... است ... آب ... آب ... هلاک شوم ... ساعت ... کرد ... اران
... گفتم ... گرسنه شوم ... هلاک گردم ... آمدم آن ... ی
... شده بود شیخ الاسلام گفت ... را ... کرد ... الشاحی ... قدرت ... تا ... ال
... بود و هم ابو سعید ... که ... محمد بن منصور ... حقیقت ... گفت ...
... را ... و هم وی ... المساوی ... ال ... اشارة علم ... و ... کرد ...

و دیع تجوید و تلقین کلمه شیخ الاسلام گفت همه مکر اندرین چهار چیز است شود که تو بهشت و دیدار سفری در روی
حد اول زل مادر سرکه ازین چهار چیز خالیست ضایع است علی که انصلی قرضی بوده که روی بیابانست
و منزل کنند رو ذکری که معلوش وی بود تا در تنهایی وحشت آنگیزد و در تنهی که با زو از زندگی وی بود تا
مهر آشنایست تنگ و تلقینی که مرکب بود تا بار لبش نماند و در سر حد شب و در زندگانی باشد بلی که آشنا است
و نیز این شیخ منصور وقتی با شیخ میگفت با جمعی از بهانا که در سخن بدیگر ملامست و ملامتی اشتغال نبوده
بود ملی گفت که سخن ملامتی نه سخن است اما کنیم می چراکه او میکند ذکر الصالحین تنزل الرحمة
در ساعت باران ورستاده بلی آن هیچ صنع نکی رحمه الله و هم ازین طایفه بوده است درجه
مجاوری گفته من صح من الدنیا بالدنیا فهو ماجور و من رضی من العلم بالعلم فهو مفتون و من
رضی من الزهد بالسنة فهو محجوب و من شیخ من الحق بالحق لم یتهم باد و من الحق کانما کان قسط طاع
شیخ الاسلام گفت تو را ای که دنیا کر دست با زنامی تلک غالب لذاک هرچه عمل تو رسد که اول ترا
ازان باز بود دنیا لیست و هر چیز که ترا از او مشغول کند فتنه است و آنکه از علم العلم راضی است
مفتون گشت علم سیرت است و آگاهی کار به اعلی کتر اسیرت عهد و آگاهی که بان کار کرد شود
فتنه است فی مناجات الهی ما را به آگاهی فرو مگذار که آگاهی به شغل آن در دل اش بسته
که دانش همه روز تو با بنده تا خود دست جویی آشنا را آن سپرده است و هر که از بد به شناخت
رضیست محجوبست و نیم در رم در کف صوفی گفته است حاتم بن عنوان الاصم ... طبقه
اولیست کنیت وی ابوعبدالرحمن از قدما مشایخ خراسان است از اهل بلخ با شقیق صحبت داشته
است و استاد احمد خضرویه است مات بو اشجر ... بلخ سند ... و آیتین گفته اند که
وی اصم نبوده است با وی سخن میگفت در اثنای سخن بادی از وی جدا شد خجالت و مرا گفت
آواز بلند تر کن با وی چنان فرا نمود که گوش وی کرست آن زن را آن شد آن ضعیفه شاد و از آن
لقب بروی بماند وی گفته است هر که در این طریق درآید باید که چهار موت را بر خود
گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردن است بر ایذای مردم و موت
احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره پاره بر هم نهادن است بوشش را و هم وی گفته
هر بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد میگویم مرگ و میگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن میگوید
که کجا خواهی بود میگویم در گور شخصی وی را پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت گفت با شب ان همه
گفت این عافیت نیست که در همه روز تا دارم گفت عافیت روزی است که در وی عاصی نشوم خدای را سبحانه

تحصیل این معنی طلب میکنند که گفت اول اسباب این تحصیل اکل ... موضع ... گی ...
... قبول کرد گفت ... قبول کرد گفت ... آن ... وعده ... بیا گرسنه ...
عرضه ... ... احتیاج کردیم ... ... دیگر ... ... کا ...
ابو ... گفت ... السموات و ... ... لسلیمان احمد بن ابی الحواری
از طبقه اولست ... ابو ... ... ابوسلیمان ... ...
... ...
... ... عاشق ... ... رحمه الله
... ... احمد بن ابی الحواری ... ...
... ...
... ... ابوسلیمان ... احمد ... ...
... ... ابوسلیمان ... ... احمد ... ...
... ابوسلیمان ... ... ابوسلیمان ... ... ابوسلیمان
... ... احمد ... گفت احمد ... ...
... ...
... ... گفت ...
... ... گفت ... ...
... ...
... ...
... ...
و گفت ... ... علیه السلام عبد الله بن خبیق بن سابق الانطاکی از طبقه اولست
... ابو محمد ... ... جمیع الاحوال اصل ...
... ...
... ... عبد الله ... ... گفت ... ...
... ...
... ...

... ماشند ... سه ... که ... سهل ... وحدیث ...
ماشند ... کسی ... که ... صحبت ... که ... سری ...

[illegible] سری ... سکت ... سلم ... ولا اتوا فیهم ... الی ...
قال رحمه الله ... سهل بن عبدالله التستری
از طبقه ثانیه است کنیت او ابومحمد است اکابر این قوم و علمای این طایفه است امام ...
... بوده ... صحبت ... سال ... و ... حال ...
محمد بن سوار ... اقران ... در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین ...
... سه ساله بودم که شب ... نماز خال کردی ...
محمد بن سوار ... گفت ... آمیل ... مشغول ... گفتی ...
... گفتم ... گفت ... حامد ... دل ... آنکه زبان ...
... گفت ... الله معی الله ناظر الی الله شاهدی ... آن گفتم ... گفت ...
... بگوی ... آن گفتم ... گفت ... بار ... بگوی ...
آن گفتم ... دل ... حلاوت ... گفت یاد ... آنچه ترا آموختم ...
مداومت ... تا ... در ... سوخواد ... و ... آخرت ... دیگر ...
... سهل ... دبستان ...
گفت است ... علم ... عمل ... اخلاص ...
... سال ... دبستان ...
... دبستان ... کرد ... احادیث ...
... گفته ... رسید ... ساحت ...
... ساحت ... رسید ... شیخ الاسلام گفت ...
سری ... ولنقصان ... سهل گفته است ... علم لا یدرک ...
علم ... گفته ... المقربات ... گفته ...
... گفته ...
... الیسا ما ... لا ینطق ... گفته ...
... بالعدل و الاحسان ... گفته ...

[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عباس
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیہم [illegible]
[illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] عباس
[illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible]

پس گفت اگر گدا را می‌خواهی تو دیگرم و گر پیری می‌خواهی تو آنم و دوست دارند از صعلوکی کسی که محتاج ای
و حالی بصدوب العالمین شیخ الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی برابی او رسیدند و ما از
رسیدند و ما از رسیدند و ما از پیش به جائی رسیدند آن رسند تا خود رسیدند دوستان وی که
آن جوانمرد تا رسید بری و رسید باو رسید **ابوحمزهٔ خراسانی قدس الله تعالی سره**
از طبقهٔ ثالثه است گفته‌اند اصل وی از نیشابور بوده با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران
جنید بوده و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته و سفر کرده و با ابوسعید خراز نیز بوده و وی از جوانمردان
مشایخ است و ... با ایشان رفته از وی بیایند از جنید و نوری و لیس ... و ابوحمزه ...
وقتی ... بسجد در آمد ... گفت ... آمد ... و ... رسیده
بسجد رسید الفقه این ... ... اوکد لا الله ...
المدینه گفت ... صاحب کشف المحجوب گفته که ...
از مشاهیران که سلطان ... مثقال ... ...
حکایت ... شیخ الاسلام گفت التصوف ترک التصرف لا یکون من التصوف بصوفی ...
دینار ... ...
دینار قیمت ... ...
ساعت اسراف آن باشد که ... ... حق تعالی ... ...
ترک دنیا ... ... الدنیا مزرعة الآخرة ... ...
هست و نصیحت ... ... حضرت حق را که آن
... ... حضرت حق ... نیست ... ... ابوحمزه ...
وصحت حال ... ...
آواز ... ... این ... حالست ...
کسی ... ...
این ... **ابوحمزه** رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است نام وی محمد بن ابراهیم ...
و کوید ... ...
داشته و سفر ... ابوتراب نخشبی بوده ... ... حدیث ... ...
... ... ابوحمزهٔ خراسانی ... ابوسعید ... ... گفته

اولا الشقی لمانت اسفا یقولون من ذکر شیخ الاسلام گفت که ازما و تو برامیم از علم خود برگیریم
بر تسبیح خود بر سبز و بخوبات آویزیم و گفت رقتی بود که کسی او در منزل غفلت یک ساعتی مشغول بان دل از
بازی که برین بود تا ادکل بر آسمان طلب فارم که از همه چیزها آزادی یابد شیخ ابو عبدالله خفیف با جعفر
عبدالرحیم اصطخری با سگبانان بدشت سیر و گفته تا از ان بازو بود که برا و ست وهم شیخ الاسلام
گفت لذت و خوشی در طلب بهشت در یافت خوشی نیست در یافت صدیقست که ترا در فوق
رحمهم شیخ الاسلام گفت وجدا لکم فوق الحرث فقدا لکم فوق الحرث ابو حمزه گوید که الله تعالی میگوید
واعرض عن من بجا بلیس نفس جاهلتر بین جاهلانست سخن و دیست که تا آن که او در سی اعراض
نفس و تمیز ابو حمزه دو رضا او در قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غایب گشت همچنان می ترس
ایستاد چون با خویشتن آمد خودرا در میان با دیه دید و زیر سر شیخ الاسلام گفت که این بوست
از انکه شیخ علی سقا در بادیه با قرب الله تعالی می اندیشید از خود غایب گشت چون با خود آمد
سیده روز گذشته بود و برا گفتند ازینجا آوردی که شنیدی که بگذشت که کسی شد و گرنه با نگوید
گفت پیش از انکه غایب گشتم از راه می شد و ندو با نده بود و چون با خویش آمدم راه نو دیدم و انک
چندان که شب و سفت دالو حمزه گفته است حب الفقر اشد علی الصدیق من الاصدیق وقتی بطرطوس
رفت و برا آنجا قبول عظیم پیدا شد و مردمان بدو می گرویدند تا که او دری در حال سکر سخنی در
ایام مردم نجسم آن سکر کردند و بدو جامل در ترند و گواهی بر اوندو از طرسوس بیرون کردند و جهار پایان
و برا انگارت کرد و منادی میکردند که این جهار پایان زندیقست چون از طرسوس بیرون رفت این بیت
را بخواند شعر لک فی قلبی المکان المصون ✤ کل عتب علی قلبک یهون حمزة بن عبدالله
العلوی الحسینی کنیت وی ابوالقاسم است ساکن در بادیه علی التوکل سنین فقال لم من جستی علی
الانقطاع سنین الی کان لا احمل معی فی اسفاره رکوة و الا اقیس الی الآن حمزه علوی شاگرد ابو بکر
قنابی است وی قبل گرسنه در بادیه بود سی گرفتی شکم سیر از سماع و ست وی گفت که صوفی را در بادیه
نگاه باید داشت که در حضر صوفی بسیار در حضرت یا الخ علویان شیخ الاسلام گفت که بدین بار بوت
پنج سال بیرون پیش ابو یزید که میرفتی بر روز از سر فیاض مردی شبیر شکار از برمی یافت ... تا در آن جد
گشت تا از بیت علوی که ... تحیر تر شب تکل بیرون شالی از این اما ... القسوة
بیرون شالی شیخ الاسلام گفت ... نست که او گفت اگر با دگر ... او شادی صوفی اوست
زکر دا لشیعت ... تا بیرون گشت که نیز ... اما شناسم از بن ... کم

ان ابراهیم سعد علوی صاحب کرامات بود دیگری حمزه علوی ابو سعید خراز قدس الله تعالی سره

از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن عیسی است لقب وی خراز و گفته اند که وی موزه خرز

موزه میکرد و بازمیکشاد و گفته اند این حکایت گفت نفس خود را مشغول کن پیش از آنکه ترا مشغول

کند وی بغدادی الاصل است و از صحبت ... مصریان ... بوده و در ... است قوم

ستایش است یگانه ... نظر شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذو النون مصری و ابو عبید

بسری و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان ... ... اسرار ... صحبت داشته گفته اند وی

... شیخ الاسلام گفت که وی ... شاگرد ... جنید

... جنید بود از ... ولیکن ... ابو سعید ...

در سنه ... است و ... فی ... فی ... الی ... شیخ الاسلام

... ابو سعید الخراز ... گفته ... الله تعالی ... ابو سعید الخراز

... ابو سعید ... الجنید ... کان ... الحق

... خراز ... اوایل حال ... خود ... گردم روزی

... ... آمد ... دل خود را از ... چشم

خود را ... ... عظیم ...

... ... شیخ الاسلام

گفته که ... بایزید سید العارفین ... سید العارفین ... ... اگر ... میان

میگوئی ... صلی الله علیه و آله و سلم ... ابو سعید خراز ... بگو ... خلق

... خراز ... از حقایق سخن گفته شیخ الاسلام گفته که از ... مشایخ ... ارد

... ... الشان ... گفته ... از ... بود و ...

... ... است ... ... گفته ... ...

... ...

... ... که ... گفته که خراز ... ...

... گفته که ... ... شیخ الاسلام ...

... ...

... ...

سحرگاهم می باشم چون سالی سی و پنج سالی که مرشد من شدا و عارف چون او مهد شیخ ملتانی
چون نوشتی ادب اسد کرده و مریم او ماهی دگر نها نیست با خونگفت و ادرود
نگفتم نا او شتر که مرشدی و آمدم مرتضی سیاه گو مدکیا لب ابی سگو مدار می شنو
و علامان سگو مند ماسالی نفسی مرد و نکست جواد مسوی ریک شد و سنگ برسوی ملکی
ما هر دو ما سر گوسپ ولیکو ریست او مصدر سگو مدیر علی ما سدل محمود السعی کس می
علی مهر دل محمود لعل می مسیح لا اسلام گفت کردی الطلب ماسدا الطالب یا مدد
ما سادس طلب مکند و سیم جر گو مد تا الغا امی حرمی حالا من الملوس هم می گوید کرد
کردن روسب یا می مسالع گردون ست ناسب و هم و می گوید مر گره صحیح نعت و می نیاز و موم
و هم می گوید سی و مسحور حرام لمس بود و هم تحسین ار اسالی هر آمد مرسید که صدق علا
وصی حسب کسم و علاوا می گفت مدیر وقت رسید ان فی سر بر دو عقوبات بو حاصل
عاشق بد دمی را مدگفت مراد بر و آمد کردی هم دعا لی که ما کعبه حاکم لعلی صحیح جسد سا
کرد اس مکر ه ما معمد کرد مر کو ععالی کهم تا لفی و د وکه ارل وجود وحق معنا سکی معنی میس
ا یات ها پسری کا ادوش بو نکر کمال ما لو مست ما مدلوس کرده را سجا مرمی و سایل
صوفیان که و سه و لطفا مدد عند الغیب بر سید و می جواب او پرسید که رو شاید علی سبب
را لشان نا ما نکر یو ست نکر سد مو لحسن می گوید که و می که ساں صوفیان لها
هر ان بود سرد لا سیح الاسلام گو مد لطفا صوفیان معنا گو مد لطفاست که
نا کید نگر گو مد گر ن و مکس معنی با حد معا او طلب لست السان نا ت دام کسید و او هر چه
مولو ان ساده حقیقت تا تحمید و هو صحب مردی آمد ناسد و ستی الا اسعار ملمو ده
لی لحم مدی منتظر ست لموحد طرب تن لی لوحد احمد والوحد حد وجود لحق
سعو وصدکان بطریق مددی فاد ملی عن وسب الوحدس با الوحدة معو و مشیح
بوعبدالرحمن سلمی رحمه الله تعالی در کمالی که درسان سیادی را ادب سیاخ ا ا ل
حوال السان جمع کرده است مسگوید که ابو عبدالله جلا گفت که ابو سعید چو گفت که مراد
حد مسی حالی صوفی بود و تحقیق بحرمی حسن سکر و ار هر می مودوس ا وینگ کم
سیدی سکدل سدم ما عدم جون سعدا سی ترسم با رکم لستم و مدعا آن شخص را کعب میں
می آمد جون اسر یکسا ما سالف گمان در کرد بر امر ستی ما عو ختم اللهم اکفنی بیرو ریا

همین جا یابی بود و جو ورا در آن چاه افگنده و خود ابتدا با پسر او در میان آن چاه نگاه داشت آن شخص که گمان کرده است
و دیگایسیت گفتم خداوندا قادری بر آنکه مرا ازین چاه بیرون آری دران ساعت آن شخص که بیداری
دیدم که با دمی در من پیچید و مرا از چاه بیرون انداخت آن شخص چنین پیش آمد دوست و با ما [illegible]
و عذر خواهی کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود حیات [illegible]
قیمت می آمد از علم حقایق و اخلاق [illegible] دیدم [illegible]
حضرت اخی فرج الزنجانی قدس سره وی از کبار مشایخ زنجان است و می گفته که ابتدا کار من
آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز بر آسمان کردم [illegible]
تو آمده ام چون این گفتم در دل من چیزی افتاد که مرا اسیر کرد [illegible] گفتم یا رب این ملکیست
که طفیلی را که بجائی برد [illegible] کشتی نشسته [illegible] دیدم که اعرابی [illegible] سوار
گفت [illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible]
شرط کرده است [illegible] لیکن من طفیلی ام گفت نیکو طفیلی [illegible] گفت [illegible]
این شتر را [illegible] شتر فرود آورد [illegible] ابو یعقوب المقنع
رحمه الله تعالی مردی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ابو سعید خراز بوده [illegible]
حج گذارده [illegible] بیت المقدس احرام [illegible]
توکل گویند در آخرین حج [illegible] از تشنگی زبانش [illegible] بیرون آمده بود [illegible]
که [illegible] شربت آب [illegible] شربت آب [illegible]
این [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
کند [illegible] ابو عقال علوان المغربی رحمه الله از مشایخ مغرب است و با ابو [illegible]
اندلسی صحبت داشته [illegible] از دنیا [illegible] ابو عثمان مغربی گفته است که بعضی
[illegible] ابو عقال [illegible]
کرده می گفته که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عقلت [illegible]

٥١

با یک صاحبی اصحابنا ... ما ... الامرید ... طریقه ... با آنجا ...
اکنون ... گفتم ... [illegible] ... صاحبی ... [illegible]
... [illegible] ... سال ... آمد ... [illegible]
... [illegible] ... سال ... [illegible] ...
... [illegible] ... بوده ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ...
... اصحاب ... آمد ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ...
... [illegible] ... گفت ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ...
... جواب ... [illegible] ... جواب ... [illegible] ...
... [illegible] ... شیخ الاسلام ... [illegible] ...
الواحسین ... قدس الله تعالی سره ... [illegible] ...
... [illegible] ... سال
... [illegible] ... محمد علی ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ...
... جواب ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ...
... [illegible] ... سبحان الله ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ...
... [illegible] ... قدس ... [illegible] ...

کسی باشد شاد هیچ و لیکن معتبر او را باور نباشد از استر الحق نقل حدیث کرده است استدلال بالخبر شیخ الاسلام
گفت جوانی خراسانی با براهیم قصار آمد گفت میخواهم نوری را ببینم گفت او چند سال است تا بود
چهار و هشت سال بیرون نیامد یکسال گرد شهر میگشت با کس سخن نگفت و دو سال در ویرانه قرار گرفت
هیچ بیرون نیامد مگر نماز و سالی زبان باز گرفت با کس سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم او را ببینم
وی را بشود می مالت کرده چون در آمد نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی گفت
آن شیخ که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت آری گفت چون با وی رسی وی را سلام کن و بگو
اینجا که مائیم قرب البعد بعید است ابن الاعرابی گوید قرب نگوشید با ما ساعت شهو و توان قبلستی بود دو کانکی
بسجا بود ولیس قرب البعد بود و هم نوری گفته که ساعتی از عارف بر معلول گرامی تر از تعبد مستعدان هزار
سال است و هم وی گفته نظرت یوماً الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور سید الطائفة
جنید البغدادی قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو القاسم است و لقب وی قواریری
و زجاج و خراز است قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و فی تاریخ الیافعی انه قیل له القواریری
لانه کان ابوه قواریریا گویند اصل وی از نهاوند است و مولد و منشا وی بغداد و مذهب ابو ثور داشت
فقیه شاگرد شافعی گفته اند او مذهب سفیان ثوری داشته با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب
صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم است و همه منسوب بوی اند
گفته اند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی
به الجنید خلیفه بغداد رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم نیم روز با جنید
صحبت داشته ام یعنی هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید حکایت کنند
بیشتر شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی و می گفته اند این طبقه تر
بوده اند که ایشان را امام تمام بوده جنید به بغداد و ابو عبد الله جلا به شام و ابو عثمان حیری به نیشابور
در سنه سبع و تسعین و مائتین رفته از دنیا کذا فی کتاب الطبقات و الرسالة القشیریة و فی تاریخ الیافعی
انه مات سنه ثمان و تسعین و قیل سنه تسع و تسعین و مائتین و الله تعالی اعلم وی گوید در ایام صغر
با کودکان بازی میکردم سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر ان لا تستعین بنعمته
علی معاصیه سری گفت بسیار میترسم که بهره تو همین از زبان تو باشد جنید گفته همیشه از آن میترسیدم تا سال
بعد تا اگر روزی بر وی آمدم و آنچه محتاج الیه می بود همراه ببردم گفت بشارت باد ترا که از
حضرت حق سبحانه درخواسته بودم که این را بر دست او دستی بر مفلحی یا موفقی رساند چنانکه گفته که

مرا گفت که مجلس و مردم را بس گوش می‌کن نفس خود را [illegible] استم سید [illegible] تا آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از شبها [illegible] گفت تکلموا علی الناس [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] مرا [illegible] تا [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] با اهل مجلس [illegible] گفت [illegible]
ما سمع قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله [illegible] گفت [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] وقت اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حال اسلام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] الا الاسلام [illegible]
[illegible] استغراق الوحدة فی العالم [illegible]
فی الوحدة [illegible] العکری [illegible] التوحید [illegible]
اصرف الی الله عز وجل [illegible] الی الله عز وجل [illegible]
عن [illegible] الاسلام گفت
[illegible]
[illegible] القضا [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] الکرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الکریم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل سپرده و رند مستمع با یکدیگر ... جمعی که امروز ... و محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر ... خشنود الا
گفت که وقتی جنید با ذو النون ... فراز ... مجهول رسیده و ... گفت مرا بگوی که این جنید ... چیست ...
دگفت جنت فی الدنیا صحبت ... جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت السلام ...
دستی را پرسیدند که عافیت چیست گفت العافیة تواتر القلب مع الله ... جنید گفت که
بیرون خراسان ابرار ... که حجاب ... یکی حجاب ... و دو وهم و نیا سوم نفس
جواب داد که این حجاب ... عام ... خاص ... رویه الاعمال و مطالعة الثواب
علیها و رویة النعمة ... شیخ الاسلام گفت ... واسطی گفت
مطالعة الاعراض علی الطاعات ... پاداش طاعت فراجستن آمدن طلب کردن
ثواب آن ... رست الله تعالی را فراموش کرد ... واسطی گفته ایاکم ولذات الطاعات
فانها سموم ... فارس ... بغدادی گفته است حلاوة الطاعات ... شیخ الاسلام
گفته ... است ... لذت ... طاعت ...
چنانکه ... و آنگاه از خود ... بسیار ... خود ...
محاسبی ... این ... عطا ...
کل ... عطا ... ابو جعفر بن الکرنبی ... اقران جنید ... و گفت انما
استاد ... الکرنبی ...
... ابو جعفر گفت ...
ابو جعفر گفت ... الی البعد ...
بن الحسین الوراق ... ابو محمد ... یاران ... مشایخ
...
جنید ... سلام ...
... ابو جعفر ...
... ابو عثمان المکی ... الصوفی ... ابو عبد الله ...
استاد ...
... ابو محمد ... الصحبة ...
... [illegible]

و دیگر [illegible] کرد [illegible] او [illegible] کتاب [illegible] الحمد [illegible]

[illegible] و نقل [illegible] سال [illegible] العمل [illegible]

[illegible] الاحوال و قال ابو حفص [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] علی [illegible] الوحید [illegible]

[illegible] عبارت [illegible] و وحدت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] بالکلیه [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] نماید [illegible]

[illegible] احوال الناس [illegible]

[illegible] سوال [illegible] حال [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] علی [illegible]

[illegible] درویش [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

شیخ [illegible] که [illegible]

حضرت [illegible] شاه شجاع کرمانی [illegible]

[illegible]

ابو عثمان [illegible]

و [illegible] شاه شجاع [illegible] ابو حفص [illegible]

و نقل [illegible]

[illegible] جواب [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]

[illegible] مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

راست از آن سوال [illegible] و شاه شجاع [illegible] علما و فقهای اعصار

شیخ الاسلام گفت شاه چهل سال نخفته بود در طلب وقتی بخفت حق تعالی را بخواب دید [illegible]

سگفت [illegible] روشنایی المنام سر [illegible] علی ما حسب التعیش والمنام [illegible] پیوسته همی

[illegible] باید [illegible] جوانمردان [illegible] الی السلطنی [illegible] جمال اسباب [illegible]

روزی شاه در مجلس نشسته بود درویشی برپای خاست و درمی چند خواست کسی نداد شاه گفت

کسی هست که پنجاه حج من بخرد به دو من نان و بدین درویش دهد فقیهی آنجا نشسته بود گفت

ای شیخ استخفاف با شریعت کردی گفت [illegible] سهام [illegible] فقیهی گفت

وی گفته من غض بصره عن المحارم وامسک نفسه عن الشهوات وعمر باطنه بدوام المراقبة وظاهره

باتباع السنة لم یخط له فراسة ابوعثمان حیری که نام وی سعید بن اسمعیل است از طبقه ثانیه

است امام وی [illegible] بن اسمعیل الحیری النیسابوری [illegible] اصل وی از ری است [illegible] شاه شجاع است

و با ابوحفص حداد و یحیی معاذ [illegible] صحبت [illegible] امام یگانه وقت بود [illegible]

با شاه شجاع از ری به نیشابور آمد به ابوحفص [illegible] گفت [illegible] اشتغال

[illegible] شاه [illegible] ابوحفص [illegible] مجلس [illegible]

ربیع الاول [illegible] گفته اند [illegible]

[illegible] گفته [illegible] امام و مقتدا [illegible]

[illegible] شاگردان [illegible] گفته [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] رحمه الله گفت وی [illegible] یحیی [illegible]

[illegible] شاگردان [illegible]

[illegible] ابوعثمان [illegible]

[illegible] یحیی الرازی رحمه الله

تعالی [illegible] احمد [illegible] رحمه الله [illegible]

ابوسعید [illegible] وفات [illegible]

[illegible] الکبیر [illegible]

[illegible] رحمه الله تعالی گفته است که [illegible]

[illegible]



تا با قیمت گری بود تهمت از خلق بر گیرد و جنگ بر جبر و شیخ الاسلام گفت که صحبت با الله تعالی به عذر جستن
و دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این چهار عیب است عذر خلق بین که همگان اسیر و گرفتار حکم
ایشان زیر قضا و قدر و حکم او مضطر اند و عیب خود بین تا تهمت برآید شیخ الاسلام گفت ابو عثمان الفصیحی
گفت که شبلی گفت که دست بسر ابو یعقوب سیدانی فرود آورد و دم فرا آن وقت که مصر فتح
گشتم خبر کی از شیخ سوال نبود بر تن و که گفت آمین ابو العباس مسروق رحمه الله از طبقه ثانیه است
نام وی احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است به بغداد ساکن شده و هم آنجا از دنیا رفته در سنه
تسع و تسعین و مائتین و گفته اند که در صفر سنه ثمان و تسعین و مائتین والله تعالی اعلم جنید از وی حکایت
کند و از استادان ابو علی رودباری است شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور و محمد
بن الحسین البرجلانی است با ایشان صحبت داشته از قدمای مشایخ است و از اجله ایشان شیخ الاسلام
گفت که ابو العباس مسروق بغدادی گوید که شب شنبه نشسته بودمی برها در و به یاد زمین میگوییم کی
او جمعی آنکس با ثر نماز او بیند کشیده می آمده بود می از پس که پیران دیده بودمی و سخنان که شنیده بودم که
سیل من التصوف فقال حلول الاسرار بما منه بدء و تعلقها بالیس منه عهد هم وی گفته هر که به الله
عاشق تر او را شیخ ابو العباس مسروق بغدادی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی
گفته که نفس خود مشغول مدار از آنکه بر او در شغل انگند و لقد طلب الفراغ علیکم
و اسباب البلا من الفراغ ابو عبد الله المغربی رحمة الله از طبقه ثانیه است نام وی محمد
بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرماشاهی و ابو بکر بیکندی است و ملاکر
ابو الحسین علی بن رزین هروی است و عمر ابو عبد الله صد و بیست و دو سال بود و ابو الحسین
صد و بیست سال و ابو الحسین شاگرد عبد الواحد زید شاگرد حسن بصری است رحمهم الله تعالی و قبر ابو
رسر کوه طور سینا است پهلوی استاد وی ابو الحسین علی بن رزین و زیر درخت کوزیب گوینده
که در سنه تسع و تسعین و مائتین از دنیا رفته و درست نیست و گویند در سنه تسع و سبعین و مائتین رفته
شیخ الاسلام گفته که وی گفته است که تاریکی بنده بود تا آنجا که خلق را تاریکی بود می دید و
وی گفته آن خادمی که ابو عبد الله مغربی را بیافرید که اگر الله تعالی صحبت مشغول را از
من بازستاند او دست ترا از آن باشد که گناه مرا گوید در بهشت شود و این سیرت علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت اگر در استغفار در مسجد که در بهشت شود یا در مسجد
شنیدم که بهشت نفیس است آن خیزیکت در مسجد نشسته نیک تر آیت در وقتی ابو عبد الله

منور شده بر سر کوه طور سینا سخن می‌گفت سخن بجایی رسید که گفت شد با چندان نزدیکی چه موجب گرفتن با ند
فرو داشتگی از گوید چنین شد و باز و عیث بوسوسه تو مانده در بی گفته افضل الاعمال عمارة الاوقات
فی الموافقات و هم وی گفته ما نطقت الا حجة او ما الفیت و احترزت بالغفلت و لا اعمال العبد المعرفة
قدس سره و یاس شد الوقصال ربنا کیف اعتذر من الذنوب الکبائر یعنی کلیات حسبی و اشتے
منه الا انه سید هم وی گفته در ایت خدمت من الدنیا الخ هما خدمتک ان ترکتها ترکتک گر
از دنیا منصف ترت نبینم اگر وی را خدمت کنی ترا خدمت کند و چون از وی عرض
کنی طلب او نشود مت سے از تو گریزد و اندیشه آن دولت نباید و لیس هر که التصدق از دنیا
اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وی برست شود ابو عبید الله سعد النباجی نام وی
سعید بن یزید است وی از قدماء مشایخ ست از اقران ذوالنون مصری استاد احمد ابو الحواری
نباجی گفت الادب حلیة الاحرار و هم وی گفته الکل شی خادم و خادم الدین الادب شیخ الاسلام
گفت که ابو عبد الله نباجی گوید که چشم بیمار که بر کشادی ترا روشن تر از بینیت هر حس الله
گوید که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا کجا یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی که تا
گوید که چون قصد درست کردی مرا یافتی و حلاج گوید الفرج آن یک گام است شیخ الاسلام
گفت آن یک گام تو آی چون از خود در گذشتی بار رسیدی ابو عبد الله احمد الانطاکی نام وی
احمد بن عاصم الانطاکی ست از اعیان قدماء مشایخ و از سادات الشام فی عالم العلوم شریعت و طریقت
یافت و با قدم صحبت داشته بود و اتباع تابعین را دریافته از اقران بشر حافی و سری سقطی قدس سرهم
بود و مرید حارث محاسبی بود و صحبت فضیل عیاض قدس سره دریافته بود شیخ الاسلام گفت که وی
گفته که از تحکیس و تسبیح بیزیم حسب بنیاد مگر از معرفت عارفانه معرفت تصدیقی ابو علی دقاق گوید
مقت رسید گفتی در صمت لا اعلیلا اشتقی و لا اعلیلا اشتقی معرفت برین خویش با بیت با تبالی بربیاید
را اشتقار و بو و نشه او سرایب کند و هم انطاکی گفته انفع الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا انفع
ترین فقر آنست که این شخص باشی بآن و حقی نیست جمال خلق بر آن اشتباب سبب بود و
جمال فقر در فقر اسباب و اشتباب سبب رجوع باو بود و رضا با حکام او بود و اکرا فقر سبب بود در دنیا
وجود سبب و بلا سبب باحق بود و با سبب با خود و هر سبب محل حجاب آید و ترک اسباب محل
الکشف و جمال عدم جهان جگر شکست و رضا رست با نو رسید الم حجاب حد مودار این است و الفیض و الحیت
از تفصیل فقر و غنی و شد آنها سبب را اعلم و شانه و شور من تقدمن سیره از الکتبة تاکند ماست از

بزرگان مشایخ عراق است و جوانمردان ایشان یگانه بود در علم با کرامات ظاهر و احوال سنیه و آیات جلیله
از قدمای مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم و نوری است خراسانیان بود گفته اند که ...
برفته از دنیا می گفته که الله تعالی عمارت دلها را آنکه وا داده است در سر که هرگاه که آن نگرد و الله ... شیخ الاسلام
گفت که وی را بود دل مومن جائی است که جز وی نرسد چون تغیر قدر مانده تا آن باز گردد و بیاساید
گوید که وقتی چون اندیشیدم که مرا نگاه داشتن تفرقه میبود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود
اگر نه آن بودی که دانستمی که او جائی دارد در دل دوستان خود که جز وی اثر انگیز ... آنجا
بکند و بارها پاره شدمی ما نالی بعیون یلحظون القلوب الا فی سر لی مراقب ... منها
و هم ممشاد گفته که چهل سالست که بهشت با هر چه در وی است بر من عرضه میکنند گوشه چشمی بوی باز
بآن نداده ام شیخ الاسلام گفت که از هیبت حضور آنکه لیس لغیره ... با وجه الله تعالی نتیجه
حضور را صلی الله علیه و آله وسلم میگوید ما زاغ البصر و ما طغی قل الله ثم ذرهم و هم ممشاد گفته هرگز پیش
پیری نشده ام و سوال نکرده ام مگر با دلی صافی یاد شده ام تا او خود چگونه ... می گفته همه عمر
صدق افتقار است بالله تعالی و هم وی گفته طریق الحق بعید و الصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام
گفت راه بحق دور است مگر که او دست گیرد و صحبت صبر کردن با سوز کار گذرانیدن با وی
سخت است مگر او مونس بود و هم ممشاد گفته هر که دوستی از دوستان وی را انکار کند بعقوبت
وی گرفتار گردد که هرگز وی را آن نه بینند که او را آن دوست داشته مگر توبه کند ذوالنون گفته هر که به نعره
مناقی که بزرق زنند انکار کند هرگز از آن صدق نیابد یعنی بر اصل او انکار کند ترا از زرق وی
حیله زبان زرق وی می بر دسته تو راست نگر و راست باش تا حجت یابی شیخ الاسلام گفت که او
گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه در آمد و بیمر ثانی اجازت
خواست شیخ گفت تو توانی که صوفیان را بخانه بری و بازار در میان شیخ بهانه صحبت اجابت
نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ گفت از این جوانمرد
بود در دنیا دست وی بر آمده بود آن دست وی بشد اکنون می آید و صحبتی می نفقات میکند میخواهد
که سرمایه جو باز یابد تا همه آن از دل بیرون نکند این باز نیابد قال الشیخ عبد الله الانصاری قدس سره
سمعت محمد بن خفیف یقول رایت ممشاد الدینوری فی النوم کان قائما رافع یدیه الی السماء و هو یقول
یا رب القلوب یا رب القلوب ... فانشقت و حمل ... ممشاد
از در سرای بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله والله اکبر سگ بر جا بمرد و قال ممشاد

۶۱

ادب المريد في المريد مراعات الحرمات للمشايخ وخدمة الاخوان والخروج عن الاسباب وحفظ آداب الشرع

على تستر حسين بن على المسوحى رحمه الله كنيت او ابوعلى ست گويند كه از استاد [illegible]

جنيد و ابو حمزه است [illegible] كه از بزرگ يار اصحاب سرى سقطى جنيد گويد كه

مسوحى را چيزى گفتم در انس گفت ويحك [illegible] اگر خلق يكبار [illegible]

مرا طلب نيابد وحشت گيرد شيخ الاسلام گفت [illegible] گفت كه محمد [illegible]

[illegible] فراموش كرده بود [illegible] فراموش كردم گفت [illegible]

الله تعالى وحشت [illegible] عليك يا نفس [illegible]

في الانس ابو على احمد بن ابراهيم المسوحى كنيت او نيز ابوعلى است و هو من اجله مشايخ

بغداد [illegible] با سرى سقطى صحبت داشته [illegible] روايت كند و از حسن مسوحى نيز و گفته است كه [illegible]

[illegible]

[illegible] بغداد [illegible] مسئله [illegible]

الى [illegible] رويم بن احمد [illegible]

ابو الحسين [illegible] ابو بكر است و ابو الحسين و ابو شيبان نيز گفته‌اند [illegible]

از نافع روايت كرده [illegible] از اجله مشايخ آن [illegible]

گفت [illegible] جنيد [illegible]

كه صد [illegible] ابو عبد الله خفيف [illegible]

سئل رويم عن التصوف فقال هو الذى [illegible] التصوف ترك التفاضل

[illegible] جنيد گفت [illegible]

[illegible] شيخ الاسلام گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جنيد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شيخ الاسلام گفت [illegible]

آمد کسی وی را آگاه کرده بود که وی نزدیک مرده است نعت چنین بود می جوان یعنی بر صحبت [illegible]

بزرگوار گفت الحمد لله از صمیم دل که قسم کرده بود وی حرمت داد که در آن حضرت تلبیس [illegible]

و دایه خود بیاد دهی آنچه گفته شکوه بدهد مرد بزرگ است در فتوحات [illegible]

مع الصوفیه و خالف الفقهاء فی شیئی کما تحققون این نشرح الله نور ایمان ان تقلید [illegible]

توران احتشام و لباس گفت بدان که یا را در کام یا هی تا به در سر [illegible]

فقفقه بوی شیخ جوان یار بیگشت در بیم و صحبت گفت ای نوباو و گفت [illegible]

لتستغفر تبرکات الصوفیه گفت این کار جان بود اگر دست زنها تبرکات صوفیان مشغول [illegible]

گفت بدل و سرح شد آن بود که نعره اشو بی تا به انگشت گفت که یا رب تعالی سر جان خود منازعت

دیگر می جان و قرب دل در سر کار او کنی و هنوز بر خود باقی کنی نه که هیچ [illegible]

دیگری کسی نزد یا سر می در آمد و بر او گفت کیف حالک و بی گفت کیف حال من کار [illegible]

رسته و سیاه ابلیس [illegible] حالی چگونه باشد حال آنکه کی این [illegible]

او نه نیکو کار [illegible] از خلق [illegible] عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت [illegible]

کرده جواب [illegible] حال مسائل اشارت کرده است و نیز روا بود که در آن قوت [illegible]

تا از [illegible] عبارت کرده است [illegible] صفت خود بداده و سیل [illegible] الا الذی [illegible]

کسوحش من [illegible] وسیل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال [illegible]

هست ست [illegible] اعی البیوت [illegible] قال الرضا استلذاذ البلوی [illegible]

شیخ الاسلام گفت [illegible] و پس جنید و نوری [illegible] گفته است سال گذرانید [illegible]

خوردنی [illegible] مگر سیاران که حاضر [illegible] می گفته اخلاص [illegible]

[illegible] قطع شود [illegible] گفته که گفته است [illegible]

[illegible] که از ایشان [illegible] واقع شود [illegible] ایشان [illegible]

و [illegible] گفته [illegible] الله [illegible] مقال [illegible] المقال [illegible]

[illegible] منک [illegible] فتح [illegible]

منک [illegible] اعلم [illegible] گفته فقر [illegible] است [illegible]

هر که [illegible] با خلق [illegible] فقر [illegible] گفته [illegible]

علی [illegible] الاحکام [illegible] علی [illegible]

تا او دو هر [illegible] جواب [illegible]

وهم وی گفته است سالها بر آمد تا در میان ... حسد ... ابو یعقوب یوسف بن الحسین الرازی
قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ ری و جبال بوده در
وقت خود امام بوده ... الله را ... شکوه ... طریق ... مردمان ... مجلس ...
وصول ایشان ... شاگرد ذو النون مصریست ...
کسی ... ایشان صحبت داشته ... ابو سعید خراز بوده ...
... الهی ...
... ایشان ... گفت ...
حال توحید گفت ... آن سخن ... گفت ...
گفت ... ابو ... ایشان ...
... شیخ الاسلام ...
... یوسف بن الحسین گفت ...
...
... گفت ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... الی ...
قطاع الطریق ... یوسف بن الحسین گفت ...
... یوسف بن الحسین ...
... گفت ...
دل ... حق تعالی ...
... قدس الله تعالی روحه شیخ الاسلام گفت ... یوسف بن الحسین ...

از قدمای مشایخ بوده از اقران ذوالنون و رسیده ذوالنون یوسف بن الحسین میگوید که از
مصر می‌آمدم از پیش ذوالنون از وی پرسی بنهادم چون ببغداد رسیدم [illegible] بن عبدالله
دشخوار بود خواستم که [illegible] روز نزدیک وی شدم مرا گفت از کجا می‌آیی گفتم از مصر پیش مردم چو از
گوهر او چیزی گفت بپذیری گفتم تا ببینم گفت چون شب آمد و هر چه کتب خویش را از
هر چه از ذوالنون نوشته بودم در جلد انداختم گفتم ببینم آن شب مرا باندیشه خواب نیامد مرا
از دل برنخاست دیگر روز رفتم گفتم نشنیدم مرا از دل برنمی آید گفت گفتم اگر نپذیری
گفتم چیزی دیگر گویی گفت هم نپذیری گفتم بپذیرم گفت چون بری شوی نگویی که من
ذوالنون را دیده ام و از ان بازارمی [illegible] یوسف گفت بنبایستم همه شب می اندیشیدم
این برسن صحبت می آمد از گفت بنشینید دیگر روز رفتم این برسن طلب تر می آید گفت
گفتم که نپذیرفتی آخر گفت تراسخنی گویم که تیز ازان چاره نیست گفتم بگوی گفت چون چنانکه
با نشومی خلق را با خود بخوان که با دشنوانم و چنان کن که الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام
گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو بیاد
من بود هر جا که بشوی گفت تو بیش بود ابو عبدالله بناجی یوسف بن الحسین گفت [illegible]
از صادقان [illegible] خالی شده است اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود
بود انکه [illegible] مردان این راه در خیانی مراتب ایشان بنیابی مادام که در همه خلق
نشوی و از خاص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت خلایق یوسف
بن الحسین گوید که مرا سخن مجلس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبدالله بناجی که مرا دلالت
باسفار [illegible] کرد من آن را قبول کردم ثابت الخباز رحمة الله تعالی از قدمای مشایخ
است و با جنید و رویم صحبت داشته و [illegible] از ایشان گرفته پیوسته حکایت ایشان گفتی
ابو ثابت الرازی از مشاهیر علما و قرا و مقرا بوده [illegible] گفته وقتی در مسجدی نشسته بود و مر کودکی
را قران تعلیم میکردم یوسف بن الحسین آنجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که بحشی را تعلیم
قران کنی من با خود گفتم سبحان الله کودکی خرد بهشتی را چنین سگ بر بنا میکند این کودک
[illegible] میم پنهشتم و [illegible] فتم وارادت گرفتم سمنون بن حمزة المحب الکذاب قدس سره
از طبقه ثانیه است از اصحاب سری است کنیت او ابوالحسن است و گفته اند ابو القاسم خود را کذاب
لقب کرده بود [illegible] گفتندی [illegible] در علم محبت [illegible] از ان گفتی با سر سقط

۴۵

و محمد بن علی القصاب و ابواحمد القلانسی صحبت داشته بود و از اقران جنید بود و فوت وی پیش از جنید بود

از دنیا بیش گفته اند پیش از جنی وی را محب گفتندی محبت شده را صادق تشود تا تشنی هر نعمت که عالم همه

بهم وی گفت اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه وی شعر نیکو گفتی

برکنار دجله بر بند نشسته بود چوبی بر ران خود میزد و این ابیات میخواند ران وی بشکست و خون میرفت و او بیخود بود

فیت ور وی آگاه نبود ابیات کان لی قلب اعیش به ضاع منی فی تقلبه رب فاردده

علی فقد ضاق صدری فی تطلبه واغث ما دام لی رمق یا غیاث المستغیث به

که بعضی سمنون این دوست بر خواند تریستی احتیاط سر می بود و قد علمت انی لا ادری کیف اکون

لی فی سواک حظ فکیف ما شئت فامتحنی در حال باحتباس بول محتبس گردید شبانروز

نمیکرد و سبیری میکرد آن شب چندی از اصحاب وی در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع میکند و از خدای تعالی شفا میخواهد چون سمنون آن را دانست که متصل او است با ادب با آداب عبودیت است و از این تجربه پیش حال کرد کتبا بیگشت با کودکان میگفت ادعوا لعمکم الکذاب تضمین می کرد و در دبیرستان گشته بود جهت او رسانیدند

سمنون به ر و زیر کرد و این بیت خواند ترکت النوم و خلیلا تیاد و سه و در شرب قوی نمال زاد

ابواحمد قلانسی گفته که سمنون را در مرشد شاگرد وی با القصه که بت قصر بلود و مرد گم گشته گفت بیرون

و رفت با چهل هزار درهم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت ما را استطاعت این نفقه نیست بیا یا ابا احمد ما را

استطاعت این نفقه نیست برخیز با بکو شد بر ویم و به ر دریمی یک کعت نماز کنیم ارسیم مسکین این تم

چهل هزار رکعت نماز کردیم غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را پیش خلیفه صوفی کرد میسر و صف سماع

بر دو همواره از مشایخ در ویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانید تا ایشان مهجور شوند و اعتبار نرد

سعیل و روزی مرزنی را چشم بر سمنون افتاد و خود را بروی عرضه کرد سمنون التفات ننمود زن بنزدیک

جنید رفت و گفت سمنون را بگوی تا مرا نزنی کند جنید را از آن ناخوش آمد و وی را زجر کرد آن زن را

بپیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند سمنون بر انداد غلام الخلیل سعایت بر دست گرفت

و خلیفه را بروی متغیر گردانید بر سود تا وی را بکشند چون سیاف را آوردند خواست که تا قتل او فرمان

زبانش بلغزت کشتن او را نا فرمان کرد و در شب خلیفه را بخواب نمود که زوال ملک تو در زوال

حیات او است دیگر روز او را بخواند و عذر خواست و ولایت الهی در لیس سمنون المحب کان یقول و هی فی ایا

قبل حین کان بحکم الخلق طلیق مرح فاو و قلبی جوالک اجابتیه خلعت ارادو عن فناک باب مرح و بیت

من حین حسک ان تخت کا لا ذیاد وان کست فی الدنیا ابیرک افرح فوالله ان حتی فی الملاه و بار سرح باد بار

خدمت حسن علی بن معنی کسی که قرابت شیخ و سلمی کان شیبه را المجنون المست ابو عبی حضرت با السلامه و مجلس

زهرون المغربی قدس سره از اهل مغرب است از اقران مظفر کرمانشاهی صحبت کرده بکی

بهم بر رفته اند زهرون درویش و مظفر بس فانی و سعید و زهرون مظفر بس انشیابان و در هم یک دیگر تینند اند

رحمهم الله تعالی ابو عبدالله مغربی گوید که شیخ حضرت مغربی ندیدم از جوانمردان چون زهرون

شیخ الاسلام گفته که وقتی تماشا سرزمین شده بود با جمعی از درویشان و این بیت می خواندند

ع در ساقی یا فتی حیا من الکرم ... یمنزل سلمی بینا له البنانه

بجر و شیدو با کی خسید بر شد و یحیی سعد بکرد و باز گشت گفت من با شما حجر بکردم زهرون بن الحج تا به

رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الاصبع شیخ الاسلام گفته که در کتاب احمد بن ابی الحواری دیدم

که وی شیخ بوده بمکه یا شام از دنیا رفته وی را بخواب دیدند و از حال وی پرسیدند گفت حاسبونا

فدققوا ثم منوا فاعتقوا شعر یا من در گرفتند خرد خرد لیس منت نهاد و درد یک یار یکبار بخشیدند

میمون المغربی رحمه الله وی من اهل المغرب کان من السیاحین صحب من مشایخ وکان

یرافق ابا موسی الدیبلی فی الاسفار وکان صاحب آیات و کرامات وی سیاه بود و چون نام

سماع در آمدی بیخود شدی وی را گفتند حال تو در سماع بیگردد گفت اگر شما نیز از آن آگاه شدید

که من آگاهم حال شما هم بر شما بگردد حکایت کان مصعب از آنکه بیابان داخل ... و غیره امر حبه

سعدون المجنون رحمه الله تعالی عطاء بن سلیمان گوید که وقتی در بصره قحطی افتاده بود و مردمان

باستسقا بیرون شده بودند و من با ایشان بودم در بیابان گورستان آوازی شنیدم باز نگریستم

سعدون مجنون را دیدم در جامه رطاقی از آن گورستان نشسته دست بر زانو می خورد و با خود

میگفت سعدون برخیز سعدون فی برفتم و سلام کردم گفت علیکم السلام یا عطا من گفتم تشنگی العطا

گفت این چه مهم است نفسی فی الصدور ام نعرتس فی القبور ای گفت القلب سلام من العطا

هادی بس گفت خواهی که من آب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا از آن که از روز شنبه

من بر تو از این بر ابیتاد و گفت ای عطا باز بنده مرده که باز بنده بیار به شد عطا بن سلیمان

رحمه الله از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بود مرد زیرک ... بوده و از آفتاب خسته و برگفتند چرا با ساعت

بیابان گفت نخواهم که بسایه آیم ام ای ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود کجا رفتی علی بن سهل

بن الازهر الاصفهانی رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است کنیتش ابو الحسن است از قدما

مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البنا است از اقران جنید بوده و مسائل ... مکاتبه ... داشت

٩٧

بود و با وی اسب سخن صحبت داشته و گفت که بر دست عظیم بر کان آن شیخ علی الاکل ابوالحسن حصری بن ...
اعصب [illegible] کان بسوء بسوء باسا ابتهت اسما را ابجه والتسر فلس می کند گریا آن گفت
حفظ الله اولی و تشاد من قمی حمدی شمان یکی را گفته مسی هزار درهم وام بر آمد با صفهان ادرد کیب
علی سهل صحبت داشتی با وی ابا می گفت علی سهل وام در را معلوم کرد که چه بست تقد کرده و که ارشاد
وا و در آنکه ده هکر و لیس او را سواحت و خسل کرده و می هیبت علی وام برا ند شد چون بگر بر سید و ام
را با عادت ماحت بر آسود شیخ الاسلام گفت د ر آن کر علی سهل چه احسان کرد سیم در دست امتش ما در
شکر کند بودند کیچ آرا دم و امر ابر سا عد علی سهل گو هدر دو است پیش با کراس حقائیه بلاد لیس
حواسد که ایشان تو نگر بسر حلال فی امد شیخ الاسلام گفت حق سبحانه و تعالی حاجاتی بکو میدهد دار
دا و حاجه بدر و یشان ابرد طعام پاکیزه بان حاجت عاد و لیست طعام بدر ویشان ابرد و هم علی
گفت اصلا و با شد و با اکر من نور و حسن الاعمال مع لسا و دل اطل الاسرار و هم وی گفت التصوف
التبری عمن دونه و التخلی عمن سواه و هم رسید ساره می از تصوف توحید گفت قرب اسلس التصوف سید
من التقاتق دانیه للصر فرد و قلب الاحوالی سخن آخر شنید که ویست قلس فی تسا و لها التسیح الاسلام
گفت که علی سهل اگر صد ر در علی را باید داری گسب چون ابدا مکوی می لود و تعصی این سخن را
ابو جعفر محمد بن حادثه کو می سرار شاگردان محمد بن یوسف البنا است گرد و اوحا مکر کتاب
السر السلک سبب نسبت دعنوا انه بود که این سخن از هروی ریگ را ح سخن اسد و هوا انه بود که گی
ا ما الا اس اسم بی ما ده و ماسد شیخ الاسلام گفت در من لیس است تصوف را ه می جو و لیرا چه بود
آب در اسمو درشت ما هد چه دری در آن بر وره است وکان علی بن سهل یقول الحس کی کوت
احد کم اتمام رد عاو اجابت ادعی ما حیث مکان کان کا حال کان یر یا قانتا لی حماقة تعالی لسک
۳۰ مع شامحمد بن یوسف بن معدان البنا رحمه الله کنیت او ابو عبدالله است کنند
وی از اسپید شیخ کتاب حدیث کرده بود لیکن در حلاوت و انقطاع بر وی غالب شده ترک
بر تربیت و ملد ر القدم محرمت قطع کرد و گفت اعکه وی پیسد ر ولیکن حال مسعول شده ادامه
اصل کردی محمدی سفقه جید ترب کردی با ن را لیعر القسمه ی چو ر و با وجو رکسب عمل بود
ختم قرآن کردی چون ما حقق یکبار دیدی لسوی کوه رفتی تا ماصبح آنجا بودی او سیار کیکی
ارا و روا نام اشتا سانی بسرعت حوو ر رمدی کی ما گود را عرباف تا تا سر کمی عهود و آید کول اشنایی
اشنایی بود بگاهی سخوا هم ندمی گفت چون مکید ام قدم بر نهم که پیرامن بسالم اکر اعلم است ذر دم

با ایشان نشستم و ایشان ... بسم الله الرحمن الرحیم ... چیزی ... شد فریاد می کردم پیران ... می

گفتند خاموش ... بس ... می گفتند ای جوان ترا چه بوده که فریاد کردی ... هنوز تو از جوی یک ساعت نخوردی

من گفتم یا سیدی قیامت ... والاحوال ... قیامت الاشیا ... بایشان ... همه پیران ...

دم مرا در میان جمع بنشاندند و گرمی ... گفتند ... بسیار دعا میکردم که یا رب ...

و شناسا کن ... با جماعت ... شناخت ... سبحان حاجت نیست ... در خواب دیدم که گوینده

میگوید اگر این میخواهی یک شبانروز ... سخن مگوی ... در آن حاجت خواه

ماه تمام شد ... زمزم ... و گفت یا ابن یوسف اختر ...

واحد الواحد ... السكينة العلم مع الغنى والدنيا ام المغفرة مع القناعة الفقر ... المعرفة مع ...

پس از چاه زمزم آواز آمد که ... و گو سید کعبه ... یکسال ...

که شیخ علی سهل ... فرستاده نوشته بوده است که ... ابا عبدالله ... علاء است نیس ...

بن سهل از وی سوال کردم و گفت ... ابوجعفر محمد بن فاذه رح گفت ا

ابوجعفر ... از شاگردان محمد بن یوسف بناست كان مجتهدا فی العبادة صحیحا فی البذل ...

هر روز سه ختم قرآن کردی و ... از ... میراث ... محمد بن یوسف و عیال ...

کرد ... دست ... بوده ...

گفته بود که هیچکس را از آن آگاه نکند چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف ... دست و برا

تمام کرد که بگوی چه کس است که کفایت عیال من میکند گفت محمد بن فاذه گفت جزاه الله عنی ...

عزیزی در میان زمستان بر محمد بن فاذه درآمد او را دید با یک پیرهن نشسته گفت یا ابا جعفر سرما نمی ...

گفت دست خود بسیار بگوی لا اله الا الله دست خود بنه ... گفتم لا اله الا الله

دیدم که از گرمی عرق میکرد سهل بن علی مروزی قدس سره ...

شد گفت این کنیزکان ... چرا از بام فرو نخوانی ابن المبارک گفت چنین ...

چون ... گفت ... بیامد که هم اکنون میمیرد ... بر بام ...

وی فرستاده اند ... که بر بام من هیچ کنیزک نبود ... چون از ... پرسیدند

حال جان ... سهل بن علی مروزی را پرسیدند که ... حق سبحانه تعالی که بنده را با آن ...

کدام است گفت فراغت دل ... مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس

الصحة والفراغ ... سهل بن علی ... شیخ الاسلام گفت که ...

۴۹

[illegible]

روی علی لب بتابست وی را شغل باز فراغت باشد کار وی زراعت وی را املاکی بجیزه برابا اگر ستقی بود و
صاحب ورع بغداد فند دل وی را او قربت ملکی بود ولی معاملات وی اعمال عادة صحبت حق بیت سکا
رود ودلستی دکان من کار این حرفه گوید بر کیا بهر طریق جزم غیبت او را بر زیارت روی مین
علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی حلاج بود و حلاج
حسین منصور شاگرد محمد بن یوسف سا بود باصفهان علی بن حمزه گفته است که من بند گار بتی دیگر
محمد بن یوسف بنا می بودم باصفهان ثنا دمی لیکن ستر داود علم حلال خوردن فراوان گفتی
از حکایات او می نوشتم وقتی از نزدیک او بحج شد مهر بن بار گشتم مصر و بسبب خبر وفات محمد بن
یوسف میره شیخ بود دمشقی بدیدم که صفت ستان کرد گفتم اصفهان مرا ارشاد به صفیر شستیم ترکیب
شاگردان سهل تستری با ایشان کز روی حکایت میکردند از ستمان وی چیزی باز می گفت وی گفت
شخص زغنی بر انخوش آمدی آنکسی در خود شی که برآسی بس بخوشی کرمن ابن بودم ترودی گرد بار
آب طهارت میکردم هر چه فرو شسته بود مرا از دست بستیس من ان آب افتاد و تباه شد در تعجب من بسبب
صعب که بر بندگار ورد و را جمع کرده بود مرا آن شب سهل تستری را بخواب دیدم مرا گفت ای ابا بکر
رجوع شد گی کردن طری تو در آب افتاد گفتم آری سهل استاد گفت چرا حق جستی این چنانش حق الله
از خود طلب نکنی حق دوستان گفتم ای استاد مرا طاقت این عیب درین سخن بودیم که مصطفی را
صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دیدم که می آمد با جماعتی از یاران از راه آسی چون آنرا بدیدم اشارت
پیش مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و دیدم و دری میرو گفت چرا نگوئی آمین صدیق در راه
سهل تستری که دوستی این طایفه وایشان سخن حقیقت است بآن می باشد که مصطفی صلی
علیه و آله وسلم آمده بود که با سهل این سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم سخن بیدار شدم شیخ الاسلام گفت دوستی این کار این کار است
است که انکار این کار بود که از حقیقت تسکین بزرگان
این طایفه شنید گفت یکی از رسیدگان مقصود است در روی استاده
این طایفه بود گناه اعمال ایشان بوسی آنچه بگرفت خدا ایش شفا دهاد این سخن با غلام الخلیل گفتند
او را آن تو به کرد پیش مشایخ فرستاد و قبول نکردند انکار این طایفه آخر این مرد را
ستوده علی بن شعیب السقا قدس الله سره از قدماء نیشابور
بود و با ابو حفص صحبت داشت گویند که حج کرد احرام بسته

[illegible] اوی [illegible] بجهت [illegible]

حج مسن باید وقتها اندیشه کردن در قرب الله تعالی [illegible] اشتغال [illegible]

بیابان تبوک ال ابو حمزه [illegible] می گذشت شیخ الاسلام گفت که از قرب الله تعالی [illegible]

حیرت [illegible] خیاط علی بن الموفق البغدادی [illegible] از مشایخ عراق بوده

بسیار کرده ذو النون مصری را دیده بود شیخ الاسلام گفت که وی را حقتعالی [illegible]

حج کرده [illegible] سگ [illegible] گفتم [illegible] وقت [illegible]

حقتعالی را بخواب دید [illegible] گفت [illegible] خویش خوانی [illegible]

اگر من [illegible] بخواهی [illegible] گفته که [illegible] اگر [illegible]

فرو آرد اگر [illegible] بهشت [illegible] اگر [illegible]

پس از آن هر چه خواهی کن ابو احمد القلانسی [illegible] از رفقا و مشایخ است نام وی مصعب

احمد السعید [illegible] بست گویند که اصل وی از مرو بوده است از اقران جنید بوده [illegible] حج

ابو احمد القلانسی [illegible] ابو احمد القلانسی [illegible]

گر روزی در میان قومی بوده [illegible] در میان سخن [illegible]

گفت [illegible] در میان [illegible] یا [illegible] ادب [illegible]

یاران [illegible] شیخ [illegible] بگوید [illegible]

در وی [illegible] ابو احمد القلانسی [illegible] گشت [illegible]

[illegible] من [illegible] بود [illegible]

آورد که [illegible] دیگر [illegible] ابو الغریب اصفهانی از محققان [illegible]

و کرامات [illegible] جمع [illegible] شیخ ابو عبدالله خفیف [illegible] دست [illegible]

[illegible] خود [illegible] گشت یاران خود را [illegible] خود و خواند و گفت

از [illegible] حاجت [illegible] گفت [illegible] گفت چون [illegible]

مرا [illegible] یاران [illegible] گفت این چیست گفت خدا و خدا [illegible]

مرا اگر [illegible] آنجا [illegible] وقت [illegible]

[illegible] چیست [illegible] شد [illegible]

[illegible] بود [illegible] آن [illegible] گرده بود از

[illegible]

سرون می بی بار او لشکار بود در هم چون لسا و رفت و حالی عجب شد که یکی از وی پرسید که چون
گفت چیزی که می شنیدی امسون گفته ام که شیخ الاسلام گفت ابو عبدالله القلانسی می از کرام قوم
مریدگان است حالی عجب دیگر که از لطف مساحات خود کسی بیست از عم داد می برحاست
و طوفان عظیم شد اهل کشتی مغار مضرع در آمدند و عهد کردند ما الحق که بو بند می یکی
گفتم من از دنیا بحری و هم چیز نکنم انجام لسا کرد و گفتم یاری خدا تعالی چند که گر او راحت داد او راهم
حل من با هم برگوشت فیل نخوردم گفت این چه عهد است که کسی هرگز کسی گوشت فیل خورده
است گفتم همچنین در خاطرم افتاد و چنین اتفاق شد و آن پس گذر آمد تا گاه کشتی بشکست این
با جماعتی یک پاره افتادیم و چند روز گذشت که هیچ نخوردیم و بدیدیم ان که بگرسنه بودیم تا گاه
فیل بچه پیدا شد ایشان گرفتند و بکشتند و آن گوشت در نخوردند من عرض کردند گفتم من
کرده ام که من گوشت فیل نخورم الحاح کردند که مقام ضرورت است و نقض عهد رخصت است
من ضرورت کردم و ایشان چون بخوردند و بخفتند چون مادر فیل بچه در خواب شدند بیامد آن فیل بچه را جواب
بود که با در آن فیل بچه آمد و بوی همکی بیستاد با شخصی بها می بچه خود بسید آمد بوی کرد و پای
آمد و آن مرد مان را بوی کرد گرفت و هر کدام که آن بوی می یافت و برا و بر در دست و
نامی بی ناالید و بکشت تا بهر یکی گشت پس بیس بی من آمد و مرا بوی کرد و پادر ستی از من بیچ بوی
نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود من اشارت کرد که سوار شو من بیافتم پای خود را
بالای پشت او نهادم که بیچ او راه که سوار شوم سوار شدم من اشارت کرد که جهت عکس سرعت شتم
در میلی بستان ستا بیامار آورد و طرف شد که من کمی که راحت و ساعتی بهیچ دو اشارت کرد که فرود
فرود آمدم تا گرسنه ستان را پیش جوان باید پس جوی پیدا شد و مرا بحاکمی خود ببرد
با رجال ایشان حال از من پرسیدند و مقید با گفتم که ستمی گرسنه پیدا که از آنجا کو تا آوردم بیست
ما اینجا چند روزه راه است گفتم آورده هشت روز راه است که ترا آمایی شب آورده است
ابو عبدالله بن جلا قدس سره و الله عنه نام بیست نام وی احمد بن یحیی الجلاء است و کنیه
محمد بن یحیی و احمد است از بنب بغداد بی الاصل است اما مقیم دمشق بوده از اجله مشایخ شام
است شاگرد ابو تراب نخشبی و ذوالنون مصری است و او از ان حد خود بجهی الجلا بود ابو عبدالله بسری
بوده و ذر صحبت و مغرا اسنا و رفیق بوده صالم بوده و صاحب ورع و رقیق با ابو سعید خراز الوصل اللهل
بلا بوده که در بیوا امیر بت در مسجد الجامع او در آمد و را او کشتا ختم جواب داد که سماع

شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن سیاه معصمی را شکوه بود [illegible] بعد شما حسب المقام شهرت [illegible]
شیخ الاسلام گفت که اینکه آتش با حلال است حرام گفت که من مریدی [illegible] را دیده ام [illegible]
ابو سعید المالینی [illegible] ابو عبد الله المحلی [illegible] گفت چون او امر [illegible] گشته
و اینکه [illegible] گفت ابو [illegible] هیچ مخلوقی [illegible] نکردی [illegible]
[illegible] وقتی [illegible] ابو عبد الله [illegible] گفتندی [illegible]
[illegible] ابو عبد الله [illegible] را
[illegible] گفت [illegible] اسم [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]
[illegible] ابو عبد الله [illegible] ابو سعید [illegible]
و ابو عبد الله [illegible] رحمه الله [illegible]
[illegible] کرامات [illegible]
اگر گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابو عبد الله [illegible] مشایخ [illegible]
[illegible] رحمه الله [illegible] شیخ [illegible]
المعروف [illegible] ابو حامد [illegible] العباس [illegible] رحمهم

از اصحاب ابو عبید بسری گفت وی بکاری مشغول بود و تا وقت حج بسر روز مانده بود و کسی
ازین طایفه آمد گفت یا ابا عبید شیخ شیر دی گفت ای بسی بی ادب گرد و گفت شیخ تو بدان چه در را
حواست تا در تراست از ایشان بر آنچه میگوید یعنی طی الارض که چون روز عرفات شیخ می ابو عبید
بیگانه در آمدی اهل بیت را گفتی که در خانه را بر وی بر آورد و غسلی و سرور اختی بگذاشتی و
بر شستی تا آن از آنجا بشد احتی چون روز عید آمدی شیخ خانه باز کردندی آن نشان از آب دیده
خانه نهاده بودی تسبیح خورده و در آفتاب بیع و نرم خواب کرده و شب روز با یک طهارت
نماز گزارده گویند که ابو عبید تیزارت بر اسب کرد و سوار رو داشت مرا دان اسب کره بیفتاد
و بمیر گفت خداوندا این اسب کره برای غارت می برد چندانکه بصری بر سر کره اودرین
بر خاست زند چون از غزا فارغ شد بصری رسید پسر خود را گفت زین اسب کره را
بردار پسر گفت کره بست و عرق دارد گفت بردار که وی عاریت است چون زین
از وی گرفت بیفتاد و بمرد و وی گفته است انعم الطرق من رضی بالنعم رضی بالطرد والعلا و سیا
نس سیار اد والبلا و احب ترک القربة والتقرب الی الله تعالی و گویند که روزی با اصحاب
و در مسجد جایی نشسته بود سواری بگذشت و در عقب وی غلامی خواسته بر در تش صعید
خسته آلوده چون برابر ابو عبید و اصحاب وی رسید اللهم اعتقنی واحسن بشر بیس
با ابو عبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعا کن ابو عبید گفت اللهم اعتقه لیس شهر الیوم
مرکوب آن سوار را بیند احت التفات بآن غلام کرد و گفت ترا آزاد کردم خاصه بوجه الله غلام
عاشیه را پیش وی انداخت و گفت ای شیخ اصبر او آزاد کردی مرا این جماعت آزاد کرد غمامت
با ابو عبید و اصحاب وی کرد تا الیشان میبود تا از دنیا برفت روزی پسر وی بوی آمد که صعلوکی
چند از روغن بدرهم که سرمایه من بود بسر رمی می آوردم شقفتادم و بشکست و سرمایه من ضایع شد
گفت ای فرزند سرمایه خود آن ساز که سرمایه مرد است را الله که پدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا
و آخرت غیر الله تعالی ابو عبد الله السجزی رحمة الله از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ
خراسانست و از جوانمردان ایشان با ابو حفص صحبت داشته و بادیه بریده بار بر توکل وی گفته
علامة الاولیاء ثلثة تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن قوة و هم وی گفته هر اعظمی که تو آکار از
حاسی نه در پیش بر خیزد و در دلش بز فرا گیرد بی نوا اعلاست و هم وی گفته مسود مستدرج خبر ها
و یرا صحبت مصاحبت و اقتدا با ایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قبرها می دوستان

نداشتی و عیال ... [illegible] ... جمع ...

تعلق بادست ... [illegible] ... گفتند وی را که جوع ...

چیست گفت خلق ... [illegible] ... ایشان ... تضییع ... و دیدن ... شفقت بر همه ...

چنانکه ... [illegible] ... و کمال فتوت آنست که ترا حق از حق مشغول نگرداند ... گفت کسب ...

... [illegible] ... مصلحت ... اگر ... [illegible] ...

از وی ... [illegible] ... با ابو عبدالله الحصری در طرابلس همراه شدم چند روز ... [illegible] ...

نخوردیم ... [illegible] ... تا آخر ... [illegible] ...

کرامت ... [illegible] ... بعد از آن ... [illegible] ... گفتم شاید طعامی ...

برگذشت ... بعد از آن گفت شاید که ... [illegible] ...

... [illegible] ...

آن ... [illegible] ... چون ... [illegible] ...

چون بیرون آمدیم گفت ... گفتم با تو همراهی میکنم گفت من با تو همراهی نکنم ...

... [illegible] ... صاحب ... [illegible] ...

از اهل بصره است از مشایخ ... [illegible] ... الفتح الموصلی ...

... [illegible] ...

جعفر بن ... المبرقع ... از علمای مشایخ ... ابو عبدالله الحصری ...

... [illegible] ... علی بن ... [illegible] ...

حسین ... الصوفی قدس الله سره از طبقه خامسه است کنیت او ابوالحسین است

بزرگان مشایخ ... [illegible] ...

ایشان ... [illegible] ... صحبت ... [illegible] ...

... [illegible] ... یوسف بن الحسین ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... ابو عبدالله ... [illegible] ...

ابو عبدالله ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ...

قوصد آمده بود من بدیدم وی را شیخ الاسلام گفت مهمه نیست این طایفه را دیدار ایشان است وقت ایشان
علی سعدا گفت در وقت علی السلمی بطالقان [illegible] طبیب [illegible] بالله [illegible]
طریق الدالین [illegible] را از مواقعت خلق هر که جدا است [illegible] بیست [illegible]
[illegible] می گفت [illegible] مشغول [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] می گفت که مشق [illegible] بر ابوعبد الله [illegible] که [illegible]
گفت در [illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible] الفضل [illegible]
گفت [illegible] مصایب [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]
[illegible] دوست [illegible] گفتم لقد لی الحدیث [illegible]
شیخ الاسلام گفت [illegible] هندوستان [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] الامر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حقیقت [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]
محمد بن الفضل البلخی [illegible] ابو عبد الله [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام
[illegible]
[illegible] الله اکبر [illegible]
[illegible]
[illegible]

اسرار بوده سوم ... صحبت [illegible] چندانکه [illegible] بود [illegible] اگر [illegible] در تصوف [illegible]
[illegible] رساله [illegible] یعنی [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] کسی [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] حکایت [illegible] از این [illegible] گفت [illegible] آن [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] قول آن است [illegible] گفت [illegible]
[illegible] در [illegible] کار [illegible]
[illegible] بار [illegible] گفت [illegible]
[illegible] با اهل معرفت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] احوال [illegible] بود [illegible] متابعت رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
گفت بچشم نقصان [illegible] عزیز و گرامی [illegible] محمد بن علی الحکیم
الترمذی قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو عبدالله از کبار مشایخ
است با ابوتراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته [illegible] و وی را تصانیف بسیار است
و کرامات ظاهر [illegible] بیان [illegible] کتاب [illegible] ختم الولایه و کتاب المنهج و نوادر الاصول و جز این کتابها
دیگر کرده است و در علوم ظاهر [illegible] تفسیر می ابتدا کرده بود [illegible] با تمام آن [illegible]
بود [illegible] صحبت [illegible] علیه السلام [illegible] ابوبکر وراق [illegible] روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام
نزد وی آمدی و واقعها از یکدیگر پرسیدندی [illegible] صاحب کشف المحجوب گوید که وی [illegible]
معظم است نزد یک من [illegible] شیخ [illegible] محمد بن علی [illegible] عالم
[illegible] گفته است [illegible] الی شیء [illegible]
حقیقة التسلیم [illegible] الربوبیة
[illegible] می گفت
حقیقت [illegible] صفة الذات
و الفصل فقال [illegible] الزیادة [illegible] النقصان [illegible] الفصل
[illegible] الزیادة [illegible] النقصان [illegible] الذات [illegible]
عن الامتار وقال [illegible] قال فی الیقین [illegible]
استقرار القلب علی الله تعالی [illegible] وقال فی الشکر [illegible] القلب

با مسلم حضرت خواجه بهاء الحق والدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله سره و [illegible] کلمات احوال
در سلوک بجهت حکایت میکردند و [illegible] صحبت با ارواح طیبهٔ مشایخ کبار و بیان آورده میگفتند [illegible]
توجه برعایت [illegible] اولیا بر روح محمد علی حکیم ترمذی [illegible] از آن توجه مطلوب حقیقی [illegible]
و هر چند در آن [illegible] بسیر [illegible] صفت [illegible] شیخ گفته اند اولیا الله [illegible]
[illegible] صفت [illegible] لیشان [illegible] صفت [illegible] صفات [illegible] گفته اند [illegible]
اهل [illegible] محبت [illegible] توحید اند [illegible] در نهایت [illegible] اولیا [illegible]
[illegible] گفته [illegible] اشارت [illegible] مقامی [illegible] است [illegible]
و اشارت [illegible] مرتبه [illegible] ابو الحسن [illegible]
مشایخ [illegible] ابراهیم [illegible] آدمی [illegible]
خواب [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابو عبد الله [illegible] رحمه الله تعالی [illegible] سهل بن عبد الله تستری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلام علیک [illegible] السلام [illegible]
[illegible]

و یا تو دارد تو شبه هم آمده ام اسیر بیم ام بود که ما کا که در درویشی آمد گفت السلام علیکم شبلی گفت وعلیک السلام
البس این انت ان کان اسرار در دلیش گشته محال گشت در حجت گفته فی حالی او را آن جمع فتن آمد
شیخ الاسلام گفت که از وی گرفتم ابو عبد الله السالم المحضری رحمه الله در قرش گوید که ابو عبد الله
حصری را از قصه سوالی کردم ولیکن سوال او که سخن بگفته بود مرا از قرآن جواب گفت
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ولا زیر المحضر قهر داشت سیدا رکعتی محلی
ایشان از احوال کجاست گفت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر گفتم زیارت کی کی ملت ان آنست
و بیت الله المقدس الحرام کان شیخ صدوقا ابو عبد الله سالمی نام وی احمد بن سالم البصری است
بصری بوده شاگرد سهل تستری بیست سال یا شصت سال که وی بود وی تلمیذ است از وی گرفته شیخ الاسلام
گفت که ابو عبد الله سالمی فقیه بود که او را در هر چیزی سخن بود سبب شیخ
عبد الله گوید که این قدم از ابو بکر شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله خفیف اقتدا بوی کرده مکن
گرا و وی از خطر را آگفته باشد ابو عبد الله سالمی پرسید که بچه چیز شناسد اولیاء الله را در میان خلق
گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و بزرگی نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که
عذر خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکاران و بدکاران ایشان و بعضی گفته که
منت کلید دوستی است ابو طالب المکی محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی قدس الله سره وی صاحب
کتاب قوت القلوب است که جمیع اسرار طریقت است و گفته اند لم یصنف فی الاسلام مثله فی
دقائق الطریقة نشأ بمکة و شرف نفسه علی صحبة الارض ثم دخل البصرة ثم قدم بغداد و توفی بها فی جمادی
سنة ست و ثمانین و ثلثمائة و نسبت وی در تصوف به شیخ عارف ابو الحسن محمد بن احمد بن عبد الرحمن
ابن سالم البصری است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدر وی
به سهل بن عبد الله تستری قدس الله سرهم العزیز الا ابو عبد الله حجامی در باره صوفی ... رحمه الله
رحمه الله در گرمابه مشایخ حجامی بوده مادام جان آسیبست عمرو بوده در وی ... که تعهد کرده بود که
که اول بار از آن بریده ولیکن نیشود و ... در مسجد شونیزیه جور طعام آوردند در وی آرزو
بر سید جمعیتی یاران وی گفتند بر ساعت خلاف کنیم ... در شب در مسجد بیاند و در القلم ...
در خواب ماوی گفتند سبیت ... که اول بار از آن ... که شبلی بار سید وی گفته که از شیخ
ابو بکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت با که داری گفت با آن کس که ... الله تعالی آنچه تو دانسته باز گوید
از تو نیز ... شیخ الاسلام گفت که نسول صحبت این از صحبت دیدن درست آید که آدمی جمع

عیب است چون تو بر من نگری عیب بینی چون عیب پیدا آید صحبت بری آن صحبت است حقیقت
پس از ساخت عیب است حرمت صحبتی باشد که آن دیگر است که چشم از آن پوشیدن مدارا است
و حقیقی بود و دین یکی حقیقت آن عیب که شود و ریاضت و صحبت باشد ما او بود و آدمی نه معصوم است
از وی عیب در صحبت پدید آید که عیب در حال نه ظلوم است شاهی گوید صحبتی است که دوست تو بود که
ترا با او و او را با تو یکی و شیخ الاسلام گفت هر که چون با تو عیب و خطا آید باز می خندد با تو خوبست
و اگر با تو کسی نیکی کند یکبار گفت از خوی درستی و صحبت باشد تحقیق صحبت معنی معنا خدای رسید که صحبت مالکه
دانم گفت آن که چون بیمار شوی سر سپیدان تو آید چون از تو جرمی بیند خود از تو عذر خواهد
شرط صحبت است آن که صحبت میان او و شیخ و ملک کس نشناسی پیدا نگرد آن اقصد رحمه الله و خلق را
سر قصد در جمله منظور و مقصود بینی با خصوصیت بر خیزد و با وی آن را خود لازم گرفت که با هر دو سیارسی
از آن سر کار شیخ ابو سعید رحمه الله یار بنا سیار رحمت و وی پند رفت و باز فرستاد که شیخ بگریست
تا فور گفت ای پسر این سالی ... الا بعض ... تا ... شیخ الاسلام
گفت که این سخن کافور بود و از فور درآید بود و آن همه از برکات پیر بود شیخ ابو علی کاتب الفقید
یغمان کسی با شکری حسب ستایی ستاند گفت اینک ... و آنکه می ستاند خوب شیخ الاسلام
گفت که العقبی ... مشایخ جنین بیکر بودند آن اشیان از خیر بر رسیدی آمد چون شیخ ... بود در اینجا
در یاد آنان احوال ... که همه چیز ... و شادی و غم وقت ... یکی ... سپید
جز وی ... چون ... آن عین ... باشد شیخ التبیان ... الله تعالی ...
بود و در حق ... گفت ... صبح ... آبو بکر الوراق قدس الله
سره از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذی است باصل از ترمذ بود و قبر وی ... اصحاب
با بلخ ... با ابو ... صاحب ... بود با احمد خضرویه ... بوده ...
صحبت ... وی را تصانیف بسیار بوده و ... تحصیل ... آسمانی فراوانه
وی را ... گفت اگر طمع را پرسند ... گوید شک مقدور
... گویند گاب ... بر او ... غایت ...
... ابو بکر الوراق ... الا ... و ...
... في ... ذا صحبت
... الارادة ... شیخ الاسلام گفت ...

شتها تبه کرد و بر رنگها مذهب کنند و بوده است صحبت یافته با شیخ ابی سعید ... ابو العباس المنصوری رحمه الله
صحبت وی ... هم ابوبکر وراق گفته است که مردمان سه گروه اند امرا و علما و فقرا چون امرا تباه شوند معاش
و اکتساب خیر تباه شود و چون علما تباه شوند طاعت و دین و شریعت تباه شود و چون فقرا تباه
شوند خوی و ادب خلایق تباه شود و فساد امرا از ظلم باشد و فساد علما از طمع و فساد فقرا از ریا ابو القاسم حکیم گز
رحمه الله گفته ... محمد بن حامد ... ترمذی ... با انس ... محمد بن علی ... ابو علی
رو دار ... رحمهم الله تعالی ... بسیار ... بن ... خرج کرد ... درویش ... دنیا
بیرون ... متابع ... ابو القاسم رازی جمع بود ... منفرد ... ز ... ابو القاسم
و سخاوت تمام بود ... حاضر بود ... ابو جعفر ... چون ... ابو القاسم
دست ... گفت ... جعفر ... گفت اگر ... تو ... تو ...
از شادی ... رزق ... حالی ... وفات ... سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه بود
ابو القاسم الحکیم السمرقندی رحمه الله نام وی اسحق بن محمد بن اسمعیل است و قد ...
لم یکن بسمرقند من ... الی ... ابی سعید ... و کان ... معامله مع الخلق ... خطبا ...
مشایخ است صحبت داشته با ابوبکر وراق و در ... سخنان ... تصانیف ... ات
اعمال ... رحمه ... سنه ... هر ... جایگاه ... سبب
وی گفته اگر پس از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری بودی ... ابوبکر وراق بودی ... از
علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف گویند که روزی ابو القاسم حکیم در سمرقند
گذشته بود ابو ... از بزرگان آن وقت بود ... می آمد ... چون حوض ... بود
و سر ... بود ... شیخ ابو القاسم ... گفت ... بسیار ... گفت
بود ابو ... گفت ... از حق ... از میان ... باحق
صحبت ... کن ... از روی حجاب ... بود ... از بزرگان
زیارت وی آمد ... مشغول ... سجاده ... نماز ... گشت شیخ ابو القاسم
مرا ... گفت ... کودکان ... میان ... شغل ... ال ... اعز و جل
نگاه ... سعدی رحمه الله ... شاگرد ابوبکر وراق وی گفته
ابوبکر وراق مردی کریم بود ... تعظیم ... صالح ... رحمه الله نیز
از مریدان ابوبکر وراق بود ... وی ... ابو ... الترمذی

از مشایخ خراسان بود و بس صاحب کرامات عبدالله خفیف گفت آن شبی که ابوبکر وراق رحمت الله علیه
هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابوبکر را خواستی بیستاده حالی آن چیز پیدا آمدی تا شیخ سعد گفت
وی میان ایشان بود تا ابوبکر وراق نام و کرامات وی باز می گفت گفت ابوبکر
وراق گفت که سخن از ذوق دل راست کند شیخ الاسلام گفت که بیتی از وی گفته اند که خواندن
و خوردن آن را در گفت فراز و دل راست کند و ابوبکر وراق گفت که آن گفت فراز ازین چیز
است یکی از مشایخ گفته است که با ابوبکر وراق در راه حج بودیم مرکب سوی بر سر آب
خار و بعد نوشتند در دیگر سوی خیمه پسیدیم آن چیست گفت این نوشته است
افضل الحمد باید آید هر که حرم رسیدیم باز آمد شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که رسالت
با وکیل نگرید و با خلق حرمت نگهدارد تا باگوار شیخ ابوبکر وراق گفت که مقصود
اثبات محبت است و انکار ربوبیت و هم و نفس گفت که عارف بنود آنگه عالم بود که شناخت
شیخ الاسلام گفت که ابوبکر وراق گفته که حکیم ترمذی با من همراه بود تا
سجیری مشغول بود گفت شما دانستن که حکیم ترمذی با ما بود و گفت که وی مستغرق
بود یوسف بن الحسین را گفت ازین کار چیست که الله تعالی پیشتر آمد و دستگیر بود از جانب
سیرون آمد که یکی بنا زینتی سی سال است که هرگز دل آن نیست از دنیا و نیابد و اگر به تن نه
ابوبکر وراق گوید که آن روح یوسف بن الحسین را چه حالت است
وراق گفت ... شیخ الاسلام گفت ... حضرت محمد بن حسین
جوهری قدس سره کنیت وی ابوبکر است از اهل نیشابور بود شاگرد ذوالنون مصری است
شیخ ابوبکر جوهری با جلالت خود با وی حکایت کند ابوبکر جوهری با ما صحبت کرد گوید که
جوهری گفت که در زمین ذوالنون رسیدم مرا پرسید گفت از کجا آمدی گفتم از ما وراء ... سیاحت
... بسیار رنجها کشید و اگر نه باشد ...
... شیخ الاسلام گفت که
... گفت ...
بود می که بود می گفته که مرا نخوانید از من خواهید ...
الا التی الا السعیدون ... گفت ...
شیخ الاسلام گفت که ... ایشان ...

مدد ... ابوحفص ... دان تا یا ... شب ... کاری ... بود ... جوان ... گفتم جوان ... گفتم هم
حلق آیند که چه حال باید بود و حکیم بر چون است که چه بود شیخ الاسلام گفت این حکایت که در عالم آید گروه
بیاید خوانده من ... نرسان ... در خود ... اند ... دوست ... بد ... است لیکن ... شیخ ... خواهم
آن که گر زبان بود ... بر دار ... را ... است آن ابوبکر کسائی دینوری وی از قدمای
عراق بوده و به دینوری ... بزرگ ... از قدماء و اصحاب جنید و اقران وی ... اصحاب ...
و ... نوشته ... گوید ... ابوبکر کسائی ... وی ... عراق بود ... جنید ... تا ...
... از جنید ... از جنید هزار مسئله پرسیده بود ... جواب ... نوشته بود ...
... وقت رحلت ... آمد ... جنید ... گفت کاش
... که ... پرسیده ... جنید ... شیخ الاسلام گفت جنید
... سید ... دانست ... سلطان ... از ایشان ... که ... دست ... ایشان ...
... شیخ الاسلام گفت که جنید گفت ... هزار
... شنود ... از این قوم ...
شیخ الاسلام گفت ... گفته که چون حال ... مقال ...
شیخ ابوالخیر ... گفته که چون ابوبکر کسائی ... جواب ... آن ...
... ابوعلی جوزجانی رحمه الله از طبقهٔ ثالثه است نام وی حسن بن علی است از کبار
مشایخ خراسان است در وقت خود بی‌نظیر بود وی را تصانیف است در معاملات و ریاضات و آفات
در ... سخن ... علوم المعارف و الحکم صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی و محمد بن فضل بلخی
و ... بایشان ... وی گفته الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون و علی الظنون یعتمدون و
... فی الحقیقة یتقلبون و عن المکاشفة ینطقون ... وی ... گفته ... آنکس است که ...
... ابوالعباس احمد ... النوری ...
... مشایخ عراق از اقران جنید صحبت داشته ... ابوالفتح حمال
و ... بشر حافی ... بشر حافی گفت
... بشر حافی است وی ... که ... گرد ... و
گفته ... السلوک ... و ... از آداب فقر ... که ... است ...
صحبت ... ایشان ... کنند ... خیر ... ایشان ...

شده و می‌گفته بلال که مردم و بر به حیرت است تعالی بنا فله تضییع و تقصیر در عمل کردن بجوارح بی‌وقت
و رسیل من الرسل مقال من توانی اولیا را سعد تعالی اعدا و واحد بن ابی الورد گوید چون
حق تعالی دوستی بنده خواهد در محبت بر وی گشاید و در جاه و بی سعیرا ندهی و در فروتنی بر وی
ابید و چون حال بر وی بفزاید و در عبادت بفزاید و چون عمر وی بفزاید حرص وی اجتهاد و رصاد
ابو عطا مقدسی رحمه الله از طبقه ثالثه است از بزرگان مشایخ شام و قدما است ایشان و از
بی‌بدیه قدس سره و با یحیی جلا صحبت داشته و در اسرار و بود و گویند تسلیم مر ابر الشام
ابو عطا مقدسی گوید والخوف عرض گفت العلم ذات الحق جل و علا تامر فی حقیقته الفقر
و الاشارت عن الخبیر شرک شیخ الاسلام گفت که سخن او ذات حق جل است که عکس ان و در
الله سخن نیست و روا نشود گویند دیگر آنکه الله تعالی را چیزی گفت و دیگر گفت آن و تبیی
ت و جز تصدیق و تسلیم و رهان ره وی شیست و سخن در حقیقت و معرفت حیرت است کرا و خود و خود را
مدبحق حقیقت دیگر حاجت نیست و تعبیر او عبریت او در معرفت خود النفس خود و معرفت می انکار دو مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم در شاد و دعا را سه تعالی لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
سبحانک حق تعالی بگوید لا یحیطون به علما از وی حیلی وانی که او دست خالی تکیه کنی بی سماع
رت از خبیر شرک است یعنی شرک خفی که اشارت را اشارت کننده باید و مدد و کاملی
حیرت حقیقت اوست و دیگر همه بهانه و دی مع بود و هستی نگا شه الاکل شی ما خلا الله
ابو عطا مقدسی گویند اگر مرد ها ان نور عارفت مسنده ر زبان بسوزند و اگر عارف فرود و میبند
بسوزد و هم وی گوید المعرفة التجرد من النفوس و تدبیرها با الحق ابو یعقوب
وسی رحمه الله نام وی یوسف است از مشایخ الرسالة متقدم و در نیست از قدما مشایخ
عالم بوده صاحب تصانیف و بصره وی بوده در بایر سیست بر دیا روی کی مسرح شده
و قیل انها من جنان الدنیا از وی یا دوست و می گفته بر کسی علم توحید گوید بتکلف مشرک است
کی علم لقت گوید متکلف او در مشرک است و بر کسی سخن گوید در وقت تواند گفت ز نیست سخن
باید گفت و آن وقت باید گفت که در سکوت از حد اعتدال تیر سخن چنان نیست تحقیق
مباح گشت کلام بلا لیقه تر چون کلام دیگر آن است چون زندگانی نباشد بی برو باین دقه
از انجا می افتد تا نگه چون مستغرق باشی ابر جمع و توحید نگوئی اما چون جدا باشی
چه کار رخرار نگوید الا الصلح هذا العلم الا الف ... ابو یعقوب نهرجوری رحمه

از بلقمه را الله سپت نام وی اسحق بن محمد النهرجوری از مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته
شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا و شیخ الاسلام گفت که شیخ الاسلام
گفت که من یک تن دیده ام که مشتاق بود گفت چون بدیده ام من الیقین گشت گفت ابو یعقوب نهرجوری
گوید که مایل کسی نیستی تا ترک حظ نکنی و حظ و خلق برگیری ببینی نه دل را همت از علم و خبر نگاهداری که دوست مراد دار
و عمل از بهر ثواب نکنی بلکه بی‌ثواب باشی و در حال اولاً باد و باشی نه با حق و ثواب آن از همه ایشان
ببین نیک گوید که ابو یعقوب نهرجوری گوید الدنیا بحر و الاخرة ساحل و المرکب التقوی و الناس علی سفر
اللهم جوری العالی منک سید الله الفرد جنید گوید این سخن حقیقت فاذا عمل ایهم اکرم آن او عالم ملک فاتح محمد
مقام شاید عدل عین مقدم و به ابو یعقوب گوید احرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه و هم هم گوید من
اخذ التوحید بالتقلید سقط عن الطریق سید ابو یعقوب الزیات رحمه الله حسنی گوید که با جماعتی به جوار
در خانه ابو یعقوب زیات بودیم گفت شما را خدای تعالی مشغولی نبود که از مشغولی آمدن من مشغول
گردانیده اید من گفتم که چون آمدن با تو را از جمله مشغولی بحق است مان را حق برین داشت شیخ ابو یعقوب معنی سر بالا
برسید که قرآن یاد دارد گفت آری گفت واحدتا و بار دیگر قرآن یاد دارد گفت آنکه توحی است که بوجی ام
نیستی حج جز شعرم میکند و بجهه چیز بر تو میکند و بجهه چیز باز میگردد که خود را از یکدیگر حسی بر حسب جای که وی
گفت وی ابو یعقوب است از وقت ابو الحسن معطاط صحبت داشته است و بر ابو یعقوب زیات او
مدتی بود که شیوه سیر و توکل نشست و بیش که بالطب حق ابر جهت اما فقر از وعده نوبات و در بسته مسلمین
و بالیقین بود ابو یعقوب صراحی بر حال الله بغداد است از اقران جنید است که بسیار بود که تصوف چیست گفت
حال تضمحل فیها معالم الانسانیة ابو یعقوب بصری رحمه الله تعالی سید و کتب جنید و را بسیار نکرد
ابو عبدالله خفیف گوید که ابو الحسن مزین گفت یک روز سیدم شیخ ابو یعقوب بصری را در حال نزع بود در
دار آمدم گفتم اگر قول الله که شهادت است نیز و گفت من به او قریب بودم گفتم بر گو و در سر بالین وی
بنشستم تا نگریست و گفت ایها الشیخ لیس دون الا الله انما حقه گفت آیا یعنی بعزة من لا یذوق الموت الا بقی
بینی و بینه الا حجاب العزة گفت و فرمود فی باب شهادت گفتم بعزت اگر هر که بخشیده و نجاسیا
متین او جیزی بگیرد و حرکت شیخ الاسلام گفت که بعزت اولیاء و کارها است وی تو ابو الحسن مزین بزرگ
میگفت که کرانی چون تمی آید که شهادت بر دست از وی دوستان او و مورسد که شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است کی
مرو بیگی الویت بخشیده حال او گوید بود از وی دبا بر دو بعزت شهادت بر دی گو حده سید که شیخ الاسلام گفت
شیخ ابو عبدالله طاقی مختصر بود یکی شهادت برد یعنی هر حسم کرد گفت خاموش شم میگی اورا و جنید

آمده و شهادت مرد دوستی با دوستان او عرضه میکنند تو آن خود بگوی که من آن گفته‌ام ...
بالصالحین این بگفت و جان بداد و وقتی جماعتی به پیری از پیران شیخ شهادت عرضه کردند و معنی این آن است
چیست در هر یک شهادت عرضه میکرد باهمه بگفتن پیر بازنشاید و جان ... دیگری گفت ... و مرا انجا
و پیش حال تو چیست گفت سخت نیکو گفت ایمان پیر ... گفت مرد گفت مرگ شهادت
نگفتی گفت آن خطر و در ... شیخ ابو یعقوب بن زرنی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ
ابو عبدالله خفیف گوید که با ابن یزدی در سماعی حاضر شدم و قوال این بیت میخواند ...
متی الی الحجر ما عاش ... والتنقل الی القبر ... ابن زرنی خوش شد و ... از پس پشت بر زمین نهاد و سینه
خود را بالا کرد و چشم خود در آسمان ... و گفت بگوی را بعد ... بیستو ... وقت او ...
... گردن می شکست ... آن انجا ... کرد و ... ایشان ... بعضی ... بعد
و چون ... انشستند و خرقه ... شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که میان ابراهیم ...
و ابن ... رفتی ... شد این ... گفت جنید ... نکنی ... تا که متوکل ... میان
آنچه با خود ... از ... مرقع ... است ... اگر دعوی ... کل ... مکنی ... بیابد ...
ابراهیم خواص ... در ... این ... برفت ... دراز ... نیکو ...
از انگشت ... گفت مرقع خود ... انگشت ...
را اندر ... انگشتری ... گفت ... ابراهیم حج کرد و باز گشت ...
مرقع ... استقبال ... کرد و گفت اکنون هر چه خواهی ... ابراهیم خواص را
از ... صحبت و رفاقت گشته بود ... ابن زرنی گفت ... البدرک البدر ... گفت
که شیخ ابو طالب خزرج گفت که میان من و ابن زرنی اخلاص حقی ... گذشت اصحاب
... شب در خانه من باشند ... گفت باش تا شب بیاید و من ...
... می ... گفت ... ابن زرنی گفت ...
... طعام خورده ... گذشته بود که آمد طهارت خانه ...
... طهارت ... آنجا پنهان ... پس ... آمد چون
از شب گذشت ... گرفت با ... خوش ... صادق ... ابن زرنی
... بیان کرده ... گفتن ... همسایگان ...
... همسایگان گفت شاید که ابو طالب با شما ... این

او رومی گوید مرتعش را پرسیدم از شیخ ما که ساسته درین کار را هیچ دست پیر دارد یا پیر و بی گفت و بارها بی نیکو رو با همه نگاه آید
سیم میگفت او می گفت منو می بود که خانه را خالی کردم و جمله را دیگر رفتم چون باز آمدم
گفتم توبه کردم که دیگر نکنم گرد اخلاص یکتم ابو یعقوب نهرجوری رحمه الله تعالی از وی پرسیدند که
توکل چیست گفت ترک اختیار و از سؤال چیزی پرسیدند گفت ترک تدبیر و از شرط جای پرسیدند گفت
رضا را از الم خلاص دل پرسیدند گفت ترک از توان خوردن و اصلاح پرسیدند گفت و ربیان تطیب
و از فتح موصلی پرسیدند گفت حلال از نصفه و از شفق پرسیدند گفت دیدار از بحر غرق در آن
شبلی پرسیدند گفت خورد و بار دل فراموش کردن همه کس ابو یعقوب میدانی رحمه الله
از مشایخ تصوف است مصاحب بحلاوی بود مثل که آن وقت که دعوی داشته بود است یعنی کسی کرده بود که او را
وی سر ابو یعقوب میدانی استاد وی ماند بر شبلی آمد و هنوز بنو وی در آن زمانه درین کار آمده بود
و او ارادت وی هیچ در صوفی نبود و شبلی به سنت صوفی فرو بر آورد و گفت خیر کی الله ابو یعقوب
گفت آمین بر آن گفت این چیست که تو گفت چنانکه بود و کار پر گوینده و لیس اثر الا ابو یعقوب
را میدید و آنچه بود شبلی گویند که خوش وقت صوفی فرو آمد و هم گفت خیرک الله هیچ صوفی شنود ترس
و هیچ گفت آمین ابو یعقوب مستقالی رحمه الله وی گفته که ابو الحسن نوری را مادام
رها خود مجبور داشتم گفت ای پیر هیچ که چیست نویسی گفتم آری چند سوال کرد الشیوخ
بنوشتم با اصل معنی با حیات آنگه بر جمله شماره درین اوراق اما شما سکندری نویسید آنچه کرده بودم لا الجرم
تمام ساخت آن اوراق و آنچه مقصود است محجوب گشتید و بر او سبب این جواب بود او را که در
فهم مقصود ولی اجتهاد القطاع کشاده شد و باعث دل بر این بود گفت و مرا نگفت خیر کی الله ابی هیچکاست دیدار هم
شمار آگه در حق می نویسید و می شمارید و خود را از آنچه مقصود است محجوب میدارید ابو یعقوب
کورتی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که من سیب را دیده ام مریدی بود که ابو حیا وقت و کرامات
پیوسته و حولی که داشتی اند و دستی مرقع داشتی در حال در میان آن بسته او را گفتند این با وی چیست
گفت این هم حقیقیست شیخ ابو عمر و مالکی مرا گفت که بر وی میگذشتند جماعتی مسعدلان نشسته بودند
ایشان جواند محسب جمیعا و قلوبهم شتی در گذشت خیر نساج رحمه الله کنیت وی ابو الحسن است
و نام وی محمد بن اسمعیل و اصل وی از سامره است و بغداد و دمشق با ابو بکر حمزه بغدادی صحبت داشته بود
و از سری سقطی سوالات کرده و گفته اند که وی مرید سری بوده و از اقران جنید است از طبقه دوم
استاد نوری و ابن عطا و مرید ست و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کرده شبلی را بجنید فرستاد

حسین منصور را و صحبت جنید و عمرو بن عثمان مکی را دریافته و صحبت ... بیست سال ... بیست ...
و بهترین ... را ... شیخ الاسلام گفت که وی گرایش ... از وی نامی ... جلدی ...
که حسین حلاج را ... گفت تو با سدگی ... گفتم پس چرا حلاج گوید گفت ما ... صحبت ...
و ... کرده بود ... محو ... عاقبت ... طلب کردیم چون یکسال ...
حلاج ... که شیخ ... بگریست و گفت ... گریبان ... اعلامی بود ... حیران ...
... گریخته بود ... در ... گفتند ... که این علامت ... حیران ...
... تجربه ... اشارت ... آنکه ... ماندگی ... گفت
امی ... حلاج ... دیدم ...
... گویا ... سال ها ... کرده ... بودم ... تا ... ماندگی
... ساختم ... اقبال ... گفتم ... تا ... کردم ...
... اصلی ... نگشتم ... شیخ ... پس ... نام
ماندگی ... حکایت ... قتال ... حقوق ... کرد ... گوسفند ... او را ... دست ...
... حلاج ... گفتی ... که مسلمانی ... باشد ... اگر ... ما ...
پس ... گفت لا انسا لیس ... حسین ... 6
... ابو الحسین ... رحمه الله ... حسین حلاج حاضر بودم ... شام ...
... اشارت کرد و گفت ...
... ساعتی ... مسعود ... ایشان ...
... وقت ... شود
... ساخت ... جشم ... دوحا ... تعالی
محفوظ بن محمود رحمه الله تعالی از طبقه ... صحبت ... از قدما مشایخ ...
... بوده ... اصحاب ابو حفص ... ابو حفص ... صحبت ...
... او ... مشغول ... گفت ...
... ولایت ... طریق ... المراقبه ... الی ...
محفوظ بن محمد رحمه الله ... سالکان طریق تصوف بیت ... گفته ...
... مسافر ... الناس

[illegible] السلمی [illegible] ابراهیم بن عیسی قدس سره از اصفهان بوده است نام معروف کرخی [illegible]
او [illegible] گفته است در بغداد بودم در بازار [illegible] مشایخ [illegible] حاسب و [illegible]
[illegible] آمد [illegible] و گفتم [illegible] و جلال [illegible] [illegible]
ابراهیم بن عیسی [illegible] گفت هرگاه [illegible] که کسی از او [illegible] حق [illegible]
[illegible] هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و فات او در سنه سبع و اربعین و مائتین
بوده [illegible] ابراهیم بن ثابت رحمه الله گفت است [illegible] از مشایخ بغداد بوده [illegible]
قدس سره صحبت [illegible] شیخ ابو عبدالرحمن سلمی گفته است که برادر [illegible] عالی گفت [illegible]
[illegible] بود [illegible] ازل [illegible] وقت [illegible] اگر [illegible] کسی گفت [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] و در سنه [illegible] بود ابراهیم الخواص قدس الله سره
از طبقه ثانیه است [illegible] بوده [illegible]
او [illegible] المشایخ فی [illegible] جعفر خلدی [illegible] الشبلی [illegible] است [illegible]
[illegible] بوده [illegible] اقران جنید و نوری بوده [illegible] از ایشان [illegible] در سنه احدی و تسعین
[illegible] اگر [illegible] یوسف بن الحسین [illegible] کرده [illegible] علت [illegible]
[illegible] غسل [illegible] که [illegible] غسل [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت است که هرگز [illegible]
[illegible] که [illegible] دیگر [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] که [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible] گفت [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] العلم [illegible] کلمتین [illegible]
[illegible] طلب [illegible] است [illegible]
[illegible] طلب کرده [illegible] است [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] ابوالحسن [illegible]

گریست و ... [illegible] ... که اگر ... [illegible] ... گریست و [illegible]

[illegible] جوانمردی [illegible] الطریق [illegible]

[illegible] ... گویند که ... جواب ... [illegible]

دوستان [illegible]

[illegible] عرق [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

آخر گفت این چه بود که کردم [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] ابومحمد جریری قدس الله سره [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

الاسلام قدس سره ... ایشان یا میدان ... مستانند بمصلحت شیخ الاسلام قدس سره که لطائف صوفیان بنداد آن
و دست آن ... چون ... اعظم ... تا اگر ... آنکه طالب آنست از ... گریست ... که
اهل آنست اگرچه گریست آن ... شیخ الاسلام گفت آن ... که ... آن
آن ... که ... بمقام ... شیخ ... گرفته شد از علم ... از
علم ... ابو محمد ... گفت ... بمقام خود ... از آن ...
شیخ ... که آن ... دلالت ... گفته ای ... گردانید
و ما این ... که بعضی از ... گفته اند ... فقد بالید ...
ام ... الا ... محبت ... فما حاجتی ... الهوی ... اهلها
او ... شیخ ... تمام بن سعید رحمه الله از بغداد بود ... ابو محمد جریری
صحبت ... بود و در ورع و مجاهده کامل بود ... ذات ... بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد
گفت ... در ... گفتند ... غیلان ...
رحمه الله از کبار مشایخ بود و با جنید صحبت داشته بود ... طریقت ... گفتند ...
از حق ... غیلان الموسوس رحمه الله ...
غیلان الموسوس ... گفتندی ... مشایخ عراق بود ... و با کس ... مشغول ...
... غیلان ... خطره غفلت
... که ... مشغول ... غافل ... در ... عاقل
ابو العباس بن عطا رحمه الله از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الآدمی است
بغدادی است از اجله مشایخ است و از ظرفای صوفیان ... زبان فصیح است در معنی قرآن صاحب
تصنیف است قرآن را تفسیر کرده ... اشارت ... شاگرد ابراهیم مارستانی است ...
جنید ابو سعید ... گوید ... حلاج ... الا ...
بسبب حلاج کشته شده است ... سنه تسع و ثلثمایه ... سنه احدی عشر و ثلثمایه ...
آن وزیر که حلاج را کشت ابو العباس را گفت ... حلاج چه گوئی گفت ... کیزان
باز ... گفت ... آنها ...
... ابن عطا ... الطائفه ...
... تفسیر ... [illegible]

ثم سبقنا سواحل القلزم ینقلب بالمد قال ابو هیم وی گفت الادب الوقوف مع المستحسنات فقیل له وما معنی ذلک
فقال ان تعامل الله بالادب سرا و علانیة و اداب آن گشت که کشت ادیبا دان گشت المحیا
جاوت بکل جمیعه و دان گشت جاوت بکل شیخ الاسلام گفت ادب آنست که با خداوند تعالی عملا کنی و عمر
خاک بر عزت نفس حقیر گردانی که این کرده سعی تو وی کلاه و توفیق و عنایت او است ابو صالح المزین رحمه الله
از بزرگان مشایخ بود با ابن عطا صحبت داشته بود و بمکه مجاور بود و باکسی نیامیختی ابو سهل بن خفیف گفته
گفته است که مرا آرزو بود که با ابو صالح صحبت دارم وقتی ویرا در حرم دیدم و او روی گشت خود آنجا گفت
ای سهل اگر ابو صالح مرد ابیر و صحبت ما کرد او را چه همت تمام گشت گمن جهان نگار رد از حشیم من تا پیدا شود
ابو العباس این شریح رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفت که ابو الحسن چنان که گفت که من بدرویشی
بصره رفته بودم میان آن جمیعت تحویر وردم و در تخت و آمده بود رفتن و آمده حکیم را رواو و دی کی باید و اد
من آن جمعی را برابر می رهم تا خورده آورد و تحویر و دیم که دیمادیم یکبار بدر بار رسیدیم آن فقیر پاره ره روز ملاح
داده بار و ملاح کشتی آشنا شده بود و کشتی میر بسید و بر که در وی گشتی در تکی سفر در وی چون وقت نماز
شدی نماز گذاردی رها بسر فرو نهادی چیزی میخوردیم و گفتیم ما را این تو با اسم اگر چه که بیارشا نگو
گفت فرو اتار ببینید من گفت دنیا سیم شما از ملاح و بخواهید تا شما را بکناره برد اگر از بن جا بیرون
چیست بیرون با من بدو بر سید چون کناره شوید و فرستیم که فرستید و زن و بیرون خشک بگیرد کستر است همه بسیار
و رگ سبز نباده ببینید کناره را سبز بیدر آنجا دفن کنید و این مرقع من و خایه بگیرید و گرفتیم که پیش
ز ما آن خلیفه به رطیبت این مرقع آن است که با حواد و بسید دیگر برو و سر ما در نشین نگذرد و سر بر بروج
سر و چون بشنیدیم می شستیم بر فتیم و ملاح کشتی را بکناره برد حقیقتا فی بیم و سر آنجا دخت بیرگیا آنجا
ستدیم گوری بدید کسنن و همه اسباب که گرفته و کناره بی اسباب و دفن کردیم و مر قع برگرفتیم در روم و ی حال
نماز میبرد قال ندیرشد آمد بر این نشان که او داده بود بدو مار آنگفت آن را و دیعت بیار گفتیم چیست گفتیم
گفتیم او مرد خدا بی ما تو سعی کردیم گفت بگوئید گفتم او که بود و تو کیستی و این چه قصه است گفت او
درویشی بود و بیرایت و وارث طلب کرد مرا با در مسور نعد الکنون شما میرا شد بمن بسپارید در دو بر آمد او
سفر دیگر گفت نیکو باشید تا من با بر آیم رفت و پشم و فقانی شب و آن مرقع در پوشید و جامه بیرون پاک
بیرون کرد و گفت این آن تماست و برفت تا از پس جمله شد بدو یم روز از آنجا برویم بروی قدح مستد
رجلا آن جا بمیرید ما چیزی بیا چند وداد دیدیم که طعام آنرا خوردیم ساعتی بودیم و دیدم که ما کردی می آید و خلقی عظیم
با وی در آویخته و را آمد و سر اشتر گرفته و می گشت بدو گفتیم آخر چه بوده است باز گوئید گفتند امروز

پیر انس ... است و جائی نه می باشی ... مار را ... پیش ... گفت ... که
باشد ... است ... از اول تا آخر ... دیگر ... است ... سوال کرد
گفت ... من چون ... بود ... شیخ الاسلام گفت که چون ... خلق
... شد ... گران ... که ... و از ... گفت ... میکنند
... ولایت صحبت ... چون ... واز احوال و ولایت وی چیزی ... آنست
و ابو العباس ... رحمه الله از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است صحبت و ارادت
ابو سعید بن الحسین ... عبدالله ... که ابن عطا ... را دیده بود ... طریقت ... بود با ...
... و آنجا وفات کرد مردم را ... گفت ... بزبان معرفت ... ترین
... از ایشان بود ... احمد ... ابو بکر ... بود ... آمد ...
... گفت ... گفت ... گفت من ... که ا د
خدا ... بسیار ... آنجا ... ابو العباس
گفتند که خدا را ... شناخت گفت ... شناختم ... از الذکر ان ...
از ... الاذکار ... الذکر ... الی مقام الذکر
... ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله ... شیخ ابو
... که من ... بود ... آن ... ذکر ... می
... شیخ ابو عبدالله گفته ... شیخ ... بود
بود از اصحاب ... خواب ... بود ... است ... زمستان ... عظیم ...
... بود و وقت ... بود ... صاحب ... کیست که فلان
... بود ... مجلس ... احمد بن یحیی ... بزرگ ... کرد ... و ...
... گفت ... خانه ... روشنائی آن ...
... آن کودک که در خانه ... آمد ... و دست ... انگشت ... بود
بعد از آن ... آمد ... ابو العباس ... حق تعالی
و ... بزرگ ... شبلی ... شیخ ابو بکر ... بود ... بود
... شیخ الاسلام گفت ... گفته اند شبلی ...
... ابو العباس ... رحمه الله ... بن ... علی الصوفی

است از شیخ ابوبکر ابهری و مرتعش بصحبت کنید و بگوید که مرتعش گفت که هر کرده دیدار و ترا ... استعمال نکند
و ترا نیز منفعت نکند و هم وی گوید که ابوبکر ولی با ابهری گفت لا تصلح الا مام الا الرسل او لم است ... بمو ...

ابوالعباس السیاری رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی قاسم بن القاسم بن مهدی است
دختر زاده احمد بن سیار است از اهل مرو است شیخ ایشانست شاگرد ابوبکر واسطی عالم بحقایق احوال فقیه بود و
و صحبت بسیار یافته بود وی را میراث بسیار بماند همه بداد و دو تار موی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخرید
حق تعالی ببرکات آن موی وی را توبه داد و بصحبت ابوبکر واسطی افتاد و بدرجهٔ رسید که امام صنفی از
متصوفه گشت ایشانرا بسیار چرا است و چون از دنیا بیرون رفت وصیت کرد که آن موی را در دهان وی نهادند
و قبر وی بمرو است و مردمان بحاجت خواستن آنجا شوند و مهمات طلبند و مجرب است و می‌گویند
آمدن ایشان بعضی تلقیه میرفته اند و وی میگفته که التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه توحید آن بود که در دل
را انس بود به تو خطر نباشد و ماسوای مخلوقات را بر دل تو گذر نبود و هم وی گفته که واسطی را بدو بزرگ گفته اند

کیف الحال بعدی گفت چنین ... ورا ... تعالی

شیخ عبد الله ابو احمد بن علی السیاری رحمه الله تعالی

و وی برادر زاده ابوالعباس سیاری است و شاگرد وی ... سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد و سبب آن بود که روزی
گرد صوفیان در رقص میکردند یکی در رقص بهوا بر شد و ناپدید گشت و هرگز بعد از آن ندیدند ... حسین
و سعی ... ناپدید رفته از دنیا و وی گفته از حال خود ابوالعباس ... شنیدم که میگفت اگر بود ابوبکر در عالم
قرآن شعر خواندمی این بیت بودی **شعر** اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر

ابوالعباس ... رحمه الله تعالی وی صاحب کرامت بوده با مشایخ صحبت داشته چون شیروانی و ...
و می‌گفته که بسالی بودم روزی در جمعی صوفیان نشسته بودند و شیخ شیروانی حاضر بود و قوال چیزی
میخواند شیروانی برخاست و گریبان بدرید گفتند آن چه بود گفت وجد اتفاق افتاد و شیخ ابوبکر
سرکی حاضر بود گفت با خدای تعالی عهد کرده‌ام که اگر وی سماع منکر شده باشد هرگز بسماع ننشینم شیخ
ابوالعباس ... گفت من با تو سماع ... و از ... تن برخواستند با جمعی ... از مشایخ و سلام
شیروانی شد و خواستند که از آن ... گویند وی گفت روزگاری من ... ندارم بوقت ... و صحبت ...
میگویم ... در ... سماع ... که مرا ... سماع

شیخ ابوالعباس نهاوندی رحمه الله شیخ الاسلام گفت ... از طبقهٔ ... است نام وی احمد بن
... است و شاگرد جعفر حذا است پیر شیخ عمو بود شیخ ابوالعباس را عمو نام کرده بود و عمو سالها با وی بود و شیخ الاسلام
گفت که عمو ... گفت که ابوالعباس نهاوندی گفت که هر که از زمین ... ابوالعباس ... شیخ ابو ...

الله تعالی [illegible] شیخ الاسلام گفت که سخن لطف [illegible] سخن [illegible] ذات [illegible]
یعنی [illegible] از کتاب و سنت [illegible] سخن [illegible]
سخن [illegible] صحبت او [illegible] از این سخن گوید [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] علیه الله تعالی [illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible]
همت [illegible] دست [illegible] مشغول [illegible]
شیخ الاسلام گفت که [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه [illegible]
الی [illegible]
[illegible]
[illegible] یارب [illegible]
[illegible] در میان مسلمانان [illegible]
[illegible] شیخ گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ ابو العباس [illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] رحمه الله [illegible] شیخ ابو العباس [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خانقاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]

از آن دیگر و دیگ می‌گشت و بانگ می‌کرد و از اضطراب مستور خادم چون بازان می‌شنید عاقل بود بدانکه این چه می‌کرد
دو روز می‌آمیخت چون این بار دیدم هیچ نفس وی متنبه نشد کرده بود از دیگ انداخت و سر در پای شیخ نهاد
از تعبید و ریا و از آن دعوی‌ها بیزار شد شیخ فرمود که آن کر بستور را جدا می‌ای و روستان کرد و می او را ترتیب کنند
و زیارت پارسا سازید می‌گوید حالا قبر وی در مرو است و مردم به زیارت آن روند **ابو العباس نسائی** رحمه الله
نام وی احمد بن محمد بن اشکر است با اصل از فقها بود و مفتی نشستی شیخ الاسلام گفت شیخ عباس فقیر
مرد وقتی با مستوری دیده بود و شیخ عمو بکیه عباس گفت مرا گفت که همواره دیده و سرای توی ابایان و
ستوران بود می که بزیارت وی خلایق دائم آمدندی وقتی مرا ایدر فرستاد که ستوران نگاه دار بر دل
من گذشت که اینک کاری هست آورده‌ام که از خراسان خبر آمده که ستوربانی کنم مرحوم اسحاق را
داشتم در ساعت کسی آمد گفت که شیخ تو را می‌خواهد در شدم گفت مرد بی ستور در دیگر شده رود و بود
که بر صدر نشینی و سرای تو ستوربان باید داشت و ترا کسی باید که آنرا نگاه دارد شیخ الاسلام گفت
آنچنان بود که آن شیخ گفت همواره در سرای عباس ستوربان بود می سلطانیان آمدندی
ابو العباس سیّاری رحمه الله تعالی نام وی احمد بن عمران ابو ذر سح است و نسخ خشم شما
از نهاوند است شافعی مذهب خواندی آن شیخ گوی دمی وفق عراق بود و ابدال دید و جنید را دیده و صحبت
داشته و تفقه سخن گفتی در حروف و در تفسیر بکلامی که خاطر را شگفت آمدی گفتی چه باشد که مرا این سخن
از کجا است از برکت می است ابو العباس جنید است رحمه الله عبد العزیز محمد بن البکیا طلب ابو العباس
سیح شد و آمد و از وی مسئله سوالی کرد جواب نیکو شنید و نبود و از هوش بشد چون بهوش آمد
ابو العباس گفت که این مرد کاری با پیر شما جنید بود و ام صحبت شما در سخن این الیق با مستعمل کرد
اگر چه با شیخ شما خواهید در وی تعیین کنیم که شما مستار را باشد و سخن گو در بین با شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که پس از آنکه این شیخ بشیراز آمد و جواب علم حسن امیر جمال اعتقاد کرده بود و نیکو بیستر آن
و میان مرتبه و مقام ایشان کرده و زبان ایشان سخن گفت بفضل ایشان گواهی داد و بار با در مجلس علما گفت
ابو العباس طالع آدمی است دیگر بدین صحبت ایشان از سب تیار خود نگر را ایشان آن زبان علما و فقیه ایشان
و با ایشان مر او بسیار گشتند **ابو العباس حمزه بن محمد قاسی** رحمه الله تعالی رضوان متقدمان مشایخ
است در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوه و مستجاب عظیم در فیق احمد حنبل بوده و در مذهب احمد
بهراه روی آورده و صحبت با ابراهیم ستنه رحمه الله داشته و می گفته که هر کرا صحبت اولیا و مشایخ
نکند بهیج مذهب نشود و وفات او در سنه احدی و اربعین و ثلاثمائه بود حسین بن المنصور

الحلاج البیضاوی قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است کنیت وی ابوالمغیث است از بیضا بوده و
ستوریست از شهرهای فارس و وی را حلاج بدان خواندند که روزی به دکان حلاجی بود و دوست وی وی را
بکاری فرستاد گفت من بکار تو مشغولم برو وی برفت و باز گشت اشارت کرد پنبه از یک سو شد و پنبه دانه از
یک سو و بدین حلاج نام کرده شد و پیش از آن در عراق بوده و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن
عثمان مکی است مشایخ در کار او مختلف بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند مگر چند تن ابوالعباس
عطا و جنید و شبلی و شیخ ابوعبدالله خفیف و شیخ ابوالقاسم نصرآبادی و ابوالعباس بن سریج گفتش
وی را رد نا کرد و فتوی بر وی ننوشت گفت من نمیدانم که او چه میگوید در کتاب کشف المحجوب آمده است
که جملهٔ متاخران قدس الله اسرارهم او را قبول کرده اند و بعضی از متقدمان مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم
نه بمعنی طعن اند ردش می بوده در معاملت بحت اصلی نباشد و از متاخرین سلطان طریقت شیخ ابوسعید
ابوالخیر قدس الله سره فرموده است که حسین منصور حلاج قدس الله تعالی سره در علو حال در عهد وی در مشرق
و در مغرب کس چون او نبوده و شیخ الاسلام گفت که من وی را نپذیرم موافقت مشایخ را در رعایت شرع
و علم را و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید و وی را موقوف گذارید و آن را که وی را بپذیرد دوستتر دارم
از آنکه رد کند ابوعبدالله خفیف وی را گفته است امام ربانی و شیخ الاسلام گفت که وی امام است اما
ابا با کسی نگفت در بر صفا حمل کرد و رعایت شریعت نکرد آنچه افتاد وی را بسبب آن افتاد و آن سبب دعوی
بزندان بود هر روزی هزار رکعت نماز میگزاردی و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گزارده بود
گفت که وی را بسبب مسئلهٔ امامت کشته اند و در آن جریده و دیوان می گفتند این که وی میگوید خیر نیست و شر
چنان بود که شبلی زیر دار وی باز ایستاد و گفت اولم ننهک عن العالمین آن قاضی که کشتن وی حکم کرده بود
گفت او دعوی پیغمبری میکرد این چه دعوی خدائی میکند شبلی گفت من همان میگویم که او میگفت لیکن
دیوانگی مرا برهانید و عقل او را در افکند وقتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حق
بلکه بحق آن چه خشبه تفقید ای کدام چوب و درست که بر تو چوب است تو گفته اند که آنچه وی را افتاد دعای
وی بود عمرو بن عثمان مکی جزوکی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان حلاج قدس سره آن را پنهان
برگرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند بر وی منکر شدند و مهجور ساختند و وی
بر حلاج نفرین کرد او را گفت الهی کسی بر وی گمار که دست و پایش ببرد و چشم برکند و بر دار کند و این همه
واقع شد بدعای استاد وی عبدالملک اسکاف رحمه الله شیخ الاسلام گفت که عبدالملک
اسکاف شاگرد حلاج است و سیصد و بیست سال عمر وی بود با مرد عقیلی بود و ...

و پیر فرغانی و ابوالحسن طبری و ابوالقاسم حنانه پیر یاران شرایت حمزه بود و شریف حمزه پیر از حرم
چنین گفت که عبدالملک اسکاف گفت وقتی حلاج را گفتم ای شیخ عارف کی باشد گفت
عارف آن باشد که روز و شب که نشسته بود با مانده باشد از راه و ذره القدره شیخ الاسلام گفت مرا
بیابان الطلاق هم چنین بود و دست در ای می برند و چشم می کشند و نمونا بر در کنند و
و فاکل امی بر او بود عبدالملک گفت چشم مولانا مرا آن می بود و آن چه گفته بود با او کردند
شیخ الاسلام گفت مرا که در سینه آن تیر افتاد بود یا خود چنان می گفت آن حق تدبیر او بود
شاگرد می بود متکلم نام او ابراهیم نام می گشتند و دو مرا شاگرد او ابوالحسن نام می کرد و ابوالعباس عطار
را هم سبب کشتن او ابراهیم قاتک رحمه الله و قتیل احمد بن ماتک رحمه الله تعالی گفت
ابوالقاسم نامک است نه ابوالعباس بن عطا و نور صحبت داشت و کان الحسینیه بکر بود می شاگرد
حلاج بود و منسوب بود می گویند آن شب که وی را بر دار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم الها
این چه بود که با حسین منصور کردی می بینی خود گفت سر خود بر وی آشکارا کردم با خلق باز گفت
و به را عطا فی دادم و ما غرور گشت خلق را با خود خواند شیخ الاسلام گفت که آن کشتن حلاج
لتقصیر است کرامت اگر وی تمام بود وی را آن تنها دعی سخن با اهل باید گفت تا سر و اسرار
بستود و چون با نا اهل گوئی بر وی محمل کرده باشی تا ایشان گزند و عقوبت رسد و لیکن شیخ الاسلام
گفت وی را آنچه می گفت تا تمام بود یا گرد می بر او تمام بود می آن سخن بعالم نفس و زندگانی وی
بود می آورد کسی شکر گشتی چنین بی ادبی بالسیت رقت گفتن بخود و مغرور شود و سخن سخنی می گویم
او می گفت و عالم هم میباشند اما انکار می آرند و آن سخن او پوشیده می ماند زیرا که هر کرا اهل آن بود
خود در بیابان شیخ ابوسعید قدس سره گفته است که یک سحر گیسا بودند دانشمند شیخ مسرانی نیکو عدم فرستی نیکو
محلی نیکو ریسمانی بسته و سر سنبر آن افکنده و غلام نیکو روی ایستاده خلاف آنکه شیخ کجاست
گفت در ستاید گفتم حق بگذاشت که خدمت شیخ مسکینی گفت هر دو ماه گفت در اینجا از شغل جمع
مسکن گفت با پیران که مسکن شده از تین بهر فرزند بزرگ عت تا نان فلاح می کند و گفت آین دریا می
خانها گردی چنین بهر کی رسد آن بیست فرزند و نقل ترس ایشان سپرده لا الیشان را نصیحت می کند و سلامت
الیشان می طلبید گفتم چه جنس بود گفت پیرزن و خرای با قوال انعام مسرای می آرید تا مباحثی حوبه سگان
می کند و انگشت بر ان سر تدبیر و زر می کنند و آن زان پیچ تحمیر دانگشت بانیش که هم می گریم و درین تا گر
بود سرکه درستقایه می بود آمد پادشاه شکوه با مشی ز صوفی سفید پوشیده و فرو ... بر صدر ایشان

99

بود احد من المفلست او چون ... [illegible] گفت ... [illegible]

تا بجهت ابوالعباس عطا رسیدیم گفت اگر او را به ... بگوئی ... زندان ... انکار ... و دیگر گفت

مرا چون ... [illegible] بعضی از لشکریان ... بودیم که امیر زندان در آمد و ...

بنشست گفت ... [illegible] گفت دشمنان ... [illegible] یکی از بزرگان ...

و ... [illegible] در این ساعت ... [illegible] گفت

... [illegible] شیخ در میان ... [illegible] با آسمان ... [illegible]

و با انگشت ... اشارت میکرد ... [illegible] از آب ... [illegible]

گشت ... [illegible] امیر زندان ... [illegible] گفت ... [illegible] گفت

از او کرد گفت حال چون است گفت مرا چون ... [illegible] گفت تا این ساعت ... [illegible]

که مرا حالی ... [illegible] ساعت ... [illegible] شیخ ... [illegible]

از ... [illegible] آن ... [illegible] که ... [illegible] دوست ... [illegible]

... [illegible] آنگاه ... [illegible] ابن عطا ... [illegible] گفت اگر ...

... [illegible] بیت المقدس ... [illegible] آن وقت ...

... [illegible] گفت ... [illegible] گفت ...

... [illegible] اشارت کرد و گفت ... [illegible] انگشت ... [illegible]

انگشتش ... [illegible] گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفیان ... [illegible] از امت محمد صلی الله علیه ...

... [illegible] گفت ... [illegible] گفت ...

... [illegible] شیخ ... [illegible]

... [illegible] و حلاج گفت ... [illegible] گفت ... [illegible] اشارت کرد ... [illegible]

زنده ... [illegible] که توحید چیست گفت ... [illegible] شیخ الاسلام گفت ... [illegible]

چیست نفی الحدث و اقامة الازل **فارس بن علی البغدادی** رحمه الله تعالی کنیت وی ابوالقاسم

است از خلفا منصور حلاج است و کان فارس بن ... البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم والمتحققین

له کلام حسن فی الاحوال والاشارات ... [illegible] از ... [illegible] و ... [illegible] و معاشر ...

... [illegible] ابومنصور ... [illegible] و توفی الشیخ ابومنصور ... [illegible] فارس رحمه الله ...

شیخ ابوالقاسم حکیم سمرقندی ... [illegible] شیخ ابومنصور ... [illegible]

متصاحب بوده و داد قدم را باز یاران که هر که این بی الزمهر را ساختند و سنگ تفرقه در میان انداختند تا بر پس
بعد از وی مقبول وی بوده و تمام سیر حال وی کرده اند و سخنان وی را در مصنفات خود آورده و شیخ ابو العباس بن عطا و شیخ ابو بکر
بن سیماق ابو القاسم نصرآبادی بحال وی را بستن و سخنان وی را در ادب بیارد و مقبول وی بوده اند و شیخ ابو عبدالرحمن سلمی
امام قشیری در یک دو جا ذکر نیز از ایشان نیز یاد کرده اند که حلاج را پرسیدم که مرید کیست گفت آنکه
با دل قصده الی الله تعالی فلا یعرج حتی یصل میرسید که این حقیقت است گفت چون ارادت الله تعالی را ساز
و با هیچ کس جز وی نیارامد و بهیچ کس در وی نه روا دارد می گفت که فاطمه الحق هو الذی لا یبقی شیئا تا
گفت که بر حلاج لبس اند مشتبها می آورد و چیست اند گوید که کلمات ما مستقیم است اندر شرح ما نسبت کرده
و حیل مسلمی منسوب دارند و بعضی سحر دانند و حیله و شعبده در شرع بود و حاشا که این
معنا انتشار یافته است بین اشعارات و اخفات تجری بسبب الحق فی الاحقاف و تحمل الصبر
حزنت قراد وی بر کواهل الامر ذلك فی الایمان و لیس من ساکن تحرک الا انت حرکته حتی فی الکمان
یا بلال انا الاربع عشر تمام البلاغ و اشتاق حضرت احمد بن منصور حلاج قدس سره
شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو گفت از احمد بن حسین بن منصور شنیدم چون که گفت
که یک شب پیغمبر را گفتم در خواب دیدم گفت نفس خود را در شغلی از آنکه نیاید در شغل اگر گفتم
اسی در درویش چیزی می گفت و شک همه عالم در خدمت گرویدند تو و چیزی گرش کرده از این بود
از عمل اعمی باشد شیخ الاسلام گفت که تلمیذ چون پس او بود که این نیست گفت معرفت
الیوم مقصور گنگ و گلاه رحمه الله شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو منصور گلاه و حسین از استاد ابی بکر
بوده و وقتی نا فرغ بود که یا ایشان تو بسته شده بر و روی هر چاقی شد و از ان کسی جا و در آنکه این گرست باب
رسانند چون تمام در شده است و صحبت آن نیکویی و سکن و آن خاک که را در باب نیستند و چون آنجا مرحمت با دیگر
آنکه از آن ریخت یکی بر وی انگشت که در بیرون شده و تبرید شد این چهار است گفت نفس خود را شغل و آنگه نیست آنکه
او در خود شغل نکند و درست شیخ ازین باب کرده اند ابو عبدالله حبشی یکی در سر او یا قدم تیغ خود را بر
در صحن گذشت تا نگاه کی بار آرد الیوم حمزه مشقی تحدیثل از سر و الطبقه الثالث است یکی از مشایخ شام
بوده و از اصحاب ایشان در صحبت داشته بود با ابو عبدالله اسد و حاتم استاد التوری سه تن ازین عشق پدید آمد
و می گفت که خدا خود ترا نبین سر از انوار آنات معرفت بیان نمی نیست که را بیا و نیست اشتیاق که او
تا خالی در نیست مقصود سی گفت کسی خود را اکراه کن تا از ما ایشان نه بر غیر لطیف عین کل ما تمنی سبحان
بحسب عمر کامل است سیر در گریک که علامت تماست غلب ان ان کل ابعال السبحان مدهر و نسا الصبر و السابق

یا نکلا لرجا صلی اللہ علیہ وسلم سے قول الکل لی کلا لطفل لولسد مم می گھسد کہ
صصب لاروح لورت سے علی لساکل ہو طوفان سے صحوبرس ہحامد ندی محمد اللہ
طلبہ سے گھسد ہی ہوسلسد روں مر مساجح حرساں سے محمد عمر لو عمر
سر تسرق لو منصور محمد اہدس حا سکے مساح حرساں محمد حما گھسد اسد
ل لسد وہ نب لوحوں مسعود ل لسی ل رحو سرطں ولایاں لہ حاطر لو مدعا ہیچ کسی سچ
حو محمد لساس کی سو لو ساکہ سر ل ا سیح الاسلام گھسد کہ صوفی لسب
کسہ وہ گالی کر صلوٰۃ سب مل مدلالی حہ ما سم می گھسد کہ صوں لو حی
حاب الو سالم لبہ لوا سے عطلد سور ناس لیا سب مایہ حسر ہو کہ مخالف ل نا
س کسری کہ لہ حلال سب سی حس سے سم می گھسد کہ لا انسان ہی حلقہ حس مسد
ای احد شر عبید اللہ بن محمد المحر حمہ اللہ طلبہ لدہ سب کسا مساح می لود گھسد
سی لو سے سالدا مکہ ہو سم حق لو مسد سالہ عالم و ناکہ لو
سیح لو عمر ل کسر صحب سے حقیق صحاب رگ مسد مسالہ
سے صل لعشرین ملحا می گھسد کہ موضع لحمام لد کرس لد لطعام فس سم گھسد
گہ صداب سے لا اسر عن الحقاب لی الاعما س حلا سے لا انسال علی اللہ تعالیٰ سم می گھسد
کہ لعمو لطامر حر لساطہ مرحلاوی للرم سعد س حسلن گھسد سے لیس شکل اللہ
م حمد اللہ سم صلی حو حی مسلو لہ عند اللہ حر کہ لو سگھسد طرحی قلوسب
مرسی حول مخلص حو ہی ل کہا می ہو گھسد سو مسد کہ حسری صوسے سیح حو
سہا نگو سو گھسد ہی گھسد سب گسی مر ل حو کر عرمسد مکہ مسدرا ہی سرل حو
مرلی سعد کو امکہ مر ل لو گھسد تعالیٰ سلو حکم مدر گھسد ہی سما کہا سری
ساں سعی مکہ ناکی و سب گھسد میں ہی تحاسب سالہ شما م لسحا طرس ہمہ ہی
سماحوس لود کسوں ہی می کرم تحاسب حج سکیم لساعیم لسا اہد کوا ل تب
موسم حج سج ہدلو سال ں محمد تعالیٰ عرس اللہ تعالیٰ رتو طلبہ لنہ سے
سطی لااصلی سب مصری تحالہ ما مصالی سے اختصر لحاظہ کسا مساح حضور
کال س ساالملس بالحق لا س لمعد لد لمحا سے لمسعود لکر لماکو حمد لا
مساح لہ لہا سب لو صحب سے سان لو الحسن سیح الاسلام گسب ہی حال لود

که وی امام بود و شیخ ابو سعید آورده است که وی ... مرا با صد سر ... دیدم و گرد وی ...
راستی او ... گفت ... که در سر وی ... در دل تو ... که حکایت ...
ملازمی کرد و از آن در ... احوال ... صحبت ...
الفقه بالصوف الصافی بالاوامر و مراعات السر بالحق ... العشق ... احوال ...
که ترک خود ... است و ... در ... شیخ ... گفت مرا
باس صاحب ... آن ... کسی ... کرد ...
در ... گفت ...
گرامی ... خواهم ... است ... ساختم ...
مسعود ... دست ... گفتم ... بار
کرد ... روایت کرده است ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم ... الدنیا ...
دوست ... اهل ... آنرا ... و ... جماعتی ... حلقه
و ... ایشان ... برآمده ... السلام ... الیه
پرسید که ... الصمد ... اصدق گفت ... عشق ... کرم
اما ... گفت ... خواص ... آشنائی ... کاه
... رسید ... شیخ ... سید
و ... تمام ... دست ... و آن ... مجاهدات ...
دشت ... طعام ... گفتم ... کسی ...
در ... گوشت ... طعام ... حکایت ...
... طعام ... گفت ... طعام ...
... طعام ... گفت سبحان الله ...
... آن ... دیگر ...
... دیگر ... گرد ... آمد
استاد ... خواص ... گرد ... دست و
... گفت ... گفت ...
... استاد ... آمد ...

مامسح شطه سمکه حو گست بحو مطلقم عن مجست که کامسد گردد س
عشست سرکو لسب مرحوم کمالهم عن ست ارکی سهل ہا سرکوم
گمست گمر سدی عمر ابن سا س حوسا سدم صت کوسم کا گمد م طوف کرم
لله ں رسول صلی الله علیه سه حوسه مگست سالی گفتم لکک رسول الله گفت سن
کل س عمی مخلص بود سد سدم حه بوست دمله سر سحوم حمد سر وی گو کرسا
مال گفته کرده لعصی صحاب عوت کرم ر مسه حو سعدی س دا ولله الفضل علما
ما س حاجت الفضل لما ستحال س سم رسول حمه الله ه بزرگان مساح نو
کر سا ها سه معام ی لو لا نو مکی س طالقه گو لاح کم کرسم گاو
سری سدم بوسعی نوسدا سوی مر گست ساکر سما گرکر لعدم گفته سی سا است
ما ح می الله والدم عصا الی س گست عشق و مامدر گست ساعی عمر حو
عطا گمه عه سا دوم معدم کم عصا الم سد ر حاسه ای ملکا کو لعدم کر ں حق حا لی
و است کم گسی معه ما ست لسا حو م سلاں عصد عا حمه الله گست می
بو نحسس می که بزرگان مساح مسر سسه ی گفته است کر سر کرده وی کر لسر العصر می گسسه بود
اگست مرحو شقیقان ن علی حمه الله ری سله مساح مسر سد مسوات الله
بو سا اکس مساح مرمدی علم طریقت ی حسان سکوسه اکوسد که کی مر لسا
مس ی بر سه سوری عو کیح سحر کشف وال دل حه محر کس سعد دسلب عضی
حرص مو حیح بعد نرکا ں کر بمطا صل حو سا حو ابو نحسس
بن محمد بن سم ں ندس سره طاهد لیه سسه ی علی بن محمد ... ں ان است
حلفه رسول الله علیه و سلم سس ں که ما الله لسا سد مکه مرلا سکه سه ما سعد
کمالی سح عصر س علما لسسه کر بولعه ب العطع صحاب کر ج لاسلام گفته که لو احسن
مر س بود مکی کسر کی حعفر بن کسر ل بعد سه بعد ولست کر کسم محمد ں
گفته الکلام من عر حبر سسه من الله تعالی که سمع ما م گفت کرکر له گفتا
حد کردما می ما درمر س جعفر سر ل بعد سه الکس مکه و لست لعصی کرما ر مرید
لسر ن حال کرد مکه گر ه مر س جعفر گفته که سها الله تعالی عس عله سلام س ر می کی
لما لمی م سح لاسلام گفت که می موجو عروه بود لکن عطس حق مکه کد ری عطسا

موورا اس طور ہوں مستے سے ہر جاسہ جس ہور مس سری ساہم کہ اہر سب کہ وہ مرکز بہت
مدمس ہو وہ سم صور لب کہ س لیسی می سا سم کہ حال عصر نگ سب می جر حسب سدھس می ماکی
عکس سب سب کو ادمی لوی جہ کہ س سب ل لعاب سم می کھر کہ ہم مرہ بہت
سعود ہر سعود سوی اسلام کہ سر مود گرمد مرکہ حول در حال مں گعنم لگو دوں الا لا اللہم حسبہ کہ
گعب سطا ں سے فاکم حسو ی مں کی مں کی لوم مسیح اں لا می لیسا ہم سے
ما کہ م لوکرم ما عیر حاطر میں سب جسم نکہ ہر سگو سرلعد لیحہ سرمس سکر
سگافت کر حماہوی سب لما جد ملعی مما ب سکہد سوا سمح لا اسلام کہ لوحس ہرگ
لسری سر گعب ہم ما در سرے می ہر حوی سرگو سرگعب ہم ما لسر سے ابدہ کرد
ابو محسن صابع و سعوری حمد سعد طلعد لعب م می علی س محمد المعب کہ سماع
سکوب معمر سکایت دما سہ مس لما سمح لو حسد لی گو مکہ سب سعد حسد سمہ
حت مدی مس عثما سمح می سب سمح لو محسن لی ای لو قماں حرسب لو ماں سعراں
گومکہ محسن م سمایح مس می لو معصوب ہر مرداں در معب لو محسن صابع
سوری شاکر لو جعفر مسعود لاں سب می گعد کہ ما سامر سہ لما سرلاں لی حلی اقوال
می جمد ما سوی مسعل محرم کہ معول حلی ہر ماطس ل مسطیع می لما
کی ما سرگر ماسد لما طلعب لی کہ معہ معول حلی سب معد مال ہیہ سم
گعی کہ ما لیا ابح لعمی لاں ہم می گستہ کہ حدسک گستہ سی الی آں رو سعد کہ بر سب
صعب کتاب می ہر صاحب علیہ الرحمۃ مما حب سا حب علیہم السلام عملوں ہو مرید ند
لا لعہ ابو محسن لیعمی جمہ سہ تعالی علیہ طعہ لو سب لعمی گعہ نام محسن محمد لعہ سا
کرسے لو معہ لعد لعصی گعد م می س حدسب و گسب عمر لعد سب کر کہ گعہ سا
حال ہر گو سد کہ سری محکم ہو مس کعد سی سال سحا سرداں ما تھا مح ما مسا
لو گعہ کہ یا علما مسیح حل الیسر می لعصر سرکہ کر مسوس سب سما تحا ماب حمد
مس می سحا سب محمد سعد تعالی علیہ سمح لا اسلام گعب کہ می سہ مسحدم لسا ہو
سا گر حود گعب ہر حلی کہ می می محمد لعس سب ہر کاکی کرا سہ سب سب
لعصر ں حسان لو کہ سو می حلی حو مدلسب کر ں وی سب لمدگار
می گعمد کہ لعرب ہولالعصدی لیب معظم ہم می گعد کہ مو سب سہ لدی لا حسن بسم حب

نا دیگر گفته القرماسی صحبت الاحداث ابو الحسن حیوطی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی
امین طاهر بود و مستحق و حلی بر وی ... که شیخ ... ابو الحسن سلوکی
بود ... گرسنه ... ... با ... گرگ ... حالی که ... بوی
آواز ... آمد ... ابو علی ...
گوید که ... شیخ الاسلام گفت ...
این ... مقصود ... مقصود ... تمام
که حضرت ... آنکس که ... شیخ ... یا دیگری
گفت این ... مرید ... سروای ... و دو گفت که به
... ابو الحسین بن شهر ... بر ... دی
... الحکم ... شیخ ... حسد دی ...
او ... گوید ... آورد ... سیارت ...
شیخ ابو جابر ... الاسود و المنصور ... رحمه الله ... ابو علی ...
شیخ الاسلام گفت که ... جامع ... گفت یا
... شیخ الاسلام گفت که
... حسن ... ابو علی ...
... حکام
الله تعالی ... ابو الحسن ... ابو جابر ...
... ناامید ...
... الحکم
... ابو الحسن ... مشایخ
شام ... شیخ ... سلمی ...
... شام بود
... شیخ الاسلام
گفت که ... ساله ... ابو ...
... آن ... الصلاح ... که ...

در قرآن که مرا یک روح اعلان وقت کسانی را که این قوم را بخوانند معرفت کرده خیر او السفلی الاسلام الطریقة
خیر از ابراهیم مقتصا گوید که بحقیقت کل انسان یا شهد مشتاقان کانت ... الدنیا لولا انکانت ...
فلا یمکن بستد را که نهایت قیمت ولا الو توشت علیها ابراهیم داودی گوید که من بسیار مرید بستم قصدا را که
بل بیدی که محبت جد او بل بخلق بر کنار نه از انشاء به مقتاح تحشل سبب ظفر تمر کتمان اللسان فمن لکتم بکتمی
علی من معانا الدهر سدی و حملتم جبال الحب فوق رانی ولا عجز عن حمل التسعین وعتقت و دانشمندان شیخ الاسلام
قال انشدنا الشیخ ابو سعید السعد الشالی بیت خواند السعد پیش السدرت تبدو فاحده اذانان الا کتم حبه
فیشتن فی علامة الکتمان ونقشان علی وارقا مشاعل وعنا الوافی در نقشاد لسانی و حققنی بکاست
شهود ارابع و شهود کل تقتضیا ثنتان و انشد ایضا لبعضهم حمل تتول علی شخص لغیر تنکم تعیس
تحملسل لا الجبل ابراهیم مقتصا گفت است که بسنده است که تو را از دنیا دو چیز یکی صحبت تقربی و یکی خدمت
دوستی از دوستان او و هم وی گفته که من تعزز بشی غیر الله فقد ذل فی عزه و هم وی گفته که در وقت
مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل را در زندان همی چنبر آوردند که تو را شوق به مصر بی از زندان می گفتم قرآن
را مخلوق گو بیدی من آن را از و شنیده بودم که قلق منظار وی بر گفتند آن زبان من گوید که بردم
من هم گفتم چون در را دیدم و چشم من چنبر آمد بیرا که وی به صورت طال بر حقیر بود و گفتم که این آزاده ذالم
ذو النون نیست فی الحال بر ذو النون که زدی با من کرد از سیاه همه خلق رگفت ای پسر چون الحمد لله
از شنیده واحوش کنید زبان وی که طین و در وا و میا را السعدی را از گردد من بیهوش شدم و بیفتادم و آب
بر روی من بزنند تا بهوش باز آمدم بر خاستم صوفی شیخ الاسلام گفت که چون توان دید کسی که جسما
و تعالی را بخود و بشود و بجلیل حجاب از دنیا و و حجاب است پیش دوستان جو را کد این قوم را نه بینید بینم از نشناشی
چنانکه بنمای بینید و نمی تشنا سند در بیهم تنظرون الیک وهم لا یبصرون چون محمود سکتکین پسر تیر یاز رشته
ورید را بشناخت گفت این استاد و شما چه کشتی گفت وی گفتی هر که مرا ببیند دیر السنوزند محمود گفت این هیچ
نیست بو جهل مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بدید را بسوزانند آن درویش گفت انی پسر او را و نداد وی
ابو طالب را و بدید پیغمبر چنانچه می را دیگر ندید را بسوختن بی **ابو جعفر حفار** رحمه الله وی از اصحاب
جنید است و کان قریبا الحسن و کان الناس بعید عن قرآن الجنید و کان لعقد من اصحابه
شیخ الاسلام گوید که جنید گفته است که بجوانی در بغداد انگشتری در بیرون شدم شیخ ابو جعفر حفار را بغداد دیدی
دیدم رنجیده شدم که کرامت بود می پرسید که من چرا آمدم در خیالت گفتم کرامی شیخ سخنی بگو بی تا باز گردم
گفت چه گویم گفتم برا د با و جوشت گفت بشناخت ترا اگر او ندید خوی او ترا ببو وی تو نخر بد اراو

... ابو جعفر صعلوکی ... شیخ الاسلام گفت
که وی از پیران طایفه است وی گفته که ... المحبوب
من مبارک ... الامام السعید ابو جعفر صیدلانی رحمه الله تعالی وی دوست ... صایغ دینوری است
از ... و ابو العباس عطا مجاور بوده ... رفته قبر وی ... است
صحبت ... ابو سعید خراز ... از استادان ابن الاعرابی است شیخ الاسلام گفت ابو الحسن صایغ دینوری گوید
که استاد من ابو جعفر صیدلانی گفت که ... مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم نشسته
و ... گرد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ... می‌نگریست و آسمان ... کشاده
و فرشته فرو آمده ... طشت و ابریق ... یک یکی را می‌شستند ... چون بمن رسیدند
گفتند ... از ایشان نیست ... ابریق ... گفتم یا رسول الله ... از ایشانم
... که من ایشانرا دوست میدارم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ... دوست دارد
از ایشان است ... بیاورد ... دست ... مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در من می‌نگریست
... گفت ... دوست داری ... ابو جعفر گفت که ... صحبت من ... بود
ابراهیم ... گوید ... بخواب دیدم که فرشته ... در دست ... چیزی می‌نوشت گفتم چه می‌نویسی
گفت نام دوستان ... گفتم نام من ... گفت ... گفتم من از ایشان نه ام ... دوست
دوستان ... ایشانرا دوست دارم ... فرشته ... گفت ... از سر گیر و نام وی
بر سر بنویس که او دوست دوستان من است ابو العباس عطا گوید که اگر نتوانی که دوست ... باشی
دوستان او باش اگر چه ... درجه با ایشان نرسی ... **ابو جعفر احمد بن علی بن سنان رحمه الله**
از طبقه ثالثه است از کبار مشایخ نیشابور است صحبت ... با ابو عثمان حیری و ابو حفص ... یگانه بوده
در خوف و ورع ... سنه احدی عشر ... از دنیا ... گفته که ... المطیعین ... العصاة ...
... گفته که جمال الرجل فی حسن مقاله و کماله فی صدق فعاله ... می‌گفته که ...
من ... الی الله ... **ابو جعفر الفرغانی رحمه الله** ...
من اصحاب الجنید ... محمد بن عبد الله است وی گفته که التوکل باللسان ...
و التوکل بالقلب یورث المعنی شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله ... گفت ابو جعفر فرغانی ... خادم ...
... در نیشابور ... آمده ... ابو جعفر ... که ...
... ابو عثمان ... آمد ... شیخ ... ابن ...

حالت وجودی می‌کنم پس دیگر با گرمی آتش با هم گرد نیست ابو العباس [illegible]
ای پسر ابو جعفر را اسب سوار دیدم در حرم بود و آمد در آمد گفت ای برادر چون [illegible] ما گفت
ای شیخ سر بریده گفت وقتی که من بر اسب بودم و ما [illegible] در آتش می سوختم
بودم و من پیاده بودم اسب هدیه می شد [illegible] کرد **ابو جعفر سایانی رحمه الله**
وی گفت که [illegible] علم انسان [illegible] در الله [illegible] حالی بود که حرمت
انسان [illegible] و سوی [illegible] انسان [illegible] آنجا بود
[illegible] سوال کردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] **ابو جعفر** [illegible] **رحمه الله**
تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] از اصحاب ابو جعفر [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوال [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد [illegible]
[illegible] ابو تراب [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] ابو تراب [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابو تراب گفت [illegible]
شیخ الاسلام گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو تراب [illegible] **ابو جعفر** [illegible]
مصری رحمه الله تعالی [illegible] ابو جعفر حداد [illegible]

۱۰۹

وار می لیرن که مرد و سفر بود ... بسلام که سوی حصب بر و جواب داد ... که ستور ... دست بر

مس گاو ... آکند گفا د ... شیخ الاسلام گفت که زندگانی از مخلوق ... حساب ... کس لیس ...

انسان ... صنایع ... آنکه ... بود و شیخ ... آشکار است که ... مده دو ... سال ...

... ستان او و ... بازیت انسان ... راست روا ... شیخ ... اگر ... او ...

... اند ... و روح ... بود و ... ستان ... بود ابو محمد ... ۱۰۱

رحمه الله از کبار مشایخ مصر ... استس ... شیخ الاسلام گفت که ابو علی کاتب ابو عثمان

مغربی را گفت ... السری ... گفت در ملکت حادث ... اباد

... که ... شام ... حرم ... قرامطه در حرم ... باد

... الاسود ... الشکست ... ابو عثمان مغربی گفت ابو علی کاتب اگر ...

... ابو علی گفت این ... گفتگو ... مکه ... گفت ...

در مکه ... که ... مقدم ... دست ...

... ابو عثمان ...

گو ... که حق را احاطت کرد ملکت ... احاطت ... کرد ... ستو ...

... آنکه ... ملکت ... شیخ الاسلام گفت این باطل ست ... عسود

این ... بعضی و بعضی ... علی ... احد او ماکان الله ... علم

علی الغیب ... ابو جعفر المحذه ... قدس الله تعالی ... ابو العباس ... عطا

... بود ... ابو الحسن ... سعد ...

که گفت ... بسیار ... عزم کردم که ...

چون ... سلام کرد و گفت ای

ابو الحسن ... گفت ... گفت ...

... گفت ای ابو الحسن

... حتی ... الفقوی ... دیگر ...

... گفت ... تقدیم ... حتی ...

... دیگر ...

... حتی ...

رفتم ... بر سر ... افتاده بود گفتم السلام علیک ... و علیکم السلام خدا ... گفت ... [illegible]
گفتم ... گفتم ... گفت تو کیستی که ... گفت ... [illegible] اگر ... است ... آمد
گرسنه ... سالها ... گفتم ... آن ... گفت ... [illegible]
شیخ ... نیست ... شیخ ... در ... پس ... روز ... چون ... [illegible]
رسیدم صوفیان ... الدین ... گفتم شیخ ابوبکر ... ابوالحسن ... گفت ... شیخ ابوجعفر ... [illegible]
... کاش ... بتوانی ... چون ... طواف ... [illegible]
و ایشان ... گفت اگر ... [illegible]
چون ... رفتم ... گفت ... [illegible]
یا ابوالحسن ... فریاد ... کردم ... [illegible]
رفتم یاران را گفتم ... مقام ... [illegible]
گفت یا ابوالحسن ... خواهی ... شیخ ... [illegible]
... گفت ... [illegible]
بود چنان ... است ... [illegible]
درویشی ... دست ... [illegible]
خلق ... شیخ الاسلام
گفت ... [illegible]
... گفت ... [illegible]
روستائی ... دشت ... عید قربان ... [illegible]
... گفت ... [illegible]
... گفت ... [illegible]
... گفت ... [illegible]
... ایشان
... شیخ الاسلام گفت ... [illegible]
... [illegible]
... گفت ... [illegible]

در روستای ما درویشی بود [illegible] **ابو جعفر الدامغانی** رحمه الله تعالی وی از این طایفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه در شوقی
آمدم میزد که بسر قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] و چون از سر وی نرفت ازان امروز قصد مسجد
در تکلیف رسیدم نماز گزاردم و تعبیه کردم در سر وی نرفت و من از پی وی می‌رفتم التفات کرد و مرا دید گفت
چه میخواهی گفتم صحبت میخواهم گفت تو ما را نیابی و منع کرد الحاح کردم گفت اگر لابد است که می‌آئی قدم بر قدم من نه
و جائی که من گذشتم قدم بر آنجا نهی گفتم چنین کنم پیش گرفت چون پاره راه رفتیم [illegible] نگاه کرد گفت
روستائی چراغی بدیدم گفت این مسجد است [illegible] تو بعیش [illegible] با من بخش [illegible] گفتم آنچه تو گفتی
کنم وی بعیش [illegible] و من بخواب رفتم چون وقت سحر [illegible] در راه [illegible] و طواف [illegible] و آنجا [illegible] پیش
ابو بکر کتانی رحمه الله و جماعتی از مشایخ بنشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ ابو بکر کتانی مرا
گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا می‌آئی گفتم از مدینه گفت چند روز است که بیرون آمده گفتم
دوش ایشان بیکدیگر نگرستند شیخ ابو بکر گفت با که بیرون آمدی گفتم با مردی که حال و قصه وی [illegible]
و چنین بود گفت آن شیخ ابو جعفر دامغانی است و این [illegible] حال او اندکیست بعد ازان گفت [illegible]
و در [illegible] الطلب [illegible] گفت ای فرزند [illegible] دانستم که این حال تو نیست [illegible] قدم خود [illegible]
می‌یافتی گفتم [illegible] **ابو الحسن وراق** قدس سره از طبقه ثالثه است
نام وی محمد بن سعد است از کبار مشایخ نیشابور بود [illegible] از اصحاب ابو عثمان حیری [illegible] بوده
[illegible] در علوم معاملات [illegible] افعال الکرامات [illegible] قبل العشرین و ثلاثمائه [illegible] می‌گفته که
در عفو [illegible] از آنکه عفو کرده [illegible] و هم وی می‌گفته که [illegible]
که هرگز [illegible] گوارنده [illegible] با الله تعالی [illegible] و هم وی می‌گفته که ملامت [illegible]
متابعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **ابو الحسین دراج** رحمه الله از طبقه ثالثه است
بغدادی است نام وی ابراهیم [illegible] در سماع [illegible] و در سنه عشرین و ثلاثمائه [illegible] با شیخ ابو عمرو دمشقی و ابو عمران
مزین مصری را صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین دراج از بغداد [illegible] ری آمد [illegible] یوسف
بن الحسین [illegible] گفت [illegible] چه آمدی [illegible] گفت اگر [illegible]
[illegible] گفت اگر [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که جوابی سخت نیکو [illegible]
پرسید [illegible] **بکیر الدراج** رحمه الله تعالی وی برادر ابو الحسین دراج بود در بغداد می‌بود [illegible]
فاضلتر [illegible] بزرگتر بود [illegible] گفته [illegible] این راه در آمده ام [illegible] خطره [illegible]

که در تصوف است ابو الحسین المالکی رحمه الله تعالی و شیخ الاسلام گفت وی پیری بزرگ بود [illegible]
با شیخ [illegible] می گفت که [illegible] بود و وی گفت که بسیار سالها [illegible] آمده [illegible]
[illegible] آیت [illegible] بدان [illegible] طایفه الاسود [illegible]

ابو الحسین المالکی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن [illegible] المالکی نسبت [illegible] بوده
با جنید و نوری [illegible] صحبت [illegible] بوده [illegible] از اقران ابو الحسین
[illegible] می گفت که [illegible] وی [illegible] و گفت الوقت [illegible]
دل بود شیخ الاسلام گفت که [illegible] صفت [illegible] بود و [illegible]
او بود و گفت [illegible] خوش بود که [illegible] بود **ابوبکر الواسطی**
قدس الله سره نام وی محمد بن موسی است و وی را ابن الفرغانی گویند از قدمای اصحاب
جنید و نوری است از علمای مشایخ قوم بود هیچکس در اصول تصوف چنان سخن نگفته
عالم بود به اصول و فروع [illegible] شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید است
[illegible] در علم اشارت [illegible] عراق [illegible] گفت
[illegible] گفت ایشان را
[illegible]
شیخ الاسلام گفت [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] توحید [illegible] زبان [illegible] آن
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که ابوبکر قحطبی از شاگردان ابو عثمان حیری است
[illegible] گفت [illegible] طاعت و تقصیر [illegible]
گفت که [illegible] تصوف [illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو طیب [illegible]
حرمة المعبود [illegible] شیخ الاسلام گفت که واسطی را [illegible]

ست اگر [illegible] و جنید [illegible] الرومی [illegible]

[illegible] گفت [illegible] الکرامة [illegible]

و [illegible] قوم [illegible] حضرت ایشان [illegible] سخن خویش [illegible] که خلق [illegible] احوال [illegible]

[illegible] حال ایشان [illegible] حال ایشان سخن گوئی [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]

[illegible] ابوبکر زقاق کبیر رحمه الله

شیخ الاسلام گفت [illegible] استاد ابوبکر

زقاق [illegible] ابوبکر [illegible] شیخ ابوبکر کتانی گفت انقطع

[illegible] صحابه و اقران [illegible] بوده [illegible]

[illegible] ابوبکر زقاق [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible] شاگرد زقاق [illegible]

در [illegible] اهل حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

یکی [illegible] ابوبکر الکتانی رحمه الله از طبقه [illegible]

است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است از اصحاب جنید بود و [illegible]

و آنجا [illegible] سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه [illegible]

[illegible] گویند که کتانی چراغ حرم [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالرزاق [illegible] حدیث [illegible]

[illegible] عبدالرزاق حدیث [illegible]

[illegible] عبدالرزاق [illegible]

بشنیده‌ای که از مشایخ آنان بوده‌اند که ظاهر ایشان چون ظاهر عامه بوده و باطن ایشان چون باطن خاص
مدین است و تحقیق رجال و سرور هم وی گفت که من ترک ادب با استاد خود کردم مطالبه هم می‌کنند
امتحن فی الدنیا به یک سوقی فی الآخرة للتادیب و شیخ ابوبکر رازی می‌گفت که شیخ ابوبکر کتانی در پیری گریست
سر سفید و موی سفید و سوال بکرد و گفت فما جبل انقطاع امر الله فی حضرة تضییع امر الله فی کبره منی
وی بگریست و بموافقت فرمان الله تعالی راضی بیع کرد و الله تعالی وی را در پیری خوار گذاشت خوار از
ذلیل گردد وی در جوانی در فرمان او کوشید می در پیری بذل سوال گرفتار نشد می که پیران اهل سنت
هرچند موی سپید شوند در چشم دوستی خلق عزیزتر شوند شیخ الاسلام گفت ابوبکر کتانی را شاگرد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند از بسکه وی را بخواب دیدی معلوم بود که هر شب وی را بخواب دیدی
از وی سوالها کردندی وی آن سوالها را از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدی و جواب آن بشنیدی
وقتی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم وی را گفت هر روز چهل بار بگو یا حی یا قیوم لا اله الا
انت جواب دل تو زنده شود شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالقاسم دمشقی استاد سالمی گوید
که از کتانی پرسیدم که التصوف چیست گفت که این بیان کرد که ابوحفص پرسید که صوفی
کیست جواب داد که صوفی نپرسد که صوفی کیست شیخ الاسلام گفت که این علم سر الله است
قوم صاحب اسرار اند با سیاست او به ادب ترسلوک چه کار را اصل این کار ریاضت خرد است با آن کار
آن یکتا است که کس نیافت نه بگوشش و نه بتعب بلکه بجست یابی بر ادب سوال و سائلی
ازان کار است برین کار آنکس که ازین کار بوی دارد و او را با سوال چه کار با انکار و کسی که انکار شیوه
انکار آن را گفته که ازین کار محروم است و قوتی خورد و سر این کار را آنکه برین کار را بکار است فرود
و آنکه بر سر این کار است غوث خود است ابوبکر عطوفی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که مرید
ابو ابراهیم بود معلوم بود که بسیلی می‌آمد و علی یمین می‌آمد و مسرور می‌رفت و انجا نیک بخت گفت
لبیک اللهم لبیک و سعدیک لبن ابتلیت فطالما عافیت و سیل می‌برد و وی تا بدریا بحقیقت
موضع سلبت و خود آنرا بعد از آن جمعه خواندند که سیل در آید هر چه در پیش آن آید مرده بیرون برد
ابوبکر شقاق رحمه الله نام وی محمد بن عبد الله است صاحب ابو سعید خراز است گفت که ابو سعید خراز گفت
روزی در بیابانی بودم نزدیک سگی از سگان شبانان برین حمله آورد چون نزدیک من رسید مرا فرو مشغول
شدم با الله سگی بعضی از میان ایشان بیرون آمد سر ایشان حمله کرد و ایشان را از من دور کرد و در
پیدا نشد تا آن سگان همه در رفتند بعد از آن باز نگرستم و سرانجام و بسیار مردی گفت که ابو سعید خراز گفت کن

مذکور است و از قرینه حال که [illegible] شیخ الاسلام گفت که بابن سرکرده [illegible]

در سر [illegible] [illegible] سر [illegible] بیان [illegible] حق [illegible]

[illegible] آن که [illegible] جمع الحق [illegible] المسکین [illegible]

ابوبکر الشبلی رحمه الله از طبقه رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته‌اند که دلف بن جحدر و گفته‌اند

دلف بن جعفر [illegible] و بر گور وی [illegible] نوشته اند جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وی مصری است

[illegible] [illegible] توبه کرد [illegible] جنید [illegible] عالم بود [illegible] مذهب مالک

[illegible] [illegible] خلیفه بود [illegible] در طبقات السلمی [illegible] اسانی

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] الی ابی بکر الشبلی [illegible] الحبس [illegible] الله تعالی [illegible]

سال [illegible] [illegible] سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه [illegible]

[illegible] الشبلی [illegible] شبلی گفته که [illegible] شیخ الاسلام

گفت که شیخ ابو سعید [illegible] حافظ [illegible] حکایت از شبلی آورد [illegible] گفته [illegible] وقت که

[illegible] [illegible] جنید [illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible]

[illegible] که [illegible] را که [illegible] فالتمسوا نورا شیخ الاسلام گفت [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] از شبلی [illegible] حکایت [illegible] وقت [illegible]

[illegible] وقت [illegible] شبلی [illegible] گفت [illegible] [illegible]

[illegible] الی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گفت [illegible] [illegible] الحق [illegible]

سماع [illegible] [illegible] ابیات [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت که این ابیات [illegible]

از شبلی [illegible] شبلی [illegible] عبد الرحمن خراسانی [illegible] گفت [illegible] شبلی [illegible]

[illegible] شبلی [illegible] الشبلی [illegible] عبد الرحمن خراسانی [illegible]

شبلی [illegible] شبلی [illegible] گفت [illegible] گفت شبلی [illegible] ابیات

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] [illegible] آفتاب [illegible]

۱۱۵

[illegible]

شرح

تر و تیمار است گفت وقت ما نزدیک است برخاستند و نماز دیگر بگزاردند شبلی تجدید کرد گفت چه چیز است که

گر گفته است شعر نسبت الیوم من یعشق ملاقاتی و فلا ادری [illegible] و قد ترکنا سید الکل [illegible]

و دیدم یک اربیت [illegible] و یکی از این طایفه گوید که در مسجد مدینه بر حلقهٔ شبلی بایستادم سایلی [illegible]

و میگفت یا احمد یا جواد شبلی آهی کشید و گفت چگونه توانم گوش سیاه از وجود سیاه و خلق [illegible]

شعر و واسطه الکلمات حتی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

ملحت الموجود والجود سامحا [illegible] گریست و گفت بلی یا جواد تا [illegible] ملکت الجوارح

و بسطت ملک اللهو ثم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

گفت در تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب

عن ما سوی الله تعالی نقلست که روزی شنید که کسی میگفت که الخیار عشرة بدانق فریاد کرد و گفت

کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار وی گفت که وقتی عهد کردم که هیچ نخورم مگر حلال در بیابان

میگشتم تا انجیر بنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم از آن انجیر آواز آمد که عهد خود نگاه دار که این

درخت ملک جهودی است [illegible] [illegible]

[illegible] مطلبیست [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

گردد زبان [illegible] گرفته بود و دست [illegible] گرفت در میان [illegible] [illegible]

شبلی گفت [illegible] [illegible]

را [illegible] [illegible]

چیش آید شبلی گفت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

و آهسته [illegible] [illegible]

و در آن مسجد [illegible] [illegible] گفت شبلی [illegible]

از کجا دانستی که شبلی [illegible] [illegible]

[illegible] از اینجا که شبلی [illegible] است [illegible] حکایت آورده

پیر و استاد ابوبکر رازی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است و اسم وی [illegible] بن علی [illegible]

در [illegible] تصوف [illegible] منصور [illegible] از مشایخ [illegible] [illegible] [illegible] اکابر [illegible]

[illegible] بعض مشایخ العراق [illegible] عالم بوده بعلوم ظاهری [illegible] علوم معاملات شیخ الاسلام گفت

ابوبکر [illegible] [illegible] گفت [illegible] حاجت [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible] [illegible]

گفت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو العباس [illegible]

[illegible] گفت [illegible] [illegible]

[illegible] می گفته که [illegible] سخن بگویم [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] وی گفته که [illegible] [illegible] وی گفته [illegible]

[illegible] [illegible] گشته [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] از اصحاب مشایخ [illegible]

بزرگ داشته [illegible] وی گفته [illegible]

صحبت [illegible] صحبت [illegible] صحبت وی [illegible]

وی گفته [illegible] سخن [illegible] حاجت [illegible]

گفته با حق تعالی [illegible] با خلق [illegible] یکی از مریدان وی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و همچنین [illegible] [illegible]

ابو علی دقاق [illegible] گفت [illegible] [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] رحمه الله [illegible]

از استادان [illegible] وی گفته که [illegible] شهوات [illegible] ابوبکر [illegible]

رحمه الله [illegible] ابوبکر [illegible] ابوبکر [illegible]

۱۱۴

[illegible] مقامات مستحسن شیخ ابوبکر طاهر الابهری رحمه الله تعالی [illegible] [illegible]
ابن [illegible] ابی الحارث الطائی از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده شاگرد [illegible]
ابو یوسف بن الحسین صحبت یافته و شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته که [illegible] شاهی شیخ [illegible] [illegible]
بن [illegible] المرتعش که با ایشان صحبت داشتم از مشایخ که من صحبت ویرا [illegible] گرده [illegible] صحبت
شیخ ابوبکر طاهر [illegible] [illegible] اندیشه از دنیا [illegible] ابوبکر طاهر [illegible] [illegible]
[illegible] چون شیخ [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابوبکر [illegible] شیخ ابوبکر [illegible]
[illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] داشت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] آن شیخ [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] شیخ [illegible] [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که تو [illegible] [illegible] [illegible] حقیقت صحبت گفت [illegible]
این [illegible] چیست گفت مرا آن حقیقت نیست و وی گفته که الجمع [illegible]
والتفرقة العبودیات فاذا اجتمعت قلت الله و اذا افترقت نظرت الی الکون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ابوبکر بن سعدان رحمه الله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از اصحاب جنید [illegible] [illegible] [illegible] مشایخ
وقت [illegible] [illegible] [illegible] ابو الحسن [illegible] [illegible] و ابو العباس [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابوبکر بن سعدان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] صحبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الخارج عن النعوت [illegible] [illegible]
لا اسباب [illegible] [illegible] الاسم الفقر [illegible] الطریق الی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شیخ ابو عبدالله [illegible] گفته است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گفت آدمی در کون [illegible] علی رضی الله عنه [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] با وی بیعت [illegible]

[illegible] فرا [illegible] علی الی البیت [illegible] و اکثر [illegible] الناس [illegible]

[illegible] و ازو [illegible] آورده [illegible] ابوبکر [illegible] صوفی رحمه الله [illegible] بن علی [illegible]

[illegible] المطلق است [illegible] قومی [illegible] گفته که

استاد من گفت [illegible] اگر کسی [illegible] ایمان [illegible] بیایم این سخنان [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible] آخر کتاب [illegible] گوید که [illegible] این سخنان [illegible]

داران [illegible] دارد [illegible] الاسلام گوید [illegible] شیخ [illegible] گفت شیخ [illegible] گفت اگر [illegible]

[illegible] کسی که [illegible] دوست دارد [illegible] شیخ عباس گفت [illegible] گفت که [illegible]

[illegible] با کسی که [illegible] را دوست دارد **ابوبکر** [illegible] رحمه الله تعالی وی گفته [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible] خدای که [illegible]

خدای [illegible] که بنده [illegible] روزی [illegible] تو [illegible] تو را روزی [illegible]

بوی [illegible] الرحمن [illegible] وطن خود [illegible]

[illegible] این بودن [illegible]

[illegible] الالقاطی [illegible]

ابوبکر [illegible] گفته که [illegible] و خلق [illegible]

[illegible] و خلق [illegible]

[illegible] بگوی [illegible] گفته [illegible]

[illegible] بیت [illegible] بیت [illegible] بیت

[illegible] شیخ [illegible] گفتند [illegible] بگوی [illegible]

کرد و بیت دیگر گفت [illegible] الرضا فی [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible]

[illegible] **ابوبکر المصری** رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن ابراهیم است استاد ابوبکر رقی [illegible] و شاگرد زقاق [illegible]

صحبت [illegible] رمضان سنه خمس و اربعین و ثلثمائه مع ابوبکر الطوفی رحمه الله [illegible] ابوبکر مصری [illegible]

[illegible] ابوالحسن [illegible] از مشایخ [illegible]

118

[illegible]

سوی نشسته بود و قرآن می‌خواند چون بدین آیت رسید گفت خبر داد این آیت نخواند انما یستجیب الذین یسمعون نیست گفت ...

تکبیر ... جان بداد ... ابوبکر الدقاق رحمه الله از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن داود الدینوری

دگر بوده ... ابوالعباس ... شاگرد ... صد و بیست سال ... از اقران ابوعلی رودباری است ...

صحبت یافته بود با ابن جلا و ابوبکر ... و با اسناد ... شاگرد و رفیق ... جنید ... بوده با ابوبکر ...

صحبت ... بود ... وقت ... شیخ ابوالحسین ...

شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله ... گفت غلام رقی گفت العافیة ... المقصود ...

و حصری گفت که ... والتصوف صوفی ... شیخ ابوعبدالله ...

و ... بست ... دست ... تر ...

... شیخ الاسلام گفت که ابوبکر دقاق گفت ...

شده ... خوش ... شیخ ... حالی ...

... قوال ... صوفی ... گفت

چه گوئی ... خواند ...

...

... شیخ الاسلام گفت که ... گفت ... حقیقت ...

...

... شیخ الاسلام گفت ...

... غیب ... حقیقت ...

... احوال ... غیب ... حقیقت

... غیب حقیقت که این ...

چون ... حقایق ...

... گفت که کلام الله تعالی ...

...

... العلم ... ابوبکر ... رحمه الله از طبقه ... شاگرد شبلی ...

... مشایخ بود و صاحب آیات و کرامات ... شبلی ...

بزرگ ... شیخ ... احمد ...

وشکر و محبت رضی الله ... و درزه و کلاه مرقعالی داشت در فارس ... آن ... قرب ... [illegible]

وقت صواب ... بخراسان ... به نیشابور آمد و آنجا برفت از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلثمایه

روی گفته الحیوة الا الی الموت یعنی بحیات القلب الا بموت النفس شیخ الاسلام گفت که وی ...

نشاید ... بسیار در راه و نه ... که ... الگست ... [illegible]

مدار الامر والیها یرجع الامر و هم وی گفته که بزرگترین نعمتی بیرون آمدن است از نفس

و بزرگترین حجابها میان تو و الله تعالی و هم وی گفته که ... [illegible] ... نفس

نتوان ... از نفس خود با و توان رستن به صحبت ... ابوبکر الفرا

قدس الله تعالی روحه از طبقه خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم ... ازاجله مشایخ

نیشابور بوده ... شیخ ... ابوبکر شبلی ... صوفی

بوده صحبت داشته با ابوعلی ثقفی و عبدالله منازلی و ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش ... ابن سالم

... ابوبکر ... شیخ ... گفت ... [illegible]

... گفتند که ... ابوبکر فرا ... [illegible]

... گفتم ... [illegible]

... [illegible] ... سلام

کردم گفت السلام علیک ... گفتم از هرات گفت ... [illegible]

... گفت ... یاران ... [illegible]

گرفت ... شیخ ابوبکر ... [illegible]

علی کل شیء ... [illegible] ... حسنات ... سیئات ...

ذلک ... ابوبکر الشبهی قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن جعفر

از جوانمردان مشایخ وقت بوده در نیشابور با شیخ ابوعثمان ... صحبت داشته ... [illegible]

و ... که الفتوة حسن الخلق ... ابوبکر العطار الطوسی الحیری قدس الله تعالی سره

شیخ الاسلام ... از طبقه ... نام وی ... بن احمد بن محمد العطار الطوسی ...

مجاور بوده ... بزرگ بوده شاگرد ابوالحسین ... [illegible]

... سنه اربع و سبعین و ثلثمایه ... از دنیا ...

شیخ سلمی ... ابوبکر ... شیخ الاسلام گفت که شیخ ... [illegible]

پیر گفت که مهمانان می بردم [illegible] وقت [illegible] خواهد کرد [illegible]
[illegible] درویشی و پای [illegible] گفت کرامات کرد [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله [illegible] گفت که [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو القاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که یکی [illegible]
[illegible] آن [illegible] درویش [illegible]
گفت که [illegible]
من الدنیا [illegible] آن درویش [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible]
[illegible] آن [illegible]
آورده‌اند [illegible]
با خویش آمد [illegible] گفت [illegible] علی [illegible]
تکرار می کرد خواجه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] وقت [illegible] خواجه سر فرو کرد آن عجب [illegible]
خوش گشته است [illegible] گفت [illegible] خواجه چون
آمد او در حال [illegible]
[illegible] گفت [illegible] شما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الحسن
[illegible] شیخ عبدالله [illegible]
[illegible]

ست ساعت اسی عصر مکارب لودرآن میبوادند کی جرامدا الفرق لمامور اللایدی ماتان
د سا رروشن الاسلام کسب کرده ساعتی کرده بیا آمد امد بود مرید اگوش ما لولود سود الیوم بود
حاسی بلانامت سوزنی سماحت کساکه سف المحبوب که مرکاتیب سجاده بولیسی ریلود لم کرده حبال
آن اصحاب سوحت دربیرمد باسحوادست والسه یاطلب لسمس ولاعرسه الا ملاسه سی نج مسرا
ولاسعاف لاموسلم مدسم الاماراست جلیسی می حلاسی مولاسف محمور لاماوحاسه الاحرکی سا
الامامی ولا مستاسرب لمامرس عکس الاارب حیاالاسکاف فی انکاسی مواکح وسماکی
آمدگر شکیر حراسد مدتعالی سح الاسلام گفت کرده بسیار بزرگ بوده جماعه وقت بیع
حرشاد ملال حواحه سهل سلوک بوده رری حواحه سهل بیار ادرید گفت مو ساده حوف مس نح بیان
وکسف مدام راسعتی مس بگرفتی که ملکی کرس مرشیم بلحوف ددرس نگرفتی گفت ساکر
بدسرم مس سکری حواحه سهل شدلسی نری سماسی حاسب حوف سرون آمده کاست ارکر
انکسب مرث سه جوادست رادی براگرفت داعمال موقبلل وال کرس بسعو
سعیض لی حواحه حسر سری سه ده سیوری آمده مگر لوحی رسته ابوبکر حوهرقی رحمه الله تعالی
صوری در سعادت ی گفت کرده بودن صدا بر سه مرمد اما انکه حستگی سه جامورطات رسد لود
ما ان بلاد بهم کرده آمده سلام کرده حر سه دو ستگفت انجا ایسح حدلو ساه است کسر امر حدایت گرد
از دل ان سرکم الی بالفت سه درحسیم یار کسی بگفت مرالمسحس لب سوا انیان بورمان گرگرست سیمی
سوم سلرد حیاه رحمد بهو مدارد رکش رو شدم حماری تا کردم سریس آمو دمسح الوسعد الوالحسن گوید
مدرس لیسر بود تعجب که رری مسرای ابوبکر حوری رسیدم اومسری الشکوه لوده سروشدیم و سلام کردم
وگفتم سلسله برماد احادیث اطلس حرشی را کرد گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بهشت
کرده حلو مدداسی دسای مع ولکن بهشت یکی تا آسمان بکری سرمیس آنگه برآسمامد سیکلمه بلحه
علا حسته ما سر بود تا نگری سرمیس اما لشکر جراساسد کسور آن لشکر بس طلال ساحت آن گرد سو لما
تاسد که حمد حراسان سه سه حماان ارجواسد گرفت رسی جماعی ارایشان سلطی که سو بند دیگری
پیدا می کرد لشکری می آمدا ایس میشاست آن حمار مدعوحل بیا بیمقیقت ان لشکر آلیسا سب
ورایت ساد مرسان حاکو مدمعالی او رامی بلکمه و دیرا اسحواسب و حویده بیا اعراض کرد
سمار ماد ولیس مشغول گسته ادان دیگران مرسکسی سرون ارحدا ی راست مسیطلسد و سو مد
الیسان حماد نح حر محرمسد وسحر اسد الیساا امرایی حماسد ما اوسما ثان ارکردس ادرار مسیه

بزرگ خلق ابو بکر الرازی رحمه الله تعالی بزرگی و مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ
کس از وی گریان تر نبود و هر مریدی را به وی رسیدی که در راه میرفت به شغلی می کرد کثرت عبادت
دگر بود بی همرهی در حرمت وی در سماع در ابتدای کار رحم و سفر رفت به شبلی صحبت
را دید و یکسال مجاورت کرد وی گفته که وقتی بر من تماشا شد چون نفس پیرا کرد دینار
فتوح رسید جامه من خلق شده بود خواستم که آن بپوشم چون نگه داشتم و خوشدل که بگاه داشتم
آن را جائی در میان دو سنگ دفن کردم و علامتی بر آن نهادم چون که در آن روز چون از طواف
فارغ شدم بر ابو بکر در جایی شدم و از وی مسئله پرسیدم گفت برو و آن دینار که دفن کرده
در میان حرم در صدقه کن رفتم و چنان کردم پس بوی آمدم آن مسئله را جواب داد **ابو بکر مفید**
رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است از بزرگان بوده از شهر جرجرایا و جنید را و
یوسف بن الحسین را دیده بود و با ابو عثمان حیری صحبت داشته بود و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه
رفته از دنیا و هم وی در آن بکشید ادب بوده و در شهر مردیست مستقیم الحال شیخ محمود را وی
و برا گفتا عجیب در اسحاق آورده اند که ابو سعید حیراز را در به گریستی بدید که چه آرزو داری گفت
حسرت دارم بر غفلت و هم وی گفته که یوسف بن الحسین گوید چنان شده ام که سخن بن
جز الله تعالی نمی شنوم شیخ الاسلام گفت که این سخن را خرچنان شود که آن پیر گفت
ابو بکر قصری رحمه الله تعالی از قصر هبیره بوده و لیکن بیشتر در دمشق بزرگ بوده و محقق
و اهل غیب را دیده شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله خفیف گوید که روزی شیخ ابو بکر قصری
مرا گفت خیز تا الصحرا رویم بیرون شدیم قومی را دیدیم که در باغی بازی می باختند شیخ ابو بکر ریش و بالین
دست در بازی می کرد و از شجاعت آب از رسن بیرون رفت گر این چیست که می کنند که مردمان می ستانند
آخر خود آمد و رفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج می باختند بسوی ایشان رفت و قطع ایشان برگرفت
و میدید و چو بها بشکست و دو تن از ایشان کار د کشیدند قصری می گفت کار د مرا دهید که با بخورم
ایشان شکوه داشتند برگند شتیم و من با وی در خصومت آن فراخ روی آنجا داوری حیلها ساب
زشت است چه بود که بجایی آوری گفت آن وقت منظر سینه می نگرستم فرق بدیدم او نیز
منظر علمی ایجی نگرستم حکم بدیدم **ابو بکر بن هوازنی** رحمه الله تعالی وی مصری بوده است و شیخ حمزه و ا
دیگر بدیده از این حجاز نشسته دم گفت روز عید اضحی نزد یکی حجره بوده دم در ویشی دیدم ایستاده و بد
وی گوزه بار نبوده گفت یا سیدی تقرب الناس الیک بما یذبحه و تقربنا الیک الا النفس

سبقت وفات ابوبکر اشنانی رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله خفیف گوید یکی از مشایخ گردان من
که شیخ اشنانی ابراهیم شیبانی را بود وی بشکست و برفت و آنجا با ابوبکر خوانی آمده بود و قوالی می‌کرد
و برایشان از شیخ ابوعبدالله گفته بودند که چیزی بخوان او بخواند ابوبکر اشنانی در سماع خوش شد
ابراهیم شیبانی در وقت شیخ ابوعبدالله گوید که آنجا رفتم گفتم چه خواندند گفتند این دو بیت

وافت بذنب ما به * والموت دون طلابه * ان عاش عاش منغصا * او مات مات
بمابه * و آن گور که وی تحصیل کرد و گفت دیگر گرید و گفت قوم مگر ابوعبدالله خفیف چهار
روز از خوف غایب شد و ابوبکر اشنانی را در گور کردند و شیخ ابوعبدالله خفیف بحج رفت شیخ الاسلام
گفت تشنه را آسایش نباشد مگر آب و گفت وفای دوستی در جد و در دوستی زیستن است
و برفت ابوبکر مغاربی رحمه الله تعالی استاد سیروانی بود بمصر می‌گوید که مستور
که ابوالحسن شیرین را به اینجا دیدم در سرای وی شدم و در بزدم و گفتم یا اهل الدار و اسوتی لیس
الی خیار تدابن سرای تا بمن چیزی سوال کنید وی اهل خود را گفت ای حونه چیزی فرا وی
بکرد کرد سی با سرا شناختی بمن بنما می انجا یعنی از سوی براخوان آنرا شنیدم ایشان را
طبقه ششم و در هشتم ابوبکر قطیعی رحمه الله تعالی وی حافظ و امام بغداد بود در حدیث شاگرد
عبدالله بن احمد بن حنبل است حنبلی مذهب بود وی گفت که از جنید شنیدم که می‌گفت یا من
هو کل یوم هو فی شان اجعل لی من بعض شانک الی الله مر ... بکار دیگری چه بود که روزی
در کار من کنی مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ثلثمائه ابوبکر سعدانی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت که ابوبکر سعدانی گفت که در درویشی سه چیز است ترک الطلب
مع المنع والجمع طلب چیزی نکنی و اگر چیزی بی سر آید منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی ابوبکر گفت می
رحمه الله تعالی قشیری وی است بشام و می گفت که در بیت المقدس ... ایشان بر ده
از مرد کرد و با قتل در رفت آواز باقلی فروش شنیدم که بیش من آورد شیخ الاسلام
گفت که کرامت که در طریق تصوف منازه است در درویشی در بادیه تشنه شد سر از
آسمان کرد چی فرو گذاشتند از زر پر آب کرده از آب سر آن درویش گفت بعزت تو که نخورم
آب مگر از دست امرائی خورم که مرا سیلی زنند و شربتی آب دهند مگر نه که ما تا آب بیابد ازیم
خود گفت قادری که آب در جوی سنگ پیدا آری یعنی کرامات ظاهر است که این بعینه شیخ الاسلام
گفت حقیقت نه کرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات اصل ... را بود

و ور بکو و عزو اهمیس نشاط حویش انشاء الله که چون با آن نگرمی تمام آن باز کرد از نشد از دعای مصطفی صلی الله علیه

بار کرامات کریم را گفت کرامات نا گاه در برار از زمین کا و بیرون آرد و حویش معونه از خیر خنوته

کرامات را رد کند این حیح دیمار را و برا یام ایشان ابو بکر الدقی داود الدینوری رحمه الله ابن دادو ور عمر تا نام

نسبت وی با ابن الجلاء رحمه الله تعالی صحبت داشته و دقی گفت ... مه و تحمل علی ما بست اگر حسالی و انگشتی قوت ...

شبه ورست بود دیر او حق یوشیده کند و اگر حرام شمه حسبت را بند گو بنده حسال زیست و دینور وفات یافت سنه خمس ...

ابو علی الرودباری رحمه الله تعالی ... نام وی احمد بن محمد بن القاسم بن منصور ... از ابنای وزرا بود

و وزیر بن و بسست ... بر روی جنید ... حامع سخن میگفت گذری بر مجلس جنید افتاد جنید با

مرد ... گفت تا آن مرد گفت ... ابو علی ... بابد ابا ... بد با شنا و گوش باو می داشت کلام

در دل وی جا گرفت و اثر تمام کرد هر چه در آن بود ترک کرد و بطریقت قوم اقبال نمود حافظ حدیث بود و عالم

بالفقه و ادیب و ... سید قریب حال ... ابو علی کاتب گو ... احد المشایخ التسعه

و در حقیقه من ابو علی الرودباری رحمه الله تعالی ... ابو علی کاتب ابو علی ... کمحقق ... سید ... تا از ابن ...

را از آن ... گفت ... که ... سید ... گفت ... طریقت آمده ... را

حقیقت ... شیخ الاسلام گفت که ... باستان ... آستان ...

سیفر ... گفتست ... نه آمی از ... ابو علی ...

در ... ابو حمزه ... کرد ... ابو علی ...

داشته و در شام ... ابو ... شیخ ... بود

... گفته ... الاشارات ... ع ...

از ... شما ... گنده که ... خطیب ...

و الانفس بالاحباب ... الراحت ... قائم ...

المسائل ... شیخ الاسلام گفت ... شهر ... گفت که ...

... گفت ... شیخ الاسلام ... گفت

که ... و ... حقیقت ...

... الاضداد ... المقال ... علی المتوالی

... گفت ... الله ... تحریج ... کتاب

لم ید ... گر ... خانه ... شد ... بیفتد

گفت روزی که ... ما در ...
... نام من ... ستان ... و ...
... خود ... گفت ... مرد ...
... من ... بر و ... از آن ...
در ... الکم ... اف ...
... دو ... مرده ...
جامی ... غرو ...
... گری ...
... و ... از آن ...
... جزو ...
... جوان ...

[illegible]

۱۲۴

چون وقت وفات وی رسید وصیت کرد [illegible] که [illegible] بود ابوعلی [illegible] گفت
چون آن جوان [illegible] آن [illegible] آب [illegible] گذشت [illegible] آمد [illegible]
از [illegible] کرد و آن جوان [illegible] آن [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] و پس [illegible] گفت [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
چون جوان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible]
پس [illegible] شیخ ابوعلی [illegible] جوان [illegible]
ابوعلی [illegible] گفت [illegible] جوان [illegible]
[illegible] شیخ گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ابو علی الثقفی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوعثمان حیری [illegible] مشایخ [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوعلی کاتب المصری رحمه الله
از طبقه رابعه است [illegible] ابوبکر مصری و ابوعلی [illegible]

صاحب کرامات بود و ابو عثمان مغربی را بزرگ میداشت و در مناقب ... درویشی ترا ...
علم وی گویند که سی سال دگر پیری در بیش یکی ... مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید ... آر ...
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را دو پیر بود یک پیر بود که پیری بود یک دادی دی وی بود شیخ ...
شکست آنکه ... به تواضع بود و شرک دید ... و توحید در درست کرد حق آنکه ...
درست شد رفتن وی که مادری شکوی کی ... گفت که الله تعالی گفته و جعل الیاس من بعد علیها شیخ
ابو القاسم نصرآبادی گفته که بو علی کاتب را گفت که کدام یک ... نزدیکترین ره ... العارفین
گفت ... بسته حد و ... درست ... و نیست بیطار الی جامع العین

ابو الحامد العکاشی جامع الفقرا و ... علی بن موسی ... ان الله ... علی ...

ابو علی مستوفی رحمه الله تعالی نام وی حسن بن ... موسی بود شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب
سوسی است مستوفی ... پیر شد و ... مصر وی ... بوده در سنه اربعین و ثلثمائه و حج است
از ... گفته که پیغامبر را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم مرا گفت یا ابا علی ... ترا گر دست
... از درویشان ... میل ... صحبت ایشان ... هست ... رسول الله ...
... گفت ... ابو علی ... درویشان ... کفایت ... التیان ... که ... درست
... که از دست ... یا رسول الله شرط صحبت
کفایت .... من ... ایشان ... و ...
... و ... بود ... کفایت ...
ابو علی کاتب آمد و آن را ... گفت ... بود ... که ترا از میان ... درویشان
... کفایت ... شیخ الاسلام گفت که ...
... مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ...
... گفت ... این ...
... گفت ...
فقشنه ... شیخ ابو علی کاتب ... گفت ... که ... باشد ...
سخن ... جواب ... شیخ است گفت رحمه الله ... یا ابا علی ...
... شیخ الاسلام گفت که ابو علی مستوفی ... مستوفی ... شیخ ابو یعقوب سوسی ...
... و از کسی ... که ... وی ... گوی ... شاگرد ...

انست بنزدیک او رفت و نشان چیزی وی پرسید گفت مرا چیزی می‌گفت آری گفت صحبت بوی [illegible]
بود که او کرده که سر گریبان شیخ را این گنج و انگشتری رفت و رشته بدگیرد وی باز بنها داد او آن کس است سیم پیش گفت
فقیر است بیست ترا انگشتری کرد و کرده کرد بیشتر این کار نه همه کردار است پیری است و ازگرد ابوعلی رازی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفت از دارات الله عزوجل چون کسی سخن فقه او اعلان
نوشتند تخلص یعنی هر که در کرد گیتی تعالی ترا التعلق و بنیت و در افتاد بیان کرد و نجات بیخود آن که
مرا او گفت که ترا با خود انس و آرام داد ابو علی جیرانی رحمه الله تعالی نام وی حسین بن بیان
بن خیر است فقیه بود و شافعی صحیح کرده بود و بیان در دنیا مدح و بر آنکه کرد که قاضی القضاة پیش
قبول کرد گویند که علی بن عیسی وزیر معتقد با صاحب الجامع گفت که شیخ ابو علی جیرانی باید
مرو و حرص گفت وی گفت شنید پنهان شیخ چند کس پیر پیشانی شد وی حکل ساخته تا بیرون آب بخار
شود بیرون آمد و بر در نیارت بیرون بنا بر بر سید گفت وی گفت مقصود از آن بود که
پیدا شد که بر مملکت ما کسی هست که تقاضای شرق و غرب بیرون عرض کرد و وی قبول نکرد حتی آنکه آرد
است الرجل را عقد شیخ الاسلام گفت از جوانی اول بنیاد او بر تو کل بود ابو علی سیرجانی رحمه الله
تعالی آورده اند که وی را ابتدا در سبب پیدا می پسوزانی نقشه داد و با شان در خوشا که بستر از پیری
می باید شیخ ابو علی را بزرگ در پیری از ضعیفی خویش بیرون رفت و دیگری می آورد تا مقصد بعد از عقبا
سوزن گری با ما در تا چنانکه او را با بدو سوزن اختیار کند که آن مسافر گفت و ضوی که نیم قدم شیخ
لو دعت بگرفت و من این ابی تجربه می کرد هم اگر سوزن گر را نیارد متعقد بار است بنیم آستر سوزن و
عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش رحمه الله تعالی از محلت حیره بغداد است کنیت وی ابو محمد است نیشابوری
از محله حیره معتقد او بود و یکانه و مشایخ وقت و از ایشان است از اصحاب ابو حفص حداد است و جنید را
دیده بود و گفته اند که از عجایب بغداد سه است رشته شبلی و نکته مرتعش و حکایات خلدی مرتعش معتقد او بود و در
مسجد بغداد و شافعی گفت سر مرتعش تا در شاه وی و ابو حفص را اصحاب شده بود و سی سال نرفت شیخ سفر می کرد
پاسی می بستم و سر پیری ببیند و در پیغ شهری پیش از ما در مسجد وی را گفته از ابراهیم بن شیبان
گویند که مرتعش مرقعه آمد ابراهیم فقیر گفت تمام نبی این انگور فرستاد مرتعش ابو یقین بود و پیش وی به پیر
از او بساخت و پوستین فروخت و شتر باز آن انگور خرید با ابراهیم مقسم فرستاد و گفت تا آن انگور وی
را آن انگور می گذرد با الله تعالی حلال است بیرون آن ابراهیم مولده گویند که ابراهیم مقسم پیر گفت که او
اینجاست باوی سخن گفتند و بروی سلام کنند و می گفت در آن در آمد است گرد وی به پیری رسید گفتم

یا ابا محمد تو مشهور اینجایی با ایشان چه خواهی کرد جواب ما تو رسید گفت صحبت این جمع مرا اینجا ایثار کرد که مقامت کردم

و گفته من در نشابور بودم چون خواستم بیرون آیم شیخ نقشی گفته که مرا از خویش با اصحاب خاص بدیدم تا حدود انطاکیه

خدمت او وی برسید که از تصوف چیست گفت اشکال و تلبیس کتمان و هم از وی پرسیدند که الی الاشکال فصل

گفت روزی فضل الفضیل این بیت بخواند ان المقادیر اذا ساعدت + الحقت العاجز بالحازم

و هم وی گفته افضل الاوراد تصحیح العبودیة ملازمة الخدمة علی السنة و هم وی گفته که اول کار من

آن بود که من دهقان پسری بودم در نیشابور در خانه خود نشسته ناگاه جوانی آمد در رقعه‌ای در وی کرده در سر او

من اشارت کرد به وجهی لطیف چیزی خواست با او گفتم جوانی است تن درست از وی شرم میداردم که

سوال میکند و وی را هیچ جواب ندادم با تنگی در من زد که آنان بسیار رسیدم پس گفت اعوذ بالله که

سرک و اخلاص به صدارت من بخود شدم و در درو افتادم و خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من بکنار خود نهاد

و مردم بسیار گرد من درآمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود و حسرت بسیار خوردم از آنچه

کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه

در خواب دیدم و آن جوان با وی حضرت امیرالمؤمنین اشارت بوی کرد و گفت این

تعالی الله عجب تا سالها از خواب درآمدم هر چه داشتم تصدق کردم و روی بطلب آوردم بعد از چند

سال شنیدم که وی مرده است به نشابور بازگشتم تا رحمت او نمد تعالی در خواستم که مرا خلاصی دهد از

که بمن رسیده بود خدای تعالی عنایت کرد و از آن خلاص شدم همیشه چشم آن جوان را در خود می‌بینم و بزرگی

از شرمندگی در حالی اند و ام و نخواهم شد تا آن وقت که بجای می‌آورم **شیخ ابو عبد الله محمد بن**

منازل رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ نیشابور بوده

وی را طریقی است که بدان منفرد است صحبت داشته با حمدون قصار در طریقت و بآخر گرفته عالم بوده

بعلوم ظاهر بزرگی گفته از مشایخ که من پیر دیدم نیم مرد و بی‌آرام را شناسم نیم مرد و بعضی آنها وی است که دیوانه بعید

تا هم پیر و مرد تمام حمدون ابن منازل که در میان اعجوبه ای است و گفته که هر که در وی کار ربوبیت در آید

صحبت شود و هر که المنصف و از آید چیزی شود جهتی به ... و دوست دارد و چه در آید به دعوی قوت

و هم وی گفته که هیچ چیز سبب و زیان کس که از ایست در سوال از کسی بخشیده باشد و هم وی گفته

که هر که لازم گرداند نفس خود را چیزی که آن محتاج نباشد ضایع گرداند از احوال خود مثل آن از

چیزی که بآن محتاج باشد و از آن چاره نداشته باشد و هم وی گفته که اگر درست شود بنده را در همه

عمر یک نفس که از ریا و شرک پاک باشد برآید برکات آن نفس تا آخر عمر وی سرایت کند عبد الله الصحاف

[illegible] حق سبحانہ تعالیٰ شیخ الاسلام گفت [illegible] حق تعالیٰ [illegible]
[illegible] مرید [illegible] محمد بن عبد [illegible] عصام المقدسی [illegible] تعالیٰ شیخ الاسلام
گفت کہ [illegible] مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم [illegible] گفت رسول اللہ [illegible] کہ [illegible]
[illegible] حق تعالیٰ [illegible] اهل [illegible] مرغلی [illegible]
[illegible] رسول [illegible] رسول صلی اللہ علیہ وسلم
گفت [illegible] رسول اللہ [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مکر [illegible] انسان [illegible]
[illegible] محمد [illegible] شیخ الاسلام گفت کہ [illegible] صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم [illegible] رسول [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابو العباس السیاری [illegible] قدس اللہ سرہ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیہ [illegible]
[illegible] گفت
[illegible] گفت [illegible]
شیخ الاسلام گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] تعالیٰ [illegible]
گفت کہ [illegible] گفت کہ [illegible]
[illegible] تعالیٰ [illegible]

۱۳۳

[illegible]

بیرون سو می افتاد [illegible] زندان [illegible] با سکان [illegible] منصب [illegible]
قوت [illegible] این [illegible] زمستان [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] قوت [illegible]
الهی [illegible] گمان [illegible] با خلق [illegible] ایشان شریک [illegible]
[illegible] گفتم الهی [illegible] هجرت [illegible]
[illegible] سالی دوازده [illegible] گذشت نماز فرض [illegible]
حاضر شدم دوازده روز دیگر نماز فرض و سنت می گذاردم بعد از آن [illegible] حاضر شدم دوازده روز
دیگر فرض می گذاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته می گذاردم بعد از آن
نشستن نیز عاجز شدم [illegible] دیگر فرض [illegible] فوت [illegible] گفتم الهی [illegible]
بر من [illegible] فرض کرده [illegible] از آن سوال [illegible] نقصان شده [illegible]
[illegible] تفحص [illegible]
و در میان آن [illegible] چیزی [illegible] کسی [illegible]
[illegible] این شب تا شب دیگر [illegible] اشارت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتم الهی [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
از دوستان [illegible]
و از خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفتم که وقت محنت و ابتلا رسید [illegible]
[illegible] یافته بودم که جمعی [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] قطع طریق کرده بودند [illegible] از [illegible] چون [illegible] بسیدیم گفت [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] از [illegible] رسید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حکم کرد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] می رسید [illegible] گفتند [illegible] پیش آی [illegible] خود را [illegible]
[illegible] خود را [illegible] گفتم الهی [illegible]
[illegible] سواری [illegible] خود را [illegible] گفت [illegible]
آسمان [illegible] این فلان [illegible] گفت آن [illegible] خود را [illegible]
[illegible] که [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible] عالم [illegible]
تصنیفات [illegible] اصول [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خواب [illegible] حلقه حلقه [illegible] آسمان [illegible] همه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible] ابو الخیر
[illegible] ابو الخیر عسقلانی
و ابو الخیر [illegible] ابو بکر [illegible] شیخ [illegible]
عباس [illegible] مسجد حرام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] شیخ
ابو الخیر [illegible] گفته [illegible]
[illegible] گفت [illegible] می [illegible]
که [illegible] گفت [illegible] ابو الخیر [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] یکی از [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] و وی را صحبت بجای رسید [illegible] گفت مقصود قرب حق است [illegible] شیخ [illegible] سال

مجاورت حرمین کرد [illegible] هیچ چیز بمجلس طلب نکردی گفت که شصت سال است که به هیچ وقت کرده ام

بسیار کشیده ام هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم [illegible] داده [illegible] که آن هیچ را همگی آنرا

پیش [illegible] گفتا [illegible] سید [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]

یا رسول الله [illegible] علیک السلام یا رسول الله [illegible] گفت که المحسن [illegible]

[illegible] گفت که [illegible] تجارت [illegible]

ایشان [illegible] ابو الخیر [illegible] محمد [illegible]

[illegible] کرد با مشایخ صحبت داشته [illegible] و [illegible] وفات کرد ابو الخیر

[illegible] بکعبه [illegible] ابراهیم بن شیبان

الکرمانشاهی قدس الله تعالی سره [illegible] الرحمن [illegible] شیخ جبل بود در وقت

خود [illegible] ابو عبدالله مغربی و ابراهیم خواص [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] الادب [illegible]

[illegible] گفت که [illegible] مشایخ [illegible]

[illegible] گفتند [illegible]

[illegible] گفتند که [illegible] علم [illegible]

[illegible] مشغول [illegible]

آن [illegible] ابو یزید [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] ابو یزید [illegible]

[illegible] ابراهیم شیبان [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] ابو یزید [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

مسلم مغربی [illegible] شیبان

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] مسلم [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

کار کمر بندگی را در گفت با او با الحق تمام است کری این ظاهر مشغول شده اید از خلق مرید وار است
کردن باطن مشغول شاید تم با خلق از نامی نرسید ابراهیم بن احمد المولد الصوفی الرقی رحمه الله تعالی
از طبقه رابعه است کنیت وی ابواسحق است از کبار مشایخ رقه است و از فتیان ایشان با ابوعبدالله جلا
و ابراهیم قصار صحبت داشته و در سنه اثنتین و اربعین و ثلثمایه رفته از دنیا ابواسحق بن احمد وی را
از وی خواست وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت علیک بالقلب من الدلالة الی ان تلقی ربک که
حقیقة الفقر ان لا یستغنی العبد بشیء سوی الحق سبحانه و هم وی گفته که عجب است که آید مر او را کسی بشناخت
که وی را راهی دست بخدا و بحد تعالی و ایمن چون زندگانی کند با غیر او و حال آنکه خدای تعالی میگوید وانیبوا الی ربکم
واسلموا له الآیه ابراهیم کیلی رحمه الله تعالی از زنجان بود پیری بزرگ در باسکویه بوده
و شیخ عمانی را دیده شیخ ابوالازهر اصطخری گوید که ابراهیم کیلی مرا گفت که وی
بوی مسعود شد چنانکه از بیقراری وی دوستی وی نزدیک وی گفت
این جمعیت که من دارم اگر من با این حال بآخرت روم من که باشم غسل کرد و
گذارد و بنزارید گفت الهی تو آن کردی که بود او را و در ساعت آن زن را
تب گرفت و در روز سیوم برفت ابراهیم وی را دفن کرد و وقت خود شد
بادیه در گرفت ابراهیم دهستانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب
مرا گفت آن وقت کو در بین ابراهیم
دهستانی رفتم که او را سیم که
چیزی نگفته بود گفت لا یعرف الله احد غیر الله
که العلم فی ذات الله جهل شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت
بصفت شناسی او را و شناخته باشی یعنی شناخت
مخلوق است
کرایان ابراهیم رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
در یا علم است
ابراهیم بانوبه رحمه الله تعالی کنیت وی ابواسحاق است از مشایخ
صحبت داشته
خواندن ابراهیم شهریار گازرونی رحمه الله تعالی از طبقه است از کبار مشایخ

جبل است را نظر رضا ارقی با عبدالله خراز صحبت داشته بود و با مرتعش زندگی صحبت کرده در طریقت فتوت
یگانه بوده شیخ بوده و ما شاء بوده است شیخ الاسلام گفت که وی شب تنها بسر بردی که سخن شنا کردی
مجلس قرآن خواندی یک مجلس مناجات کردی و هر چه وی را سید بی آن تنها نگفت که تو است سیدنا
لیدی ملوالست لیتنا ... خیر ... فی ... معنی ... او ... اللهم ... حتی ... کرده
وحید صلت ... گفته که ... الله ... علی ... السلام ... صحبت ... الی البل ... شیخ
علی ... السلام ... گفته کیا نظر تو بود ... ما ... حاجات وسعی ... روی ... نظر ...
ترک تو هر آنرا ... سید ... گفت فقیر آنکه ... حاجتی ... شیخ الاسلام گفت
ازان با ... حاجت ... و ... ابو الحسین بن بنان رحمه الله تعالی
از طبقه رابعه است با ابوسعید خراز صحبت داشته ... خود ... کند در ... ابو عثمان
مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که ... ابو الحسین بنان ... ابوسعید خراز ... است
میرد ابو الحسین بنان گوید که ... خلق ... نباشد ... گوید که بزرگ ندارد
دوستان با سنت ... بزرگ ... ابو الحسین بن هند الفارسی رحمه الله تعالی
از طبقه رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است از کبار مشایخ فارس است و با علما و ... صحبت داشته
با جعفر حذاء و بزرگترین وی ... عمرو بن عثمان ... جنید ... ایشان ... گفت ... بساط
قرب ... خواند ... بساط قرب ... رضا
... باشد ... گفته که حسن خلق با حق تعالی ترک شکایت است و با ... و ...
دل و طیب نفس ... قیام ... و با خلق ... گفته که ... تفرق ... باب
... بجالی ... فارق ... لا ... لعدها ... و ... ابو الحسین ...
و السهیم ... شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که شیخ ابو الحسین ... شیراز ...
و ... سفر ... ابو عبدالله ... یاران ... گفته ...
... اتفاق ... آمد ... ابو الحسین بن هند ...
... قلوب المؤمنین لا ...
... ابو الادیان رحمه الله تعالی ... ابو الحسین ... ابو الادیان ...
... الشکستی ... ابوسعید خراز صحبت ...
... لسان ... ابو الادیان ...

ابوالادیان گفت که آتش باذن الله تعالی کار میکند مجوسی گفت که چنین نیست که بطبع خود کار میکند اگر چنانچه
چنانست که آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند بدین تو در آییم اتفاق بر آن کردند که آتش برافروزند و ابوالادیان
در میان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند و آوردند و هیزم بسیار حاضر آوردند چون هیزم تمام سوخته شد اخگرها بر زمین
پهن کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد و چون سلام نماز باز داد و برخاست و بر آن اخگرها رفت
چون بآخر رسید و بازگشت با مجوسی گرد و گفت این حقیقت با تو میگویم در آتش بگفتن [illegible] بگشت و در هم گشتند مجوسی
مسلمان شد احمد گوید چون شب درآمد وی بیامد پای بیدهم و بر زیر پای اندر بگشت پایهای وی [illegible] گفتم شیخ این چیست
گفت چون بر سر آتش میرفتم غایب بودم چون بآخر آتش رسیدم حاضر شدم پای این بسوخت گفتم و این [illegible] اگر تو میان
آتش بودی بسوختی شیخ الاسلام گفته که هر که او را گرد میکند [illegible] از خانه خود بیرون آید [illegible] تا از آنجا احرام
گیرد [illegible] از حج باز آید و زود لبیک زدن گرفت گفتند سرمه مکن گفت آمدن که باز آمدی [illegible]
گفت این بار لبیک نه حج است این نوبت که لبیک او را است نه مرا [illegible] [illegible] ابو جعفر محمد بن
علی النسوی المعروف بحمد علیان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده و از اصحاب
ابو عثمان حیری [illegible] گوید که وی امام اهل [illegible] است و وی را نفسی [illegible] با ابو عثمان [illegible] بیرون [illegible]
از [illegible] آید آنشان [illegible] خواب نکردی [illegible] بطهارت رفتی [illegible] بطهارت
شیخ الاسلام گفته که اگر با ابو عثمان رفتی [illegible] بطهارت خوردی [illegible] بطهارت [illegible]
مقصود [illegible] دیگر بود وی گفته که هر که باختیار خود [illegible] گرامات [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] کرامتی بر ظاهر شود و گوی [illegible] گفته که چون [illegible]
و احسان وی [illegible] طریقه [illegible] چون [illegible] محبت کسی [illegible]
و هم وی گفته که هر که با غیر خدای تعالی آرام گیرد الله [illegible] او را [illegible]
مادیگران [illegible] ابو سعید الاعرابی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد بن
[illegible] ساکن [illegible] بوده [illegible] او را [illegible] با جنید صحبت داشته و با عمرو بن
عثمان و ابوالحسین نوری و حسن مسوحی و ابو جعفر حفار و ابوالفتح حمال [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفته که [illegible] [illegible]
[illegible] گفته که لا یکون قرب الا و ثمه مسافة [illegible] شیخ الاسلام گفته که [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] التصوف
کله ترک الفضول [illegible] گفته که لا یکون [illegible] شیخ الاسلام گفته

چون از اسرار ایشان خبر دهند آدم را از حق زبان گشاده [illegible] هر چه [illegible] جزو [illegible] جمیع اجزا [illegible]

طاق [illegible] رسالی [illegible] مشتاق [illegible]
[illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible] مسائل [illegible]
[illegible] حاجی [illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] الرحمن [illegible]
[illegible] محمد [illegible] حاجی [illegible]
[illegible] حاجی [illegible] مسائل [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] محمد
[illegible] تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] مسائل [illegible] عالم [illegible] الله صاحب [illegible]
[illegible] مسائل [illegible] مسائل [illegible]

[illegible]

الاسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] گوید [illegible] مشایخ [illegible]

رحمهم الله طریقة الصوفیة [illegible] کان [illegible] بالفقرا مات سنه [illegible] ابو عثمان مغربی پوستک

بود [illegible] نشست [illegible] پوست [illegible] کرد [illegible]

که [illegible] را الصلاح [illegible] کرد آن [illegible] حلل [illegible] را سبب وقتی [illegible]

بود [illegible] اعتقاد [illegible] بود [illegible] کرد [illegible] رسید [illegible]

[illegible] التصوف چیست گفت [illegible] لا [illegible] کان قبل [illegible] لا اسم ابو عثمان

مغربی گوید [illegible] رسید [illegible] طریق [illegible] گفت الحسین [illegible] احوال [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] گوید [illegible] ابو الحسن [illegible] کردم [illegible] کرد [illegible] باطن

ایشان [illegible] ایشان [illegible] باطن ایشان [illegible] ظاهر ایشان [illegible]

از باطن ایشان [illegible] [illegible] ایشان [illegible] گفت کو [illegible]

[illegible] عرض [illegible] الحسین بن [illegible] الملقب [illegible] رحمه الله تعالی [illegible]

[illegible] و [illegible] الحسین [illegible] از اهل [illegible] بود [illegible]

با اصول [illegible] در علوم حقایق [illegible] بود [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] و ابو عبدالله [illegible] ایشان [illegible] و [illegible]

[illegible] شیخ ابو علی کاتب [illegible] شیخ ابو [illegible] طبری [illegible]

[illegible] گفت [illegible] بود [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] که [illegible]

[illegible] است که [illegible] گفت [illegible] است [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] گفت [illegible] شیخ ابو الحسن [illegible]

[illegible] گفت [illegible] و آن [illegible]

[illegible] ابو [illegible] حسابت [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] است [illegible]

[illegible] ابوبکر بن [illegible] قدس الله [illegible]

[illegible] اسماعیل [illegible] بن [illegible] السلمی [illegible] شیخ ابو عبدالرحمن السلمی [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible] [illegible]

و تشنه [illegible] بود و از کبار مشایخ و محتشم بود در طریقت [illegible] حالی [illegible] قوت

و حدیث [illegible] در کتب [illegible] ابو عثمان حیری [illegible] خروج [illegible] مسلمانان [illegible]

هیچکس چیزی نمی داد ابو عثمان تنگدل شد [illegible] مجلس بگریست چون شب آمد ابو عمرو [illegible]

کیسه [illegible] درم [illegible] ابو عثمان آورد و گفت [illegible] صرف [illegible]

خرم شد [illegible] بر سر منبر [illegible] مجلس [illegible] گفت [illegible]

امید [illegible] دو هزار درم [illegible] ابو عمرو [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] ابو عثمان [illegible] باز [illegible] پیش

ابو عثمان [illegible] گفت [illegible] ابو عثمان بگریست و گفت

که [illegible] سکوت [illegible] گفته [illegible]

خیر من الاحسان [illegible] گفت [illegible]

علی [illegible] الرحمن [illegible]

الشعرانی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است [illegible] بزرگی [illegible]

با جنید و ابو عثمان [illegible] تصوف [illegible] صحبت

[illegible] از اصحاب ابو عثمان [illegible] بزرگ [illegible] عالم

بعلوم [illegible] و حدیث [illegible] ازین [illegible] می گفت

عارف [illegible] خلق [illegible] خالق [illegible]

گفته [illegible] و تنگدلی [illegible] از اندک

[illegible] ابو محمد [illegible] است [illegible]

بوده [illegible] و شیخ [illegible] ابو [illegible] گفت [illegible]

عبدالله تستری می گفته [illegible] ظاهره [illegible]

[illegible] گفته [illegible]

خواص گفت [illegible] المقری فی [illegible] بن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] ابو الحسین [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفته [illegible]

تکلیف بود وقت پوشیدن [illegible] القطر و [illegible] الوقت بود با عامی [illegible] بود خاص غایت روزی [illegible] بود و دو
[illegible] شیخ الاسلام با جمعی [illegible] از مشایخ متأخرین اختیار کرده بود و شیخ ابوالخیر تیناتی
و [illegible] و حصری و علی [illegible] و نصرآبادی [illegible] متغیر و [illegible] و [illegible] مرتبه
و [illegible] نیکست [illegible] وقتی قرائی را [illegible] احتساب کرد و دست و پای او
بشکستند و [illegible] وقت نماز شد [illegible] و [illegible] بود حاضر
شیخ الاسلام گفت که [illegible] کسی [illegible] گر [illegible] است شیخ الاسلام گفته که
حمید السادات قرائی [illegible] شریعت واجب [illegible] تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که ابوسلیمان [illegible] القرافی آمد [illegible] بر سر قرافی [illegible] ابوسلیمان
[illegible] خلق [illegible] قرافی [illegible] گفت یا اباسلیمان [illegible] خلق [illegible]
و [illegible] ابروی [illegible] میان [illegible]
[illegible] گر [illegible] مغرب [illegible] ابوبکر دقی القرافی آمد [illegible] گفت یا [illegible] اکنون ترا
[illegible] جهان [illegible] میان [illegible] انسان [illegible]
[illegible] میان [illegible] نشسته بود [illegible] قرافی [illegible] قرافی را
رد راست [illegible] ابوسلیمان مغربی رحمه الله تعالی از این طایفه است
و از مشایخ مغرب است که وقتی در [illegible] بر خری نشسته [illegible] و پای
[illegible] الحکایات [illegible] ابلیس بزبان [illegible] گفت [illegible]
المحرمات [illegible] شیخ ابوالقاسم نصرآبادی قدس الله تعالی سره العزیز از طبقه خامسه است نام وی ابراهیم
بن محمد بن محمویه است مولد و منشأ وی نشابور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان معرفت بوده و زبان
[illegible] عالم بوده با نواع علوم [illegible] علم تواریخ و محقق علوم حقایق شاگرد ابراهیم شیبان [illegible]
[illegible] بود [illegible] ابوعلی رودباری و مرتعش و ابوبکر [illegible] و غیر ایشان صحبت داشته [illegible] آخر عمر بمکه رفت و
[illegible] استقبال کرد و گفت [illegible] می گفت بلکه
[illegible] بسی [illegible] آمده [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفته [illegible] نصرآبادی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] الی [illegible] الحال
[illegible] گفته [illegible]

...لی رحمه الله تعالی نام وی ... بن محمد بن محمد بن عبد الله الرازی است نیشابوری بوده از کبار مشایخ
... است مرزوقی بوده از اقران مشایخ استاد ابو عبد الرحمن سلمی است و سلمی تاریخ خود به تاریخ وی
شاگرد ابوبکر ... است شیخ الاسلام گفت که وی را وقتی بود عظیم و قبول بسیار در نیشابور و کار کوی
... وی را بوی ... متهم کردند و مهجور ... حقیقت آن معلوم شد که خلاف آن بود و بیرون ... قبول پدید
... وی در جامع نشسته بود شیخ علی ... گفت یا ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و آن
... گفت ای پسر اگر حرمت ابراهیم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و همت و صبر احمد عربی
... الله علیهم اجمعین کسی را بود ... وی ... هر دو حرف
... آن بود شیخ الاسلام گفته که کسی ابوبکر رازی را گفت که در سماع چه گویی گفت لیس ... امر
... خویش را از ... گفتش که مشایخ آن کرده اند گفت ... آن ...
... تو چون وقت ایشان ... چنان کن ابوبکر الفریابی رحمه الله تعالی ...
... گفته از بخارا است بزرگ بوده صاحب ... بوده و عمر وی دراز گشته شیخ الاسلام گفته که
... با من گفت که در سنه سبعین و ثلثمائه به بخارا شدم به زیارت شیخ ابوبکر الفریابی و وی را طلب کردم
... بوده ... در وقت رحلت وی در آنجا بود ... وی در آمدم و سلام کردم ... آوردمان
... من گرسنه بودم ... در ... گرده ... و ... خوردن ... نگاه کردم ...
... من ... باز گشتم ... گفت که ابوالقاسم جنید ...
... سخنان چنان ... که ... گو ... بود ... از آن ... ازین سخنان بود ... دیگر ...
... اگر ... که از آن ... بدین ... آید ... ازین سخنان شنود اکنون ... کسی ... بخارا ...
... این کار ... است **ابوالحسین الحصری رحمه الله تعالی** از طبقه خامسه است
نام وی علی بن ابراهیم البصری است باصل از بصره بوده و به بغداد نشسته شیخ حرم است شیخ سلمی گوید که
... ندیدم از مشایخ تمام حال تر از وی نیکو زبان تر و بزرگ سخن تر از وی لسان الوقت بود و یگانه
مشایخ ... مخصوص بود و کس ... توحید و تفرید ... وی ... جنبلی ... شیخ الاسلام
... وی شاگرد شبلی است شبلی را ... وی شاگرد وی ... سخن ... بسیار بود ... سخن ... آن
... حدیث ... است یعنی ... شبلی ... گرفته بود و حصری ... شبلی ... شبلی ... کار ...
... بوده وی را گفت انت ... شبلی ... حصری ... ابو عبد الله خفیف
... یکدیگر بوده ابن خفیف با آن خفیف ... حصری ... شیخ الاسلام

... فی ...
... التوحید ...
... الغیاب ...
... ابو بکر ... و ...
... تعین ...
... آن ...
... ابی ... از ...
... تنقی و علم ...
... از آن ...
... مفصل ...
... حقایق ...
... اعتبار ...
... حق ...
... ظاهر ...

نقلست که شیخ حصری را مریدی بود روزی گفت که چندین سال مرید بودم در سه اصحابی [illegible] یکبار دم گفتم که اول
بار که حصری را [illegible] سال [illegible] که حصری [illegible] و ابو عمر [illegible]
[illegible] شیخ را [illegible] ابوعلی الحصری [illegible] الحسین [illegible] شهر [illegible] گفته [illegible]
و گفت که التصوف [illegible] الحق [illegible] گفت که التصوف [illegible] بالموجود [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفتم آنچه [illegible] کرد [illegible]
[illegible] که [illegible] طلب [illegible]
علیکم [illegible] الا [illegible] المشایخ [illegible] المعاملات [illegible] علی [illegible]
گفت که [illegible] طلب [illegible] و [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آمد [illegible]
[illegible] ابو الحسین بن سمعون
رحمة الله تعالی آن [illegible] محمد بن احمد بن اسماعیل بن سمعون و کان یلقب بالناطق بالحکمة [illegible] مشایخ
[illegible] بوده [illegible] شیخ ابوبکر [illegible] و شبلی [illegible] در مسجد
جامع [illegible] شبلی [illegible] ابوالحسین سمعون [illegible] سخن [illegible]
و سلام [illegible] شبلی [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بود [illegible] ابوالحسین سمعون [illegible]
ابن سمعون [illegible] گفت که [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] گفت آن [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
و ترک دنیا [illegible] خواست ابن سمعون گفت [illegible]
حال تو با حق تعالی [illegible] شیخ الاسلام گفت که
[illegible] ابوالحسین بن سمعون [illegible] استاد [illegible] استاد [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب کلام بوده [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] کرامت [illegible] حالت [illegible]
[illegible] ابن سمعون [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سال [illegible] نقل [illegible] کس [illegible]
[illegible] ابونصر [illegible] ابو الحسین [illegible] رحمة الله [illegible]

بزرگ بوده و قومی از شاگردان وی که با شیخ میرفتند بزیارت حصری شدند حصری ایشان را گفت اگر حبیب
اگر توانید یکی از ایشان آواز برآورد حصری بتقریر گشت در سماع گفت اسامی شمار ابا بسته
باز گردید گفت نه شاگردان ابونصر خباز بیدانی که وی هر چی گفتند آری گفت اول سقوط این است
بیرون آمده و آید باز گردید قرب یک ماه وی می شود هر که بازگشت بسلامت است او و هر که برفته مسموم
رفت و بعد بخارت نه رسید و دیگری از مشایخ کبار گاه شیخ ابو الحسن سوهان آنکس بود که در مسجد جامع
نشستی شیخ الاسلام گفت شاگرد وی با من گفت که پیری با ایستی شب رمضان سحور کردی و
تا صبح می را ریاضتی و شگفتی خدا را مونه آن روزه که در خیتم رب می تو وان حج و نماز گزاردم آنچه تو قرآن
خواندم از همه توبه کردم مرا رایگان سامان ده فرا ید بین شیخ احمد خراسانی رحمه الله تعالی وی
دوست که وی شاه مرود و در مکه مجاور بود بیک بار بیمار بود آن وقت که بر خلوت بالی بیمار بود وی گفت که
شیخ ابو الحسن معتقم بدیگر با حصری نشسته بود و مردم وی را گفت مرا وصیتی کن گفت اقرو تمسک
ی اعاقه بود گفت یا شیخ در لنگر حصری گفت اکیل علیک کما کانوا اهلی چنانکه برسن همی بودند
وی بوده جهم رقی رحمه الله تعالی از قدمای ایشان و از مشایخ وکان من الفقراء الصادقین
وکان یستهتر بالسماع والرباعیات بین الحجازین شیخ الاسلام گفت که جهم رقی در گرما به بود بیرون آمد
مردمان گفت که بیرون آئید همه بیرون آمدند بهمان تن که گرما به فرود آمد و سیم رمی بود که روزی
شیخ می تکلف رقص میکرد وی سرخاست در میان وی با آن شخص کرد و برا ستاد
دیوار ... از سوش سر در دیوار ابو الحسین الاهوی رحمه الله تعالی
بزرگی بود از این طایفه در ایام حصری ابو عبد الله بود و ابن خفیف همه مشایخ وقت بود
بوده اند و قبر وی آنجاست از وی می رسید که دعا علیست گفت آنچه ازان باز آید باز نگردی می گفتند
این حمامست آن جا حص بیت گفت دیگر دلالی که از بهر چه آمدی ابو عبد الله بن خفیف الشیرازی رحمه
از طبقه خامسه نام وی محمد بن خفیف بن اسکفشار الضبی است شیراز بوده و مادر وی از نیشابور است در وقت
شیخ المشایخ بوده و مر شیخ الاسلام گفت که شاگرد ابو طالب خزرج بغدادیست دیدم با وی دیده بود و
با کتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابو الحسین المالکی و ابو الحسین بن مزین و رابع صحبت داشته
با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی و بغیر ایشان بیشتر از پیران مشایخ مرزوق بود و عالم بود بعلوم ظاهر
وعلوم حقایق شیخ الاسلام گفت که امروز کسی در این علم چندان تصنیف نیست که

قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا

... وجود نیست در عالم ... آدم حقیقت ... بنگر ... حقیقت ...

وجیب اختصار پاک رسیست نیکو تیشه تماشای خوب بود و در صدا همی تشنیع شکایه فرستاد و بیا شیخ ابو ...
گفت که اندرین وقت یاد آمدم آگر گفت که به یک کشتی یک انگور اندر می رسید که تقربت چیست گفت ...
فی چنین فاقه و دیگر آنکه اندر می پرسید که عبدالرحمن بیطرفی با سگ با ناب چرا ایشت میشود تمام می ...
لذت لحظه تن و علوگیفت میشود تا از کنار در آمدند و می زند تا از در خود سکنه گر وقت شیخ الاسلام
گفت که در وجود لذت نبود که در وجود نه شکستن و صحبت غلبه بود که در آن حواس نبود در سیاه ...
بالنوروسه ابوالنصر گرشتافتا مشتمل الی لیلی یکی سلطان شیخ الاسلام ابو عبدالله خفیف
گفته است که بر سر زرق بیرون آمد که در فلان جا می زرق دیگر هست از در پیسار شاهی مشیر ...
شیخ سوالی دارد و نمی تواند که خود بیاید شیخ گفته که من نزدیک می روم گفت ما را التعجب
واقع شد که در صحبت آن طایفه ایم در تنبیه یا کودکی بود روز را نظاره می کرد و با کس سخن نمیگفت
نگو سفته چراییست در میان ما بیرون می رفت گوسفند را می رسید و یک جانب می رفت
نماز میکرد و در این روزها بیمار شد امراض می بیرون قبله بیاید قیمت کردیم که با شما
شنیدی کار در میان می کی مردان مشکید و علاج شیخ حق در آن گفته مشد و بود و ندو بهم که از ...
بین غلبه شد و در هوا می گشت چنانکه آسیا می گردد و در حق چون آن را بدید بدید ...
می رسید و من با او صحبت و نالو می بیشتر تا در هوا از نظر غایب شد مردم مشغول بود و حضر
بیم برگشته صحبتیم گفتیم که شاید که در میان این کوه ها روا را بیا افتاده باشد پس هیچ جا ...
می یافتیم آمد شیخ گفت من شامل شده آن زن گفت شاید که این زمین را در ...
از زنان مشکل آمد و بیمار از موجب گواهی از تحصیل آن مجلس بود که شیخ این حکایت میکرد و گفت از ...
این حال بود شیخ گفت امیر را دلان بنجا کسی نیست که منتظر این حق باشد و هم شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است که نو جوانی از خراسان همراه حاجیان به شیراز آمد و بیمار شد گرفتار شد و ...
صالح بود و زیبی داشت صاحب آن جوان این اسبی شد و می فرستاد و حسرت و ملامت و می گریست ...
روزی آن مرد آمد و دید که می متغیر شد و گفت عظم الله اجرکم آن جوان گذشت گفتم ...
مستغفر اللهست گفت در شب آن جوان را گفت امشب حاضر شو باشید که اشتی ... هم ...
خود را گفتم اول شب تو را وقت رحمی باشی و بعد از آن مرا بیدار کنی تو در خواب چون ...
بیدار کردی تا مستغفر ساعت حالی ... کردم ... خواب رفت ناگاه کسی آواز داد که ...
وقت انتقال در سرای تو تحویل کرد و هست از خواب ... رفتیم آن زمان ... آواز می ...

[illegible] اشتیاق [illegible] شدم [illegible] در او رفتم
و جماعت بود [illegible] که این شیخ [illegible] مشغول شدیم [illegible] ابو الحسن مالکی
[illegible] نظیفه [illegible] ابو یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بوده و انواع علوم جمع کرده
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که جوانی بودم [illegible] و سال [illegible]
[illegible] یک [illegible] انفاق [illegible] یاران [illegible]
گرسنه [illegible] ابو الحسن مالکی است [illegible]
[illegible] که بخور [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم [illegible]
[illegible] از این سخن تعجب کردم چون [illegible] شیخ گفت
تعجب کردید [illegible] سعید [illegible] گفت [illegible] بالسلیل لا یذکر [illegible]
[illegible] ابو بکر الشعرانی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که یاری
را از اصحاب [illegible] ابو بکر الشعرانی [illegible] زیارت وی کردم [illegible]
شب [illegible] گفت یا ابا عبدالله امشب [illegible]
[illegible] دینار [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] را [illegible] گفت
[illegible] گوشت [illegible] گفت بخور [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] گفت [illegible] طعام [illegible]
[illegible] جمع شده [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
طعام [illegible] ابو محمد القصاب [illegible] رحمه الله [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible]

[illegible] می [illegible] بود که [illegible] باره باره کرده [illegible] گفتم این حسب [illegible]
[illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حال [illegible] [illegible] کرده [illegible] حساب [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت ایشان احمد الله تعالی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تمام حال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت ایشان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آمدم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حال [illegible] [illegible] [illegible] آمدم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حال [illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قدس الله سره العزیز [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیا دا احوال ظاهری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]

[illegible]

عبدالله [illegible] دیده بود طریقت وی تجرد [illegible] تجارت بود جابجا [illegible] میرسید و سگان [illegible]
[illegible] شیخ عبدالله خفیف گوید که چون [illegible] حال عبدالرحیم اصطخری
سوال کردم گفتم [illegible] گفت [illegible] چیست [illegible] قوم [illegible]
صحبت [illegible] چون [illegible] رسید
سگان [illegible] استعمال مشغول شد
آواز [illegible] شیخ [illegible] موافقت [illegible]
وی یک پوست [illegible] آدمی [illegible]
بگرفتی و آن پوست [illegible] در خانه [illegible]
رفتم با عبدالرحیم [illegible] خراب [illegible]
دیدم [illegible] گفت [illegible]
حالی [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عجب [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت
[illegible] تجارت [illegible]
[illegible] شب [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحیم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفتند این [illegible]
[illegible] عبدالرحیم [illegible]
[illegible] عبادات [illegible]

می‌رسید محمد تستری کرد به وی برآمد و گفت دهان تو ام گفت چه میباید گفت سکباج می باید
سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمیخورند گفت چه دانم این فنا یافته من تمام نخواهی
فرمود که سکباج بپزند گفت همچنان دیگ بیارید چون آوردند سائلی بر در برای خدا سؤال
چیزی می‌طلبید گفت دیگ را بوی دهید و از وی هیچ نخورد و روز دوم سهل با وی گفت چه میخوری
گفت بهانه میجوید و سهل فرمود که آن را بپزند چون پخته شد گفت همان گوشت پیش آرید
غلام سهل را بانگ زد که برود بر در بایست تا اگر سائلی بیاید منع کند سهل را گفت غلام خود را بگو
تا منع سائل نکند سهل غلام را منع کرد تا ناگاه سائلی سؤال کرد گفت دیگ را بوی دهید دادند
روز سوم گفت سهل که چه میخواهی گفت همان که گفته بودم چون بپختند بیرون آمد و هیچ
نخورد تا ایام تمام شد بعد از آن مرد من را دید که چند نان پاره خشک نهاده و در برابر آب نشسته
در آب تر میکند و میخورد مرا ست یاد کرد و یاد وی میشنید در بخور حضرت مؤمل الجصاص قدس
سره مؤمل از کبار مشایخ شیراز مسافر الحجاز و العراق و صحب ابا الحسن المالکی عالم بالتوحید و علوم
معاملات بگفتی جواب داد از مسائلی که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود و چون نماز
بامداد گزاردی بدرس قرآن مشغول بودی تا آفتاب برآمدی نماز چاشت بامدادی بیرون آمدی یکی از
ما را الفیه گوید که یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وی برفتم در خانه وی بسید هم نزدیک
بنشستند من از ارباب حوائج که آنجا جمع آمده بود در حاجت همه گوش کرد و یاران او
حوائج ایشان پراگنده شد غلامان را گفت که دست افراز الطلبان [illegible] که من
این همه کار دیگر را من نیز بیش صبر دی بیش کرد و گفت ای فرزند مرا با مداد و در مسجد زید این زمان خدا
ترا بگو آن که با مداد و در مسجد بودم هر گاه که بکار وی مشغول گردی با هیچکس نه عادت از جواب سلام سخن نگفتی
[illegible] اگر جواب سلام واجب نبودی جواب سلام نگفتی شیخ عبدالله خفیف گفته است که چون مؤمل جصاص
بمکه درآمد پیش ابوالحسین مزین رفت و سلام کرد و نشست و گفت ایها الشیخ سؤالی دارم و من مردی
عجمی ام امرا سخن کوتاه گوی سهل [illegible] مؤمل گفت رأیت [illegible] الواحد ابوالحسن
گریست و گفت از کجائی گفت از شیراز گفت بنجیده مشغوی گفت به مؤمل گفت از آنجا بر خیز کجا می تو
نشست و او را بپهلوی خود جای داد و تا ایام تمام بود میگفت انت [illegible] بجای الحمامی و سخن بسیار
بپرسید [illegible] مؤمل میکرد و میگفت از شیخ بپرسید ابو علی [illegible] گرد و هم شیخ عبدالله خفیف گفته
است که غم میسید حج کرد [illegible] و من هنوز حدثی داده بودم مؤمل [illegible] مرا وصیت کرد و وقتی که میرفت [illegible]

۱۵۳

پس قصد کرد عرفات کی [illegible] با ما طلب کن [illegible] ایشان [illegible] شد [illegible]
[illegible] ما [illegible] بسیم [illegible] بار [illegible] ارادت [illegible]
[illegible] سیم [illegible] بدرویشی شد کس [illegible] آنگه [illegible]
شیخ ابو محمد [illegible] با ایشانست [illegible] شیخ [illegible] اشارت کرد [illegible] ایشان [illegible]
خواب [illegible] شیخ [illegible] چون [illegible] شد [illegible]
شیخ [illegible] گفتند [illegible] سخن [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] شیخ [illegible] گفت
[illegible] اصحاب [illegible] پیش ایشان [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] چون [illegible] نماز [illegible] غایب گشت [illegible] **علی بن شلویه رحمه**
الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که [illegible] علی بن شلویه [illegible] گذشت علی بن شلویه
گفت [illegible] وقت نماز شد [illegible]
الطهارت [illegible]
[illegible] شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که علی بن شلویه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
دختران [illegible] نکاح کرد [illegible] گفت [illegible] گفت
[illegible] خدای تعالی [illegible] خدای تعالی [illegible] علی بن شلویه گفت [illegible]
[illegible] طلاق [illegible] سنت [illegible] طلاق [illegible] گفت [illegible] سنت
فی الطلاق **ابو بکر الاسکاف رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو بکر [illegible]
[illegible] سال [illegible] وقت [illegible]
[illegible] **ابو اسحاق رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سال [illegible] گذشت
[illegible] الاتفاق [illegible]

شده بودم تا گاه پیری ضعیف دیدم که با آب در آمد با خود گفتم این ضعیف را ازین آب بگذرانم تا تم تو در زیر
وی می آمدم چون میان آب رسیدم آن پیر پای خود بر کشید و روی بنهاد و در بر رفت من
در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد غرق شده بودم ماهی بر من زیر شد و مرا آب حی گردم دید
دو لب تا آن زمان که خدای تعالی اجابت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر را بدیدم
نظاره همی کرد آن ابلیس بود چون خدای تعالی مرا نجات داد و من بر کنار آمدم مرا گفت
چون دیدی یا ابا الفضل که تو بگردی که مرا رسیلی … کافر رحمه الله تعالی
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو الحسین مزین را نوشت که شما را مرید پیشه در دریای
حقیقت که اگر سکرات باید زده باشد که مرا بی شما چه آمد و با آن محضا خفا خواسته بود در رحم
وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز یکجایی نشسته بود و سخن در مشاهده میرفت هر کس
بقدر حال خود سخن گفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود مؤمل جصاص وی را گفت تو هم سخنی
بگوی گفت هر سخنی که گفتید … بود گفت مؤمل جصاص گفت هر حال تو هم سخنی بگوی
گفت … شما گفتید علم حال بود نه حقیقت مشاهده حقیقت مشاهده آنست که حجاب برگرفته
شود و وی را عیان ببینی وی را گفتند تو این سخن از کجا میگویی و این چیز چون معلوم شد در وقت
در بادیه بودم و هم فاقه و مشقت بسیار رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و دیدم
دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم یا مولای ما هذا مکانی و موضعی منک چون این سخن
بشنیدند همه خاموش شدند مؤمل وی را گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم برخاستند مؤمل
دست وی را گرفت و بخانه ابن سعدان محدث در آمدند سلام کردند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد
مؤمل گفت ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال
ان للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابن سعدان گفت حدثنی
فلان عن فلان و اسند الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال ان للشیطان عرشا بین السماء والارض
اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث را شنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد
ابو محمد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز وی را ندیدیم بعد از آن آمد گفتم در ایام غیبت کجا بودی
گفت نمازهایی را که از آن وقت گزارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم
پس گفت چاره نیست از آنکه بآن موضع که دیده ام و سجده کرده ام باز گردم و وی را لعنت
کنم پس از آن رفت و دیگر خبر وی را نشنیدیم حسن بن حمویه … ابو جعفر الحداد رحمه الله تعالی

۱۵۵

قلمی شیخ ابو عبد الله خفیف گذشته است از ابو جعفر حذا رحمه الله سید حسن بن حمویه رحمه الله سلطان ترک را
اورا ابن یزدان گفت آمد روی آن که شب در اثنای بایک حاضر کردی در مجلس شیخ حاضر کرد و در اثنا سخن
ابن یزدان حمویه را گفت دوست سیدم که از حکایات خود چیزی بگوی گفت مرا حکایتی هست
اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن یزدان گفت من همین میخواهم برادر گفت
من حسینی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و در پیش انگشت و بود تا کار حسینی زن جوان
از وطن غایب شد مادر یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم از این قصه با هیچکس مگوئید تا اجرا بسیار گفت
بار ما در آن دیگر آورد و بنشستیم و بودیم که در آمد بهم و از وی خبری نشنیدیم مرا که از وی خبری
مشغول است ناگاه در آمد متغیر اللون از هیبتی که در دست کسی بود
سخن شیخ در من چنان اثر کرد که انبساط میکردم و با شیخ مرد یک ساعت ماند اجابت
سید بر من یک ساعت و من برخاستم و در خلوت شیخ با گفت بیا بروم با یک لقمه بخورد و من
گرد که بخوردند شیخ ابو عبد الله خفیف گفت که این برهانی بود که هیچ شک نیست که این صادق
صادق اما این حکایات را ما چند بار شنیده ایم گفتیم از برای شیخ جامه خواب بیندازید
تا خواب کند و از شیخ راه بر آسا و جای خواب اندر خفتند و من در خواب شدم با این حال
بنشستم و آن را بیان میکردم تا آن وقت گفت ما در دم شیخ ابو عبد الله خفیف از پس مکه آن
حال چگونه بود گفت وی آن کار کی که بر ما ظاهر شد ما او ا ابی تا بود که این لباس
از ابلیس ما خواست شیخ والله تعالی اعلم تغیر از وی القصه رحمه الله سید شیخ عبد الله خفیف گفته است
که حیا بیند قصار گشت که وقتی در دست حج میرفتم مشایخ بسیار بر گشتند که چون به منزل ...
بعضی میگفتند سلام بر وی رسانی و بگو که الفضل معتبر است هر چند بگوئی او را بسیار تعجب
صحبت است که بنده خود را از ما جدا کرده ای سپرده ای توقف کردم تا سایر حجاج حاضر شدم آن
هیبت ما را خبر داد که بیا با ما بنشین تا بینیم گفتند سید قصار بر شکسته بود که نقد بدین بود بر او سلام
کرد که وی در سر فرش آمد و جواب گفتند و آنچه بایست از جواب شد و چون نشسته بود خواست که
حیرانی و هیبت بر من مستولی شد چون از در و پیمان گذشته بود من زنی آمد و گفت ایها الشیخ
در الهیبت برجا شد و بر آمد و هیچ کس گفت لم لا تحمل المحبة
گفت آنجا به حیرت بر این بود اشارت کرد بر ما بروید و گفتم
و تعلیق پوشیده بر آن شد

وی را انگشت که دست خود بیست که آن من گفت نیفتاد اندر دست او به سهل آن زن آن من انگشت در شو آن چیزی است
لو بنی انگشت بر چیز بر خاست و کش آب آمد سهل صاحب سمار به انگشت تو به و لیس صاحبی انگشت خود بستاند
و در وقت نماز نگذارد چنان که گردلیس آن زن را گفت دست وی را بگیر بگرفت و تاکید بگیر و بقصد عند الله است
چون آن را ... بسیت من بر بت اعلی ذکر کردم در رسالت اسانیخ رسانیدم سهل ساعتی پیش بیفکند
و بعد از آن گفت با دوست بمولا را المتوکلون بالله الفضل با اشیا وقلت ثم قال الحمد لله عن ذلک
۱۵۷ ابراهیم المتوکل رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی از پیران طایفه است بامن گفت
که بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل جامها بر خود درانداخته و در آفتاب انداخته وی را گفتم بیا تا برویم
و با هم چیزی بخوریم با من خود را اینجا کرد و بیستید و با من همراه شد چون بقدر نیم راه برفتیم دیدم که اندکی
علف و کتف در راه افتاده آن را برداشت و پاک بشست و بخورد و گفت اگر بیاید که مرا همین بس است
هر چند که جهد کردم نیامد گفت علی کفایت است مرا یک شب وی را گفتم چیزی با هم بخوریم گفت ان
سفره را بیاور گفتم این نمی‌کنم زیرا که این حرکت سبب و از اسباب است چون اسباب حرکت نمی‌کنم باشد
وی را دیدم که سفره پیش نهاده و چیزی می‌خورد گفتم ملتفتی که من در اسباب حرکت نمی‌کنم این چیست
گفت والله که من در اسباب حرکت نکرده‌ام از جای خود بر نخاستم هم چنین سفره آمد و در پیش من نهاد
انست که می‌خورم حضرت ابو طالب خزرج بن علی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بود بغداد علت شکم داشت مشایخ گفته‌اند که خدمت او را
که اختیار می‌کنند من خدمت او کردم هر شب قریب شصت بار برمی‌خاست و باز برجای خود می‌نشست یکی از شبها
نشسته بودم و خیالی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داد و بود نشنیدم بودم دیگر بار آواز
داد برخاستم و طشت پیش آوردم گفت ای عزیز در وقتی که خدمت مخلوقی مانند چون خود می‌کنی تو ای گرم
خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد و هم وی گفته که وقتی غایب بود صدا و آواز داد که تیز از زمین
شنودم و دیگر بار آواز داد و گفت شیر از بهر این ... الله ... وقت ... علی بیگم
از شیخ ابو عبد الله پرسیدند که تو ابو عبد الله را از وی چون شنیدی گفت چون پیر حکایت بلند
شیخ الاسلام گفته که ... نماند و یاری را که فضل استاد و پیر ... تو ... صحبت
ولیک الله ... شیخ ... پیر حکایت الله پیر ... روز ... گفت ... چه
رشته ... نباشد که ... استاد و پیر ... آن شیخ ابو طالب گفت ... آورد
بود ابو عبد الله خفیف گفت من بر ... شبانه روز ... یکبار ... خشک ... خورم ... می‌آوردم

۱۵۷

حاشیه: ... شیطان ... خدای ... دل ... غیرت ... دل ... نفس ...

[illegible]

[illegible] معمول [illegible] مردی [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] حال [illegible] کرد [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] سوال [illegible]

[illegible] گفت [illegible] مجلس [illegible] پاسی [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] اصول علم [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] دعوی کرد [illegible] شیخ [illegible] گفت که شیخ [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

یار دو بیافت سر از آن آمد ما اصحاب بنشست چند نوبت ست که شما را چیست میگفتم که حالتی چنین که اینجا رسید

و مرا خواند و مرا دید متحیر گفت چه سبب که مسافر گوید از رنجه بر داشته سعد ... که من بعجبی تمام در دل ما است

حضرت ابوعلی دراجی قدس الله تعالی سره شیخ ابوعبدالله خفیف قدس سره گفته است که وقتی

دراجی گفت از اهل بغداد حکایت کند که از برای مسافر رود و از رقه ... [illegible] ... تمام محو آمد

نیست و با کسی دیگر سخن نگفتم یکی از ایشان را گویا در ارادت در دیار آن ... خود را بالا ... بر گردانید

و می گشایی بود و متعقد از طریق گفتم این چیست گفت در گوه ... صبر کردم در ... بودم که گردان

که او را نخورد ... بار گشتم گوشت ... و این نشان آنست که ... گفتم سبب آمدن تو در میان

عمل چه بود گفت ... ضعیف شد ... جمع از احتیاج شدم بدین که می باید

ابوالفضل جعفر الخلدی قدس سره شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که جعفر ... رسانید

... گفته است که غسل میکرد ... شاد ... که روز دست از پس پشت من بیداشته

از ... الحکم ... نسبت ... خرقه ... جماعت ... و ابوعمرو ... آمد

و می گفت اصحاب ابوعمر ... گفت ... مرا خدمت ... شما ... را

بیاید و آنچه بسیار ... بمقام ... گفت چنان نگفته ام بلکه چنین ... گفته ام

اصحاب ... که ... ابوالقاسم رحمه الله تعالی ... از کبار

اصحاب جنید بود شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که ... بصری ... بیرون

... بصره ... رسیدم که ... بود ... با ایشان ... می گردان

... متحیر شدم ... گشتم ... وقت ... گفتم ... شیخ ...

از ان ... شد ... رفت ... ایشان را ... آن جماعت ... رسید ...

... بنجوم ... حال ... عجب ماندم ... سوال کردم گفت ... لذتی

... غیر لذتی چنین ... گذشت اما آنجا شیخ الاسلام ابوبکر ... را

گفته بود ... مقامات شیخ ابوعبدالله خفیف شیخ ابوالقاسم قصری است ... گفت

... باشد و الله اعلم ... شیخ ابوعبدالله خفیف ... الوام

قصری ... اوراق ... سبب ... رسیدم گفت ...

... الایام ... سنه ... آمد ... سلام میکرد

... رسیدم ... گفتم ... باشد که ... ناگاه دیدم ...

حصوب سر طاہر سدگہم کسی گسانی موسان حسام لسکہ مسال سما موعلم دوسی اسلام
کر سکہم سلام گوکم سکہم بعداس س طاہر سستمر وسب گرف نامی مس کام مداکر
صرنامس می امورت سی رکہم ساناسعد ہم سائی سسعم گہف صسکسسعی حس
گوہی مرہم سعد ر مسد ر لوسو لس سب حواسد لرگہم سا احسانی سعدلی سہم
کہ سکس ہا مدلس یادم مسعم گہف مرمر ل احلس حس می لیس گہم بعض سہو بعض
حوب بعض سگاوگہف سحہ سرائی سالسب می عس گعمرل حسما مرا ماالمد مرکم
سرسرکسی عرلی السب سسعی تا نماالسعم ورگہ سہ ہب بعض سرلسسبہ سب و بعض
گاسی لوسی امر می سگاسی لامس سکسم بر حسسب گہف مگر سحو مد مول حد معال
کہ سس بعض ہی کہ رحمی سصص لہ سسلطانا تاہوا ودرس سہا سا طورا مدکہ سسرکی الساں
السب بہ سرسرکب لعد عقلب می سلا مد مد ل حی س طرلعب امر می مدد
سرسطاہر سسد ناردسی سحب گرسہ لوم س س ل مدد لعبد لود ماں عطاکہ
عاں سسرحا ا لود ہ ل ماں کرحم سحو ہم گرسکی ہرساکس کا حی
مد سرس سلام کہ ما طاہر سرسدگہف ما ہرں صاف صدر لسحو سسم سحا حول مار
سجاکس گہم س سحو مو ہی س گہف سہ گرسادس عرلس سرا حس سس می سب
عبدالعزیز سحرلی ورس سعد سعالی سڈالعزیز سح لوعد للدحسف مدس سسر بعد
سعد سحد العریز سحرلی مساں سب سرسرا حاں ہامی کہ سب سسرحی کہ سسریرسی
مر می کر سہ سسر لو مدس س سحو گہف گہف لعص مس می گر حاں ہامی
سالس مر گہف ما ماعد مد مر س سمرس کی کہ سس س سب کہ س سہو حامدوکہ
سسم سحامر می گہف سا حسب سحرلی سالعہ می کرم سدر ہ وکی سی سح سرں سسم ماکا سلم
لوالحس مالکی سرسم حرد سسہ مامی می حسا سہ مارا سد ماحو حورسی سرو ما لسا ہم
ما سرسدگہف العسو کسسد س طعام ماسم سحوم مس سسسو و سحوم سحرلی سرسطاوسحا سرسہ
مدحب لوسحر گہف کاس س طعام میرسی حور گی گہف مطلع سس سس سسب
وسحرگہف ناس طعاما حکسم سحرلی گہف سس سکان سدسا الوحسین سکسی حسلہ
می گہسہ کہ حسد سعدام کہ روسی سحکلس سیحطی لوم سحام سسا لو سحح رلسالہوم
سد کہ صد حسسب کہ حو سالی ہی سرسح حسی سسکہ سی سکی گرکسکی سکی گسکم حرد لی سبع لی س

اس سلسلہ علم علوم اطلاع اللہ تعالیٰ علی کل النفس کما کسب حسب ... مر ...
... سرحاکم ... حکم گیسہ سب کہ حال کلی اساتیح ...
لہ عمد ... کر ... کا ... حلال ... سا گر ...
سیح ... لکا حمد اللہ تعالیٰ کی ... شیخ ...
... سحاق ... اللہ تعالیٰ ... سیح کا ...
... سیح ... سحاق ... لسان ...
... حوس ...
... صحاح سیح ...
...
... صحیح ...
...
... سیح ...
سلام ...
... صحاح ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
صلی اللہ علیہ وسلم ... رسول اللہ ... صلی اللہ علیہ وسلم ...
... صلی اللہ علیہ وسلم ...
...

191

صلی الله علیه وآله وسلم گفت ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک الفکر فی ذات الله تعالی توفی رحمه الله

فی شهور سنه ست و عشرین و ستمایه

شیخ روزبهان البقلی قدس الله تعالی سره العزیز

کنیت وی ابومحمد است البقلی الفسوی ثم الشیرازی سلطان عارفان و برهان علما و مقتدای عشاق در بدایت حال سیر عراق و حجاز و شام کرده است با شیخ ابوالنجیب السهروردی در استماع صحیح بخاری در اسکندریه شریک بوده است و در فسا از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبدالسلام بن احمد بن سالبه خرقه پوشید و اشتغل بالریاضات الشدیده فی اطراف شیراز و جبالها و کان سیاحاً فی الصحاری و در حین دایم الاشتغال بالعبادة لا یفتر و لا یمل و لا یکسل و لا یضیع وقتاً من الاوقات و لا یسکن ساعة بل یحصل الزواید و شنیده ام که مسئله انکار و تعطیل و مراد استحسان است که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که کسی فهم آن نرسد استحسان نوشته است از وی مروی است و در شیراز سالها وعظ گفته و مستفیدان بسیار بوده در گوش رسید و دیگر ملک و مستور بوده است آن و در کل آن مجلس و دیگر التصنیفات بسیار است چون تفسیر عرائس و شرح شطحیات عربی و فارسی کتاب الانوار فی کشف الاسرار و جز آن که تعداد آن طولی دارد و در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب صورت بود که بدان حال جمیع سماع جهت ترویح قلوب است محتاج اند به روایح طیبه و وجه صبیح و صورت ملیح مستغنی گشته اند از این قوال اصحاب تمیز است مرا جهد الحسن که بجا دل با سماع آید که طهارت قلب و کمال سیر داشته چشم او بر دیدن هر قبیح بوشیده است گویند که سجاده سالها جامع عتیق شیراز منکر کرده و در خط گشت اول که در شیراز بود آمد و شرف آنکه بطلق تو به شنید که زنی دختر خود را بسیار میکرد که ای دختر حسن خود را آن کس بطلب بگیر که چو از دل اغیار نگیرد شیخ گفت ای زن حسن آن نیست که بسیار مشهور باشد او هم پیدا بود که با عاشق قرین باشد حسن و عشق را ازل عهدی بسته اند که هرگز از هم جدا نشوند در اصحاب او موج آن چنان که گفته و حال بر شیخ مشتغل که بعضی از اول مریدان شیخ ابوالحسن کردویه گویند که در دعوت بعضی صوفیان با شیخ روزبهان جمع شدیم و حضور بسیار مشتمل شد بر خاطرم آمد که مرا علم و حال ازوی زیاده و امیر بسیر مطلع شد و گفت ای ابوالحسن از این خطرات از خود دفع کن که امیر که جز این را بود زیادتی روز بهان بر از کلی غیبت و در این نگاه بر سماع تجربه و اساس حقیقت است که در مقام عشق سر خود سخن مرتبه سر قدر فرط العشاق در حیرت بود ما آشنا شد قسمی از در مکان حال معاملت در کسی که حق تعالی را و او میدان را دیده بود که مقصود صاحب سماع ثبوت و در آن در بر مکر از آن بار بسیار و مالی از دیر مصیبی سخن گفتند گفت ای اسمع الامال

[illegible] و گوینده [illegible]

[illegible]

چون [illegible] می آورد گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] تعالی [illegible] آن زمان [illegible] شیخ [illegible]

اصحاب شیخ بوده [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] شد [illegible]

و آغاز قرآن خواندن کردم [illegible]

[illegible] اصحاب جمع شده [illegible]

بود روزی با یکی از اصحاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مشغول شده و [illegible]

[illegible]

[illegible]

و قصه خود را [illegible]

حال [illegible]

گرفته [illegible]

فی [illegible] شیخ ابو الحسن [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

زیرا که عیسی علیه السلام [illegible]

ابو الحسن [illegible]

[illegible]

[illegible]

سست و سماع چون شیخ سعد حال تقلیل بها شد شیخ نو تحسین کرد و مرد شیخ علی بیرلج گیسوی سرنگ او ...
بود املا شیخ در زمان حال حسد لعنت دست بی آمد شیخ سعد زمان مومی با ایشان کرد و گفت ما سعد
کرا قیاس حیات جسمانی به تنگنای فانی سرین آلم و کمالات اسی در زمان مستعد شویم
ایمان مشغول کرد شیخ گفت بس پیش از سماع یاران سر زدم و دوای با ابوالحسن تعیا مس ماند و ...
مرسی و ثوابی ابوعلی سعدا یکسا با شیخ و ... محرم بزرگ و شیخ ابوالحسن آمران و شیخ علی متعصب
صمد رحمهم الله تعالی علیهم **شیخ عبدالله بلیانی قدس الله تعالی سره العزیز** گفت
اوحدالدین است و از فرزندان شیخ ابوعلی دقاق است کنیت وی با شیخ ابوعلی منسوب است
که عبدالله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابوعلی الدقاق قدس الله تعالی
ارواحهم و استاد ابوعلی دقاق را یک پسر بوده است اسمعیل و یک دختر فاطمه نام منکوحه شیخ ابوالقاسم
قشیری رحمه الله تعالی سلسله خرقه وی چنین است که وی خرقه از پدر خود دارد و وی از ضیاءالدین مسعود و
مسعود و مسعود از پدر خود و وی از شیخ اصیل الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین سجاسی و وی از شیخ قطب الدین
ابورشید ابهری و وی از شیخ جمال الدین عبدالصمد سجاسی و وی از شیخ ابوالنجیب سهروردی
رحمهم الله تعالی علیهم گفته است که در اوایل از خلق العزلت جستم و یازده سال در کوه بسر بردم
چون از کوه آمدم آمدم صحبت بابا ابوبکر همدانی رحمه الله تعالی پیوستم و وی صاحب کرامات
بود و عراستی جمادات دانست و در روی آن بود که سبب برخاستی و عصای آهنی ... آمدی
و بر سر ... گرفتی تا دو سه ... بهم بر و موافقت وی ... لیکن ... دم
و تمامی روی ... حضرت آمد ... صحبت ... مرید ... مشغول
مشغول گاه ... دیگر بهر جامه و موافقت وی ... تا آنگاه که حال ... بر دوید
آنگاه زمانی گریستم دیدم بابا ابوبکر رحمه الله تعالی ... شب ... نگفت دیدم
که ... گفت ... آمد ... بر گرفت ... جهت ... گاه ... اثر
فرمود ... که ... تو ... بجز ... گو ... را ... سوختن کرد
این بود ... گفتم ... رحمه الله تعالی عنه ... جواب آن این بود
کردم ... نیستم ... گفت ... گفتم ... که برادر تو ... که
... گفتم ... را ... گرفت ... حاجت ... تم
و آن عصا را رد کردم ... دست ... گفت ... را ... داد ...

... و تحیت و لوا ... اعتقاد ... او را آزادی ... تا تمامی مسعود بود و اگر ... تحقیق که به حق
... حالی رفتند و بر همه کیفیت چون ایشان گفتیم ... گشت ... که ما سمی خورند ه گفتیم آرمی چند روز ... از قرار
... نیست زاهد گفت نماز خورده می بیا بر سر سجاده بنشین و آن ... از آن اوراد زاهد گفت اگر
... مسعود ... گفتم ... دلیل آن است که سوار ... که
... سوار ... اسب ... باید که عنان از دست می نرود و اگر نرود و تواند که ... را
... دوست ... سوار ... که دست ... اگر سر اسب را باز تواند گرفت او در سوار ی
... تمام است چون این گفتم زاهد ... بسیار ... گفتی ... تو دیده ... کسی ... ام ...
... گفته است که گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره که وی
شیخ نجیب الدین ... می گویند بیش از آن است بسیار خرم شدم از آن جهت که از مقامات و
... و الوات صوفیان آنچه ... بود م حاصل کرده بودم و طلب زیادتی می کردم و دیدم می گفت
... اسیر ... الحمد لله تعالی ... سر بر آنچه بر من ... از ... گشاده ... بر وی
... و بر و ... گشاده ... خانه ... رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم چون ...
... از احوال و مقامات و واقعات خود با وی بگفتم همه را ... استماع کرد و هیچ جواب نگفت
... عشق ... بیرون آمدم ... مرا ... ضرورتی ... با خود گفتم
... دوم و شیخ نجیب الدین را ... سید ... چون ... خانه وی رسیدم گفتند وی اندرون
... است ... در خانه ... که شیخ آنجا می نشیند بنشین تا بیاید چون آنجا نشستم ... پیش سجاده وی
... دیدم که هرچه با وی گفته بودم آنجا نوشته بود با خود گفتم شیخ را این احتیاج بود ... که نوشته
... حال ... است ... بیرون آمدم چون ... رسیدم ... خود ...
... غیرتی ... در خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و هر چه از خدا تعالی خواستم به ... زده و در آن
خلوت ... روی ... شیخ سعدی رحمة الله علیه ... آمد شیخ سعدی ... گشت
... بیاورد و در ... نهاد و گفت ... درویشان این تبرک ... گفت
سعدی ... می آوری ... سر آن ظرف ... که شصت ... در آن ... درویشان
... در حال شیخ سعدی ... و آن ظرف ... که ... بود ... فرستاد ...
درویشان ... تمام ... شیخ ... در بار ... شیخ ... درد ...
... که ... سعدی ... ایستاده بخورد ... داشت که درویشی

165

... تنگی چون ... حال او ... از ... بنده ...

مناجات

ای خدا ... چشم ... سر ... زبان ... چون ...

رسید و خرقه سفید پیراهن صوفی شکافته پوشیده و سلام گفت گفت بخواب دیدم که ابو سعید ابو الخیر ... والا سابق ... دیگر
کر آنجا رحمت است تا همان عجم شیخ فرمود که کار آتش که دوست دشمن بود گفت از بسیار کار این
مستان می خورد و پیش آن زاهد است بخورد چون از طعام فارغ شد گفت این است طعام آلوده هم
سحر تو که پوشیده پاک کن هر گاه که چیزی می خوری چنین بسکن گفت ای شیخ این هیچ اگر چیزی دیگر
اشارت فرمائی شیخ فرمود که چون باین قدر نتوانی که چیزی دیگر که ترا بگویم هم نتوانی کرد و ...
مرد این کلاه نیستی یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود و ما ... می رسید خواست که وی را بگیرد
و بر انگیزد و اعضای وی را لمس کرد خبر بشیخ رسید هیچ ... و وی را آوردند گفت این بلا
چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا ترا گفته که شرط فنا نیست مر آن را ... خدا دیدم امر از حیث
ولیری کردم و وی را بگرفتم شیخ فرمود که هر گاه که حق تعالی ... التباس ... دیگر ...
مرد دیگر چنین کنند که این ساعت وران ... و دوست و ... وی را ... گفت
من بگستاخی چنین ... که وی را ... شناسی ... و دعا کرد و ... روی بیمار ... باز
نشست و شفا یافت و می گفته است که ... نماز ... و احیاء شب ... این
مجمله اسباب ... است ... اگر این حاصل کنی و ... هم ... می
فتوحست که خدا ... باشید و اگر خدا ... نیستید ... باشید ... و ...
باشید خدا ... باشید ... که ... بگویم ... باشید و اگر خدا ... باشید ...
اگر خود ... شید خدا ... باشید ... زیارت شیخ روزبهان البقلی قدس الله تعالی سره رفته بود
و شیخ صدر الدین روزبهان بر سر تربت پدر نشسته بود چون شیخ عبد الله ... بر سر قبر بایستاد و شیخ
صدر الدین ... تعظیم وی ... بسیار بایستاد و ... بنشست و باز ... دیگر ... ایستاد و شیخ
عبد الله ... التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا ... است که ... ایستادم و شما
هیچ التفات ننمودید گفت شیخ روزبهان ... آن مشغول بودم ... گفت
سه ... کیم ... زلف ... آب ... قیمتی ... ارم
... حقیقت خبر خدا ... دیدن روی ... که ... خبر ... نیست ... و
عالم ... که این ... است ... کردن ... روی ... عالم ... ...
خطا نیست ... چشم ... ارباب ... می ...
سر ... آن ... شناسد ... وفات وی ... سنه ... و ثمانین

دستشان بوده قدس الله تعالی سره العزیز **شیخ جمال الدین** قدس الله تعالی سره العزیز از گیلان

شیخی و معامله بوده است از اطوار کمل و امور المجاهدات و خلوات وی را از کثیرة من العبادات و از الطاقات و از کلمات

روحانیه و اشارات رحمانیه شیخ عبدالله بلیانی قدس الله روحه فرموده است که در آن زمان که

خردسال بودم شیخ جمال الدین با کلیجار رحمه الله تعالی و در صحبت وی بودم خواجه ضیاء الدین مسعود رحمه الله

تعالی سیوده و من پیوسته بذکر مشغول میشدم و او از خویش در آنستم و از برای جمعیت خاطر خود و تنها او

اشعاری میگفتم چنینکه از اشعار ترنم میکردم چون شیخ جمال الدین گوش با آواز من میکرد و از آن وقت

وی خوش میشد و من از این حال خبر نداشتم که گوش بمن دارد و از آنچه میخواندم خاموش میشدم

و دیگر بذکر مشغول میشدم روزی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای شیخ عبدالله

چرا چنین میکنی که در اثنای ذکر چیزی خوش میخوانی و ما گوش میکنیم و تو خاموش میشوی و ذکر را

بهم مسلسل میگذاری دیگر چنین مکن که خاطر ما می پریشان میشود چون از تو این آواز میشنود و با وی بودم

پیر ضیاء الدین مسعود بجهان برسید و سخن ایشان اشتغال کردم وی میگفته است در قوله تعالی و اعبد ربک

حتی یاتیک الیقین یعنی الیقین نیست جز عیان اهل قدیم نیست عیان اهل قدیم الی صدور عمل عبادت

است و حقیقی که برتر از عمل است آنست و صورت عمل الی بیان اهل قدیم که مراد حاصل شود بلکه پیر عبادت

بود طالب آنست که مطلب وی جز عیان اهل قدیم نیست و هر چه جز عیان اهل قدیم است عیش

محال و باطل است توفی رحمه الله سنه ست و خمسین و ستمایه و قبر وی در تبریز است **موسی بن**

عمران جیرفتی رحمه الله تعالی خلیفه بزرگ بوده و مجیب است پیر شیخ عبدالله طاقی است شیخ الاسلام

گفته که شیخ ابو عبدالله خفیف را با شیخ موسی عمران جیرفتی نقاری افتاد و او را نامه نوشت و پیغامی فرستاد

که من شیر از هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار هزار دینار خواهم بشب آرند و از آن شما چه نشاید بهمنی

بن عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار درم ندارم که هر گاه که بر من دست یابند تا

درمانده بشوند و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من **خواجه علی بن حسن کرمانی رحمه الله تعالی**

علیه شیخ کرمان بوده و متأخر ترین مشایخ آنجا و در خانه نشسته و کار روی سفته او و مرید بسیار و معاملت

نیکو و عوام همه مرید شیخ عمو کرد که تا شیخ عمو از دنیا برفت و وی نشست با زنگه نشسته یعنی از سفر باز نشسته

دنشست شیخ الاسلام هم گفته که در کرمان میان خواجه علی بن حسن و میان خلیل خازن نقار افتاد خلیل با

خواجه علی نامه فرستاد و در آن نوشت که تو از برای عاد و نا چار نشستگاه داری و شریعت و گزارش خوری طعام

تو راست خورد از بهر تنعم و صرا از برای عاد و ناچار نشستگاه کرده باید گشت تا چیزی بیابیم که بخوریم صوفی تو

١٦٧

با هم مشایخ طوس تیز بودند و نمی پسندید قبول جستن و قبول داشتن خلق را ابلیس مرشد و گوید ریاست ایشان
قبول است تو چون نفس را عنا را عجب گفتند تا از حد خود درگذرد و اگر اسد قبال نگاه دارد و در این
عظیم الرتبه بود امیر نیشابوری رحمه الله تعالی پیری بوده بزرگ از صوفیان و شیخ
زیارت یا سکار می دیگر خادم با وی بود و بیرا آنجا قبول عظیم و خوبت اقتادر و مریدان بسیار
و می ماناد شیخ می بود و شمس الحق با قرب دیوان تا گشت خلق بسیار با او بیرون آمدند
در رفتن بسیار از ما و خادم پرسید که ایشان کرا گفت بخدمت تو می آید شیخ گفت
بسر بالا رسید با وی تخت نشست بشکر و بکشاد و بول آغاز کرد چنانکه جامه اش
آن قوم گفتند ... شیخ ... سالها تیکو بود بدی شکر باز گشتند
که با وی بود لیس می برفت ... انکار کرد این چه بود که می کرد جمیع مریدان
نیکو با وی می آیند ... تا آب رسید با مرقع و جامه به آب
و جامه او تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در زمین نشست و وی با ... گفت
انکار نکنی که او قتی آن عظمت و حقیقت مشغول چنان مرگ با تو قدا ... از خود دور گردید
آن با گشتند ایشان ... عنا و عجب ... چون ... تعظیم
و اوقت بحل ... باشد چون ... کارش ... ایشان سید ...
شیخ الاسلام گفت دانی که آن چرا کرد از جهت آنکه طبع و نفس می تابد خوش بود آن
راحت ابو عبدالله التروغندی رحمة الله تعالی علیه از طبقه خامسه است نام وی محمد
بن حسین از اجله مشایخ طوس بود با ابو عثمان حیری صحبت داشته بود و با ... که از طبقه
بودند یگانه مشایخ وقت خود در طریقت و کرامات ظاهر داشت عمر وی دراز بود جمال ...
سنه خمسین و ثلثمایه ... از دنیا می گفت که قول لی من لم یکن ... مجتهدا فی
الدنیا من جمیع الدنیا ... می گفت که الله تعالی بنده خود را از معرفت خودی چیزی بنده
در معرفت و اخته بود بلا بر وی می گمارد تا بثبوت آن معرفت آن بلا را بر سید ...
در باطن ... حدیث ... اگر کسی ... اشارات ... حدیث ... ظاهر ... اند ...
ریست کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود ابو العباس ... رحمه الله تعالی
از طبقه خامسه است نام وی احمد بن عطا است شیخ شامیست منسوب ... بعضی گویند ...
و صوفی در صورت ... شیخ ابو علی رودباری ... گفت

قرآن و خدا که اکنون او را بصوفیان عالم بود و بعلم قرآن و بعلم شریعت و علم حقیقت و حدیث و فتوت و صحبت و اخلاق
و سماع و شکوه بود ... معروف بود و ... فقر و درویشی اندر وی ... و رفق کردن با ایشان ... بی ...
... ... به مکه ... رفته ... ... و اکثر ... بیت و آداب ... شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله
... ... شیراز ... باب ... فرو شد گفت جمل ... بی
بیابان ... گفت جمل ... شیخ الاسلام گفت که من ... ... اند یکی ...
باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلم ... شیخ ابو عبدالله باکو گست که او ... عبدالله ... گفت
... ... شیخ ابو القاسم ابو سلم ... گفت که
ابو عبدالله ... گفت که حدیث ... ... و درویشی ... مردم ... جمعنا
... ... شیخ الاسلام گفت ... که ابو سعید ... گفت که ... شیخ ابو عبدالله ... ...
... ... و ... شیخ گفت شیخ ... ...
... ... درویشی ... که ... شیخ الاسلام گفت که ... ...
عبدالله بن باکو ... رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو ... ...
... ... احمد ... ابراهیم باکو ... ... شبلی را ... ... و صحیح ...
بود ... ... درس ... ...
از ... ... شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو نصر ... ... ابو عبدالله باکو
... ... حدیث ... ... گفت که شیخ ابو عبدالله باکو گفت
که شبلی ... ... گفت ... ... شیخ الاسلام گفت که ابو سعید
... ...
ابو محمد ... رحمه الله تعالی ... ... شیخ الاسلام
گفته ... ... که شاگرد ابو عبدالله ... ... گفت ... شیخ ... ...
... ... گفت شاگرد ... ... گفت که من ... ...
که ... ... شیخ الاسلام گفت که ابو محمد ...
... ... گفت ... ...
شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله ... ...
... ...

تا هرکس که رسد برگیرد ابو عبدالله معلی رحمه الله تعالی وی در هرات بودی [illegible]
تا روزی در مسجد جامع نشسته بود و سخن [illegible] آن شیخ سخن میگفت پس گفت اگر
تو صحبت ما را باید یک [illegible] و اگر علم [illegible] گردد ما را ابو سعید [illegible] شما [illegible]
گفت [illegible] این کار [illegible] یک سخن [illegible] با [illegible]
سبب اندام تو [illegible] می آید [illegible] که ابو عبدالله معلی [illegible] گفت [illegible]
از [illegible] آمد [illegible] گفت ابو عبدالله معلی [illegible] ابو عبدالله [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله [illegible] این [illegible] یک سخن آورد و آن [illegible]
[illegible] گرسنه بود [illegible] آن شد که دو نان گرم بود و [illegible]
جامع [illegible] یکی از [illegible] آنجا رسید [illegible] و دست [illegible]
گفت که شاید [illegible] گرسنه بود [illegible] دو نان گرم [illegible] بیان کرد
[illegible] نهاد [illegible] گرم [illegible] آن [illegible] کرده بود روی
با آسمان کرد و گفت الهی [illegible] ساخت [illegible] اگر عنایت بود [illegible] رمضان
[illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible]
او را عنایتی [illegible] ابو عبدالله المقری رحمه الله تعالی [illegible] از طبقه خامست [illegible]
بن احمد [illegible] صحبت داشته با یوسف بن الحسین [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] از مشایخ بود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مشایخ [illegible] آمد [illegible] الفقه [illegible]
[illegible] داشت [illegible] سنت [illegible] الفقر [illegible]
[illegible] کل شی [illegible] ملک [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] از [illegible]
[illegible] گفت [illegible] الا [illegible] علی [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
صحبت عبدالله [illegible] گفتم ایها الشیخ [illegible]
[illegible]

ابو القاسم المقری رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری است

[illegible] از بزرگان مشایخ ... بوده در وقت خود ... [illegible]

[illegible] ... مشایخ متأخر ... ابن عطا

... ابوبکر ... [illegible]

... [illegible] ... مشغول گردانند ... [illegible]

... الدخول فی الشیء ... الاحباب ... [illegible]

ابو عبد الله الراسبی رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی عبد الله بن محمد الراسبی

... صحبت ... با ابن عطا و جریری ... از کبار مشایخ ... در بغداد ... کرده باز

... [illegible] ... سبحانه

... [illegible] ... العموم

... [illegible] ... لا تقطعه ...

... الکون ... الخلق ... کل الاحوال الی الحق تعالی ... [illegible]

... المحبة ... المحب ... [illegible]

... [illegible] ... البلیغ لسانه ... ابو عبد الله الدینوری

رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوری ... من اجل المشایخ

و اکبرهم حالا ... [illegible] ... صحبت ... [illegible]

... [illegible] ... القری ... دینور باز گشت و آنجا وفات کرد ...

در طبقات سلمی و شیخ الاسلام گفته است که ... القری ... [illegible]

... [illegible] ... گرسنگی ... [illegible]

و دیگر ... [illegible] ... نوشته ... [illegible]

... [illegible] ... گرسنگی ... [illegible]

شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دینوری ... حق تعالی ... [illegible]

... [illegible] ... حق تعالی ... [illegible]

... [illegible] ... مشغول

کشند وی گفت که همت مردان با بزرگان راجع تو می‌شد است مزید دانش و از بزرگی ایشان
و رغبت بزرگان به همت مردان علامت همت مردان بزرگان است و علامت دلی مرد به ایشان
و هم وی گفته که مریدی چو اب مرد الا بحسب که تربیتی مرید و الستة العامرة علیهم بما بسوا التطوع
الا الحدیان مرید العوالم شیخ الاسلام گفت که ویس صاحب حدود اعمال ت باطن آنچه حشم حدود
ظاهر و آرمش جا حدا تعالی جستو وسیا و آنکه این که کرد ما بمین آن لتش جاید مرکب و
سیاں سد و سجاده کیف و ما سد آن کرده و معانی و صفای باطن با مرکه مدید سیدا دکرایں
کار همه نیست وسی ذان کسانیکه حدا و بلس معانی و باطن بکوم مکالی او وجود دل آن آ هم
و طاقت آن بیابد کرد ای ار حسینی مرید مشغول با تسد و هم وی گفته که بعضی مصری می‌بود
لنگی مه سیم که مکلیب یا می‌بود و صحبت گفتم سفر ترا حیه مرد ست که آلت آن به وی گفت
توسلی ای بقصر آری گفت این بیت را کمون که مملا می تو یا المرو اکسر حوں حامل مع وارعع است
می تنا ملکی ای آلک مردا و کسی مرد ی در آمد و گفت کیف اسیت ابن میت کوا یست
او والیلیل العی تو به. تقلب هدیتی سو حج ابوالحسن السیروانی الصغیر قدس سره از طبقه
الطبقه سا و سه ایست نام وی علی بن جعفر السیروانی است از پیران عرب بوده و شاگرد و شرا ہے
لیست صاحب خواص مقیر بوده زبیکه صحبت کرده و آنجا رفته او دریا و شاگرد و سها و حصر بیت
ما ابوبکر مرادی و صحبا رسیلی و ابونصر قسانی و کتانی و ابوعلی کاتب و ابوبکر مصری حسیر الشامر
از مشایخ وقت خود وحید بوده و شیخ حرم بوده در وقت خویش و تکایه مشایخ و در روزگار خود
شیخ سلمی مرا و تاریخ صوفیان کرده و گفته که عمر وی به صد و بیست و چهار سال کشید و تا آخر
مقعد شده بر نگاه که صوفیان قدم ماست گفتی وی بر پای خاستی و چون نماز کردی باز مقعد شدی
در حال کی او به ترمسان بود شیخ عمو و شیخ عباس مجریک و صد بیاری وی و حیه کرده می که جکرد
الامان الیستان عرس بود آن مرا وی رسید که التصوف چیست گفت الاقرار و الا نکار
نگاه بود است همت و نگاه لیست از ضایق وی گفته که الصوفیه مع الواقعة لا مع الاوراد شیخ الاسلام
گفت که شیخ حامی گفت که وی گفت که صوفی از مقامات و احوال برگذشته آن همه بر قدم لیست
و مرید حال وی جمیع شیخ الاسلام گفته که عمو گفت که شیخ ستر ی گفت که آخر ما یخرج من رؤس
حب الریاسة و عباس گفت که شرو ایے گفت که شما را و صیت مسیکم [illegible]
ملمسا سے که شمار و دوست میدا مد در مرگ ست که می گفته کرمس ای و مسمی کر اسان

می آمدی بزیارت کسیکه شما را دوست میدارد و حاجی گفت که شیروانی گفت که کسی که بزرگان
وی نمی بینگرید مقام وی میلیسد و خود را نمیکند هیچ چیز ندارد شیخ شیروانی گفته که من طلب مساکین
او میکند الحمد الا الحق و هم وی گفته که التقشف ترک التخلق بالغنا و الفقر و در عقب آن گفته که الحاق تحمیه
تمام الفقر و الی شی الا الله و هم وی گفته که من بزرگی ندیدم عاشق طبیبا و هم وی گفته که الا آخرته
الا الناس من و هم وی گفته که الفقر در هم ملوک الدنیا و الا خره و انما یستعجلونه و الدنیا اهله و هم وی گفته که
الفقر این و قته فاذا استطلع الی وقت ثان فقد خرج من الفقر و هم وی گفته که از جنید شنیدم
گفت هر که بوی فقر نرسد و مردی جامه بود کو بوفی گردد از ان بسر شود آن نیز بجملی بوی رسیدن نبود
و هم وی گفته که جنسوا اعلی الطلب و هو الا یحیی بالطلب و هم وی گفته که تعیش گفت و لو طلب الفقر
عشرین سنة ثم صدق ساعة لنجا الیس شیروانی گفت جا نشاسم من الطلب ما را ردید ملة الا صحیح هم
شیروانی گفته که از ابو الحسین طیبانی شنیدم که گفت مرا اشراف را دعا مرو رویدم پیشتر از آن
اصحاب الرکوة در سر قبع و عدم لیس شیخ شیروانی گفته که مستوجب آن نشدند که او را اندیشه که یقین
ابو الحسن بن جهضم همدانی قدس الله سره و العزیز از طبقه بهارمست نام وی علی
بن عبد الله بن الحسین بن جهضم الهمدانی است بزرگ بوده و شاگرد جعفر خلدی است شیخ حرم بوده
دیگر کتابیست معتبر مسمی ببهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات اهل طریقه در تاریخ
انه توفی سنة اربع عشرة و اربعمائة شیخ احمد کوفانی و مخالی ربیب او بود شیخ الاسلام گفت من کسی نشناسم
که بزیارت ابو الحسین جهضم شد بمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمدم او بزرگی بود و حج با او نیافت
و آن حج اسلام بود شیخ الاسلام گفت که بزیارت شیخ و خدمت ایشان چنین طایفه در حق آن
شیخ الاسلام گفت که بحقیقت نیستی از آن سبب هیچ نیست گفت بزیارت شیخ ابو العباس شدم از ری
مسئله از وی حجت اهم که مشکل از آن داشت پیچیدم پیش شیخ مسئله از وی بپرسیدم گفت در رویش و باز گرد
که مشکل داشته بجسته بود و هم مسئله را که می یافت نگه داشت که هیچ شیخ ابو الحسین جهضم نیست
بود و له بجای رید از دور بر که بیده و بوده که میان مسجد حرام بنشست یکی با شیخ شیروانی گفت که
شیخ ابو الحسین پسر شیخ ابو الحسین است جه کرامت در چه که بدان بزرگست از من پسر شیخ شیروانی گفت
در یغ او پسر است پسر شیخ در صحبت آن که چه بزرگ بوده است و من آن بودی که از ماید پسر آمدی از بزرگی و مادر او
که پسر و بدان خلق افتاد و صحبت و انگشت بما می گشته ابو الحسین جهضم رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که طرز حاجت افتاد من می بزرگ بود و بزرگ بسته و در ایشان را وجود

نادوند و صیانت بود شیخ الاسلام گفت که ابو سعد حاجی گفت که شیخ ابوالحسن طبری را دیدم که
پای تا برو پیچیده بود و در سر درد و می‌نالید شیخ الاسلام گفت که [illegible]
[illegible] او [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] گفت [illegible] الانسان [illegible] گفت [illegible]
گفتم [illegible] گفت [illegible]
را طعام [illegible] گفت [illegible]
دعا کرد [illegible] شیخ [illegible] گفت که [illegible] ابوالحسین
[illegible] **ابوالحسین سیرگی رحمه الله تعالی** وی [illegible] بوده با مشایخ
[illegible] شیخ [illegible] ابوالعباس [illegible] و شیخ ابواسامه [illegible]
و شیخ محمد [illegible] مشایخ [illegible] شیخ الاسلام گفت که
شیخ ابوالحسین سیرگی [illegible] شیخ ابوسعد [illegible] و شیخ ابواسامه [illegible] و شیخ محمد
[illegible] ابوالحسین سیرگی گفت [illegible]
است [illegible]
ایشان [illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام
گفت که ابوالحسین [illegible] مسجد حرام [illegible]
[illegible]
[illegible] که
[illegible]
[illegible]
[illegible] آمد ابوالحسین [illegible] ابوالحسین
[illegible]
[illegible] مشایخ [illegible] گفت
[illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible]

ساخته فراغت دل جمعیت بهبود و دو شود کسی را که دل باشد **شیخ محمد ساختری رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساختری آنست که سر قبر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت من
مهمان توام ای رسول الله یا انگشت که مرا سیر کنی با این تشنه بمانم در حرم شکم یکی بر وی آمد و ورا
حواله ترید و حلوا ساخته بود و ورا سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدای را صلی الله علیه وآله
وسلم و میخندید آنچه گفته بود وی گفت تو از کجا میگوئی گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه
وآله وسلم بخواب دیدم گفت مرا مهمان است پس بدر خوبی بر و ورا بخانه بر و سیر کن او را و ورا
بگوئی که دیگر این عمل مکن که اینجا جای آن رو نیست **شیخ احمد جوال رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران ایشان است و صحبت بکدیگر بوده اند از فرغانه بوده و در حرم
مکه و شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی افتاده بود از صوفیان قومی متفاعل شدند
بدان خواست ره بلعبه استعانه با حالی فراخ ترگشت و معلوم فتادند شیخ احمد جوال که هم بدان
جوشت چون شب بگذشت روز دیگر بنشیند با صوفیان گفت که بحل آمدم از جانب من که ایشان
جیب جیشتن نبود هر چند جستند آنگاه با من بگفتند شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوال که تنها از حق روی
گشته سرامی آنکه روزی با ما همراه بود هر بار که گوشت بر دستم بسته نیامد باز جای بنهادم
دمی بانگ بر من زد و گفت چیست که خود را نیستی و در ره من بار زند از آن وقت بار تنها طعام
نخوردم تا بار صاحب شیخ عمو گفت پس از آن که بخراسان آمدم هرگز تنها طعام نخوردم **ابو الحسین**
حداد هروی قدس الله تعالی روحه شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده و مرد نقش
محمود طریقت از ظرفای صوفیان است هم بمکه مجاور بوده با مشایخ و در مکه شیخ ابو العباس را دیده آمد
کسانی مردی بایسته در وی جواب داد که بگو شیخ ابو الحسین جوان مردی آن بود که هم تنها یاران
سر بکشی و سعوی بدل و جان تا که شیخ ابو الحسین جهت اشتغال بعضی کارها و مهمات خود یاران را
انتظار دادند و چیست و نرسید بایشان سیر کرده شیخ الاسلام گفت که در رساله شیخ احمد کوفانی یک
حکایتست که چیزی از وی گفت که ابو الحسین در آخر عمر در استرآباد بیمار بود کسی گفت که آن شبی که
ترا میبرباید شوریده که هیچ گفت این حور داده که هر ببود و از آن همراهی خود بیابد و ملم حمد گفت
که ابو الحسین با خبر در بعض احوال صوفیان در شهر اظهار ملالت کرد و گفت که او را ک آن بی اجود
در انجم مالک الحیات الهی حرامیست پس خود در پس از آن و خاسته روز نیست و روز چهار هم مجاور رحمت
حق پیوست **ابو المطهر ترمذی رحمه الله تعالی** و از طبقه سادسه

امروزی چهال بی احد بیت امام بود دوستیل حبیب مرد کری کری شیخ دلست خوش بود
حصر علیه السلام و محلس می بی صوری کرد و یحیی سیافعی سر گرد می حماد و اسکرد می را برت و مشا گرد
ابو بکر دقاق رسیر سر شیخ الاسلام و سرا سحی بیماست و کتاب مکور مما قلا سعد شیخ و بتموی
شیخ الاسلام گفت که ابو المظفر ترمذی استاد من محمد بن حماد استاد و من ابو بکر و ن مرد صوفی
احو دنا مسکر در هر ابو بکر و ای گو هد اسساسانی بنشسته باسید کس حور طا کس که پیر مرد و مرد وش سید
معلوم مستو کرد ن رت مکس ما بمسگر مرد کسی هر می گو سا کا مها نکو شید مدی شیخ گفت هر مدی
مرد می نشسته سعد تعالی سعل ایشان اگر عادت کرد و در آن مست سکو امیر جه سال فرو شی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که مدرس گفت که امیر جه سال بروس کرد مرد او وکال
مرید ای ادا ومریدی روآتحا گلعد گشتی شیخ الاسلام گفت که مدیم همیس شیخ حاضر کسی را سیت
السیو و الساں ادا اعمال بود سدوا ئل کرا ااسا مر می را والف خوس گفت گرشته خود را دو در را
گفت حد اما کر کیم مرد مم مسارا سعید گفت شیخ حاضر اساما بدآمر وآن سر شیخ حاضر دری احتی آمد
و در سید سعید ورمی صورحه و مرا آنگه بحری ی د ح د سعبا ولیس ایرال ام مراکر و هر سید مد
شیخ الاسلام گفت کرد می امیر جه سال بروس رند و گاں مو دیگی عشر نی ز لیسید بود کجه می آمد
و گفت مسی مراق حلال کس بیت سحار دوری بمی آن ل ادرو قعد مهر جه رعشان و کال
وپ مساحی گسیست سراں بیامد آن مرد ما سدگاں و قب وسرا سد سعد اراں سیر جه سر و ب
آمد آں مرد کسه مسکحا امروی گفت ر حسان کال ل کیسه من و پآمدیم وار جد دیم گفت آں محوں رادو
کیا اسحا آمد و گفت حلال کس بیت در سکسی مرد ساو مرحم و مرد دی بحار گدا دم و آ آمد و برابا پر
حرمع ماں دست گشت ا رح او احساد و موسحوا می ری میر جه سعتال فرس سگا کرد می سیلع
مسکد شمر بم حوا تحد لیسید بود مرد مه حسا گرمی حیری سی گلیں ست سکو دست سحول بلو سیری سر کرد
لعمی حسمو نر سیر راتی ح او د وسی ر اتا کر قسم د و مکی بودی مسا گفت اس و ماکو کم بعد رو شی
سعد اسے که هر مسی گسید و می گفت و لیس ل سعد و حس کرد سکسد سر رحیت حمر شعالی
رحمه الله تعالی سے مرد می مر مو ملیح متسم گفت مساحب کرامات مقامات بود ا
حصه ه و ملتمه السلام مستجاب الدعوه و سر بر شیخ الاسلام سبب ما و لم
و صحب سر بکان حلد و مالی مار کرما متحول سر را مدی عبد الله ک سا سب د ا او الو سم سو سو جع
دعا ئیمه معار او بدر شیخ الاسلام ابو منصور محمد بن علی لا ست حق رحمهم الله تعالی ست لالاسا ابسه

که می گفت که ابو المظفر ترمذی گفت که هر که سجادهٔ تو تکیه گرد می تا بسته و گرد و هر که با تو صافی کرد
ترا بسته ... گر دست باز بست شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین مرا هر که بسته باشی ... موافقی بر جا
حکایت کرده از پیر هری دیگر که محمد پسر اله ... ز پیر ابتدای ارادت باز بسته سفر خراسان
رفت ... روی ... بود پیری ... باز گشت کجا بود می گفت ... گفت معلوم ... گفت
تو گفت ما ... چگونه می گفت چون ... شهر ... شو ... گفت که از دوست ... دی ... ان
چیزی ... آن ... که ترا چیزی ... گفت آن که چیزی ... گفت ... رسید ... آمد ... دوست ...
از آن چیزی ... نه آنکه ترا چیزی ... خود ... بعنی حال تو بوی ... گرداند و آنکه ترا چیزی
... دوست ... ثابت که ترا از خود باز دارد ...
لذت باز گردم تا خود را باز بینم ... مگر ... آن را ... کرد و آمد ... ان بود آنچه
بود ... حکایت کرد که پیری گفت ... که پیری ... اینجا آمد گفت که
جان ... عارف عیار رحمه الله تعالی ... بود ...
... حقیقی ... گفته است که سگ ... علی المرتضی ...
در ... اگر ... رضی الله تعالی عنه ... مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ... و الها ...
... اگر من ... شیخ الاسلام گفت که این نقص ...
علی کرم الله ... شیخ ابو الحسن بن السیروانی رحمه الله
تعالی وی را شیخ الشیوخ ... از ... بزرگ ... روزگار خود بود پیر عباس ...
مشایخ ... خانقاه ... اصحاب شیخ ابو مسلم فسوی ... پیر ... خانقاهی
داشت ... سال ... مستعد ... بود ... در بغداد ... کرد ... علما و
... خانقاه ... بود ... ثلث و سبعین و اربعمائه و دفن فی خانقاه ... شیخ
... شیخ عبد الله بن عبد الرحمن ... ترتیب ... بیاز ارزش ...
... صحبت کرد ... شیخ ... الله ... گفت ...
... گفته است که ... بار ...
در ... صحبت ... بود ... شیخ ...
رحمه الله تعالی ... الاسلام گفت که ...
... آن ... شیخ ابو سعید ... گفت

گشاده بودی یک بخش آسمان شوری می خورد و شیخ عباس فقیر بر وی گفت که تو از آنجا چیزی [illegible]
سد در پی مهمان چون مهمان رسید پیش او می خورد و چون رسیدی بر خورده و هیچ بر وی [illegible] بود
کسی رسید بود و نیست روزه گشاده بود و روزی یک نماز شام رسید و بود ناگاه مهمانی رسید بر
سجده شکر شیخ [illegible] نماز روزه می تمام شود در شب نزدیک بود آن شب عمران [illegible] را در خواب دید
که وی را گفت عمران تو ما را ما در دل داشتی نیکو با تو سعی داشتیم یا چون تو عادت خود بدل کردی
ما نیز سنت خود بدل کردیم بیدار شد و به سجده رفت و اندیشه بسیار می کرد که از اهل عصر بود
که ملک عمران بود عامل پادشاه و او را حساب در پیش بود و آن عامل مرد با بود و بر وی بر گرفت
از آنجا بیامد گریخت شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که پسر بودم [illegible] ابو الحسین
سالیه بغداد که یکی در آن روز مرا اشارت کرد که نگریست و شیخ ابو الحسین در وی نگریست و گفت
عمران تو آن گفت شیخ رفته است و مرا استقبال از ده فرسنگ کرد و در جامع بغداد بر من
بخندید گردن شمرد و می گرفت شیخ گفت این چیست که در چشم تو می رود گفت دیدن نیست من چشم
من خیره است از آن تحیر بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که هر چه بر وی بود را اگر بر سبیل بر وی
شیخ جامه از تن خویش بیرون کرد و دیگر باره بر سر افشاند و جوانی که با او بیرون آمد جامه شیخ در وی پوشانید
و بنجاه آدم در آن شب عرق سیاه شد شیخ ابو الحسین بنجا گردی بسیار بود و گفت که ای
همه شما شیخ یکبار بنجانه وی را مهمان به سر آن بیت ثلث و در آن صورت کرد و شیخ گفت [illegible]
من باشد یا بعضی از شیخ سماع کردی کرد و تمام تا بر دیگر بود را با او عمران با یک را در وقت شیخ گفت
بشری گفت آری شیخ رنجید شد گفت روزی جنید را با عشق با ترسایی گفت پیر مرگ من در سماع
مسابدگی مرا از تقسیم نیست نه نیست بیرون رفت خون بار و بسم با خود چه شود شیخ عباس گفت که این
رسی و هیچ یافتند در جوار مرده و موش یک گوشت می خورده ابو الحسن مروالرودی
رحمه الله علیه وی شبلی را دیده بود و گفته که شبلی را پرسیدم که یا کریم الاکرمین که بود گفت آن بود که
وقتی گناه کسی آمرزیده بود هرگز کسی را آن گناه عذاب نکند که این آن گناه است که من آن را درست
ز بنده را بیامرزیدم شیخ الاسلام گفت فردا که شاه روان کرم باز گشت و گناه او لیس را و آدم
کر از حضرت ابو حامد دوستان رحمه الله تعالی مرو بوده شیخ الاسلام گفت که من یک
تن را دیدم امروز که این را دیدی احمد حبشی و در وقتی دیگر گفت که احمد حبشی گفت که از سبب

سقط شد تا شیخ الاسلام گفت که شست سال به سبب ستار ... تا هر که در خدمت وی رسید حرمت قدم شود در
خشت و خدمت پیر جنید و صحبت با مشایخ الاسلام گفت ابو یوسف الفقیه ادیب بود او را ... احمد بود او
طفل بود که ... با این پاسخ گفت ابو حامد دوستان در ده بود در صحبت شیخ الاسلام
گفت که احمد چشتی گفت که ابو حامد دوستان در مرو بود کاری نشست تشنه آب طلب کرد ساقی
آب را در دست نگاه داشت ساقی گفت ای شیخ چرا نخوری گفت کسی آب نخورد تا من نیاورم
آب بخورد که دوستان را حرمت خبر می بخورد شیخ الاسلام گفت که حرمت خوردن آن بود که بی‌حرمتی
نخوری و بزرگی با ایشان بکنی ایشان را طلب تر باشی چیزه سبو و آنکه او را تشنه خوردی آنگه دستوره
بود با ایشان رسید ... شرح تعرّف ... تعالی ... بود ابو حامد دوستان
خیلی طالب تشنه بود که چون نماز ایشان می‌گفتی الله ... از آنکه اگر گفتی بهوش شدی
سال‌ها عمر وی بر این گذشت و او چنین باشد دو گوشه که وی هرگز نخورد جامه نپوشید هی ملک
مریدان وی جامه پوشیدندی وی بپوشانیدی و اگر کسی آن حاجت بودی وی فرستادی
چون پیش وی کسی نبودی جامه را او وی ... پوشیدی ... سفید دستار را گفتی که چرا چنین مکنید
ابو حامد دوستان با رفیقی می‌رفت در راهی آن رفیق گفت مرا اینجا کسی هست تو اینجا باش تا در حرم
وصل در حرم سجاده آن ... شد و ابو حامد بنشست آن مرد آن شب بیرون نیامد مردی عظیم آمد دیگر روز
آن مرد بیرون آمد ابو حامد را در سایه ... که می‌جنبد ... آن مرد گفت
تو اینجا بودی ابو حامد گفت که تو گفته بودی که اینجا باش و دوستان ... تا دوستان اینجا آید بابا
فرغانی رحمه الله تعالی نام وی عمر است بفرغانه بوده و در ... آن دیار مشایخ بزرگ را
بابا خوانند ... وی صاحب کرامات ظاهر بوده و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که وی را
از اوتاد الارض بود و شیخ الاسلام گفته که شیخ عمر وی را ... بود وی گوید که روزی پیش وی نشسته
بودم یکی در آمد و گفت دعائی بکن که پسر کم ... امیری خورد که بجنگ آمده بود بابا فرغانی
بر کنار ... نشسته بود چوب در دست ... آنجا نهاده بود ... بزد و گفت
انگشتش ... فی الحال ... از اسب ... و گردنش بشکست و هم شیخ عمر
گوید که یکی در آمد و گفت ای بابا دعا کن تا باران آید دعا کرد باران در آمد دیگر بار بعد از هفته
همان مرد آمد گفت دعا کن که باران باز ایستد دعا کرد باران باز ایستاد و صاحب
کشف المحجوب گوید که بابا ... بوده نام وی فاطمه چون قصد زیارت وی ... کردم

در بیان ... الایام ... در بعض ... و ... اشارت ...

نزدیک وی رسیدم گفت ای پیر آدمی گفتم ما شیخ را همی بینیم بصورت وی تن بطری می کند تنها نشست گفت
ای پسر من جز و انقلاب روزنه ترا می بینیم قبا از منت تا یک گروانت خواهست ده روز روزنا
حساب کردم آن روز را تا بدلیسی تو ببین بود پس گفت ای پسر من مسافت کار کرده نیست
پس از این زیارت بهت کن که شخصی گرامی آن که زیارت وی کنند و از عزت و ابتهاج
هیچ چیز نیست پس گفت ای فلاطون بخیه وار وی سار تا این همه وش بخورد و طبق نگه دار چهار
و وقت آن بخورد و بران رطلی چند دلقر تا بشر طلب تمکن شود ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی
قدس الله تعالی سره العزیز شیخ الاسلام گفت که وی شیخ اصفهان بود بزرگ و امام و عالم
بعلوم ظاهر و علوم حقایق یگانه و مشایخ در وقت خود حنبلی مذهب بود و شیخ احمد کوفانی
و پیر او بود وی را القفر گفتندی شیخ سخن یاد دار وی گفت روزی در میان مجلس گفت
که الفقیر عزیز و مرا الفقیر که تمام بود اثر یک سخن ابونصر سراج قدس سره العزیز
و پیر او را طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در ریاضت و معاملات شأنی عظیم داشت
صاحب کتاب لمع است و در استقبالیت بسیار از وی آن علم طریقت و حقیقت
مسکن شیخ طوس بوده است و قبر وی آنجاست و مرید ابو محمد مرتعش است و بسی مشایخ را دیده
تستری را دیده بود گویند که در ماه رمضان ببغداد رسید و در مسجد شونیزیه وی را خلوت دادند و
وا امامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در تراویح پنج ختم کرد هر شب
خادم قرص بنجانه وی آوردی چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد قرصها همه بر جای
بود و شبی زمستان بود و آتش در آتش دان سیوخته و معارف سخن میرفت شیخ را حالتی پیدا
آمد روی در آتش نهاد و در میان آتش سجده آورد و روی وی را آتش
آسیبی نرسید شیخ یاران سوال کردند گفت کسی که بر درگاه وی آب روی ریخته بود آتش
روی وی را نتواند سوخت ابونصر سراج قدس سره گوید که الناس في علم الادب على ثلاث طبقات
الطبقة الاولى اهل الدنيا وادابهم في الفصاحة والبلاغة وحفظ العلوم واسمار الملوك واشعار العرب
والثانية اهل الدين وادابهم في رياضة النفوس وتاديب الجوارح وحفظ الحدود وترك الشهوات
اهل الخصوصية وادابهم في طهارة القلوب ومراعات الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات
وقلة الالتفات الى الخواطر وحسن الادب في مواقف الطلب واوقات الحضور
مقامات القرب ازوی آورده اند که گفته است که هر چیز را که کسی بشغل آن نگذاشته منفعتی ندارد و بحکم من شأنه

۱۸۱

ابوالحسن جنازه برابر خاک وی بردند و زمانی بداشتند آنگاه به سر بردند که شیخ ابوالفضل
بن الحسن السرخسی قدس سره نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابونصر سراج است و پیر شیخ
ابوسعید ابوالخیر هرگاه که شیخ ابوسعید را قبضی بودی قصد خاک پیر ابوالفضل کردی خواجه ابوطاهر فرزند
شیخ ابوسعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان مجلس گریان شد و جمع نیز گریان شدند گفت
هرگاه ما را قبضی بودی روی به خاک پیر ابوالفضل کردیمی به بسط بدل شدی ستور ما را زین
کنند در همان وقت بر ستور نشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون به سرخس رسیدند شیخ گشاده گشته
بود و قبض را بسط بدل شده و در ایشان ذوق و طرب پدید آمده و شیخ را از هر معنی سخنی می‌رفت چون
به سرخس رسید از راه به سر خاک پیر شد و قوال این بیت درخواست معدن شادیست
این معدن جود و کرم قبله ما روی یار قبله هر کس حرم شیخ را دست گرفته بودند گرد آن
خاک طواف می‌کرد و مریدان و دوستان سر و پای برهنه در خاک می‌غلطیدند چون آرامی
پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخی سازید که بهتر از این روز نبینید بعد از آن هر مریدی که اندیشه
حج بودی شیخ وی را به سر خاک پیر ابوالفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار
گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود صاحب کتاب کشف المحجوب بزرگی را نام
می‌برد و می‌گوید که وی پسر حسن سید از وی شنیدم که گفت کودک بودم و به محلتی رفته بودم طلب
برگ توت از برای کرم پیله بر درختی شده بودم و درخت را می‌افشاندم در آن وقت شیخ ابوالفضل
بر آن کوی می‌گذشت و مرا ندید هیچ شک نکردم که بیخود است و با حق حاضر است سر برآورد و گفت
بار خدایا یکسال بیش است که مرا دانگی نداده‌ای که موی سر باز کنم با دوستان چنین کنند گفت در حال
همه اوراق و اغصان و اصول همه درختان زرین دیدم گشت زر آنگاه گفت عجب کاری گشایش
دل برابر تو سخن نتوان گفت و هم صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که روزی لقمان سرخسی نزدیک
پیر ابوالفضل حسن آمد وی را دید جزوی به دست گفت یا ابالفضل اندرین جزو چه می‌جویی گفت
همان که تو ترک آن گفتی گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو می‌بینی که از من می‌پرسی
که چه می‌جویی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار گرد تا اختلاف برخیزد و بدانی که من و تو چه می‌طلبیم
شیخ ابوالفضل حسن سرخسی روزی به دروازه شهر نشسته بود یکی آمد شیخ ابوالفضل گفت چه می‌گویی این
را ره میسا گفت آری گفت از آن نمی‌بالی که می‌بالید پس طلب نکرده‌ام شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید که چون
پیر ابوالفضل می‌گذشت گفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب داد که بفلان گورستان تربت گفت الله الله

آنجا سر بر کعبه نهاد گفت ای آشنای آشنایان خواجه گفا سر بر نهاد بر گفا بر داری گفتم که سر بر کعبه نهاد
اندر گفت با سیل و الوی که گفتم که تو مقام مریدیست بر گیا بمکان را سر و بر از آنجا برداری بر
دمی که بر سر کوه بر آمد ما سر بر ملامت آن مکان آن از سر ما ما بیک گنج بخشی از آن که بر سر ما کسان حق
او بر که با شریعت محمد و سنت ایشان بر سر وی رحمت الله علیه باشد او آن شیخ و سبب منزل تو
لا بد از و بر ستر الا الوقت میر ضد ابن عد العربی بن ابی جعفر الصوفی ایشان الا العالی
حال بر او بر جمیل الصوفیه حسن اسم تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم و الدین ابی الصیر
نعمت لا احصی ثنای شیخ ابو القاسم ایشان سار بیت تا ایشان درین بریع مکان مردی که تو شنیده ام
در صحبت بسر بود که کسی در صحبت ما را کردم مریع بود او صحبت ما اند و او گفت این مریع مکان
رسول هم و رسالت خدا عزیز علیه حال او بر این تا آن بر وی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن ابی الحسین
و سر حسن بن الله درسا بر گ بوده با کرامات طاها و کرامات بسیار بوده که امر وی بود کمر بر حسین
سید رسا بن جوهر وی با سیع بود شیخ الاسلام گفت که مرا یک مرید تمام بوده که حسن ابا
کو بر بنام بود ما آن جهان را بر بس شو که تا شیخ تمام بر حالت رسی تمام در وی بود مرا این بار
حسن کجا کسی را که با او سر در بسته بود تا آن که تو بسر تمام کرد شیخ الاسلام گفت که حصول آن
سخن تا سر و عزاد وی سید سعید و تو تی که تو فی بر سیل سید تو ای که جا او بوی آیینه او بر وی او رد
که سا بی کی بس او بر وی سبکبار گفت بس کسی شمار او بود او را و عور از کسا بعبادت گفت
گفت در حال او شیخ ابو العباس القصاب آملی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد
علی گفتم آمدم که پیش سیاه طریقتان بود او را مرید محمد بن عبد الله طبری است و وی مرید ابو محمد جریری
کرامات عظیم و ایشان سر بوده و فضل و خوب ترمان چون کش بوده ما رسیده بود بسیار رحلت بر
دی که گفت بس بار ارگ قهر تا صبر با تی او استدلیل دوی که حسن قابل است او وی را گفت که شیخ کرد
حقیقت کرد مشایخ آن گفت نام من در آن سال حال در دم گفت رگفت تیج مکر دو دیدی
بر دو تا ما کلام و در یکی و یکی غالی دوستی یکی از امه طریقتان گفت که از ایشان یح میان یکی است که
بی تعلیم دهام چنان که دانا من که حق تعالی را در اصول دین بی در علایق توحید بحمد مشکل بود او
بیستم و آن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وی را ایام من بود که دوست اهوار
عیه کفت کرد می خواهیم که شیر از زیارت کنم گفتی شیخ ابو العباس سرای آمل و شیخ احمد بصر آباد
و شیخ ابو علی سیاه را صبر دیدی گفت که من بسیار خواهم گفت و ترا ماحور سیرم ابو حمزه

بنود لیکن پیوسته کسی چون آنجا می‌بیند که ساده رومی [illegible] شیخ کم‌رفت [illegible] الی تحقق [illegible]

[illegible] الحوال می [illegible] و احوال [illegible] معلوم نیست که برادر شیخ آمده که [illegible] کمترین دست [illegible]

[illegible] فریاد می‌کرد و [illegible] که شیخ بالای [illegible] ولایت گفته [illegible]

شیخ ابوالاسود [illegible] گفت که [illegible] را [illegible] که [illegible] رسید [illegible] که شیخ [illegible]

[illegible] آن [illegible] نیست که کار [illegible] نه [illegible] گفته‌اند [illegible]

آملی تا کرده شیخ ابوالاسود گفت که ای الفارس [illegible] که ترا [illegible] بر شیخ ابوالعباس

[illegible] شیخ [illegible] و در حال [illegible] شیخ ابوالعباس

[illegible] زمان [illegible] دیگر [illegible] که [illegible]

[illegible] شیخ ابوالعباس سلام [illegible] که [illegible] هر [illegible] که [illegible]

شیخ گفت آن شیخ [illegible] آن [illegible] که [illegible] شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید که

شیخ ابوالعباس [illegible] آمد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابوالعباس گفت نمی‌بینی [illegible]

کرامات [illegible] بود از [illegible] بر [illegible] بود [illegible]

[illegible] شبلی بود از بغداد [illegible] ساخت و در [illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] در دل [illegible] نا [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] از [illegible] می‌آید و از [illegible] می‌شوند [illegible] می‌کنند [illegible]

عالم [illegible] می‌آید و از [illegible] کرامات [illegible] این [illegible] آن مرد گفت [illegible]

[illegible] شیخ گفت [illegible] است که [illegible] بزرگان [illegible]

[illegible] ولایت [illegible]

بی آلت کسب [illegible] می‌خورد [illegible] شیخ ابوسعید گفته که [illegible]

که [illegible] از مصر با آمل [illegible] شیخ ابوالعباس [illegible] که [illegible] از مصر

با آمل آمده بود [illegible] شیخ را از [illegible] چون [illegible] سلام گفت [illegible]

بیرون [illegible] و در طهارت جای شد کوزه [illegible] که آن دست [illegible] می‌گرفت

[illegible] شکسته [illegible] گفت شیخ خود را [illegible] تا کلاه آورد و [illegible] کلاه گفتند [illegible]

شیخ گفت گفت [illegible] کلاه [illegible] بود [illegible] شکست گفت [illegible]

آن غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلاه نیاوردید اگر کلاه [illegible]

۱۸۴

[illegible] چراغ جان افروز
تو [illegible] بار [illegible]
با تو [illegible]
[illegible]
نامه [illegible]
لیک [illegible]
چون [illegible]
نامه [illegible]
[illegible]
لیک

تا بیابید و ریش جو و را فراموش کند تا بیابان بخشای کرم شیخ ابو سعید را حاجتی هست و هاس ... و هست و
بر وی دست فرو نماید و برفت و بنگریست کار قصاب بسر رسیده تا رسید که ریش او دستی بر آستانه آن قصاب
از جای برجست و در پای شیخ افتاده گفت ای شیخ از توسلان مشو ... و گفت
را از عمر گرفته بود با بازرگانان و عدا ... از آنکه کنیزک برد پای شیخ را زمانی ... تا ...
خرد و کنیزک مواجه قصد آن کرد که با وی بد از وی فرو گیرد شیخ از آنجا نگاه ... گفت
چه بوده است حال ایرا گفت زن این شتر رانگریست و در وی سوی آسمان کرد و گفت
این شتر را و دست کش که آن دست نخواهی کرد چه دل ... رانگریست این کودک بسوختی
شتر برخاست و در رفتن آمد وی گفت که همه عالم اگر خواستند با نه ... بر گروه
در پیچ باشند پیر که چون جرس با وی کنی در بلا ابتلای بینی بلا ابتر تو بلا اشد و تا بدل
کی خداوند تعالی میرضا و سخط با تقدیر خود راست بر یک ندیس رضا بحکم موجب راحت است
خوی کند ولیکن حیرت شود و سرگردان در اعراض کند و در قضا و تقدیر ... شیخ احمد ...
تعالی وی از اکابر مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس قصاب حضرت او ... بوده در آن
که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه بقصد زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر ...
در خانقاهی که سالی ... هست ... گویان کرده اکابر مشایخ و ترتیب ... ایشان ...
چون استاد ابو علی دقاق رحمه الله علیه بنشابور آمد بزیارت تربت مشایخ ... لقمه ...
در آن شب حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید ... که ...
که استاد ابو علی ... اشارت کرد ... گرد آن ... ساخت ... استاد ابو علی
بران شیخ آمد آن خط که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کشیده بود ...
بنهاد و در آن خط خانقاه بنا نهاد تمام کرد و در گورستان ... که بیرون آن خانقاه تربت
پیر است از کبار مشایخ ... و تربت ... با ... گفت ...
تربت انبیاست صلوات الرحمن علیهم اجمعین و تربت اولیاست قدس الله تعالی ارواحهم
ابو علی دقاق آنجا خانقاهی بنا کرد و بسبب اشارت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ...
نزدیک شهر نشابور رسید ... میان ... شهر ... و گفت ... پسند کرد
که قبر ... آنجاست ... شیخ احمد نصر ... آن خانقاه ...
دا جمعه ... آنجا ... گفت ... تا ... طریقت را ...

بیگانه و بیگانه باید شد تا وصی از آنجا بیابد یا عید احمد نصر ... که از روی بشیر احمد ... سایه ...

و دیگر ها روز بر حرم خود اسرار و حقایق این طایفه چیزی می‌دهد ... آن را به طلبه داشته اگر ...

ولیست و هشتاد تن از پیران حرم بوده‌اند گفتند تو این سخن چه گویی ... از شعر بیرون کرد

رجحان یافت جعفری از خانه خود و رفت و بیرون آمد و در راه گفته آن جوان چه سال

هر سال می‌آید چون بیاید ... چون احمد سعدی و آمد در خانه ... است ...

شیخ در غلبان روز غلبان وقت بیرون آمد و گفته ای پیر از راه ... مردان آن ...

افتاده و از آن چند شب آمد روزی بگذشت آخر روزی جعفری ... آمد ... گفت آن

بزرگ اوست که بر تو گذشت و خواست آن را باید که ... شده و یک سال به روزه داری ...

لنی و شب در اصحاب سطر سوس که کافران از مسلمانان گرفته بودند ویران کرده تا سر ...

و نه بار یک ساعت شخصی شد که دلهای ... را بدل کرده ... چون صادق بود فی الحال ...

شیخ در صومعه بود ... بعد از آن ... شیخ آمد خادم گفت نرود ... که امر ... سلطان

به بیرون آمد و گفت تا که شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد ... یا ... تو ...

در صومعه محترم بنشست ... استقبال وی کردند و گفتند ... شیخ ابوعلی سیاه ره

رحمه الله تعالی وی از اکابر مشایخ مرو بوده ... ابوالعباس قصاب ... احمد نصر و غیره ... انه ...

بوده و با استاد ابوعلی دقاق صحبت داشته بود و در ابتدا دهقانی کردی گویند ... سال ... روزه ...

هر کس ... پیر ... چون از خانه به بیرون آمدی هر زمان ... و گفتی باشد ...

و در راه در بازارها ... آدمی اگر ... گفتندی که خبری خود می گفتی ... خورده ...

گفته که ... دیگران ... خاک ... آمدی ... همه نور دل

... آمد شیخ الاسلام گفت ... گفت که ... حلق ... گشته بود و گفت

... ساتر العیوب ... شیخ علی ... گفت ... فی الحال آن مرد

بیا ... جامه ... و عذر ... کرد

و آن مرد ... حال ... شخصی را دید ... که ... گفت این چیست

گفت فتوی ... امام ابوعلی ... مفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت آن ... پیش امام باز بر

که در جواب خطا کرده است او باز پیش امام ابوعلی مفتی ... چون تامل کرد

که خطا کرده است از آن شخص ... شیخ ... گفت ... شیخ ...

... سال ... دل ... وفات ...

می گوید چون امام ابو علی سر جماعت و پیش روی بود گفت اگر آنجا ابو علی بود من این ابو علی [illegible]
در سریح سیاق ابو علی وفات وی [illegible] و در شعبان سنه اربع وعشرین واربعمائه است استاد
ابو علی دقاق قدس الله تعالی سره العزیز نام وی حسن بن محمد الدقاق است در [illegible]
بوده است او امام [illegible] بود [illegible] نظر [illegible] صریح گشاده و و لسانی فصیح و همت
مشایخ [illegible] بوده مرید نصرآبادی بوده و مذکر بوده و [illegible] مشایخ و [illegible] ماه
در العصر [illegible] ابو علی حسن مسیح الاسلام گشته کرده مسائل معانی [illegible] و [illegible]
معاملت می [illegible] سادا ابو القاسم القشیری داماد وی بود و شاگرد وی [illegible]
جمع کرده [illegible] شوی [illegible] دست [illegible] بود وی [illegible] می باید [illegible]
[illegible] گرد می [illegible] کار [illegible] شوی [illegible] شد [illegible]
[illegible] می [illegible] وی [illegible] آن [illegible] شیخ الاسلام گفت که شیخ [illegible]
که [illegible] دقاق [illegible] ابن [illegible] جواب [illegible]

حلقی بلی نصرآبادی [illegible] ابو علی [illegible] اربع [illegible]
[illegible] ابو [illegible] شیخ ابو سعید ابو الخیر [illegible] است [illegible]
[illegible] الالست [illegible] گفت که چون [illegible]
[illegible] کشف المحجوب گوید که [illegible] شیخ [illegible]
گفت [illegible] آمدم [illegible] توکل [illegible] سیکو [illegible]
[illegible] الشیخ توکل [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابو علی دقاق گفت [illegible] شیخ الاسلام گفت
که [illegible] است [illegible] ابو علی دقاق گفت که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] این طریق
[illegible] حسد [illegible] نصرآبادی [illegible]
رسید [illegible] گفت [illegible] ابو علی دقاق [illegible] آمد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گرده گفت [illegible]
[illegible] گشت [illegible] اشارت [illegible] گفت [illegible] الحق [illegible]
[illegible] آمد [illegible]

می افتند مریدی برداشت بازرگانان بهار بر شما بعبادت وی آمد و پرسید که ترا چه بیند گفت شبی برخاستم تا لگن
وضو گذارده حرکاتی بر توبات من افتاد و در روی محبت در آمد و چون شب در ریاضت افتاد گفت ترا باین فضولی
چکار که نماز شب کنی ترا امروز روا نیاز خویشتن و در حق باید کرد کسی را که سر و روی کند و طلا بر پا نهد
هرگز نشود و چون دست بجنس کرد و ستتین را السعود هرگز پاک نگردد و هم استاد ابو علی گفته در مناجات
خویش که خداوندا مرا رسوا مکن که بسی از قول لا ضهارند و امر بر سر مشو اگر رسوا خواهی کرد پیش خلق سیاه
رسوا مگردان که بخندند بر مرقع صوفیان رها کن مرکوده بگید هستم و در حضا بدیگر دست که من شیفته صوفیان
دوست میدارم انگاه مرا بار کرده و عصا و مرقع سر فرود می آورد و بهانی فرح در و در تا من الی الابدین
خونابه فراق میخورم و دران وادی توحید میسکتم و بر گوسفندی حق خویشتن بنگریم و باز مانکی خویش
سیاه رعد تا باری اگر قرب تو ام شود و نوح تو ام بود و تبتم و می گفته خداوند اما و دیوان خود سیاه کردم
و تو موی ما را امروز کار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید مصلی بکن و سیاه کرده ما را و کار سفید کرده
خویشتن کون بشناو ابو القاسم قشیری پس از وفات وی را بخواب دید که بسیار بیقراری میکرد و میگریست
گفت ای استاد چه بوده است مگر بازگشتن بدنیامی بایدت گفت آری ولی نه از برای مصلحت
دنیا و نه برای مجلس گویم بلکه از بهر آنکه میان در بندم و عصا برگیرم و همه روز بیک یک در میروم
و حلقه و عصا بر در می زنم و بقدری خوردن خاک میزنم و میگویم که بگو شید آنچه نمیدانید که از که
بازمی مانید اگر از خویشتن سر در میشود با وی متصل نشوید نه بعبادات و ریاضات کوشیدن
گویند در آخر عمر چندان درد بر استاد پدید آمده بود که هر آخر روزی بر بام بر آمدی و روی با آفتاب
کردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذراندی هیچ جائی بر اندوهگین
این حدیث یافتی هیچ جای از زیر و زبر شدگان این واقعه کسی اثری یافتی از این جنس
سخن تا آفتاب فرو شدی و گویند که سخن وی در آخر حیات چنان شده که کس فهم نمیکرد و دوات
نمیشد بهر ایام اندک اهل وی یا هر ده کس بمجلس وی می آمدند و شیخ الاسلام گفته است که چون ابو
اسحاق را سخن حالی شد مجلس وی از خلق خالی شد و قت آخر وی ستدن آفتاب بازاری میگفتی بیت
مهر که نیست چون تو در عالم کرم روزی ده روزی نیاید تو روا آورد هیچ امروز کرا دیدی که اندر ره عشق بانو بود
کرد بهانش درد می **ابو علی الشبولی المروزی** قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن
عمر بن شبویه است کان لسان الوقت ... و حدیثهم ... از اصحاب ابو العباس سیاری است از قدیم تاریخ
مشایخ الصوفیه القاسم بن القاسم بن ابو العباس بن بنت الامام احمد بن سیاری المروزی

۱۵۸

جنید

الرسالة فی العلوم الحقایق و او صحیح بخاری شنیده است من صاحب صحیح محمد بن محمد بن عمر بن شبویه فی مناقب جامع
ابوعلی الشبویی مروزی عن ابی عبدالله محمد بن یوسف الفربری شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید قدس الله
تعالی سره العزیز که استاد ابوعلی دقاق نیز نزدیک پیر شبوی آمد و ما بمرو بودیم شبوی صحیح بخاری باز
داشت و ما صحیح بخاری از وی سماع داریم و پیر را از این سخن آگاهی تمام بوده است و استاد ابوعلی
دقاق را با این سخن وی می‌آمد پیر شبوی استاد ابوعلی را گفت یا ابا علی مرا از این سخن [illegible] استاد
ابوعلی گفت این سخن را بالسته نیست [illegible] گفت [illegible] ما نیاز خوش [illegible] گفتیم تا بر بنیاد
این سخن بگشاید که معنی آن آنست و نیاز ما خشنود است استاد ابوعلی اجابت کرد و مجلس نهاد و پیر ابر سر منبر
می‌گشاد که مردم از آن قبول کردند پیر شبوی از در مسجد در آمد استاد در اثنای سخن مردمی [illegible] سخن بگشاد چون
مجلس بآخر رسید پیر شبوی گفت تو آن کردی که [illegible] این ما بود [illegible] که هیچ [illegible] تعالی از تو
شادتر [illegible] نیست اگر بر سنگ خاره [illegible] چشمه آب بگشاید [illegible] در بالستان [illegible]
روز که خاک وی کرد بود ابوعلی شبوی را دیدند که بر سر رفت گفتند ای ابا الشیخ کجا می‌روی گفت [illegible]
میروم که آنجا درویشانند و من [illegible] هر که [illegible] حد بیست رحمت از آسمان [illegible]
بار تخصیص [illegible] اکنون می‌روم آنجا که [illegible] کنم باشد که از آن رحمت نیز مرا نصیب باید
بزرگان گفته‌اند خویشتن را در میان ایشان [illegible] ایشان [illegible] دوستان
ایشان فرا نمای اگر چه [illegible] گویند رسوائی عاشق نمائی خویشتن را اگر چه چنین [illegible] فردا
گویند [illegible] گیری من از دوستان ایشانم [illegible] سخن ایشان شنوی اگر چه [illegible] سری
در چنان [illegible] فردا گویی از [illegible] ایشانم گویند بیا که ترا حقی هست [illegible] بیت
با عاشقان نشین و همین عاشقی گزین * با هر که نیست عشق بدو هرگز مشو قرین * شیخ ابوالقاسم
بشر یاسین رحمه الله تعالی از جمله مشایخ علماء عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و صحبت
مشایخ [illegible] دریافته بوده است و آنجا از دنیا رفته است [illegible] شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله
تعالی سره گفته است که در کودکی در آن وقت که قرآن می‌آموختم پدرم ابوالخیر مرا [illegible]
آدینه می‌برد در راه پیر ابوالقاسم بشر یاسین پیش آمد گفت ای ابوالخیر
این کودک از آن کیست پدرم گفت از آن ماست پیر ابوالقاسم نزدیک ما آمد و [illegible]
[illegible] بر روی من می‌دمید [illegible] و چشم وی پر آب گشت و گفت [illegible]
رفت از جهان که جای خالی [illegible] مشایخ می‌ماندند اکنون که [illegible]

و دیدم این کشتم که دانشمند را ازین کودک غضب خواهد بود پس پدرم را گفت که چون از نماز بیرون آیی او را باز ده یک ساعت چون از نماز فارغ شدیم پدرم را گفت که بیا تا ابوالقاسم را ببینیم چون در صومعه وی شدیم پیش وی طاقی بود بلند بپاسخ بلند و را ابن شهر سعید پدر ابوالقاسم پدرم را گفت که ابوسعید را بر دوش گیر تا قرصی از آن طاق فرو گیرد پدرم مرا برگرفت دست بر آن طاق کردم آن قرص از طاق فرو گرفتم قرصی بود جوین گرم چنانکه دست مرا از گرمی آن خبر می‌بود و شیخ ابوالقاسم آن قرص از ما بستد و چشم پر آب کرد و آن قرص را دو نیمه ساخت و یک نیمه مرا داد و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد و پدرم را هیچ نصیب نکرد پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که مرا ازین تبرک نصیب نکردی شیخ ابوالقاسم گفت ای ابوالخیر سی سالست که این قرص برین طاق نهاده‌ایم و ما را وعده کرده‌اند که این قرص در دست آنکس گرم شود که جهانی بدو زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بر وی خواهد بود اکنون ترا بشارت باد که آنکس این پسر تو خواهد بود.

شیخ ابوسعید قدس الله تعالی سره گفته است که روزی پیش پیر ابوالقاسم بشر یاسین نشسته بودم گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گویی گفتم خواهم چرا نخواهم گفت هر وقت که در خلوت باشی این بگوی و بیش ازین مگوی بی تو جانا قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد گر بر تن من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

شیخ لقمان سرخسی از عقلای مجانین بود در ابتدا مجاهدت بسیار داشت و معامله با احتیاط ناگاه کششی افتاد و عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم بیش می‌بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش می‌کنند تو پادشاه عزیزی من در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن ندایی شنیدم که گفتند یا لقمان آزادت کردیم و نشان آزادی آن بود که عقل از وی برگرفت و بسیار می از عقلای مجانین بود و شیخ ابوسعید ابوالخیر بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده حق است سبحانه و تعالی از امر و نهی و هم شیخ ابوسعید گفت که شبی جماعتی از متصوفه در خانقاه نشسته بودیم و بابا پیر ابوالفضل بر صدر نشسته بود و ما سخنی می‌گفتیم در عبارت مسئلی مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در رسید و در پیش ما بنشست و آن مسئله را جواب گفت چنانکه اشکال برخاست با زبر رفت و بر بام شد پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید این گفت جواب گفت از آنکه عقلش برداشته‌اند ... گرفتم چه گفت از آنکه علم ندارد شیخ ابوسعید پرسید که در عرش حال گیست پیر شما لقمان گفت سبحان الله شهری مجلس است ... و بر ولی در گیر شد و دو گفت

[illegible]

میان اصطبلها ستاده بود طریب پاکرده بود و پاکیزه آن بامداد که با شیخ حسن بود بماشته که ابوسعید بود
وی علامه تر و پاکیزه تر بود بعالم او بر همه عالم باتیغ چیره بودیدا شد با دیبا و به تا حرب ورسما الفضل حسن
ابوسعید گفته است که ما در سرخس بودیم به نزدیک پیر ابوالفضل حسن یکی برآمد و گفت لقمان بگویید تا
بیاید آنچه سبب شد بر ما وی گفت ما را لقمان ناظر بر سر زمین است ما آسمان است و گفت هیچکس
هیچ سخن نگفته است امروز گفت پیر ابوالفضل را آنگونه که لقمان بود که پیر ابوالفضل چون آن سخن بشنید
گفت آسمان سرد است همه را بچه اسپاسه چون لقمان او دید سبب کرد پیر ابوالفضل مر بالین وی شب
و می میرند لیکن و کسی گرم سر از هیچ سبب همی خسانند یکی را هم گفت لا اله الا الله بیسمی کو
و گفت می دو سر او حال داده ام و برات ستیح و باقی سر توحید و اعراب آن بدو لیس گفت ابوسعید
حشیش را مادمی با مداد بعد ازین گفت ما با عزیز سیر قالی مر دو سبک او حق سر ابوالفضل اخوش آمد
گفت تجلید سبب ساعتی بود و بعضی منقطع شد بر ایشان ایشان برین نگریست و هیچ بعیر نظرش
در سر ما درحقیقت قصد ما بد و بعضی گفته اند تمام ملتفت است به نور نظرش است و درست است
سر و عصل گفت تمام سرش است و لیکن تا ما السلام دمی جسم و ازینکه چون ابوالفضل
لقمان جسم بهم بهاد است محمد قصاب آملی قدس الله تعالی سره وی از اصحاب
معمور و است شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد ابوالعباس قصاب بود و کسی که روی
شیخ ابوالعباس در آن مجلس و اسبق بار داشته بود که تمام با سخن نگویند سخن می باشد و دی
سبک بوده همه اصحاب حسد بودند و وی شیخ آن هم شیخ الاسلام گفت که اگر خرقانی و محمد
قصاب بهم در می رسیدند شما او می مرشدی و شه خرقانی که وی شمار اسود و بسا تر
بودی خرقانی هی خرقانی حقی بود مریدا در وی مرد کلمه یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب
ناصر گفت که مریدکان نساق باشد یعنی حشمت و معلوم گرم گرا بینه عشق او صفات و سلیقه همان
صفتهایش با مات است با معطی است مر ما عطا و هرچه او راست خواب است از حضرت
شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله تعالی سره نام وی علی بن جعفر است یگانه روزگار
مرد کار بوده و در و عطیه وقت که در زیر گلار وی جلت بوده شیخ ابوالعباس قصاب
و گفته بود مبارک باد ما را خرقانی ابتدا یعنی حیله و با دست سر او و حیات وی خرقانی گشت
حیا که گفت بود او فقیه ... شیخ ابوالحسن... سلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی
قدس الله سره و تربیت ایشان سلوک او و حکایت شیخ ابویزید ... و ولادت شیخ

ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابویزید بولایت و شیخ ابوالحسن شب با شیخ ... بر وی [illegible]
[illegible] بود و [illegible] روزی با اصحاب خود گفت که چه چیز بهتر است گفتند شیخ تو
با ما گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت [illegible]
[illegible] صوفی صوفی به مرقع و سجاده صوفی نبود صوفی آن بود که نبود [illegible]
روزی بود که به آفتابش حاجت نبود و شبی بود که بماه و ستاره ش حاجت نبود [illegible]
حاجت نبود از وی پرسیدند که چه [illegible] گرمی سیار [illegible] گفت [illegible]
با او [illegible] از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که
دل سخن گوید یعنی آن گوید که در دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه
برای حق کنی اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست و از وی پرسیدند که کار رسد [illegible]
و لقا حق سخن گفتن گفت کسی که [illegible] ما را آسمان در آویخته باشند و وی بیاید که در [illegible]
[illegible] بدنیا [illegible] گوید [illegible] که [illegible] بر آسمان افتد [illegible] گفت
[illegible] که هرگز با کسی صحبت ... [illegible] گفت آن [illegible]
[illegible] بیاید که حق [illegible] گویند که اورا دوست میدارد [illegible] که اگر کسی [illegible]
[illegible] حق را خواهد [illegible] حق را [illegible]
وارث رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنکس بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که [illegible]
سیاه کند [illegible] گفته است که آن خواهم که [illegible] گفته که [illegible]
جهل [illegible] وقت [illegible] حق [illegible] خود [illegible] الفقیر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که [illegible] شربت آب [illegible]
[illegible] گفته که [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] شب [illegible] چنانکه حق [illegible]
وی گفته [illegible] خلق شود [illegible] که در آن [illegible]
مخلوق شود و [illegible] آن بود که [illegible] بود [illegible] آن [illegible]
شیخ عبدالله الاستادی رحمه الله تعالی [illegible] محمد بن علی [illegible]
عالم بوده بانواع علوم و از [illegible] کلامی [illegible] و اشارات [illegible]
شیخ ابوالحسن خرقانی [illegible] نسبت [illegible] شیخ [illegible] بسطامی [illegible] سلطان العارفین

و مریدی بسیار رسید و وی را در حیات شیخ عشره الحجاز یافته از زیادت کرد تا در صحرای سماع و رسائل او محو

شت المحجوب گوید که من از شیخ شنیدم که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتی از ترمذ به سالم

مح آمدم گشته و درختها از لیکن بسیار می آن میاه شده و مردم خرده بر آورده شیخ مر گفت این مستغفره

سیت گفتم چنان که آن که مرده است و مردمان بدان رنج دل ما شدند شیخ مرکجا آن و گفت آمد در صحرای ابو الحاکم

ورد و حال همه مطیعها و گفته ... تا زنده دیگر هیچ نمانده بود و هیچکس را یک شاخ تا کشت نبود که بر آن نشد

شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت

بود و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب بود و همه مشایخ وی را مسخر بودند پیر وی در طریقت

شیخ ابو الفضل حسن سرخسی است شیخ ابو سعید گفته روزی می آمدم بر در شارستان سرخس

لقمان مجنون بر سر تلی نشسته بود و پوستین پاره بر می دوخت ما بدو نظر می کردیم

... و ما را می نگریستیم چون چشم وی بر ما افتاد ... و بر پوستین لقمان افتاد

... چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا با سعید ترا با این پاره بر پوستین دوختیم

پس برخاست و دست ما بگرفت و می برد تا به خانقاه پیر ابو الفضل حسن رسید و پیر ابو الفضل

... بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را نگاه دار که از شماست پیر ابو الفضل دست ما بگرفت و در خانقاه

برد و در صومعه بنشست و جزوی بر گرفت و در آن می نگریست ما را نظر بر آن جزو بود گفت

... در آن جزو چیست پیر ما گفت یا با سعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر

... گفتند با خلق بگوئید که الله ... کسانی که این کلمه

... برین کلمه مستغرق شدند گفت این سخن آن شب ما را در خواب نگذاشت بامداد

... از پیر دستوری خواستیم و به سر تفسیر پیش ابو علی فقیه آمدیم چون بنشستیم خواجه ابو علی

... این آیت بود که قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون در آن ساعت دری در سینه ما گشاده شد

... این کلمه را از ما بستدند خواجه ابو علی گفت دوش کجا بوده گفتم نزد پیر

ابو الفضل بن حسن گفت برخیز ... که حرام بود ترا از آنجا بدین آمدن ...

پیر ابو الفضل شدیم ... گشت چون پیر ابو الفضل ما را بدید گفت یا با سعید ...

... این کلمه ... گفتم ای شیخ ... گفت در آمی

... این کلمه را باش ... تو کار ... پیر ابو الفضل ...

... اشکال ... اشکال ما را ... شیخ

[illegible]

نه صوفیان متوضی بود که چون یکسال بر آن حالت بود و در میان آن جمع اگر شب [illegible] نماز

[illegible] کردی گفتی ای پسر [illegible] که این پیر هر چه میکند [illegible] کار [illegible]

[illegible] حاجتی ندارد [illegible] هرگز [illegible] یکسال [illegible] شیخ ابوسعید [illegible] گفت [illegible]

[illegible] بر خود [illegible] شیخ ابوالعباس [illegible] آمد [illegible]

[illegible] شیخ ابوسعید از انحال خبر [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] و جامه [illegible] پاک کرد [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ ابوسعید [illegible]

[illegible] شیخ ابوالعباس [illegible] شیخ ابوسعید [illegible]

[illegible] ابوالعباس [illegible] شیخ ابوالعباس گفت [illegible]

[illegible] شیخ ابوسعید [illegible] شیخ ابوالعباس [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] اگر کسی [illegible]

[illegible] گفت [illegible] شیخ ابوسعید [illegible]

[illegible] شیخ ابوالعباس [illegible] گفت بازگرد [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ ابوسعید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابوسعید سلام می‌رساند دیگر آنکه آسوده باشم که تو در کنار [illegible] آدمی با [illegible] گفت
اگر با پیشم [illegible] و سایر [illegible] حال [illegible] که [illegible]
اگر با پیشم [illegible] که [illegible] درویش [illegible] دانند با خود [illegible] گفتند شیخ را
صحبت تو فرستاده است چون پیش شیخ آمدم شیخ مرا گفت ابا السعید ما الرسول [illegible]
[illegible] سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خود می‌گذاری [illegible]
تا از مصر بیرون آمدی [illegible] منزل [illegible] آن پیر گفته است از بیت شیخ
از خاطرمن رفته بود که [illegible] آورده هم [illegible] شیخ گفت اگر جواب اکنون گویم [illegible]
که با دیگری [illegible] جواب گوید تا درنشابور بودم پیش شیخ
وقت بازگشتن جواب [illegible] کردم گفت آن پیر را بگوی لا اشتقی [illegible]
از کجا ماند [illegible] گفتند [illegible] گفت این بیان [illegible]
گیر و یاری بگوی [illegible] گلشت [illegible] درعشق [illegible]
من [illegible] این عشق از چیست چون من [illegible] عاشق کیست گفت [illegible] شیخ
تا [illegible] گفتند حسن [illegible] چون [illegible] آمد در آن وقت [illegible]
قصه [illegible] آن [illegible] خواند چون [illegible] نعره [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] گفته است [illegible]
آنچه از علوم [illegible] زبان [illegible] این [illegible]
تا حالات [illegible] زبان [illegible] در بیابان [illegible]
ملک الموت [illegible] از زبان [illegible] آنچه تعلق
دارد [illegible] شیخ این بیت
[illegible] گفت این بیت
[illegible] گفت [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ایمان جان تو را
سلام [illegible] خود [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خوب [illegible] از این [illegible] آن [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] گفتند [illegible]

خیر من ... شیخ گفت اندیشه ... یک سال در اندیشه ... بودم یاران [illegible]

گفتند که ... ای شیخ ... کار ... جای ... [illegible]

چون ... استاد ابو صالح ... شیخ بود ... [illegible]

شیخ بود ... دوات و قلم و پاره کاغذ بیار تا ... ابو صالح ... دوات و قلم [illegible]

شیخ گفت ... [illegible]

... شیخ ابو سعید ... [illegible]

... آن ... [illegible]

شیخ را گفتند فلان کس بر هوا می پرد گفت ... گفتند فلان کس بر روی آب می رود [illegible]

سهل است ... گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری می رود [illegible]

... از مشرق به مغرب ... چنین چیزها ... مرد آن بود که در میان خلق نشیند [illegible]

و داد و ستد کند ... با خلق ... و یک لحظه از خدای غافل نباشد شیخ را پرسیدند که تصوف [illegible]

... گفت ... شیخ گفته ... [illegible]

... شیخ گفت که حجاب میان بنده و خدای زمین و آسمان نیست عرش [illegible]

و کرسی نیست ... تو حجابی ... از میان برگیر ... شیخ ... [illegible]

... بوده است ... [illegible]

... گفتند ... [illegible]

... گفت کودک بودم ... [illegible]

... آن ... یک سخن ... [illegible]

... آمد و سلام کرد و گفت ... ایها الشیخ ... [illegible]

... گفت ... [illegible]

گفتم این سخن ... گفت ... شیخ فرموده ... [illegible]

... رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ... [illegible]

... شیخ فرموده ... گفت ... [illegible]

... سلام ... همه خلق ... [illegible]

[illegible]

١٩٥

کرده ایم که کسی است که این استاد را هم آخر عمر درویشی [illegible] شیخ [illegible] گفت الله اکبر [illegible]
[illegible] بود [illegible] شیخ ابوسعید [illegible]
[illegible] گفت آن [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible]
فقال [illegible] شیخ ابوسعید [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] الیه [illegible] مطلع الشمس [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] گفت شیخ [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس الله
تعالی [illegible] شیخ
[illegible] شیخ ابوعلی کاتب [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابوالقاسم گرگانی
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ ابوحامد [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

۱۹۷

مردانی در ... گفت آنها که ... شیخ ابو سعید ... پیش کرد و گفت هر که جوانمردی [illegible]

رو با و شاه و را حرم ... در باب ... سر یکی ... کوز بگردد آن درویش چون بشنید و ...

... حق تعالی ... شیخ ... با صدق سخن شیخ ... گشت ... [illegible]

الشان ... بگوید ... با خداوند تبارک و تعالی ... امروز در ... شد ... که ... بزرگوار

این ... شیخ ابو سعید ... و گفت ... ملکی ... مردان ملک ...

ابو سعید ابو القاسم ... خواجه مظفر بن احمد بن حمدان قدس الله

تعالی روحه ... ابو محمد ... در ... ریاست و درین ... کرامت

... شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرمود که ...

در گاه ... خواجه مظفر ... با ... بیش ...

آمده ... گفت ... [illegible]

... شیخ ... [illegible]

نقص ... شیخ ... صدق حال دعوی ... باشد ...

مظفر ... گفت ... با شیخ ابو سعید ... از زبان ... شیخ

ابو سعید ... یکی از مریدان شیخ ابو سعید قدس سره ... آنجا

حاضر بود ... آواز کرد ... شیخ ... مظفر ... گفت شیخ

ابو سعید ... خواجه مظفر ... شیخ ... سخن ...

... بزرگوار ... کمال ...

... شیخ ابو سعید ابو الخیر ... نیشابور ...

از ... رسید ... گفت ... طوس ... خواجه

... معشوق ... که ... شیخ ...

... شیخ ... همه صوفیان ... شیخ ... [illegible]

... شیخ ... چون ... معشوق

... شیخ ... معشوق ... گفت ... معشوق ... سخن

گفت شیخ ... رسید ... سخن معشوق ... گفت شیخ

از ... معشوق ... شیخ را استقبال کرده ... گفت ... [illegible]

صد تنگه چهار صد بدرگاه تو خواسته بود و علی لعیماه محمد و بعضی سالی خود در نشسته است که محمد معشوق را دیدی
احوال محمد خود را احوال احمد غزالی رضی الله عنه و الی خود مسلسله است که بود رسیده است سلطان احمد غزالی بود که
کاشکی حالی بود مرا که در سر محمد معشوق بود مرا آن حال که بود در وی بس محمد ترک قالت بود کات
و جامع طوس آن شیخ ابو سعید ابو الخیر و مجلس می داشت اینجا محمد معشوق بیدی رقیا شیخ
ابو سعید را جامه پوشی کرد و رباس بسیار پوشیده که آن شیخ ابو سعید ابو الخیر لعیاسی سلطان عشق
واسی سرو وقت خود سفارا که می گزید عشق آسمانی بعض نهاده امیر علی کهنو رحمه الله
تعالی علیه عین القضاه همدانی و بعضی گفته اند خود در بیان آنکه هیچ حال خسرو رغبت کرده
خود طلا قول ما در قرب القلوب معاصی قرب الانهار که شد در شکر که امیر علی کهنو بر سیخ که
بود در سر دی و دشت و در انجمن شهر آنکه می آید هم خود یک در این هم در الفرصت و تار دنیا احمدست
آن روایس مرید سیر بیسه و سماع جوی حاضر بود در وقت خود الفرصت و آن سیر که
بی خواسته بود و تحریر در فرستاده و چون عید در بدین ما تو بر آمد آنکس که آن مرید را سرعت بود و طرفه
شد حبیب کالا در آنکس کرد تا عشق سر آمد چون در گذا مرغی بالا گفت ابتیع او مرد حسین مراد
سال عالی در عیش عشق آورده من حیث این سخن و کلام او طالب سر بر دعا است یک جسم
فرشته طالب هر جسم سا ... هم که در بیان حال عاشق کرد راه مرید راه با سلوک رشید معنی
از مسائل اصول در رساله خود شکل با سبب دوستی با سالک سر السیان معلول سد و مرگ با تأثیر بود
ستی سر آمد از جمله معلومات آن هم در کیان بود که حسن قیاس از السیان حکایت کرد با کار را
عظیم رسی ستیم بالکاه مرکبان انسان آن کار روان مرید هیچ عهد راه با سلوک را بس
آن الله ما خود کسیم این هیچ مرکبان نگار راهی سیاه است مدیک سر لرین باد معمور دقیق انسان
نهاد و هم سیر ستم و کردان آن جمعیان نگذارد همت آمد چون باره راه در تقیم بالکاه مردی طی در وید
سند تا در رساله یی آنکه کردم که لیکن چاره سیده گشتیم حیران چون کریستی شد تنگ تا سد باه پیدا سر سرود
آمده از عدم آب حکمت در بار باطن و سیر کنم چون صبح شد گویی عدد آن آن مرکبان سر و طلب قدم برآ
کوه و هامون و سنگ عین از آن بالا است که در سر حال بیکه مر ساعتی اعتقاد می در شتاب رسی آمده
منزل کرده شدم آفتاب طلوع میکرد دلتنگ تا دیر عظیم دیدم عیمهامی آن نهایت دو روان
میان صحرا یا هم عظیم رسیدم که این صحرا اراق لیست که شد از آن سلطان سخت دنیا می ربهت
از کاسه سر آن آورده مرا آورد می بکو شعر برسد که سلطان که حکمت در لبست سر بهشت است

تیمنا و تبرکا و دست از مشغل برداشت بامی چیست و در کتاب نفحات باری است تا آورده منور و متر علمای
آنهم که سلطان تا و گرد و تعیین و اشعاد گوید که آن جمع کتاب یکی مجلد مشتوی است و یکی دیگر اسرار علل عمور
قدس الله اسرارهم شیخ ابو عبدالرحمن السلمی النیشابوری رحمه الله تعالی نام وی محمد بن الحسین بن
محمد بن موسی السلمی است صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن از مصنفات دیگر
پدر وی از مریدان شیخ ابوالقاسم نصرآبادی است و خرقه از وی دارد و نصرآبادی مرید شبلی است
و شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره از وی خرقه داشت و از وی صحبت داشت و می گفت در شیخ
شیخ ابوسعید گفته که در دیگ شیخ عبدالرحمن السلمی نشسته بودم اول کرسی که او را بود مرا گفت شما را
مدرکه ابوالقاسم نصرآبادی مرشد سمعت جدی ابا عمرو بن حسین السلمی یقول سمعت ابا القاسم جنید بن
محمد البغدادی یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف و در کتاب
شیخ الاسلام گفت ... السلمی الخلق ...
کتاب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره فی الباب الحادی و الستین و ماتین فی المقام الذی بین الصدیقیة
و النبوة می گوید که در سنه سبع و تسعین و خمسمایه بدین مقام در آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت
بسیار غالب شد به سبب تنهایی و انفراد و حشتی عظیم روی نمود و نمی دانستم که نام آن مقام چیست با وجود آنکه
مرا حاصل بود پس با آن حیرت و وحشت از آن منزل که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر تنها بودم
که میان من و وی مسافت تمام بود فرود آمدم و از آن حیرت و وحشت با وی سخن می گفتم ناگاه
دیدم که سایه شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل
آید مرا معانقه کرد چون تامل کردم شیخ ابوعبدالرحمن السلمی بود که روح وی در صورت جسد او متشکل
شده است و حق سبحانه و تعالی او را فرستاده وی را پرسیدم گفتم که ترا درین مقام می بینم
گفت که درین مقام قبض روح من کرده اند و درین مقام از دنیا رحلت کرده ام پس من در این مقام بس دیگر
وحشت و رفعتم معلوم است چه درین مقام کردم گفت العبودیه مستوحش پس گفت بعد از آن گفت
لک العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام و احمد الله یا اخی بر دو حال راضی باش تا آنکه با خضر علیه السلام در پیش
مقام مشارک نباشی و وی را گفتم یا ابا عبدالرحمن این مقام را هیچ نامی نمی دانم که با آن نامش خوانم گفت
هذا یسمی مقام القربة محقق شو پس شیخ عبدالرحمن گفته است الذی لا بد للصوفی منه شیان الصدق فی
جمیع الاحوال و الادب فی المعاملات و در تاریخ الیافعی است که توفی السلمی رحمه الله تعالی سنة اثنتی عشر
و اربعمایه حسین بن محمد بن موسی السلمی رحمه الله تعالی جد وی است پدر شیخ ابوعبدالرحمن

199

[illegible]

حاصل العزلة ... چون از دو غزلت صحبت به ... غزلت ... عیش ... [illegible]



حال ذکر وی [illegible] شیخ ابو العباس
شقانی قدس الله تعالی سره نام وی احمد بن محمد است در فنون علوم معاملات و در علم اصول و فروع
بسیار فقیه بود و از کبار اهل تصوف بود و صاحب کشف المحجوب گوید مرا با وی انسی عظیم بودی و وی را با من شفقتی تمام
و در فنون علوم ... [illegible] ... شیخ ابو العباس
او وی ... [illegible] ... حالی باشد
و ... [illegible] ... که خدای تعالی ...
آن ... [illegible] ... از مقامات و کرامات ... [illegible]
... [illegible] ... حق تعالی ... [illegible]
... [illegible] ... صاحب کشف المحجوب
گوید که روزی پیش شیخ ابو العباس درآمدم ... [illegible]
... [illegible] ... می گریست ... [illegible] ... گفتم ایها الشیخ این چه حالت است
گفت یازده سال است تا اوراد من اینجا رسیده است ... [illegible] ... شیخ
ابو سعید ابو الخیر در نیشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل ... [illegible] ... بسلام
شیخ آمده بود ... [illegible] ... شیخ ابو العباس شقانی ... [illegible] ... سید اجل
سید اجل ... [illegible] ... سید اجل ... [illegible] ... گفت
... [illegible] ... صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible] ... دارند
... [illegible] ... شیخ ابو العباس ... [illegible]
... [illegible]
ابو الفضل رحمه الله تعالی ... [illegible] ... شیخ ابو الفضل بن حسن ... [illegible]
... [illegible] ... صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت بوی است
عالم بود به علم تفسیر و روایات ... [illegible]
... [illegible] ... سال به حکم عزلت ... [illegible] ... و نام وی اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بر کوه
لکام بودی ... [illegible] ... آیات و کرامات ... [illegible]
... [illegible] ... گفت الدنیا یوم ولنا فیه صوم
... [illegible]

[illegible]

بر خاطر من گذشت که چون کار بتقدیر و قسمت است چرا آزادگان خود را بندگی پیران کنند بامید کرامتی اما
لطف کی باشد گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که گدایی را تاج مملکت
دهد توبت دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت کرامت وی را سبب گردد
دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشتیم باران آمده بود و ما در گل بدشواری می رفتیم نگاه کردم نعلین
شیخ خشک بود و با وی بگفتم گفت آری تا من همت از اسباب برداشته ام و سر از وحشت نگاه داشته ام خدای تعالی
اهمیت از طمع و سر از وحشت نگاه داشته ام خدای تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته است و هم وی گفته است که شیخ
من ابوالفضل بن الحسن رضی الله عنه بیابانی بود شصت سال یک جامه داشت پیوسته باره ها بر آن تکلف بر آن نیکو نیست
و هم صاحب کشف المحجوب گوید که می گفت وقتی از اولیای خدای تعالی را اختیاری بود در آن وقت
حضرت مرا با خود ببرد گروهی را دیدم که هر یک بر تختی می آمدند حضرت با ایشان التفات نکرد تا جوانی
دیدم که می آمد با نعلین گسسته و عصا شکسته و پای از کار رفته و سر برهنه و تن نحیف و زرد گشته چون
حضرت وی را بدید بر وی رفت و وی را بصدر بنشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم
گفت آن کیست گفت ولی است از اولیای خدای تعالی که تابع ولایت نیست بلکه ولایت تابع
وی است و بکرامات التفات نکند علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی رحمه الله
تعالی کنیت وی ابوالحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابوالفضل بن حسن ختلی است و صحبت
بسیاری از مشایخ دیگر رسیده است صاحب کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبره
مشهوره در این فن است و در وی لطایف و حقایق بسیار در آن کتاب جمع کرده است و وی گفته است
که از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی قدس الله سره پرسیدم که درویش را کمترین چیزی چه باید تا اسم
فقر را شاید گفت سه چیز باید که از آن کم نشاید یکی آنکه پاره راست داند دوخت و
دیگر سخن راست داند گفت و شنود و دیگر پای راست بر زمین داند زد و گروهی از درویشان با
من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتم بیایید تا هر کسی ازین سخن چیزی بگوییم
هر یکی چیزی می گفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون بفقر دوزی
اگر نا راست بود راست باشد و سخن راست آن باشد که بحال گویند و شنوند نه بمنیت و بجد در آن
تصرف کنند نه بهزل و بزندگانی در آن فهم کنند نه بعقل و پای راست آن بود که بوجد بر زمین زنند
نه بلهو این سخن بعینه بشیخ رسانیدند گفت اصاب علی خیره الله تعالی و هم وی گفته است که وقتی بمرو
بر شیخ ابوسعید بودم تنها گفتم... [illegible]

نوطه هیچ سود نکرد هم چنان بر عدم بودم نوبت سوم شیخ فرمود که آن باقی را بخوردم تا شب در آن آمد در خواب بی‌هوش ماندم و از روی
آن شوق تو پرسیدم گفت آن کسوتی که در صفای معامله بدست کرده بر حضرت بخور شود هر روز می آید خواجه احمد
بن حماد سرخسی رحمه الله تعالی صاحب کشف المحجوب گوید که وی مبارز الصادق وقت بود
و مدتی با وی رفیق من بود و از وی بسیار عجایب دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتدای کار تو چگونه بود گفت
وقتی من از سرخس برفتم و به بیابان آمدم و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه
بیسودمی و نصیب خود به دیگری دادمی و قول خدای تعالی در پیش دل بود تا زنده همی بود که یؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة و دین طایفه اعتقاد داشتم روزی شیری گرسنه از بیابان بر آمد و اشتری از آن من
بشکست و بر بلندی شد و بانگ کرد هر چه اندر آن بیشه سباع بود از انواع حیوان بانگ
وی بشنیدند و همه جمع شدند و وی بماند و اشتر را [illegible] همه جمع بخوردند و بر سر بالا شد سباع چون
از گرگ و شغال و روباه و امثال ایشان [illegible] و می خوردند و وی همه بازگشت شیر
بیامد و قصد کرد که لختی از آن بخورد روباهی لنگ از دور پدید آمد شیر بازگشت و بر بالا شد تا آن روباه چندانکه
بایست بخورد [illegible] شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم چون وقت رفتن شیر با من فصیح
گفت یا احمد ایثار بر لقمه کار سگان است و ایثار مردان دین با جان من این برهان دیدم دست از
همه شغلها باز داشتم و ابتدای توبه من این بود و آدیب کند می رحمه الله تعالی [illegible] معاصران
صاحب کشف المحجوب گوید که بیست سال بر پای ایستاده بود که جز در تشهد نماز نشستی از وی پرسیدند
که چرا نمی نشینی گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر مشاهده حق بنشینم ابو الحسن [illegible] رحمه الله تعالی
نام وی علی بن مثنی است شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که من جوان بودم با پیر ابو الفضل [illegible] ابو الحسن [illegible]
و او پیری با فضل [illegible] بود و میان ایشان [illegible] افتاده بود [illegible] در برابر من
درویشی نشسته بود مرا گفت ای پیر ابو الحسن ما را از شبلی حدیثی بگوی گفتم ایها الشیخ ما را از شبلی
حدیثی بگوی گفت چیزی نخست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگوی [illegible] گفتم
بگوی [illegible] گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که اگر [illegible] سوره [illegible]
بگو سوره الکهف [illegible] تمام بودی [illegible] شیخ ابو سعید گوید که از شیخ ابو الحسن شنیدم که گفت در جامع
بغداد ابو بکر [illegible] مجلس شبلی بالیستاد [illegible] رسید [illegible] گفت ایها الشیخ ما الوصل
شبلی [illegible] گفت یا ایها السائل عن الوصل [illegible] فقد وصلت سایل گفت [illegible]
ما الفصل [illegible] شبلی گفت [illegible] سایل گفت [illegible]

۲۰۳

گفت الهنا بلطفک الخفی کو اقوال دنیانا سبیلا من الدنیا وسکن سر سبیل الآخرة واقرن بی بعد ابیع
بعد از آن تسلی گشت آن را گفت اللهم امسك الی ما اسکت نفوس العباد الیک اسمع ما امر
والعلیم الحمد للاله سبحانه و تعالی لا شریک له بعد از آن عشق که دو سعتا و سیمخ کرده می کرا ابرید و شد
منخ ذکری بر سر شیخ احمد بخار آبادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی شیخ حرمانست
و با شبلی صحبت داشته است شبلی وی را بسیار نیکو داشتی و گفتی که مرگ الملک ایران با بر
ما نسبت کرد شیخ ابو زرعه قدس الله تعالی سره نام وی احمد بن محمد است شیخ الاسلام گفت که
من پیر وی را دیدم و پیر وی پیر شاگرد شبلی است پیر را گفتند در طلب پیر گفت این
شیخ با بیشتر از مردان ایشان از سخن من می جستند شیخ الاسلام گفت که پیر کرا قوی را
بجواب وی می گفتند حال شیخ چون شد گفت مرا خدا و تعالی کفایت است گفت تو برید تو بپوشید نمی بینی
سخن با خلق من گفتم آری گفت چرا گفت خلقی الی و اتعلقت بقلبک علی حد اعلی مر این
گفتند استغنی و رو سی این ما بین بداشتی شیخ ابو زرعه اردبیلی رحمه الله تعالی کنیت وی عبدالوهاب
بن ابی یوسف الاردبیلی است عالم بوده و بر اندر سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافته تا شیخ ابو عبدالله خفیف
در زمان صحابه را نام عدید همراه بوده گویند که شیخ ابو عبدالله خفیف نحر بیت سفر کرده بود و در پیش بود و آن
ابو زرعه مقتدا ایشان بودند سحر گشت بیخته بوی گرسنه آورد شیخ نخورد چون از سفر با اصحاب بیرون برفت دیار یاران
او دیگر کرده بودند چهار روز گرسنه بودند گرده بپیختند شیخ نخورد شیخ اصحاب را گفت بطلب کنید تا بعضی
بیابید تا گاه سگی دیدند چیزی بسیار گرسنه و بدید مر آن را لقمه کشتند در بد بیت امام مالک ستمت کردند
سر و بریدند شیخ را آن روز همه گریختند شیخ نخورد و در شیخ در خوردن آن قصد جهاد کرد تا شب نخورد
چون وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این نه ری کسی گوشت را بوی می تواند ... سفر و
ابو زرعه بخورد شیخ برخاست و اصحاب بیدار کرد و گفت بیائید که پیش ابو زرعه رویم و آن درویشی که
کسی بوی لیست او را بازگشت و در خدمت او بود انگاه بسفر بیرون بازآمد گویند که ابو زرعه در آخر عمر
سر ایشان آمد ایشان را دو شبانه روز همی بخود تا شد که مستحق آن بوده باشند تو این مسلی
عمر و تعالی آبو عبدالله المشهور بجبانوفی قدس الله تعالی سره العزیز میرانی را
مشهور شده ایست گفته اند که وی گفت بسیت کرده با او صحبت داشته باشد و درگاه وی یکی از ایشان
بود در وی متقی آنست در سرشته مزید که طلب علم درس ساخته مشغول آن را ایشان شیخ ابن
کرد در صحبت وی که گفت من بجز ابهم که از علم ستاچیست ساده دو گفت اگر شخصی که

در انشاء قشیری است سیاحی از ... بسیار ... یابی نخورد و ... صحبت ... شیخ ابو ... سعید

بگوی که ... که ارباب علوم ... او حوالهٔ وی ... وی است که با وی ... صحبت ... را

سلیمه ... آنجا آن کرده و بحسن نیت ... صدق یقین آنچه تلقین کرده بود ... ندیم ... کار ... میکرد

و دیدار حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی ابواب علم لدنی بگشاد و سخنهای بانوار ... روشن

مشرح ... شد عالم که از مسائل معضل جواب گفتی ... و معارض ... بانه ... فکر کرده ... شیخ

ابوعبدالله باکو رحمه الله تعالی قدس سره العزیز نام وی علی بن محمد بن عبدالله است

المعروف بابن باکو ... بود ... در علوم ... شیخ ابوعبدالله خفیف ... دیده بود ... و ابوالعباس ... [illegible]

سفر کرده ... بنیشابور آمد و امام قشیری و شیخ ابوسعید را ملاقات کرده ... و با شیخ ابوالعباس نهاوندی

... صحبت داشته بود و میان ایشان ... سخنان بسیار گذشته بود در شیخ ابوالعباس قصاب

و سبق ... اعتراف نمود و بعد از آن بشیراز رجوع کرده ... در غاری که ... نزدیک ... ساخته

بیشتر از ... و ... مشایخ ... و علما و فقرا ملازمت صحبت وی میکردند و فوت وی در سنهٔ ... و

اربعین و اربعمائه بوده در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر در نیشابور بوده که استاد امام ابوالقاسم قشیری

از ایشان ... منکر بوده ... که ... یکبار ... ایشان مجلس ... سر ... و ... حا

بلون بوستین و مردم می آمدند و می نشستند و شیخ ابوعبدالله باکو ... استاد امام آمده بود

چون بنشست ... نگریست ... شیخ ابوعبدالله گفت این ... استاد امام گفت که شیخ ابوسعید

مجلس خواهد گفت ... تا بشنوی ابوعبدالله گفت ... من ... معتقد شیخ ابوعبدالله ... نشسته

استاد امام گفت گوش ... از آنکه این مرد ... بر ... هیچ حرکت نکنی و هیچ غیبتی ... حالی

باز نماید پس شیخ ابوسعید آمد و بر منبر شد مقریان قرآن ... خواندند و شیخ دعا بگفت چون ... آمد

ابوعبدالله باکو ... پیش ... آهسته ... گفت ... دست ... این

سخن تمام ... بود که شیخ ابوسعید ... کرده ... آمدی ... دست ...

این ... گفت و ... سخن ... چون ... شیخ ... سخن ... شیخ ابوعبدالله آن ... ال ... است

... ان ... بر خواطر مشایخ ... که ... نیست ... تجربه ... ابوسعید

مشایخ ... از کودکی ... ایشان ... شیخ

در حال ... کرد و گفت ... اصحاب ... که ... سنت ... کم ... الحمد

... و صلی الله علی محمد ... اجمعین ... آورد ... اما ... القاسم

۲۰۵

فان فی الاول ...

[illegible] شیخ ابو سعید [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ ابو سعید [illegible]

[illegible] آن انکار [illegible]

[illegible] شیخ ابو عبدالله [illegible] آن انکار [illegible]

[illegible] سماع [illegible] انکار [illegible] اظهار [illegible]

[illegible] و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن [illegible] شیخ ابو سعید [illegible] شیخ ابو [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ موسی عمرانی قدس الله تعالی سره [illegible]

گفت که اسماعیل دباس گفت [illegible] حج کردم [illegible] شیخ موسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ الشیوخ ابو اسحاق شامی

رحمه الله تعالی [illegible]

[illegible] اصحاب شیخ [illegible]

قدس الله سرهما [illegible] شیخ ابو اسحاق شامی [illegible]

مقدم مشایخ چشت است [illegible] ابو احمد ابدال چشتی

قدس الله سره [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خلافت متصل با ابدالیود خواجه ابو احمد مشغول شد و بیهال صاع محمد او را در خانه محمد پیش او رو خم حلالی رگونه
بید او دیگاه د آن همه شیخ ابو اسحاق ساند و می آمد و پدر آوران صفا خواجه ابو احمد را عدیمی گفتی که این است
کودک جوانی بسته آید که از و خلق نداران بزرگ حال ظاهر گردد و در احوال عجیب و آثار غریبه مشاهده افتد و چنانکه
خواجه ابو احمد پیش سی سالگی رسیده بود همراه پدر خود و سلطان سالند القصه بشکار سحاب کوه رفت
و در التماس شکار از پدر و اتباع دور افتاد و در میان کوهی رسید دید که جمعی تن از رجال الغیب بر
سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحاق شامی در میان ایشان است حال بر وی بگشت از اسپ فرود آمد و پیش
شیخ افتاد و اسپ و هر چه بود تسلیم کرد و گشت و پشمینه بپوشید با ایشان در آن شب همراه بود و اتباع و
اولیا طلب کردند و نیافتند و خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از آن کوه
بود و پدرش جمعی از استادان را فرستاد آوردند هر چند پند دادند و به بهانه نمودند هیچ از آنچه در آن
شب گشته است آورد و گویند پدرش را چنانه بود و رفته صفت یافت با مسک و اسباب آمده و در آنجا محکم به نسبت و خمهار را
شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند تا بام بر آمد و از غایت غضب سنگی بزرگ بر سر وی انداخت که از روزن
بالا می جسم بر وی زند و روز نیز احمد آمد و سنگ را بگرفت با سنگ بر عیط معلق بایستاد و در پدر او صبیح
فریاد انگیخت فرستید چون پدرش آن حال مشاهده کرد بر دست وی توبه کرد و از وی اشغال که تن است
و خوارق عادات و چندان نقل است که تفصیل آن امکان نتوان کرد توفی رحمه الله تعالی
سنه خمس و خمسین و ثلثمایه خواجه ابو محمد بن خواجه ابی احمد چشتی رحمه الله تعالی بعد از وفات پدر
قائم مقام وی بود و موجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار سال عمر بود تحصیل علوم دینی و معارف یقینی
کرده بود و در زهد و ورع تمام گذاشت و در معرفت و محبت همتا نداشت و از دریا واصل آن عنایت مجتذب بود و
هم از آن طریق در ترک دنیا تحریص می فرمود و می گفت چون اول و آخر ما ترک دنیا خواهد بود چه در این
در میان دنیا بگذاشته باید در ستیزی و قتیکه سلطان محمود سبکتگین بعزم سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمود
که مدد کار وی می باید رفت در سن هفتاد سالگی با در ویشی چند متوجه شد چون آنجا رسید بنفس مبارک
خود با مشرکان عبده اصنام جهاد کردی روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام نیاورد و به هزیمت آوردند
و نزدیک بود که شکست اسلام وقوع یابد خواجه را در آن وقت مریدی بود که کاکو نام داشت از وی آوازی
که کاکو در یاب در حال کاکو را دیدند که اصطراب لشکر در عقب او بود و غلبه لشکر اسلام نصرت یافتند و
کافران هزیمت کردند و در همان وقت کاکو را در چشت دیدند که با کسی دیگر در صحبت بود و
سر زد بر دیوار آسیا می زد و می گفت ... گفتند ... مردان ...

۲۰۸

تعالی را نشنیده سخنان خواجه در عنفوان جوانی و هفت و سالگی بظهور رسید استغنای آن حضرت بمرتبه بود که سلاطین وقت
روزی بکوه رفت امر رجعت بوطن اختیار کرد گریست و گریست بی طاقت تماشای روی خواجه کرم شد و گفت
گزیده الوهی برداره شد حجاب از میان تسلی داد و مسافت از مکانی مرتفع گردید و تا امروز اشتغال میسی
در میان بود و امر اوست در موانست شگفتی که سخنان چشت را می شنید توفی رحمه الله تعالی سنه اربع
و ستین و اربعمایه خواجه ابو یوسف بن محمد سمعان رحمه الله تعالی و هو از مریدان خواجه محمد
بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافته و خلیفه حضرت است در چهل سالگی از چشت بود و همیشه با
الخدمت و می کرد و خوردن و پوشیدن و تا در روز در دست رفتن بود می گفتن تحمل می نمود بسبب
آن مدت اشتغال بطاعت حق تعالی مشغول مشغول بود خواجه محمد بن ابی احمد او را خلیفه ساخت و
در خواب دید گذشت و در ولایت شاه فلان مرید شد محمد سمعان تا تحصیل علوم کرده و از خانه بر ساختن
گذاشت و هرچه بود از او رسید که خواجه در پی الطلب شتافت و بسیار با وی عشق گرفت و تمام حضرت
استوطن شیخ خواجه یوسف از ایشان شیخ الاسلام خواجه محمد بعد از هفت سالگی شد پسر بود دانا و
پرهیز پسر بزرگ نسبت بود خواجه یوسف از خلق بیرون شد تربیت می کرد و تحصیل علوم سلوک
راه خدای تعالی دلالت می نمود و بعد از وفات وی تا آخر عمر خواجه یوسف را بعد از وی
سالکی بسیار شد و انقطاع شد صحبت که در یک مرتبه خواجه جامی گفت بسیار بزرگ بوده و شیخ
ابو اسحاق شامی که زیارت ایشان بسیار میکرد و خانه را در زمین بکند با اشارت آن حضرت آن شیخ
را احوال احیانا گذاشت احتیاج کرد چون بیرون کند آورد بدین سان گفتم بود که سجده کند شیخ
گرد خواجه بکنید بزرگ است بر بیت مبارک خود از جا شکافت تا نماز عشا را تمام رسانید و مدت
دوازده سال در حجاب بود و چندان سکر و دهشت و وله و حیرت بر وی غالب شد که بود که
بود می کرد که آن خانه دم آب وضو برد است و می رنجید و در اثنای وضو از غایت شوق که وضو کرده
در آن غیبت باز می آمد و باز حاضر شد و همچنان تا تمام رسانید در آن وقت که شیخ الاسلام
ابو اسماعیل عبد الله انصاری قدس الله سره بزیارت ایشان بود با وی ملاقات کرده
است و بعد از مفاوضت در مجلس محافل سماع او حاضر می شد و توفی رحمه الله تعالی فی سنه
و اربعمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال بوده و در وقت رفتن پسر خود را قطب الدین مودود را
تحصیل علوم وصیت کرد و قایم مقام خود گردانید خواجه قطب الدین مودود چشتی
رحمه الله تعالی علیه می گویند در هفت سالگی تمام قرآن را بازده ماه حفظ کرده و تحصیل

[illegible]

۲۰۹

علوم در استعمال رسید و چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا رحلت
نمود [illegible] وی با کمال حسیات موصوف بود [illegible] مردم آن ولایت
سر در مقام تقصیر [illegible] الفیاد در ارادت وی [illegible] توفیق شرف صحبت و دولت تربیت
شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله سره [illegible] بود و در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام
از ولایت جام بهرات تشریف آورده بود خواص و عوام مشاهده کرامات و خوارق عادات آن ایشان
ظاهر مشاهده نمود و همه مرید و معتقد وی می شدند و این قضیه در اطراف و اکناف ولایت انتشار
یافته از نواحی هرات متوجه مزار [illegible] گشته شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار
جمع کرده می آید تا شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد آن را
[illegible] همه سپید شد چون روزی [illegible] سفره در آوردند [illegible]
حصر کنید که جماعت رسولان [illegible] چون ساعتی بر آمد آن جماعت رسیدند ایشان را در آوردند
و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام [illegible] سفره [illegible] شیخ الاسلام احمد گفت که شما بگوئید
یا ما بگوئیم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت شیخ [illegible] فرموده که خواجه مودود شما را
فرستاده است که احمد را بگوئید که بولایت ما بچه کار آمده ای [illegible] باز گردد و گرنه [illegible]
ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند شیخ فرمود که اگر مراد از ولایت این ده است این ملک [illegible]
[illegible] او است و [illegible] اگر مراد از ولایت این [illegible] سنجر [illegible]
سنجر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیا را خدای عز و جل میداند فردا با ایشان [illegible]
که کار ولایت چیست و چگونه است چون این سخن بگفت ابری عظیم بر آمد و شبانه روزی باران و سیل
منقطع نشد و روز دیگر [illegible] شیخ الاسلام احمد فرمود که [illegible] اصحاب گفتند
امکان ندارد که درین [illegible] بعد از آنکه [illegible] ملاحی [illegible] از آب توان گذشت شیخ فرمود
مشغول باشید امروز ما ملاحی کنیم [illegible] چون [illegible] بیرون آمدند شیخ الاسلام احمد نگاه کرد دید که جمعی
انبوه سلاح پوشیده [illegible] رسیدند که ایشان کیانند گفتند مریدان و محبان شما اند شنیده اند
که جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که ایشان را باز گردانید که تیغ و تیر بکار نیست و سلاح این
گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار
بود شیخ الاسلام گفت که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم [illegible] از معارف آغاز کرد [illegible] آن جوق
بدلها رسید که همه [illegible] حیران شدند [illegible] فرمود که چشمها برهم نهید و بگوئید که بسم الله الرحمن الرحیم

تا شتر پابگریز کرد سر کسی که حیثیتم نبود بازگرد و پای فراز تر کرد و هر کرد در کشاد خود را بدان طرف آب بتاب
پای فراز جنگ چون سوالش شاید و کرد بجستن خواجه بود و رفتند و آن جا گل [illegible] گفتند کسی را به
مدت خواجه بود و مابود و مرا مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بر وی
افتاد از اسب پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد شیخ دست بر پشت وی می زد و گفت کار ولایت
چون بهیچی ندانسته که ولایت مردان چیست و سلاح بنا شد بر سوار شد و گوید [illegible] دنیا [illegible]
میکنی چون بدر آمد شیخ الاسلام احمد با اصحاب خود در مجلس رفت و آمد خواجه بود و [illegible]
در مجلس دیگر بود و دیگر در آن خواجه بود و گفت که آن [illegible] که شیخ احمد را از ولایت بیرون
کنیم امیر [illegible] ما و [illegible] رشت و در این معنی [illegible] از این [illegible] خواجه بود و گفت مارا
صواب آنست و چنان [illegible] با [illegible] مشورت [illegible] اجازت خواهیم که کار
[illegible] مردان [illegible] مشورت کرد هم صواب آنست که جا [illegible]
[illegible] چون وقت قیلوله خلوت شیخ بود [illegible] کسی نباشد [illegible] در خدمت [illegible]
[illegible] و میان [illegible] خواجه بود و گفت که این جواب
نیست که [illegible] صاحب کرامات و ولایت است [illegible] چون وقت قیلوله شد
و اصحاب متفرق شدند [illegible] بخواب [illegible] شیخ قیلوله کنند [illegible]
توقف کنی [illegible] خواجه بود و [illegible]
[illegible] و سلام [illegible] شیخ الاسلام احمد
[illegible] و گفت [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
کرامات [illegible] در خدمت شیخ الاسلام [illegible]
[illegible]
و گفت [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]
بایشان [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]
[illegible]
شیخ الاسلام [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] کرامات خواجه بود و گفت [illegible]

مزار ایشان با جماعت علمای مشهور باید شمار و بعد تبرک و تیمن مزار الصلاة [illegible] فرمانید شیخ الاسلام [illegible]

آمی ... سیره ماده سب ... بگرفت و یکبار بیمار بالش خود نشانده و دست بارگست تفسیر ... [illegible]

در خدمت شیخ الاسلام بود و جواب بگرفت و نوازش بسیار یافت و بازگشت و بعد از آن ... [illegible]

بجهت تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب خلج و بخارا تشریف برده و مدت چهار سال تقدیر [illegible]

و امکان این باب اجتهاد نمود در آن دیار ... از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن [illegible]

مطول ... اظهار شد و بعد از آن بجانب ... هجرت کرد و تربیت ... مریدان و مستعدان مشغول شد [illegible]

از اطراف خلایق بر وی ارادت صحبت و خدمت ... آورد و دولت صحبت و منزلت و [illegible]

بعض ... حاصل شد و شمل حضرت خواجه حاجی شریف زندنی ... [illegible]

دیگر که بود ... بیعت یافته ایشانست شاه شیخان علیه الرحمه که لقب و نام وی ... الدین [illegible]

حمود ... و از روی شیخان خوانده است ... صحبت خواجه ... رسیده ... وقت ... الامت [illegible]

بوده و ... که ... هرگز ... نقض طهارت نکرده چون خواستی که طهارت کند [illegible]

سوار شدی و ... بیرون ... طهارت ساختی و ... گفتی ... [illegible]

مبارک ... مقام متبرک است ... که آنجا ... و گویند که ... خواجه شیخان میگفتند [illegible]

خواجه محمود ... شاه لقب نهاده و وی همیشه ... وی ... میکرد ... [illegible]

خواجه محمود ... سبع ... و وفات شاه ... سبع و تسعین خمسمائه ... [illegible]

احمد بن محمود بن یوسف انجیتی رحمه الله تعالی ... بسیار بزرگ بوده ... [illegible]

نفس و مقبول همه طوایف بوده و مرکات ... شفقتی عام ... گویند که شیخ [illegible]

حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله در واقعه دید ... که ای احمد اگر تو مشتاق ما هستی [illegible]

ما مشتاق توایم چون بیدار شد ... اختیار کرد ... [illegible]

... رحمه الله تعالی ... متوجه شد چون ... ارکان ... حج کرد ... [illegible]

محترم ... مدینه و روضه شریفه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ... التحیة [illegible]

توجه ... مدت ... مجاورت کرد و گویند که ... [illegible]

... اگر ... بیاید ... صحبت ... [illegible]

کرد ... بیاید که ... مستغنی ... است و بعد از ... [illegible]

شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره ... [illegible]

۲۱۱

[illegible]

متابعت قول کرد و بدو همی را طلب کرد و ملاطفت و اکرام و احترام تمام بجای آورد و وی خلیفه را نصایح
جهانگیر و مواعظ دلپذیر گفت و در محل قبول افتاد و فتوحی آورده بود بجهت استمالت خاطر خلیفه محترم
نبود و چون بیرون آمد بیقرار است که رود بخراسان توجه نمود و ولادت وی در بیست و هفتم
بوده و وفات وی در سنه سبع و ستین و خمسمایه بوده است رحمة الله علیه و علی آبائه الکرام رحمة واسعة
ابوالولید احمد بن ابی الرجاء قدس الله تعالی روحه وی از قریه آزادوار است که متصل است
بهرات عالم بود به علوم ظاهری و باطنی از شاگردان امام احمد حنبل است رحمة الله علیه صحاح
و صحیح بخاری و حدیث روایت کرده است و در اوایل حال بسیار رنج در طلب حدیث
و ترجیح و غیر آن کشیده است از هرات سفر کرد به بغداد و حال وی بر … بهرات مراجعت
کرد همه … که خود … و از سفر رفیق با جمله مال خود بهمین طریق نفقه کرد گویند که
یکی از دوستان وی … درم مصالح … کردند … ابوالولید
چهار هزار درم … کرد … آن … کفایت … کرد … آن
مصلح … ساخت … کرد … ابوالولید قبول نکرد آن … نزد یکی … سلام
کرد ابوالولید گفت اگر جواب سلام واجب بودی جواب ترا ندادمی آخر چهار هزار درم
را چه قدر باشد که … رحمه الله تعالی سنه اثنین و ثلثین و ماتین و قبر وی در
قریه آزادوار است زیارتگاه حضرت ابواسمعیل خواجه عبدالله بن ابی منصور
محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام است هرجا که در این کتاب مطلق
واقع شده است وی است چنانچه در خطبه کتاب بآن اشارت رفته است وی از فرزندان ابی منصور
مت الانصاری است و مت الانصاری پسر ابوایوب الانصاری است که صاحب رحل رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت که بمدینه هجرت کرد بود و مت الانصاری در زمان خلافت
امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و در هرات ساکن شده
شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابومنصور در بلخ با شریف حمزه عقیلی بوده است وقتی شریف با …
گفت که ابومنصور را بگوی که مرا … او موجب … آن گفت که پدر من گفته
هرگز زن نخواهم … گفت که آخر زن بخواهی ترا پسری آید … چون بهرات آمده
زن خواست من … در بلخ گفته است که ابومنصور را … پسری آید …
… شیخ الاسلام … است …

از جماعت ... شیخ الاسلام گفته است که بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و مولد و ولادت من ...
... روز آدینه وقت غروب آفتاب الثانی من شهر شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمائه و مرا همه کس ... میگفت ...
یعنی در مدت ... بهار زاده ام و بهار ... آفتاب ... روز ... که
هرگاه آفتاب بآنجا رسد سالی من تمام گردد و آن هنگام بهار بود و وقت گل و ریاحین همه بود می گفته
که ابو عاصم پدر ... من کودکی بودم و وقتی ... بستدم ... کالی ... اینجا
... اگر ... خوانده ... گفت
پیر من یعنی خضر علیه السلام ... گفت ... کیست گفتم فلان کس است گفت از مشرق
تا مغرب همه جهان از وی ... پر شود ... شیخ الاسلام گفت که این ...
... بانوی عالم ... شیخ الاسلام ...
آن خضر علیه السلام ... گفت آن کودک را ... از مشرق تا مغرب ... پر شود
و هم بانوی عالم گفت که ... یعنی خضر علیه السلام گفته که ... شهر ... بیست
... ساله ... کیست ... در ... کس ...
بار گفت که از مشرق تا مغرب ... احوال این بانوی ... بود ... جعفر ...
... سال ... شیخ ابو اسامه که
شیخ حرم بود ... آمده که ... بود و این بانوی عالم ... که ...
... شیخ الاسلام گفت که اول ... در دبیرستان
... چون چهار ساله شدم ... دبیرستان ... چون نه ساله شدم
املا ... از قاضی ابا منصور ... سال ... مجلس ...
در دبیرستان ادیب ... دیگران ...
... خواجه یحیی عمار ... دبیرستان ... شعر ...
... شعر ... گوئی ... خواسته بود ...
... پدر خود ... گفته بود ... شعر ...
شعر ... بیت ...
...
...

[illegible] کتاب [illegible] آمد [illegible] گشت [illegible] شهر [illegible] جمع [illegible]
گفته [illegible] ابو احمد [illegible] گفت [illegible] این [illegible]
احمد [illegible] اللیل [illegible] القلب [illegible] گفت [illegible] را [illegible]
[illegible] اجزای [illegible] گفته است [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] بیت [illegible] از اشعار عرب [illegible] هزار بیت [illegible] یاد داشتم [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] از شعرای عرب [illegible] متقدمان [illegible]
[illegible] گفته است [illegible] القرآن [illegible] جوان [illegible]
[illegible] جوان [illegible] گشتم [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] گفته است [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] از [illegible] بود [illegible]
[illegible] گفته است [illegible] المصطفی [illegible]
[illegible] وی گفته که من سیصد هزار حدیث یاد دارم [illegible]
[illegible] در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] آمدم [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] گفته [illegible] قرآن [illegible] علم [illegible] بود [illegible]
[illegible] سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] گفته [illegible]
[illegible] گفته که این حدیث [illegible]
[illegible] سیصد [illegible] حدیث نوشته ام [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] گفته [illegible] نوشته ام [illegible]
[illegible] کلام که محمد سیرین گفته ان هذا العلم دین [illegible]
قاضی ابو بکر حیری [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] گفته [illegible] امام [illegible]
[illegible] چهارده ساله بودم [illegible] احمد یحیی [illegible]
[illegible] احمد یحیی بن ثعلب شیبانی رحمه الله تعالی [illegible]

[illegible] بود و ابتدای [illegible] در مجلس [illegible] شیخ الاسلام گفته که [illegible] خواجه یحیی [illegible]
[illegible] استحقاق [illegible] گردن [illegible] قاضی ابو عمر [illegible]
[illegible] یحیی عمار چون مجلس تمام گشت [illegible] گفت از شرق تا غرب
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] فی التاریخ الامام [illegible]
[illegible] الشافعی قاضی نیشابوری [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible]
یحیی عمار [illegible]
یحیی عمار [illegible]
[illegible] گفته اند که یحیی عمار را [illegible] مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
ابوبکر [illegible] می نشست و ابوبکر [illegible] عمر [illegible] عثمان [illegible]
علی [illegible] علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]
نشسته بود [illegible] عبدالله [illegible] شیخ عمو گفت [illegible]
ای عبدالله [illegible] فی تاریخ الامام [illegible] رحمه الله [illegible]
[illegible] توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار الشیبانی [illegible] شیخ الاسلام گفت که
مشایخ [illegible] نسبت [illegible] این قوم [illegible] گویند فلان پیر [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] گفت قدس الله تعالی سره که [illegible] مشایخ [illegible] باید گرفت [illegible]
[illegible] نسبت [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت قدس الله سره [illegible]
[illegible] شیخ ابوالحسن خرقانی [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] قدس سره [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible]

٢١٥

[illegible]

... تو بودا در دریا آمدی ... الله تعالی ... گفت ... قدس سره ... کرامات ... تمام بود ... گفت ... در دریا آمدی ... گفت ... [illegible]

... گفت قدس سره ... [illegible] ... در میان ... گفت ... [illegible]

... الله تعالی ... [illegible] ... گفت ... [illegible]

... شیخ الاسلام ... گفت ... قدس الله سره ... [illegible]

... شیخ ... سوال ... گفت ... [illegible]

... ساعت ... [illegible]

و ... گفت ابو عبدالله قدس الله سره ... الطائی ... [illegible]

... شیخ الاسلام ... [illegible]

... حضرت ... [illegible]

... اولیا ... مشایخ ... کرامات و ولایت ... [illegible]

... [illegible]

... گفت سبحان الله ... الله تعالی ... شیخ الاسلام گفت

... رسالت ... آمد ... صحبت ... ابو ... الشیخ

... قدس الله تعالی سره ... شیخ الاسلام گفت ... [illegible]

... [illegible]

... گفت ... [illegible]

... شیخ ... مشایخ ... حکایت ... [illegible]

... حکایات ... شیخ الاسلام ... [illegible]

... گفت ... علوم ... [illegible]

... مشایخ ... [illegible]

... شیخ الاسلام گفت ... شیخ ... [illegible]

... [illegible]

ابو الفرج وی را از خانقاه بیرون کرد و میگفت لبیک شیخ گفت چون تنها شد از خانقاه بیرون آمد
گفتم ترا گفت گفته وی [illegible] درویش سفر [illegible] و سفر به بادیت رفت وی را رسته
که حلقه کرده می‌نشستند وی [illegible] گفتم نگاشتن با وی این سخن را وقت نگاهی داشت این شیخ و سفر
بسیار کرده بود لیکن حق تعالی را ریاست ولیکن سفر بسیار کرده بود آنکه شیخ ابو الحسن بشری سجزی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی از پیران من است از مشایخ که من ایشان را دیدم سخن وی بود
خرقانی و طاقی در بر حال بود سوی القلوب با او در ابو الحسن بشری در وی تحفه بود و در روایات
صوفی بود و مشایخ بسیار دیده بود چنانکه پیدا است در هر سخن و سماع از ایشان از دست
۲۱۷
گفت مشایخ حرم دیده بود چون شیخ شیروانی و سرکی و ابو الحسن جهضم و ابو بکر طرسوسی و ابو الحسین
و بسی دیگر مشایخ وقت شاگرد شیخ شیروانی و ابو یعقوب ابراهیم ضعیف بود و حصری و ابو الحسن نوری
طرسی نیز دیده بود کاکا ابو القاسم بشتی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی پیر نیک بود
و را امام [illegible] باشد ثابت [illegible] بود و مرا ابو علی مردی بود از حضرت او آمد که روزی [illegible]
پیران بود وی [illegible] در دست [illegible] فرو آورده شد کاکا ابو القاسم پیر وی [illegible]
بود وی را پسرکه وی [illegible] بوده [illegible] شیخ ابو الحسن [illegible]
شیخ ابو محمد [illegible] کاکا ابو القاسم [illegible] پیران روشن و با تعزیه‌ای عظیم بود [illegible]
ابو القاسم چنان بود که ایشان تعزیه‌ای عظیم بود [illegible] و از وی حکایت کردند کاکا احمد
[illegible] برادر وی محمد خواجه رحمهما الله تعالی علیهما شیخ الاسلام گفت که کاکا
[illegible] خود بود و محمد خواجه باطن نیکو داشت [illegible] حالات [illegible]
روی [illegible] و خدا در کرامات و ولایت [illegible] فرا رفته بود ابو منصور
محمد الانصاری رحمه الله تعالی وی پدر شیخ الاسلام است و مرید شریف حمزه عقیلی و صحبت
ابو المظفر ترمذی کرده بود شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این همه [illegible]
گشتی چون [illegible] شیخ الاسلام گفت که من [illegible] در مجالس [illegible]
[illegible] از آن [illegible] و [illegible]
کس [illegible] بود و [illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible]
[illegible] رحمه الله [illegible] فضیل [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] خوابی دیده بود [illegible] میگفت [illegible]

شیخ الاسلام گفت که چندین سال مرا در وقت صباحی در آن تشنه بودی و در اغتسال دل چنان [illegible] فرزند بیامد
در آن وقت وی بیشتر سوالات اظهار ملالت میکرد و تنگدلی میبود با این و زمان تنگدلی گشتی میان
من شما دریا آتش یار اما تنها بکرده بودیم تنی خراست در فرزندان آمدند چون آن تنگدلی از
دکان برخاستی و بسپار که اللهم گفت و دست آورد کان وقت بلیغ رفت پس برخورد شرایط مرد و تقید بود
در تاریخ شعبان سنه [illegible] اربعمایه رفت از دنیا و در بلخ دفن کردند و ترتیب شرایط تفصیل آن مقصود
سعد چشتی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که با سعد چشتی پیری بود در وقت رسیدن او در چشت [illegible]
و او را برادری نیکو بود از چشت نام کرد و مریدی صادق بود و با همراه شیخ احمد چشتی و برادر وی
خواجه اسمعیل چشتی رحمهما الله این شیخ احمد چشتی غیر خواجه ابو احمد ابدال است که شیخ الاسلام
وی را ندیده و وی را کرده مقدم است و غیر خواجه احمد بن خواجه مودود که وی از ستاخت شیخ الاسلام
را ندیده و این شیخ احمد چشتی برادر خواجه اسمعیل با شیخ الاسلام دیده شیخ الاسلام گفت که [illegible]
طریق الامت نوری ترد تماشا از احمد چشتی دیده ام و چشتیان همه چنان بودند از خلق بیاک و دور
با طلب پاک در معرفت درست بجا که همه احوال ایشان با اخلاص و ترک و [illegible] شرح چشتی
[illegible] شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی بسیار بزرگ بود و [illegible] تعلیمی [illegible]
[illegible] اسمعیل چشتی رحمه الله تعالی نیز [illegible]
من [illegible] و وی [illegible] خدمت من میکرد در وقت مجلس میکرد [illegible]
من [illegible] صحبت [illegible] سخنان مرا یاد می گرفت و میگفت که این [illegible]
خدا دارد که [illegible] سخن [illegible] [illegible] ما [illegible] صورت [illegible]
[illegible] خود [illegible] باشید [illegible] [illegible] [illegible]
ابو نصر سوسانگر رحمه الله تعالی سوسانگر از یاران چشتی بود و شیخ صاحب فراست خطیر بود
و آن [illegible] که [illegible] ایشان بود و شصت مرد از مشایخ نواحی [illegible] آنجا جمع آمده بودند
[illegible] سخن میگفتند [illegible] ایشان [illegible] علم حقیقت [illegible] [illegible]
و [illegible] و کرامات و فراست بودند [illegible] ایشان [illegible] شیخ [illegible] آسمان [illegible]
چون [illegible] مردان که [illegible] [illegible] بوده [illegible] کرامات [illegible]
شیخ الاسلام گفت که اگر [illegible] مردان زنده بودی شما [illegible] [illegible]
[illegible] چشتی [illegible] بزرگ [illegible] با کرامات [illegible] فراست [illegible] دوستان [illegible] بود

سالی سسه سه مهر سعی ملو سالی سالی لساساحول لسه کو سعالی
گرکسوسحال سحر می امر دحول احمد امرحه حمد کا سالی کرسال پوسه عس سگرل
انحاتو مم مهمان نحوی مر نسسه حاره طرح سه ملو کسه سحا
سحا ساده حم وی اریا م سمالی مسطر م لسو سکر م حامه سکر وحول
سماع معرل مد سحو ساع م حماد سماع مودم کرد نکی لساد مر مرکعب
ازاحیح لی امر لوکر لو سماع سگسب گفتم حلو گفت لو حوئی سماح گسں کسب دوری
سماع شکاکرلی گسں فرعی صو ستی عسه ی سلطان سدی سماع کوم
انگو سی گرگسں لساپو سو سدمحمد کر ماحصل کرد لو اوح مں سماع لو سحم
ٹمسا ساوددں سمسه نسسه لو سر گو سالی محسں ملا ی صحی حاو کسب لسسد
نحا سحا سی شیسں کمعی سر سحا لو م سحسا ر سں لسه سه حرمی گرگسه بیا سکاده کس
ل حه لو سر گرد کر ماں سه ں کسب مں ازابا س مں سحه مں ل للمد للو
حں ہکسا سو سسه سه شیخ احمد جامی رحمه للمد لعالی سیح لاسلام گفت گرچه احمد جامی
ل سسه سیح حصری لو لمحس مر مع عمر سالی لسان جحکاسه سکر ی
گفتم که حصری ایح سی گفت نکی سماع حصری در حصری مو دهر سه سح
محیں ملک ماسه سب سیحر سیح لاسلام گفت سگر له سلف حاصب سه
سر سحکسں حاف سه شیخ لو سلمه ماد ی رحمه الله لعالی ح لاسلام گفت که سیح
لو سلمه می حلسه ی سماح سرل سسه سے مں لو ماں لسا سادحول حمد ۲۲
سه وسا اس سلاتو لو عمر سه لو سعد سه سرحو ی حسم مصطفی لو علی حسال رحمه الله
لعالی سیح لاسلام گفت کرمں سیح لو علی کمال ماں حر م سا سمر برگ
لو سیح سه سسطری طلاف سه ی انکر مسه سالسں سه ر حجی کرانا لوسسح
حمد مصر سیح لوسعد مالعمی سه مه سلامی سر حسوال لو مں سحا حاحطرو لو علی مو گر
حمه الله لعالی شیخ لاسلام گفت که لو علی کرا سرل سسه ل ماں صوی لو سماکر
لو لعباس قصاب ملی سی حکاسه کرد شیخ لو سعید لو ر رحمه الله لعالی سیح لا
گفت کر سی سر سرل اس سه سمر حو شیخ حمه سی کہ سی اٹکا کرسه
سیح لو نصر رحمه الله لعالی سیح لاسلام گفت ستمر کان سکر کرده دا سماع لسما

۲۱۹

شیخ ابو عمرو اسکاف را دیده بود و صحبت کرده و از دوستان ابو بکر کتانی بوده ... شیخ ابو جعفر ابو محمد ...
مرید بود ... شاگرد و شاگرد ... و حکایات کرده مزار ایشان ... **شیخ اسمعیل دباس**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی از مریدان شیخ ابو القاسم نصرآبادی است ... روایت حدیث
دارد و حکایات ... شیخ ابو مسعود ... رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ... [illegible]
... شیخ ... صاحب ... و ...
شیخ محمد رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که اصل وی از ... است ...
بود و محدث شیخ ... حکایات ... ابو سعید معلم رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که ابو سعید معلم ... بود و ... صادق ... شیخ ... ابو سعید ...
شیخ ... **شیخ محمد ابو حفص کورتی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت
شیخ محمد ابو حفص کورتی بزرگ بود ... عظیم ... در ...
... می شد ... کسی ... آن ...
و گفت ... گذشت ...
... **شیخ عمو رحمة الله علیه** ... ابو اسمعیل ...
شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو ... خراسان ...
...
... شیخ ... شیخ ابو ...
... شیخ ابو بکر ...
... شیخ ابو بکر ... شیخ احمد ...
... شیخ ... ابو الحسن ...
... شیخ ابو بکر ... شیخ ابو اسامه ابو الحسن ... ابو العباس ...
و ابو العباس ... مشایخ ...
کرده بود ... شیخ ابو الفرج ...
... **شیخ احمد کوفانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
گفت که شیخ احمد کوفانی ...
... **ابو الحسن بشار رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام

گفت که ... ورنگی بود و ... سر ... ایشان ... صاحب ... [illegible]

... که ... باد ... [illegible] ... سگی ... [illegible] ... آن ... [illegible]

و قطع من الالهام ... شیخ الاسلام گفت ... [illegible] ... گفت ... [illegible]

... [illegible] ... سر ... نگاه ... [illegible] ... شیخ الاسلام

گفت ... شیخ ابو علی سیاه ... [illegible] ... شیخ عمو ...

... [illegible] ... والا علی ... [illegible]

... شیخ الاسلام گفت که ... [illegible]

و مرا بر پا ... است ... [illegible] ... سرا

... [illegible] ... بود ... [illegible]

و ... چون ... شیخ الاسلام گفت که ... ابو سعید ابو الخیر بود ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ ...

... [illegible] ... اباد ...

در مصر ... [illegible] ... مشایخ ... [illegible]

بود ... شیخ الاسلام گفت ... [illegible]

مرید ... شیخ الاسلام گفت آنچه ... گفت عام است ... گفت خاص ... [illegible]

هست ... [illegible] ... الصوفی ...

شیخ الاسلام گفت ... احوال ... [illegible]

... [illegible] ... گفت ...

... [illegible] ... شیخ الاسلام

گفت ... [illegible] ... صادق بود

... [illegible] ... احوال

... شیخ ابو علی سیاه ... [illegible] ... چیزی ...

... شیخ الاسلام گفت ... شریعت ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... شیخ الاسلام گفت ...

آنست که صحبت من برکت [illegible] ما در سیرت من ملحق است [illegible] شیخ الاسلام چنان که [illegible]
[illegible] خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث دیده و حکایات مشایخ السلف حق تعالی کرامت
[illegible] روی گفته است که چون سخن [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اگر بتوانید که [illegible]
[illegible] یکبار [illegible] شمار [illegible] مسلمان گفته [illegible]
و احوال اخلاق مشایخ که [illegible] ایشان [illegible] سیرت ایشان [illegible]
اگر [illegible] توانید [illegible] وقتی [illegible] در [illegible] اگر [illegible]
حکایت آن ایام یاد [illegible] آمده و [illegible] سوگند [illegible] که [illegible] ایام
[illegible] آمده [illegible] گفتند که این [illegible] گدا [illegible] گفت [illegible]
گفت من [illegible] گفت [illegible] گرد [illegible] آمد [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که من [illegible] کار [illegible] مجلس
[illegible] شیخ الاسلام گفت که من [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] آن وقت یاران [illegible] شاگردان [illegible]
بوده اند [illegible] شیخ [illegible] حاجت [illegible] که من [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] که من [illegible] دارم [illegible] که [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] شیخ الاسلام
گفت که من [illegible] عظیم [illegible] که [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] گرفت [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
مجلس [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] گفت [illegible] تا [illegible] آن و کلاه [illegible] سال
[illegible] حکایت [illegible] آن [illegible] کلاه [illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که هرگز در همه عمر خود [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آن [illegible] اگر [illegible]

باشد مراد [illegible] که [illegible] بوده [illegible] [illegible]
کس [illegible] بگویم [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] است
و [illegible] [illegible] مجلس شیخ الاسلام [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] شیخ الاسلام گفت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] شیخ الاسلام
ترک گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که حج کردم و [illegible] آن [illegible] [illegible] شیخ الاسلام گفت که
[illegible] [illegible] [illegible] است که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
همه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالخیر [illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ الاسلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حکمت گفت [illegible] [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] [illegible] مملکت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گفت [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفتم [illegible] [illegible] شیخ الاسلام گفت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ۲۲۲ [illegible]

[illegible]

[illegible] سماع [illegible]

شیخ الاسلام گو که شیخ الاسلام حسن بوشنج [illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سماع [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت که

[illegible] حال گفت

[illegible]

شیخ الاسلام [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت که [illegible]

[illegible]

اور [illegible]

[illegible] شیخ عمو گفت [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible]

[illegible] گفت که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الله ببر که گویم احمد سوال کند آنکه تو میگوئی خدای که احد کیست مرا با سر برد شیخ محمد بن عبد الله گازر
هروی رحمه الله تعالی بزرگ بوده است ازین قوم در هرات و بسیار کرامات داشته
آورده اند و هو محمد بن عبد الله القصاب الهروی من متقدمی مشایخ الهراة و من افتی المشایخ فی وقته و مشهور
پربار خانقاه ... خواجه ابو عبد الله بوزنبل بومی بود آن وقت ... کار ... کرده ... بود ...
گفت خواجه این همه مسکینی آخر تو مرا از شهر بیرون خواهی کرد گفت این گفت تا آخر روزگار بر آمد روزی
رئیس ... بود محمد بن عبد الله گازر سخنی نیکو گفتی در معاملت ترک دنیا و در دل ها اثر بسیار کردی مردمان
دست ... ... و از املاک خود بیرون آمدند تا خواجه عبد الله بوزنبل ... از شهر ... کرده و گفت ...
نیست از شهر ... که خواهی بیرون کرد که سخن تیغ مردمان را ... یعنی چون ...
... سلطان ... کرد و خواجه ابو عبد الله بوزنبل چهار سال ... کرده ...
... سوال ... خراسان ...
تعالی شیخ الاسلام گفت که ... بوده ... بزرگ ... ولایت ... روزگار ...
قبرستان ... خواجه عبد الله بوزنبل ... گفت ... بوزنبل ...
خواجه ... شیخ ... گفت ...
... گفت ...
... خواجه ... شیخ الاسلام گفت که ...
... خواجه ...
... شیخ الاسلام گفت که ... خواجه ...
و مرا ... حکایت ... گفت که ...
...
... شیخ الاسلام گفت که حال آن ... اما ... حق سبحانه ...
...
...
... شیخ الاسلام گفت که ...
...
... شیخ الاسلام

۲۲۵

حسن حضور در ذکر و معرفت

[illegible]

[illegible] ابو احمد [illegible] عبد الرحمن [illegible] رحمه الله تعالی [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] علوم ظاهر و باطن [illegible]

[illegible] صاحب کرامات [illegible] اصحاب [illegible] محمد [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] می‌گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ الاسلام [illegible] ابو نصر محمد بن [illegible] ابی احمد [illegible]

[illegible] قدس الله تعالی سره [illegible] عالم بود [illegible] علوم ظاهر و باطن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] الدین [illegible] قدس الله تعالی سره

گویند که وی در اول حال لشکری بوده در بدر که بحر مدد بود و گل یکباره بوده از درویش محمد جگرگی که یکی از ابدال بوده در حمام شهر
السیر مامور درد می زد حاجت بوده کوره را آتش می ریخته بود حادم مسعود آنجا رسید سه ذات کرد ی
قبول کرده است و بعد حسن سرد که اعتماد من می محروم حج متعدد جگرگی است مرد و مرتبت مستجاب الدعوت
آفتی پیدا شد و مسعود تشنگی و پیری بخار سار از وی که آمد آنها را حیله درمیان گفت و بی آنکه اسطلاب
شمس الدین ظاهر اله ادران حسرکرده در عقب جگرگی روان شد چون بوی رسید گفت جگرگی مسعود کجا
اخرا مسعود بی جگرگی را گیست در آب چسم جو و بی آتش آنکه آتش مرد مرید این ربا می گفت
آن آتش و روشنی که بر سر وی جسته بود آن روشن جستن از آن آب آمده بود + گرآب و جستن می
باری + جمله مروشان که بر سر وی جسته بود + گویند که وی سیل آمد و گامی که گرفت اسرار
حضرت سلطان محمد الدین ظاهر الله سر ده گست جرت مرا سیل سبب احسان گرو بیدار الحالی سیل ...
امام فخر الدین را می رحمه ان در دست داد بود صحبت و ملاقات وی بر کاراتر تقرب حسینی حق
و پیدا دعات رسید و را سوری ثمره پرات ملامه و شکوه سعی در آنها درمس کرد و در سمع محمدی است
رحمه الله تعالی که صاحب رساله نهایت الامکان فی معرفه از زمان الامکان است و در گرده تصرف
و می در حضور شیخ محمود اصحاب شاه مولانا شمس الدین محمد بن حمید الملک
رحمه الله تعالی که از اکابر متاخر و محققان است از سخن در حقیقت رسالات تحقیق آن چنانکه
و نیکو دست و در مصنفات دیگران کم یافته شود آورده است من محمد بن احمد المستوفی رحمه الله
و پس بزرگان متاخر مرتبت جامع بوده و سال کار پیش حکم ظاهر حساب کرد آمده و آورده است که ...
حسین سمنانی سمع و مسلمین حق یا تحت میرزا در ما و بی تعقید مست که امام همان جز گروه و را حو ...
مرا گر ادر احوری حج شود و گرادو احو جهد ادر در حامه ما بنوشن که در عوت و نیز و حیلا رد ...
تولسون سر آنکه آتش آن حالتو ما الحمد در دو ام می گفته کرد بر کار ما که پارسی حسان گرفتن اگر ...
در یاد در بر کات آن که دیگر ابتدا در رفق رتبه جلال آب خورا و ما سد اگر چه ملحم حور شغل با عمل ...
که در با مش حافظ الله بود درین تو در آن معمل معنا حق سبحانه در آنکا بیست شرح و تم کرده که اصل ...
آلست که چنان باشد که ظاهر که از تو شرح ظاهر بوده چنان سا مسالکی از تو با در سرا کسی ای ...
انتهی احسان بوده است چه صاحب الایت کرامات چون ابو علی بن محتار بلوی و اکسلی رحمه الله ...
کرامات بسیار بر حوادث تا و عادات عرباد معقول است در سی سیل با نام مشهور بوده و در حجر که ساکن ...
ابو محمد الله محتار است و محول به صحبت او علوان مرحر سی رحمه الله که کرامات متوفی در مسوستگی ...

۲۲۷

ملکات ملک بحی ماس
...

شوق سوخته میگفته بوده برادر تا این سوخته غیب بوده است گوید آن شب که سید امام برادر وی وفات
سید رسید در مرو الرود بود وی را آنجا در باطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه از طاقت شد بیرون
آمد گوید که در حال وقت سید امام در وفات یافته بوده است و اضطرابی که در باطن وی پیدا
شده بود سبب آن بوده است و چون سوخته شد اسد کنا ده باب یا استه و پیرا گوید که ...
جیا ... در بامیان ... عبد الواحد بن مسلم در حال کرده اند رحمهم الله تعالی شیخ ابو یوسف همدانی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که او در روحانی بلاد ...
بسیار دیگر گفت که در حال سرای شیخ عظیم رسید و طلب بسیار کرد ... و در مریدانش بود
که بود ... کرامات ظاهر بوده که سنگ قو گرد در حال ... شیخ ابو یوسف کسانی که ...
میرا ... حسن ... در مرو سیرون آمد گفت اولیا ...
خادم گفت ... در مرو ... در عراق ... قوت بود ... گفت ... ان حجت
را بیست ... آن حجت راست ... که ... در جالس بود ... شیخ آورده گفت ...
... سلطان محمود که وفات ... در ...
بود ... در ... سلطان محمود ... که ... شیخ
شیخ آورده ... بوده ... از استعار ... سبب ...
... بسیار الناس ... شاید ... یک
سحر ... شیخ الاسلام احمد
النامقی الجامی قدس الله تعالی سره ... ابو سعید ... ابو الحسن ... روی ...
... الله ... رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ... قال ... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ...
لا ... امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ...
... حضرت شیخ ... جبل ... شیخ ...
... عالم ... کامل ...
... حلق بوده ... بیست ...
... بوده ... حلق ...
... توحید ... حکمت

س طرفه سر حقت تصبعه کر سبب عام حکیم ل عرص
سه س تصعاب سد سا عرل سا سعل الله صلی الله علیه سلم محمد مو
حصرت ح عدس الطالی سر کتاب سرح ابا س سب کیست سال ابو مراحی
عرسا ملطف کرم حومرو ر سبه کر حمل سالبو مرکه برسان جلی عرسا کمون سب
سالدم له س لساب لغرل جمستال جمیع مسکم س طاهم محمد سار مر سیا که
سب لوسالبه محمد ل لسا سال ومرسح طهر س عکسی کی س ل الساب
کتاب سو تحالی سب حمر طور کرده مرسیح لاسلام محمد الدین عبدالله الکاس مصد
کش معصب اسرار طاعب سیح سعد لصر دس الله تعالی
حرمه که ل باعت ی حس کو سدله را حر مولود ل حی سعد ه سر سب
تو سال سیح بو صعد سعد بر سو بدک لی حرمه حمد مسلم کو ی حر سیح او طاهر حسب
که بعد سات س کجه سال حو ل بو حط لعد لعد لا تحسم ی ساء م حمد حا
سال ل لسه سی تحامی س ها له ل حر کوسی ل سلم کہبی جون کا سیح مسعد
ی ل صوکا لامی ا کہ حضرت سیح ی سا سیح حسم ملسا کعصب کہ
سعا طمع سعد مری سر علاسیحی ا حر ی کاری که راد مرد مسلم کر
کس لسب کی حال سه مکر بعد کند سال ا ما سیح ی سیح بو طا سه کہ
سیح سعد جمعی ل تحلول کر موطا سر سسد که سه حمد سل سا سیح کعب که
مصنف لا لما سر سیح طا سیحو سسالد سه سعد کر سیح بو طا حالا سا
مو دحول ل صعب که سیح گهر بو سیح بو طا لسب عرل سا کر صاحب معنا
سرب سب لسد باک سرا لحرمه مدره حول سب صحح ل لساگعصب حج ے
صاحب سا حر حه حو طا لسا حو س سا مرکا ل حرمه که سیح وسعد سب
سعر سحی بوکا ل سحالو سا لسرل جو لسا مر سب کو سدلکہ حرم
لسب س یح بوسعد لو نا حر تسیح لاسلام حمد حو ل سدلو ل سحکس لسب
ل حر کہا سعد گال گعصه کہ حاکم حر لی سا لما لکسال ل سیح بو مدس معا لی کر
سحکمه نکو سیح سلام حمد لو یکی جو حد لو علی کہ حر عکل لما لسب سعر
سعو سعد عالم نکی یر حما العه کعصب کہ حو حه ملی ر حا طرطا لصه کر ی ل

ا ۲۲۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احضرت شیخ الاسلام [illegible] الهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

السالک [illegible] سال [illegible] عنایت [illegible]

[illegible] حضرت شیخ

[illegible] سال [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حج کنند چون درین که عمر دیگر نمانده است آنگاه گفتم اگر ایشان مشغول شوند چون شیخ صفی آمد سخن
من شنود و او هر که ما احمد نیکو بوده باشی در راه حق سبحانه و تعالی که توکل بر حق هر کسی را علاوه کرده
خداوند کل کریم حق سبحانه و تعالی بکلی ما را صاحب مردمان شیخ از خرابه فصل حق و سوری بیابد که در
حقیقت اوست تو بکنه بر حق هر کسی نیکو باشد بعد از آن عظیم بر سر شیخ بجود از کوه در آمدیم چون جنگل
رفتیم و بعد از آن دیگر رسیدیم و چهار انگشت بس گرفتیم سه روز در آن بودیم که اکثر کرده در آمدیم به شیخ جنون
مردمی است و چهار است که میر سید حسن کس فرستاد و مرا از خانه بیرون آورد و در پایگاه سپاه
بار دو سه پاس بر سر اسپ اسیان نشستم درست بر سر هم بر آن حیثیت گفتم ... [illegible] سخن آن چون گرد
شهر کرده بر سر رو بیست کرده می کرد و از اسپان از علف سر داشته بودند بر کوه در آن سپاه او آب
از چشمه های ایشان داشت مقتول یافتند و عزت تحصیل گشت لیکن آورده و در پایگاه سپاه ما ...
تا سپاه جمله ... ده آن از علف مرد آمد و مرد را بر سر سپاه تحفه آمد و مکر سپاهیان آورد
من چنانچه نماز سه پاس سپاه کوه بازگشتم چند سال بیرون ماندیم حق سبحانه و تعالی از خرابه فصل
بر باد داد بر سر آن صاحب فرمان مرا یکبار گفتم هدایت بکوه در سر بالین ایشان ... [illegible]
سپهر اگر نکایت کردی و گر چه ماه من بر سر رسید هیچ سر را در آن سعدی هم حکمه چیزی یاد بکشید ... [illegible]
کرد مردی بزرگ بوده و مال و اسباب داشت می گفت که هر چند ما استاد که هر چند داشتم کلی او در دست ... [illegible]
حال مرد ما حاضر از سید عیال بسیار داشتم سخن کسی نمی کشتم و سبب صحبت علما و مشایخ مرا ... [illegible]
و سخن او بسیار میکردم که طاقت احتیاج بکلی نداشتم از روی آن در صحبت مسعود و جمع شدم ... [illegible]
دو گفت بسیار نگه دارید سر یک من ... در پس سلام کردم و هیبت عظیم او در سر ما مشغول ... [illegible]
و هست ولی نمی رسید که چرا ... [illegible] قصه چون یاد می گفتم گفت احوال ... [illegible] کوه ... [illegible]
که هم مرا در دست و پیر هست گفت بر سر هم مرد یک روز ... که در هیچ ... کرامت ... [illegible]
خود را از خود مرهمان یافتی ... بر سر جا نشستم ... رفتیم و سلام کردیم ... [illegible]
گفتم ... [illegible] خود را او می گفتم ... [illegible] که خاطر ما ... [illegible]
است ... خاطر مشغول ... حق تعالی سهل گرداند قبول کردم که ... [illegible]
سبحانه و تعالی ... [illegible] جواب ... [illegible]
بستر ... حق سبحانه و تعالی ... [illegible]
... [illegible]

سه ابو الفتح سمرقند رفت چون سفر طوس کشاد با کرامت احمد روی کرد خواهر الکتاش نجیب بر خر جهان
دانگ معنی می بینم پیش آن سنگ تنها بود شد سید و سنگ بیرون آورد و ستم و بخدمت شیخ رفتم گفتم
من پیر شده ام و اطفال خرد دارم چون شیخ را بحال ایشان چگونه بود فرمود تا حاجت نکند از غیر ایشان
توبه کرد آید پیر دار و صد سال در مدتی فرزندانش بیرون شد یکی از فرزندان قضاوت کرد و دیگر نیافتند
وقتی حضرت شیخ را عزیمت هرات شد چون بده شکیبان رسید تحسین از بزرگان که همراه بود دعوت کرد
از حضرت شیخ هرات در خواست آمد شیخ فرمود که اگر بیتی که مشایخ ماضی شهر هرات را با نعره گوی بفتواتی
الفت از این خبر سیحانیان عبد الصمد سید گفت ما بر همه شیخ الاسلام احمد را چه دوش گفتیم و شیخ آمد لیس
فرمود تا تحفه بیر دهی شیخ الاسلام عبد الله انصاری را قدس سره بیرون آورد و در شهر نشاوس کرد که
همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام احمد بیرون آیند چون بده شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت شیخ در آمدند
و نظر مبارک وی بر ایشان افتاد در حال چنین تا نشدند و حال التماس عظیم پیدا آمد و رو بتحفه در آوردند شیخ الاسلام
او را نکر قرار است که شما را بعد دوش گرفته است در بهم کریم فرمایید و بتحفه نشینید حضرت شیخ الاسلام احمد
اجابت کرد و در تحفه نشست و دو بار وی پیش تحفه را شیخ جابر بن عبد الصمد قاضی ابو الفضل شیخی
بر گرفتند و دو بار وی پس را امام ظهیر الدین تنبا و دو امام فخر الدین جاجی بعضم بر گرفتند همان شیخ عبد الملک حکیم
ستاده بود حضرت شیخ خاموش می بودند تا ساعتی برفتند پس فرمود که تحفه بنشینید تا تحفی بگویم چون
تحفه را بنهادند فرمود که شما را بتحقیق ارادت چیست گفتند بغیر از آنکه گفت ارادت فرمان که والیست تو
گفت بلی فرمود که چون چنین است سوار شوید تا دیگران تحفه بیارند تا بر هیچ کس ضعیفی نشد ایشان سوار شدند
و دیگران تحفه بر گرفتند چندان خلق از شهر و روستا بیرون آمده بود که هیچ کس را نمی بود که نوبت تحفه بوی رسید
چون بشهر رسیدند در خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری نزول فرمودند در شهر هرات مردی بود نام
او شیخ عباس زاهد بوده مدت سی و پنج سال مستور بوده و بشهر معروف و صاحب قبول بود یکی از
خواجگان فرزند خود را بدو داده بود و ارادت بوی کرده بود و مدت ده سال بر پا مانده بود چون شیخ الاسلام
احمد بهرات رسیدند آن زاهد ضعیفه خود را گفت که جابرتن پیاد است و بسیار شیخ احمد در میآید گویند مرد
بزرگست ما نگریم که حال او چیست ضعیفه گفت ترا اگر از راه امتحان می باید رفت مرو که او دندان
سیری است که تو تصور کردی اگر در دل کسی که آمد او [illegible] فرماید [illegible] می آید دیگر نگردد
از پای در آید گفت بیدار [illegible] بیاید از آن حال جامه پوشید و بخدمت حضرت شیخ احمد آمد و سلام کرد حضرت
شیخ جواب باو داد و فرمود که چنین گویم سلام تا کرده [illegible] گویند [illegible] چیست گفت فرمان خدایی بود

حسا ں سب حولسا مں ام کھدیرگو سکس کی کاں
سہ لسمات ورسی گلو ں سب ما سحہ ساں سدح مسلسہ حں فعال اسا لں
سسالی ما حس مسلسہ سدی سا نگو حی ں گوست ما سا ں حں
ساسہ سرلی العہد ں عرب حطا کں احمد ں یلہ ساں رواحب سعب
فاحی می مسلی ر ہم ساعت سرحسد سیاں ساں ں
یہ حاصل سا ما سں حد گگر عہد ں سرں حولسا ں گکعسہ [illegible]
گلسہ لہ حسب کا ی سعی کہ سح مں طسب مں سں سی ال حوا سح
م باکحہ ب حول گم حسب سسح و سالہ صدں لسد وریو سعل
سر حسہ محا ہو ودہ حو سا حرح وریو سجا ولہ
حہ لی سا احد ہم لطا ما ں طلوا سعو رس ارکھی سد حو سب کہ
سعاسر مسعول سعو رں گعب حمد ں ارحست کں کہ طعام ہو ال سر ہم حول لطعام
وا ح سد حاسب کہ بھا سما حو بو سعد ال سا حب حصر سح سفد کر لسح
سدں حہ سہ ہم ہو گعب کا اماس فترمیں گمی سب معصو سحا صل
سو سہ وری ہام ہوا حول حسن حاکم عسیا حہ ں حا و ہر سحا سی گسعہ سد
حول حہ مرح سح گسہ سد حرم حول اب مو سں ہوں ہما سو لا کو حس ہا لہ
سیر ما سب کسعہ سدی احمد محسن ح حالعا سح لاسلام عہد لعد لقصا سے
مولی سر حر حال مر گس سح سب ماہا سح عرمو و لکہ سا علی و حسب کر لکا می مولوی حسن سب
سا گما ی حا ل حو مدرسی سعالیہ ساسا تعالی حسم علما ور دید
لعہد سدح سہ و عا ستوا ل لمعہ لسا سب علس ں مدام حو فی کلو سح اسب
ای حسں اسب لی ہم سی اور لطا سعا لم کر سا حسم مرحا رلی سب طی سعا مر سحا حکم
سح مرسب حساں معلوم سا لکلا لو مرحہ مہد سعالی مو سحو سب سہ مصر سب کا
فر سں حا ہم سی ں سحد مرحہ ہم وقا کہ سد لا ی عو گر معصو حا سل سح
حو مسدارس کا لعا مسر سکم سرہ مسح مو کب کا لسب سلہ گول ما مدل
ص حلاح ں عمر عسی سے علیہ السلام محمد کا سعی ں حا مسا لس سی حاسب
ں سا سی مں ں گر علسد مسح حوال سیاں لال حا لعلا سد

حالتی عظیم بروی ظاهر شد و در سماع بسی بگذشت ناگاه [illegible] چنانکه حاضر بودند آنرا
مشاهده کردند حضرت شیخ بازگشت و بخانقاه در آمد و بر کنار صفه نشست و در پیش او ملوک را ایستاده
می آوردند [illegible] کودک [illegible] بکیت [illegible] باذن الله [illegible] کودک
در حال [illegible] گشت [illegible] سؤال کردند که اول [illegible] مبارک [illegible]
سوق [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] چون [illegible] فرمود که اول گفته است الحمد لله [illegible] الا
[illegible] گفته [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] بگفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مرد [illegible]
ظاهر شد روزی [illegible] حضرت شیخ [illegible] میان ایشان [illegible] توحید و معرفت سخن [illegible]
شیخ فرمود که [illegible] تقلید [illegible] ایشان [illegible] سخن عظیم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شد [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ایشان گفت [illegible] سخن [illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حاضر [illegible] شیخ با ایشان گفت [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible] ایشان گفتند [illegible] شیخ
فرمود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] چون نوبت بشیخ رسید حالتی [illegible] گفت بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible] گشت [illegible] حضرت شیخ گفت [illegible] الله تعالی
[illegible] حضرت شیخ فرمود [illegible]
حضرت شیخ [illegible] شیخ ابو [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] بود

[illegible] را احد [illegible] ست اگر [illegible] ما [illegible] فرد [illegible]

[illegible] گفت [illegible] احوال [illegible] داده [illegible]

[illegible] نیست [illegible] نفس [illegible] زمین [illegible]

[illegible] گفت [illegible] است [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] شیخ [illegible] نیست [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] مناجات [illegible] خدا [illegible]

[illegible] هست [illegible] خود [illegible]

[illegible] گفت [illegible] سخن [illegible]

[illegible] خاموش [illegible]

[illegible] حلال [illegible] گفت گوشت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] طلب [illegible]

[illegible] احوال [illegible] گفت [illegible]

[illegible] آورد [illegible]

[illegible] شیخ ابوطاهر [illegible]

[illegible] مناجات [illegible] گفت [illegible]

[illegible] ساعتی [illegible] شیخ ابوطاهر [illegible]

[illegible] مناجات [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] السلام [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] احوال [illegible]

[illegible] شیخ ابوعلی فارمدی [illegible] شیخ الشیوخ خراسان

خراسان [illegible] وقت [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] ابوالقاسم گرگانی طوسی [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ ابو [illegible] گفت [illegible]

حولی رحمت ربطلب علم رسول رحم سعدم کہ سج وسعد لواحر دس [illegible] سب محلس گی س حم
سمر حون سم س حال ی ما خاس ی کسم محب س نالسد ل ی سرسدک
[illegible] ما حو لسسد لو م کی سج ل اس [illegible] ف ں کی کسسج ر ں ا و کم
کسم سلسم رحلسم س ں م حول اس ر حما سو سسدم سج سدم تا علی لو س رساس حم
لسال رسد ای حولسں سج نحا می ر ب وسج حم ر لسدسں مرو سم گو سد حا
سج ر سد حول لسماع سسول سد سج ف حو اگس حد ی اطار سد حا ر
سس کر حوں ع سد سماع سج حا سر ں کر عس ی وسکر سج تک حس
سو حدا کی ر سماد رو ر ی سل علی طاسی کوای حو س مکصر لس سد حسدا گر
مر لسکہ سج کسی ابو علی طوسی م سج نکر حو سد س سو ما [illegible] وسج لعسد سج
سدسد حو سم س سج م سج ل ر الس س د لسب [illegible] ماسد ر حامد
لسلسم حد س کر م رحا ی عر سا م سد سج ی م مر ر حا سج لسا
ور ر سا سد سعدا الوا ر ر سج حر ل سج حسالر ب مں عس سا ر لعا م سر نا سد حال
سد می ا ی گسم سگسب ی سر لعا امر حس سسو س مرد ں سدی سعو
سال [illegible] تحصیل سسول م ما کب سد نکلم کسحر کسد م سعد گر حو سم عس اما م حو ر حا
ا گی حم اسا ما گسب حون علم سب لو سکہا لو مر سب ار ی ما کا اس سا الد
مسمول کر رسم حموا مدرسہ سکا ادا حا روم حدسب سا ام سمول سدم سے اسا کی
گرا سد لو سا س سم لو کی سد سگر محم حو ل ا ر سد ما مکد
کی لو کر ب سکر بحب س حو کمر کر ل بحر ی کر حا اکر س لو م گرا سم گب
حو ب مر حول سد عف گعم مر ی م اما کعب ی عل مرحد لو تحا سسم کر
سعما سال ما وا ف مو ر سا لرب حی لس ل ی حما سس ما سسر کی سحال حو
گر ل حا لب گم سد مر ں حما سا ام نکعب ی مو علی ما مک س حا ف
مر حد سر سار لو ر ل ہم س حو سکر مر کہا ر سری لسی کر ر ا و ں سدا م
مر ر ں ی حال ب سلسد س سج حا سسم گرکال سعدں لو دم ر سکو ا
ما مر حا گاہ ی سدا لسمر ر سحمر بمدحا ے رد سسدم سان لسسم
مر ل حو ر بلسسد ں سگسب حسب ما مسسی نکد م عس

ویش وی در آنجا می آمد بسر درویش در دست ... و گفت یا ابا علی آن چه ار ... [illegible]

و در اقصای خویش بگذشتم شیخ ابوالقاسم گرگانی ... مبارک باد ... [illegible]

بزرگ ... آنست ایشان او مقام که ... [illegible]

و جای دست ... بود و بیش آنجا کرد و مجلس ... [illegible]

با بعضی گرویدگان کیش از آنکه شیخ ابوالقاسم مجلس ... شیخ ابوسعید ... [illegible]

گفت ابوعلی ... که چون ... [illegible]

بدین گشتا و گفت **شیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساج رحمه الله** وی از اصحاب شیخ

ابوالقاسم گرگانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته ... [illegible]

هیچ توان دید گفت بدیده صدق در آینه طالب وی فرمود که مقصود ... [illegible]

گرچه ... و دوستی طالب مطلوب را ساخته ... [illegible]

از ... تجلیات جلال ... [illegible]

و انس ... [illegible]

نه ... [illegible] ... مذاکره کرده ... [illegible]

هم وی گفته توکل آنست که ... [illegible]

و در مناجات گفتی شیخ ... ابوبکر نساج در مناجات گفتی الهی ... [illegible]

... حکمت ... [illegible]

حکمت آنست که جمال خود را ... [illegible] ... **حجة الاسلام**

محمد الغزالی الطوسی قدس الله روحه کنیت وی ابوحامد است و لقب وی زین الدین ... [illegible]

وی در تصوف منتسب بشیخ ابوعلی فارمدی است و وی گفته ... شیخ ابوعلی فارمدی قدس سره العالی

... شیخ ابوالقاسم الگرگانی قدس الله تعالی روحه انتقال ... [illegible]

السالک ... فی السلوک ... در طوس بتحصیل علوم ... [illegible]

مشغول بود بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت ... [illegible]

صحبت نظام الملک ... مجالس متعدد مناظره ... [illegible]

بعد از آن ... تدریس ... [illegible]

... [illegible]

وانقطاع پیش گرفت و تصحیح کرد و در سنه ثمان وثمانین واربعمایه حج گذارد و در شام مراجعت نمود و
مدتی آنجا بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر رفت و مدتی در اسکندریه بود و بعد از آن بشام مراجعت
کرد و آنقدر که خواست آنجا بود و بعد از آن بوطن باز گشت و بحال خود مشغول شد و از خلق عزلت گرفت
و کتب مفیده تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد
و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره و بعد از آن به نیشاپور رفت و مدتی در نظامیه نیشاپور درس
گفت و بعد از چندگاه ترک کرد و بوطن باز گشت و از برای صوفیه خانقاه بنا نمود و از برای طلبه
علم بنا مدرسه و اوقات خود را بر وظائف خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس
علوم تا آن زمان که بجوار رحمت پیوست در رابع عشر جمادی الاخر سنه خمس و خمسمایه یکی از اکابر
علما گفته است که روزی بمیان خانقاه نشسته بودم و دیگری جبه ... تدریس و حیرتی از توحید حال
فقرا مرا فرو گرفته بود و نمی توانستم که با تیمم و تیمم جائی طلب کنم که ساعتی استراحت کنم بجماعت فقرا بعضی
مراعات کردم در وقت درآمدم و بر پهلوی راست در برابر خانه بنشستم و دست خود را در زیر سر
ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود ناگاه دیدم اهل بدعت که بان مشهور بود آمد و مصلا
رو در آن جماعت جا نمینداخت و از جیب خود لوحی بیرون آورد که آن می بردم که از رنگ سالها و چیز گوبا
چیزها نوشته بود و نزد آن تا بنوسید و بر چشمهای خود مالید و باز بوسید و در جیب نهاد و چون حرکتی نادیدم
مرا از آن کراهیت بسیار شد با خود گفتم سبحان الله بوده که رسول صلی الله علیه وسلم زنده بود تا این بزرگان
خبر دادی از شناعت آنچه میکنند و با این تفکر خواب مرا در ربود و دیدم که گویی مرا طهارت من منتقض
نشود ناگاه از حسن فاتحه شدم در میان خواب و دنیا دیدم که صحرائی بسیار گشاده و در وی
مردم بسیار استاده اند و در دست هر یک کتابیست مجلد بهر شخص در آنجا رسول الله
سوال کردم گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته است و ارباب اصحاب مذاهب نیز
میخواهند که اعتقادات مذاهب را از کتب خود بر رسول صلی الله علیه وسلم خوانند و تصحیح مذاهب و
عقاید خود کنند شخصی درآمد گفتند ابو حنیفه است رضی الله عنه و در دست وی کتابی بمیان خلق
درآمد و بر رسول صلی الله علیه وسلم سلام گفت و رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد و مرحبا گفت
ابو حنیفه پیش وی بنشست و از کتابی که داشت مذهب و اعتقاد خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر
درآمد گفتند شافعی است رضی الله عنه و بدست وی کتابی پهلوی ابو حنیفه نشست و از آن کتاب مذهب
و اعتقاد خود خواند و همچنین یک یک از اصحاب مذاهب می آمدند تا باقی نماند مگر اندکی و هر کس عرض

مذهب خود می کرد و تن را پهلوی تن دیگری می نهادند چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از میان آمد و
دو دست و تن همه [illegible] کرده و آنجا ذکر حق [illegible] ایشان رقص کرد که بیان آن حلقه را [illegible]
آن را بر رسول الله صلی الله علیه وسلم خواندیکی از آنان که پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم بود
آمد و مرا منع کرد و جزوها از دستم گرفت و بیت را حت و دیگر ابیات را برداشت کرد من جوانی دیدم که قوم
فارغ شد نارد کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من کتابی بود گفت آواز او مرا گفتم
یا رسول الله این کتاب بشنو من و معتقد اهل اسلام است اگر اذن فرمائی بخوانم رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود چه کتاب است گفتم کتاب قواعد العقائد است که غزالی تصنیف کرده است
در تقریرات آن اذن داد و نشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا آنجا رسیدم که غزالی میگوید والله سبحانه
بعث النبی القرشی محمد صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب والعجم والجن والانس چون اینجا رسیدم اثر
تبسم در روی مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم ظاهر شد چون [illegible] بصفت و نعت [illegible]
کرد و گفت این الغزالی غزالی [illegible] ایستاده بود گفت منم غزالی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
و سلام گفت و رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد و دست مبارک خود بوی داد و غزالی دست
رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] بوسه داد [illegible] رسول [illegible]
هیچکس چندان بهجت و شادی نکرد و ننمود که بقرائت من قواعد [illegible] و احوال از خواب در آمدم [illegible]
گریه بود از آن کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم و شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله سره [illegible]
زمان خود بود از وی نقل کرده چنین خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با عیسی علیه
السلام مفاخرت و مباهات کرده است بغزالی رحمه الله تعالی و حضرت رسالت [illegible] را
در مجموعه [illegible] نیز [illegible] عنوان [illegible] نقل [illegible] این [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] نیست که ایست که کسی امید وار نه و سلاطین و تجار و [illegible]
بیچاره و [illegible] انبیا [illegible] از آن [illegible] عالم را قیوم عالم هیچ مثال [illegible]
قیوم عالم نیست [illegible] هیچ ذره را از ذرات عالم قوام نه وجود نیست [illegible]
و قیوم [illegible] صورت [illegible] حقیقت وجود [illegible] و وجود [illegible]
بود و [illegible] اینجا [illegible] که [illegible]
غرض [illegible] و این [illegible] قیوم عالم [illegible] است [illegible]
نیست که [illegible] این است [illegible] است [illegible] کسانی که [illegible] را

محمد سے بہاں ہماسے تحریر نا ہی کہ مولانا صاحب مدرس جس نسبت سا کہ مشکل
مولسیں می پہچا حا مگر مد کہ خاک ہو جاتی تھا ہی ملا جہاں سا کہ بامرہ لئا
ہو اس کہ تحریک سا لکھی مولا ہوں عد خاک مول مدرس خاک دیگری سست
اس مولا سنت ساماں حاکہ کہ حرحرکی سماکی سسا دوست ہو و سلطنت
مہ مولانا سلطنت مولانا مد شیخ احمد غزالی قدس اللہ وحدہ بھا سے دیکر سماع
سے مصاحب نا لعلماء مصر رسائل فی الفکر کیا سا سالہ موقع سے کہ لکھا سے
شیخ محمد لسں عربی پیس ل مقام حافظ درمیا جا لعاب سگرمیا معدن کلیہ جند ومیلانی
مراتب عشق سمیں موقع سال جب الاکر کی حصول سوانح مسند محمود مرحال مشہور
مس کہ ہما عت ست عاشق معرجال ہو حاسں سب معقا صحب وست حاسں پھر
مسنون نا ہوں اصل عقد معتمد ست مسنون ماسرح حرزی دیکھی ناملکہ ہو نا لاحوم معس
کہ سا نامد نامی ہو ل ہو معدوری عشق ما ہو دستوری فی حسن باہولہ پر
سے شکول دہو ہم نا نوحا توسی ہو معد رہا تو درمیں عکاس ہلا کی عاشق من ابو کہاں
عما سی لدس سرہ تلی تصحیحا اصطلاحات تفسیر معدلا کی گفت مترجم ساں الالتعما ذالسلے
لعد مول ناعیا ہو ن ہم سر لہ کلی للومن حسب ہما مول اہا اس تعلیق الہم فاتحہ مس
ماکی اتی مثل ہا مسح بعد وں کی حالی بر من حج لا اسلام حسب کر کی کی
پس گفت کی دو توسست سائل طلب کر قدرت ما سب مول شیخ الاسلام کہ حسنا
ناحب اسلام عا گفت مہ گفت سرح مسئلہ وسائل سماعد مگر دیگر تم کی محمد ناں
تحریر ملوس مسند وسیں محمد لا اسلام دالمعد من الہ رہا ما مرد ہو مسیح محمد سید احمد مدیسا
ماں سو گفت نو کلام کی تیغ مست گفت کی حرمتی است میں ابو ن تا کل
مرہ گفت جاں معدا محمد طلب کر ہم حا است گو مدد شکر معتبر بود حسابا نا ں سی کسا ہ
شد م کردم میں کی گفتند حرب ست گفت احوال و و مم برکہ بوالہ کرسد اشو
سرسبع عصر مسنا ما عدد قرں درمدرسے خواجہ یوسف ہمدانی قدس اللہ
سرہ گفت وی معصوم ست امام عالم وعامل ربانی صاحب الاحوال لمواہب
لوکلہ واکل ناسب عا باب لعلملد ما معد ست تا مسند مجلس شیخ ابو سحان سرہ
کر ذا حق الاکرمسمعی در اسا حو مسلم و محمد و جبرل صوحا مرکز ظاہری علمی لرحاں

وی را با صاحب فرش بر بسیاری از منهاست خود تقدیم [illegible] بود [illegible] که مردم اصفهان و سحر [illegible]

کرد و بعد از آن ترک همه کرد و طریق عبادت و ریاضت پیش گرفت [illegible] و مشهور گشت که [illegible]

وی در تصوف به شیخ ابو علی فارمدی نسبت درست کرده [illegible] شیخ عبد الله [illegible] شیخ حسن سمنانی [illegible]

است در مرو ساکن شد و از آنجا به هرات آمد [illegible] و اهل هرات [illegible]

مراجعت به مرو کرد و نوبت دیگر باز به هرات رفت بعد از آن عزم [illegible] مراجعت به مرو کرد در راه فوت شد

در شهور سنه خمس و ثلثین و خمسمائه [illegible] دفن کردند [illegible] مرو نقل کردند و [illegible]

و [illegible] ظاهر است و مشهور است شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره [illegible]

[illegible] می‌گوید که دوست من شیخ اوحد الدین حامد کرمانی در شهر [illegible]

در بلاد [illegible] خواجه یوسف همدانی رحمه الله تعالی که زیادت از [illegible] سال بر سجاده [illegible]

روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن [illegible] عادت وی آن نبود که [illegible]

هیچ بیرون آید [illegible] گران آمد و [illegible] که کجا باید رفت بر مرکب سوار شد و [illegible]

بگذاشت تا هر جا که خدای تعالی خواهد [illegible] تا وی را از شهر بیرون برد و [illegible]

تا وی را به مسجد [illegible] رسانید [illegible] شیخ فرود آمد [illegible]

بالا کرد [illegible] گفت یا ابا یوسف [illegible] مشکل شده است و ذکر کرد [illegible]

[illegible] هر گاه که [illegible] مشکل شود [illegible] شیخ [illegible]

است که این جوان [illegible] گفت هر گاه [illegible] مشکلی [illegible] ابن العربی

می‌گوید من از آنجا دانستم که مرید صادق [illegible] شیخ [illegible] نجیب الدین

بن بزغش شیرازی قدس سره فرموده که وقتی جزوی [illegible] حدیث مشکل شد [illegible]

کردم [illegible] چون [illegible] آن تصنیف [illegible] از کلام [illegible]

تا وقتی شبی بخواب دیدم که پیری با شکوه و وقار محاسنی سفید [illegible] نورانی [illegible]

و [illegible] وضو ساز و جامه سفید [illegible] پوشیده بود و بر این جامه [illegible] آیة الکرسی

نوشته [illegible] جامه را گرفته بود و [illegible] جامه [illegible]

[illegible] پوشیده بود [illegible] آیة الکرسی [illegible] و گفت [illegible]

تا وضو سازم چون [illegible] گفت [illegible] که [illegible] اختیار [illegible]

گفتم [illegible] آید جامه [illegible] گفت [illegible]

۲۴۱

مصنف آن جزو را نام کرده کشف الاسرار می بود و هی ابو یوسف همدانی و آنرا تیمناً هدیه نام کرده و ملوک تحفه
امان خود بر مثل مسائل السائرین و منازل السالکین چون از خواب و اکسیر ... خرم شدم و بعضی کرده
کرد وقتی در وعظ امیر بغداد و وعظ میگفت شخصی برخاست باین سقا و بکار بس برخاست و مسئله پرسید
بیشتر که در کلام تو بوی کفر می یابم و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد بعد از آن بمدتی اتفاق افتاد که
رسالت از پادشاه روم بجانب خلیفه آمد این سقا بجانب وی رفت و از وی التماس مصاحبت کرد
و گفت میخواهم که دین اسلام بگذارم و در دین شما درآیم نصرانی آنرا قبول کرد و با وی بقسطنطنیه رفت
و بپادشاه روم پیوست و نصرانی شد و بر نصرانیت بمرد و گویند که این سقا قرآن حفظ داشت در مرض
موت از وی پرسیدند که هیچ قرآن یاد مانده است گفت هیچ باقی نمانده است الا این آیه که ربما یود الذین
کفروا لو کانوا مسلمین و بعضی قصه ابن سقا را بر غیر این وجه حکایت کرده اند چنانکه در ذکر شیخ محی الدین
عبدالقادر گیلانی قدس الله سره بیاید انشاء الله تعالی مکتوب خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره چهار خلیفه
داشته اند خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی اسرارهم و بعد
از خواجه یوسف هر یک از این چهار در مقام دعوت بوده اند و خلفای دیگر طریق ادب در خدمت ایشان بوده اند
و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد همه را بمتابعت خواجه عبدالخالق وصیت
کرد و همچنین است در رساله بعضی از متاخران مشایخ این خاندان مذکور است حضرت **خواجه عبدالخالق**
غجدوانی قدس سره روش ایشان در طریقت جمعیت است و تعویل بر فرق اند علی الدوام
در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم و مجانبت و
مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را سبق ذکر
دل در جوانی از حضرت خواجه خضر بوده علیه السلام و در آن سبق مواظبت نموده و خواجه خضر ایشان را
بفرزندی قبول کرده اند و فرموده که در حوض آب درآی و غوطه خور و در دل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله چنین
کردند و این سبق فرا گرفتند و بکار مشغول شدند و کشادها دریافتند و از اول حال تا آخر حال بر دل ایشان رنگ اثر کرد
همه خلق مقبول و محمود بوده و بعد از آن شیخ الشیوخ عالم و عارف ربانی خواجه امام یوسف همدانی قدس الله سره
چون به بخارا آمد حضرت خواجه عبدالخالق بصحبت ایشان رسیدند و معلوم کردند که ایشان را ذکر دل بوده
بصحبت ایشان میبودند تا مدتی که در بخارا بوده اند گفته اند خواجه خضر پیر سبق ایشان اند و خواجه یوسف پیر صحبت
و خرقه و بعد از آن خواجه یوسف خواجه عبدالخالق بریاضت مشغول شدند و در احوال خود را پنهان میداشتند تا احوال
ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند و در شام ایشان را مریدان بسیار پیدا آمد و خانقاه

وآسمان پیدا باشد در ایام عاشورا جمعی انبوه در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در سخن بودند ناگاه
جوانی درآمد بر صورت زهاد خرقه در بر سجاده بر کتف و در گوشه بنشست حضرت خواجه بوی نظر کرد
بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله عز وجل سر این حدیث چیست خواجه رحمه الله تعالی فرمودند سر این حدیث
آنست که زنار ببری و ایمان آری آن جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت کرد
خادم برخاست و خرقه از سر جوان برکشید در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال آن زنار ببرید
و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند ای یاران بیایید تا ما نیز موافقت این نو عهد کنیم زنار ببریم و ایمان آریم
چنانکه وی زنار ظاهری ببرید ما نیز زنار باطن را که عبارت از عجب است ببریم تا چنانکه وی آمرزیده شد
ما نیز آمرزیده شویم حالتی عجب بر یاران شد و در قدمهای خواجه می افتادند و تجدید توبه می کردند
درویشی پیش خواجه میگفت اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم چون
مراد نفس در بهشت است و درین حال بهشت مراد نفس بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این سخن را رد کرد و
فرمودند که بنده را با اختیار چکار هر کجا گوید که برو رویم و هر کجا گوید باش باشیم بندگی این است
آن درویش گفت شیطان بر ابرار بندگان را هیچ دست یابد خواجه فرمودند که هر رونده که به سر حد فنا
نفس نرسیده باشد چون در خشم شود شیطان بروی دست یابد اما آن رونده که بفنای نفس رسیده
را خشم نبود و غیرت بود و شیطان از غیرت بگریزد و همچنین صفت آنکس که در اسلام شود کرده را حق داند و کتاب
عز وجل را بدست راست گیرد و سنت رسول را بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه سلوک
روزی مسافری از راه دور بهرات آمده بود ناگاه جوانی خوب صورت بحضرت خواجه آمد و طلب
خواجه دعای فرمودند آن جوان ناپیدا شد آن مسافر پرسید که این جوان چه کس بود خواجه فرمود
فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود بسبب تقصیری از مقام خود دور افتاده بود و با آسمان دنیا
با فرشتگان دیگر گفت چنانم که حق تعالی مرا باز بهمان مقام رساند فرشتگان وی را باینجا نشان داده
دعا درخواست کرد دعا کردیم گفت اجابت شد بمقام خود باز رسید آن مسافر گفت خواجه را
اصحاب ایمان هر که کشید باشد که ازین و امثال آن شیطان جان بسلامت برد خواجه فرمودند که
سنت که بعد از فرائض هر کس که دعا کند مستجاب شود تو نیز باید که بعد از نماز ما را بدعای خیر یاد کنی بعد از فرائض
ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق من **خواجه عارف**
ریوگری رحمة الله تعالی خواجه عبد الخالق را خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق خواجه

پیوند کردی و خواجه اولیاء کلان و سلسلهٔ نسبت ایشان که بدوست خواجه بهاء الدین قدس الله سره
این جماعت خواجه عارف ریوگری خواجه محمود رحمة الله تعالی وی از خلفاء خواجه عارف است خواجه
علی رامیتنی قدس سره وی از خلفاء خواجه محمود است لقب ایشان عزیزان و نسبت سلسلهٔ حضرت خواجه بایشان است
ایشان را مقامات عالیه و کرامات ظاهره بسیار بوده بصنعت بافندگی مشغول بوده اند و بعضی از
مولوی ... اشارت با ایشان است آنجا که مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره در غزلیات
خود فرموده است شعر گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه نساج را
و خواجه ... مشهور است ... از ایشان پرسیدند که ایمان چیست گفت کندن و پیوستن
و نیز از ایشان پرسیدند ... مسعود ... که ... از ... ایشان
... گروه ... از ... خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله سره ...
بزرگ ... خواجه محمد بابا سماسی رحمة الله تعالی وی خلیفهٔ حضرت عزیزان است
خدمت خواجه بهاء الدین ... قبول ... فرزندی ... ایشان بوده است و ایشان که ... بر قصر هندوان
میگذشتند ... فرمودند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان
شود ... سید امیر کلال ... قصر عارفان توجه ... فرمودند
که آن بوی زیاده گشته است ... جوان ... تولد فرموده ... ولادت حضرت
خواجه ... بوده ... ایشان ... خدمت خواجه محمد بابا
... ما را بفرزندی قبول کردیم ... اصحاب ... گفت این ...
... سید امیر کلال ... فرزند ... بهاء الدین
... شفقت ... اگر تقصیری کنی ... حلال نکنم ... مرد نباشم ... اگر در
... تقصیر کنم ... حضرت خواجه بهاء الدین ... فرموده اند ... حضرت
خواجه محمد بابا سماسی ... ایشان بدین منازل رسیده ... لقای ایشان مشرف
شدم اول کرامتی ... آن بود که ... شب ... و تضرع ... پیدا شده بود ... بهم
در مسجد ایشان ... و تضرع و نیاز تمام ... بر زبان
... گذشته ... که الهی قوت ... بلای ... تحمل ... محبت ... کرامت فرمای چون ...
بحضرت خواجه ... فرزند ... چنین می باید گفت که الهی ... رضای تو ... است ...
... ضعیف ... اگر ... حکمت ... عنایت ... آن

دوستند را قوت تحمل آن نباشد و حکمت آنرا بر مردم ظاهر کردند اما بخود طالب را او شوار است که منتهی باشد
بعد از آن طعام حاضر شد چون بخوردیم فرمودند امین را و نماز در خانه حسن گذشت که اینجا سیر خوردیم و بیت ما
بمنزل حواله ما بیا این مان بار که بجد گما آید چون نزد آن شهر امین ورد که آن بیار تمام مرا بر فتم و اگر تقریر در
خاطر سن بیا آمی شمارا هیچ فرزند دو خاطر شما آنگاه بیاید و دانسته در راه بمنزل یکی از محبان رسید بعد از وحدت
وبیار تمام پیش آمد چون نزول فرمودند در آن تقصیر از اضطرابی مشاهده نمودند که گفتند بحقیقت حال چیست
بیانی بازنمای گفت امیر حاضر است ولی تمام نیست خواجه توجه من کردند و فرمودند که آن قدر هست بیار
که بقیمت آن کار آمد و بدر آمیخته یارم آن احوالی یقین بحضرت ایشان از بیان رسانیدند امیر سید کلال رحمة
الله تعالی وی خلیفه خواجه محمد بابا سماسی است و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت صحبت و تعلیم
آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان است و امیر از تربیت و خدمت امیر خواجه را طالب می‌بودند و
با ایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین نفس حضرت خواجه محمد بابا سماسی قدس الله تعالی روحه در حق شما
بمانی که بجای آورده کم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آورده تو در حق فرزندم بهاء الدین بجای آوری
و دریغ مداری چنان کردم و اشارت بسینه خود کردند و گفتند پستان بیرایی شما خشک کردم مرغ روحانیت
شما از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هرجا
که بوی ایشان شما میرسد از ترک و تاجیک طلب بیدار طلب بکار ارید و موجب همت خود تقصیر مکنید چنین آورده اند
از حضرت خواجه که فرمودند چون از امیر کلال رحمة الله بر ما آن واسطه ابتلا بود اگر
برهان صورت بجا بعت امیر مشهود میم از ابتلا دور مرد ولیکن اسرار بدان نمی‌دیدم روزی خدمت امیر
خواجه را گفتند که چون استاد شاگرد را تربیت کند هرآینه خواهد که اثر تربیت خود در شاگرد مشاهده کند تا
وی را اعتماد شود برآنکه تربیت وی بجای افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح
نماید فرزند بهاء الدین در تربیت امیر بیان حاضر است و مجلس دست بهم نهاده بر روی نهاده و است
تربیت معنوی نکرده است و نظر من تربیت وی مشغول شوید تا اثر آن را مطالعه نمایم و مراعات
شما اعتماد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر سید شده و از غایت رعایت
ادب در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند توقف نمی‌باید کرد حضرت خواجه امتثال امر
ایشان کردند و متوجه باطن امیر برهان شدند و تصرف در باطن وی مشغول شدند در حال آثار آن
در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشته و حالی بزرگ در وی پدید آمد اثر سکر حقیقی از وی ظاهر شد ثم شیخ
بهتر المعارف وی از مشایخ ترکستان از خادمان خواجه احمد یسوی است بخدمت خواجه بهاء الدین محبت ایشان

او سرکلال باشان گھسد درک کیوں بھاقست کر گیا کہ کوئی سسام ساہر سما رکھ او خاک اللہ
دیکا ٹھسر کیسد سر دیک ختم سبح حقد لوں طلاعات ہو وحی جو دو ولو سے تجربہ سوی
شاں مدحت لساں تمامیت حوار طلب وست ما محاں تحصیل سرکے رمانی و
سرما سدگاں مجلس جیپس دلع سدہ درمیاں مجلس جامع سبح ود گئے سر وجہا سیدنا
کردہ مرجع سارے تحصیب ہو حکر مدرسی گھدنی کسی لوحو نکرامی ہر ما سکو گیر بتیا کس
مریدے حالی سحب بر لساں ما سرکوں حوتی درمیاں سے تحریر سے حوا حدس سر ترقوم
ہرگہ ساحب سعب شائع رک ماسد سر کمر ابراں طرفھای لساں انگلی لساں لوحد
مرجں ہو دحوا حدو مر ضمد سالو در مر وسوحہ گسد لعد را ای ما سام جا مرد ورگست
سرل سساں ہو لدیعد سیسے حوا سر سما گرد حس ملامت مطالعہ قسم کا اسد
لو مدلا مرسال سائنس و گئے مر حسرہ و مرلولی لو سرکہ عدم سالھا یوں گئے
لو حق کسے حا کی حواصر حاسب کر سدی و گھی ایر سحب طلب کا لی گند لو علم
ہیچ کس ادیل اسات و سما ادیاں یا طالعہ نکر جامع در سی ختم سبح ادما سے اطلاع وکدا جیلی
کرد سے در حرحات سکی متمهای تحالدادہ مد لوح سو ما کر درسوں متو ہعصب
وہی ظاہر ہو سرد کا محو سد وامانگہ یا دمی لوحما و عالی جمالعاں حسہ ما گھومد گئے
رہاں اہل ہا رسید سے کلمہ توحید سوا سعب گوسم گرں م گشد وجمال جاں حق سلم
ارحلیل یا مد لفتہ حد سے حو تدبھا لدیں فرمودہ کہ سی ہد ومل یایں کا ہو ت
حکم یا ما حمہ سد سالی کہ ادرگیا مشائخ رک مدعر سدولشی سعا سی تی ما سدحول بہید سدم
صوت مدرس حاطر میں لو و مراحیہ لو صالحہ لدہ مدرس ل حوت ما سال
کعم و مرمو مد تی تحر سا مسائخ رک اسمی حو مشجعۃ میں دا ہم طالب بد لس حسو مرا
و سی درما ا سوا رما ولا دات درع سد و راسے ساحر ترسسد مرام وحلیل نا لو وراں
و مت ما مجالست دیکا لب حسر لسد حوں میرل عمر شب سدعا صدی سا مدکہ و رولس
حلیل یامراحی طلبہ م سراولو یا مسود گرجم ور نگ و حرحوں و مدم حو سسم
کماں حو سدا و ونگو وسم سراں سکی گئے سکہ دحاطر لسعت ہیں ہی کیالسد حاجسا مال
حالب میں گرشد وصل حاظر سعب ونسا مجد و محسب او حول سکرف و سرای تحو
محسب مسائد وحی شد سوحد مدنی ودیا ساحی مملکت دلیا مر سلم سد مرا علا ست

و خدمت خلق می بایست نمودن و در اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ از و مشاهده می افتاد و
شفقت بسیار بیکی دیگا بی و گاهی بعضی مرا آداب خدمت در حق آموخت و از آن
با من ... و سلوک درین اوقوی بکار آمد و مدت هفت سال ... طریق
او بودم که در طلب سعایت آداب سلطنت آدمی نمودم و در خدمت محرم صحبت خاص او بودم
شش سال مصاحب او بودم و لیکن در وقت در حضور خواص و بارگاه ... هر که از جهت
خدای تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم شد که مقصود او کیست
مدت چون مملکت مجازی او بزوال آمد و در قبضه آن ملک و خدم و حشم منقول شده تمامی کار دنیا
دل من سرد شد به بخارا آمدم و در ریورتون که از دیهای بخاراست ساکن شدم خواجه بهاء الدین نقشبند
قدس الله تعالی نام ایشان محمد بن محمد البخاری است ایشان از نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه
محمد بابا سماسی و تعلیم آداب طریقت ایشان بحسب صورت از سید امیر کلال است اما چنانکه گذشت
حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته اند چنانچه
اند که چنین در مبادی احوال و غلبات جذبات بسر مزار متبرکه از مزارات بخارا رسیدم
دیدم افروخته و در چیر اخذان روغن تمام ... اما فتیله را اندک حرکتی بیایستی داد تا از
... برافروزد ... مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم دیدم
دیوار شق شد و تختی بزرگ پیدا شد پرده سبزی پیش آن کشیده گرداگرد آن جماعتی
و بابا را در میان ایشان شناختم و دانستم که ایشان از گذشتگانند از آن جماعت یکی مرا گفت
عبدالخالق اند و آن جماعت خلفای ایشان اند و بهر یک اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء
... و خواجه عارف ریوگری و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله تعالی روحهم
چون بخواجه محمد بابا رسید گفت ایشان را خود در حال حیوة خود در یافته شیخ تو اند
... مرا آن کرامت کرده اند که بلای نازل شده از برکت تو دفع شود ... آنگاه آن جماعت گفتند گوش دار
نیک بشنو که حضرت خواجه بزرگ عبدالخالق خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه و تعالی از آن
ره نما شد از آن جماعت در خواستم که بحضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان مشرف شوم
پیش من بگرفتند پیری را دیدم نورانی سلام کردم جواب دادند آنگه سخنانی که بمبداء سلوک
وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان آوردند و گفتند آن چراغها که آن کیفیت بتو نمودند اشارت
بشارت است ترا استعداد و قابلیت این راه اما فتیله استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود

و اسرار ظهور کنند و دیگر فرموده‌اند و مبالغه نموده‌اند که تتبع احوال قدیم بسیار و امر و نهی و عمل بعزیمت
و سنت بجای آوردن عادت [illegible] و در تتبع احادیث مصطفی صلی الله علیه و سلم و آثار صحابه
کرام رضی الله عنهم باشی و بعد از این سخنان آن جماعت مرا گفتند شما بصدق حال توانستید که فردا
علی الصباح فلان جا بروی و فلان کار بکنی و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکور است و گفتند بعد از آن
متوجه صحبت و خدمت سید امیر کلال شوی چون بموجب فرموده ایشان رفتم و بصحبت امیر قدس سره
رسیدم خدمت امیر التفات نمودند و التفات‌ها فرمودند و ذکر تلقین کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق
خفیه مشغول ساختند و چون مأمور بودم بعمل بعزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال
کرد که طریقه شما چیست [illegible] ایشان فرمودند بحکم جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم [illegible] از ایشان پرسیدند که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع
می باشد فرمودند نمی باشد پس گفتند بنای طریقه شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق
و بباطن با حق سبحانه و تعالی [illegible] از درون آشنا و از بیرون بیگانه باش این چنین زیبا روش
کم می بود اندر جهان [illegible] رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام است گویند که حضرت
خواجه را [illegible] از ایشان ازین معنی سوال کردند فرمودند [illegible]
راست نمی آید کسی از ایشان پرسید که سلسله حضرت شما بکجا میرسد فرمودند که از سلسله کسی بجایی نمیرسد
و میفرمودند نفسهای خود را تهمت [illegible] هر که [illegible] حجاب النفس خود را [illegible]
باشند [illegible] از [illegible] این راه [illegible]
دیگر را [illegible] قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت
بآنست که در هر لحظه نفی این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید نمود [illegible]
قدس سره [illegible] نفی و اثبات وجود [illegible] اقرب طریقست ولیکن [illegible] ترک اختیار
و دیده تصور [illegible] حاصل نمیشود [illegible] تعلق [illegible] حجاب [illegible]
تعلق حجابست [illegible] حقیقت ایمان [illegible]
الایمان [illegible]
با صحبت است و در خلوت شهرت است و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت
بشرط نفی بودن در یکدیگر و آنچنان بزرگ فرموده است که اقبال تو [illegible]
جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند در آن خیر و برکت بسیار است امید است که [illegible]

و مساوی است بیان این معنی را بیان تحقیقی شده و میفرموده اند که طریقهٔ ما عروة الوثقی است چنگ در ذیل متابعت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زدن است و اقتدا بآثار صحابهٔ کرام رضی الله تعالی عنهم کردن است
و درین طریقه باندک عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کاری بزرگ است هر که از
طریقهٔ ما روی گرداند خطر دین دارد و میفرموده اند طالب می باید که در زمانی که با دوستی از دوستان
حق تعالی صحبت میدارد واقف حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوتی
یابد بحکم اصبت فالزم صحبت آن عزیز را غنیمت داند. میفرموده اند لا اله نفی الٰهٔ طبیعت است الا الله
اثبات معبود بحق جل جلاله محمد رسول الله خود را در مقام متابعت در آوردن است مقصود از ذکر آنست
که بحقیقت کلمهٔ توحید برسد و حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه ماسوی الله نفی شود بسیار گفتن شرط نیست
و می فرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان می گفته اند که زمین در نظر این طائفه چون سفره
است و ما میگوئیم چون روی ناخنی است هیچ چیز از نظر ایشان غائب نیست و میفرموده اند که بسیر توحید
می توان رسید اما بسر معرفت رسیدن دشوار است وقتی حضرت خواجه در سفر مبارک حج میرفته اند
یکی از بزرگزادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده اند در وقت مراجعت با ایشان گفته اند که
فلان کس اینکه از سبق ذکر که تعلیم گرفته بود دیگر کششی و مشغولی کرد فرموده اند که ما کی نسبتی پیش از وی رسیده اند
که ما را در خواب دیده می گفته است از وی فرموده اند که همین بس است از این سخن معلوم شود که مرگ را اندک اعتقاد
باین عزیزان می باشد امید است که آخر الامر ملحق بایشان گردد و آن سبب عظیم درجات وی شود شخصی
در خدمت حضرت ایشان گفت فلان کس رنجور است توجه خاطر شریف در بعونه بسیار و فرموده اند که الولی
لا کشف تشتهیه انگاه تو دیدنا خاطر شکسته از حضرت ایشان طلب کرامت کردند فرموده اند کرامات
ما ظاهر است با وجود چندین بار گناه بر روی زمین می توانیم رفت و منقول است که از شیخ ابو سعید ابو الخیر
قدس سره پرسیده اند که در پیش جنازهٔ شما کدام آیه خوانیم فرموده اند که آیت خواندن کاری بزرگ است این بیت
خوانید بیت چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار و این حضرت
ایشان فرموده اند در پیش جنازهٔ ما این بیت خوانید بیت مفلسانیم آمده در کوی تو شیئا لله از جمال روی تو
از خدمت مولانا جلال الدین خالدی رحمه الله تعالی پرسیدند که نسبت سلوک طریقهٔ خواجه بهاء الدین
از متاخران مشائخ طریقه که از مشاهده است دارد فرمود که سخن از متقدمان گویند و دویست سال زیاده است
که تا این نوع ظهور آثار ولایت که بر حضرت خواجه بهاء الدین بنهایت آگهی ظاهر شده است هیچ کس از
مشایخ طریقت متاخران نشده است شیخ قطب الدین نام پیری از اصحاب خواجه محمد اسحاق

آورده بود وقتی گفت که من چند سال بطلب حضرت خواجه مرا فرموده بودند که فلان کبوتر خانه نهد و کبوتر چند
بیار و چون کبوتر بچگان آورده مرا خاطر بآن میل کرد که کبوتر بچه تربیت شود نگاه داشتم و بحضور خواجه
بیاوردم هم چنان کبوتر بچه را میان ایشان قسمت کرده مرا ندادند و گفتند فلان کس غضب خورند اگر چه
وفات ایشان در شب چهارشنبه بیستم ربیع الاول سنه اثنی و تسعین و سبعمائه بوده است
قدس الله تعالی روحه خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه نام وی محمد بن
محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است حضرت خواجه در ایام حیات
خود حواله تربیت بسیاری از طالبان حواله ایشان می کرده و می فرموده‌اند که علاء الدین بار ما را
سبک کرده است از حرص انوار ولایت و آثار آن علی وجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته
است و یمن صحبت حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از حضیض نقصان بذروه
مرتب کمال رسیده‌اند و مرتبه کمال تکمیل یافته‌اند این فقیر از بعضی عزیزان شنیده است که قدوة العلماء
المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفایقة و التحقیقات الرایقة السید الشریف
امام الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق انخراط در سلک اصحاب ایشان یافته بوده است و میگفته‌اند
تا صحبت ملازمان ایشان داشتم بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علاء الدین رحمه
الله تعالی نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه علاء الدین عطار قدس سره نرسیدم خدای را
نشناختم بعضی از کلمات قدسیه ایشان که در مجالس صحبت می فرموده‌اند حضرت خواجه محمد پارسا
قدس الله روحهما در رقعه کتابت آورده بودند و چندی از آن به نیت تبرک و استرشاد مذکور
میگردد می فرموده‌اند سابقه عنایت ازلی الهی را می باید دید و امیدوار می بود بآن عنایت الهی
در طلب آن عنایت منتظر تا محل نظر باید بود و از دست تا خود را همی باید نگاه داشت و اینجا
حق سبحانه و تعالی بزرگ می باید شمرد و ترسان و لرزان باید بود تا ظهور استغنای حقیقی
و فنا و حقیقی از همه صفت باید که تعالی نبود با نگاه داشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که گویا گذشته
باشد با مشاهده احوال که بر دل گذرد خطرات را قطع را نبود داشتن از آن دشوار باشد خصوصا طبیعی
کرده مدت بیست سال در نفی آن بوده ایم تا که هم بنسبت خطره گذشت الا قرار نیافت و خطرات
[illegible] قوی است و بعضی میدانند که خطرات را اعتبار نیست [illegible] نباید گذاشت [illegible]
[illegible] نکرد و تمکین آن شدت [illegible] بر [illegible] احوال [illegible]
[illegible]

است، و باطن و سبب آنست که مرتفع می‌شود لباس صوری بود و هر وقت خود را بشنس خود را خطره است
سوادی که تمکن نماند آنست که حق را یاد کردن و از خود رفتن است و از خود رفتن دو امر است تعبیر در توجه است
و علامت رفتن از خود رفتن است غایب از خود و حضور با حق سبحانه تعالی عشق است و نتیجه محبت
سفر است و عشق هرگز بیشتر غیبت او از خود و حضور با حق شوق بیشتر و سیر و ملکوت مطالب پوشیده
شود و فراموش گردد و فنا بود و چون تا حتی را سالک تمام بر سالک پوشیده شود و فنا فنا بود و تا بود را از هم
نامی از هیچ نماند و بعد از ذکر علم نیست بلکه استغفار در انفس است و رستی و توجه که ذکر کرده شد
حقیقتی در بردی آکنده باید نه بسته آمده باید به پهلو و پشت آنکه واسع و دیده و درین شمار ذکر خفیه که مشغول کنند
سعد و سکوت به جای مقصود و بسیار گفتن نیست و در یک نفس بسیار بگوید لا اله الا الله آغاز کنند
آغاز کند مبدل به فرود آرد محمد رسول الله است به جهت بیرون آرد و بر جای خود بنشیند و در شب از صبح و بعد
از شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ علاء رحمة الله گوید صد هزاران قطره خون از دل چکید
تا نشان از قطره زان یافتم و در یک نفس باید که کثرت لا اله الا الله گوید یا بیست و یکبار گفته اگر تحقیق در
ذکر کند و از ارادت مشایخ کبار در روح الله تعالی ارواحهم زیارت کند و حالات و اعتقاد و فیض حق تواند
کرد تا کسی که صفت آن بزرگ را شناخته است و بجهان صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگر چه
صورتی را در زیارت مشاهده نماید مقصود آثار بسیار است لا در حقیقت توجه بار ارواح مقدسه ایشان صوری
مانع نیست و در حدیث نبوی که اهل علم حیثیت را گفته اند میان دو برهان این سخن است و مشاهده صورت مثالیه
الی قبر و سکم انعقاد دارد و در حدیث نافع صفت ایشان و آن توجه در آن زیارت و با این همه خواجه
بزرگ قدس الله روحه می‌فرمود که می‌خواهم که بعد از بودن با حق به اولیست که آدمی در رشته خلق حق
عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی که تو تا کی گور مردان را پرستی بکرد کار
مردان کرد و رستی که مقصود از زیارت مشاهده اکابر دین رضی الله تعالی عنهم اجمعین آنست می باید
از توجه تحقق بود و سیاست و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه گرداند بحق باید که دانید چنانکه حال
تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود و بحقیقت با حق سبحانه و تعالی با اعتبار آنکه تواضع با
خلق الله و پسندیده است که خاص خدای را باشد عز و جل بآن معنی که ایشان را اسطه های آثار و قدرت
و حکمت بینند و الا آن معنوت بود و تواضع طریقه مراقبه از طریقه نفی و اثبات اعلی و اقرب است و بجهت وصول
از طریق مراقبه به مرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت و اشراف بر خواطر و نظر موهبت که گردانیدن
و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از آنکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول

اما حاصل ست ... احمد موال می نامه حضرت عزیز ... حمد ... معانی سوال کرده ...
حاصل موده ... اطلاع ... کمی ... کرده ...
حرب ... حضرت ... علما ... مدس ...
... بوده است ... مسائل ... حضرت ...
... ملا ... الشان ... محمد ... سال ...
... حضرت ... مسائل ...
مسائل ... علما ...
... مسعود ... نامه ...
مولانا ... سوال ... مسائل ...
سوال کرد ... مسائل ... حق مسائل ...
...
...
کتاب ...
...
علی ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
واقع است ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که بهمین رابطه در زمره محبان و مخلصان
ایشان محشور گردم [illegible] چون [illegible] بود [illegible] حرارت [illegible] رسیدن [illegible]
سخن میگفته شده است وقتی الحاجه فقیری [illegible] یافته بوده است و دیوان مولانا جلال الدین رومی را
گشاده بود لهذا این ابیات بر آمده است [illegible] اقبال [illegible]
دیوان مولوی [illegible] مسعودی و مبارک باد تا این سه تحقیق و [illegible]
که [illegible] از انجا این مکتوب بنجا ما فرستاده [illegible] سبحانه نوشته شد این مکتوب در روزی که
بیرون آمده شده [illegible] و سایر بلاد المسلمین عن الآفات و المخافات و آن روز
پانزدهم بود از جمادی الاخری سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه در حال صحت و سلامت و رفاهیت
و توفیق تمام بفضل و اکرام الهی جل ذکره و قوت قلب و قوت یقین [illegible] بفضل [illegible] اشارت
و بشارت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
الا المبشرات [illegible] المؤمن او تری له [illegible]
[illegible] در کشف صحت و عافیت و رفاهیت [illegible] ارکان حج تمام
گذارده اند [illegible] مرضی عارض شده است چنانکه [illegible] از انجا متوجه
مدینه شده [illegible] فرموده بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
قدس الله تعالی سره فی غدوة یوم السبت التاسع عشر من ذی الحجة سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه
عند [illegible] المبارکة [illegible] الله تعالی [illegible] الرکب [illegible]
فقال رحمه الله تعالی فی زیارته و بشارته [illegible] الکلام [illegible]
من الحالة الواقعة بین النوم و الیقظة الحمد لله علی ذلک [illegible] کلمات دیگر هم بعبارت ترکی
املا فرموده اند که ترجمه آن این میشود که این کلمه [illegible]
کلمه [illegible] جامعه تامه و بشارت [illegible] شامله عامه ما را و اولاد و اصحاب و احباب [illegible]
[illegible] موقوف [illegible] و مقام مصالح
دینی و دنیوی [illegible] بشارت [illegible]
سبحانه [illegible] مبارک [illegible] رسیده اند
و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible]

گفتند چون مطالعه کرده اند که همین است و زیادت نمی‌توان نوشت اند و تحقیق بسیار رحمت حق ...

مولانا شمس الدین محمد روحی ... ایشان ... اند ...

منزل فرموده اند و حوالهٔ تربیت امیر المؤمنین عباس ... اند ... شیخ ...

الخواتی رحمة الله تعالی از خیر سنگ سفید تراشیده آورده اند و لوح قبر ایشان ساخته و آن

در سال ... مشارالیه یکی از ثقات که از مخصوصان والد بزرگوار ایشان خواجه ... الدین ...

... الله تعالی بوده است چنین گفته است که خدمت مولانا ... تحریر نموده اند که ...

که خدمت والدین فوت می‌شدند بر بالین ایشان حاضر بودم و چون ... حاضر شدم ... ایشان

کتابی ... کشادند و تبسم نمودند و تعلق و اضطراب ... زیادت ... ایشان

آمده ... ایشان ... خبر ایشان ...

صلی الله علیه و سلم نقل کردند ... و سید ... ایشان ...

یکی از مریدان ... حضرت خواجه ... که چون حضرت خواجه ... سره ...

در وقت وداع ... خواجه ... تبرک ... ایشان است ...

نوشته بودند که خاطر این فقیر ... احوال ... شما ... الدوام ...

آن ... نظرات ... قدس الله تعالی ...

آن ... الکرام ... بالساکنین ... و کبیر ...

قدس الله تعالی ... حضرت خواجه ... قدس الله ...

سره سوال کرد ... فرموده ... علی ...

لا افراط و لا تفریط ... کوشیدن علی ...

... علیه ... خاطر ...

... انسان ...

... القلب ... اللسان ساکت القلب ...

صمت بالقلب ... اللسان ...

... لسانه ... القلب ...

... صمت ... بلسانه ... بلسانه ...

تعالی ذلک ... خواجه ... الدین ... قدس الله سره ...

بجا می‌آورده است و خطیب جدی بود خواجه حافظ الدین ابونصر محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری رحمه
الله تعالی که پایه علوم شریعت و رسوم طریقت را از والد بزرگوار خود رسانیده بود آمده و در وقتی وجود
و بنای ... و کار را اقوی گذرانیده و در سفر حجاز ... و هر که از ایشان ظاهر گشته که در
راه قدم می‌نهاده‌اند و از علوم ... حفظ کرده که از شمار علوم چیزی می‌دانسته از ایشان سوال کرده
که مکاشفات عجیب که هم چون کتاب بگشادی با ... محل بر آمدی که آن مسئله بودی با یکی ورق پیش
علم از عین ... نگردد می‌آورد و در مجالس ایشان که شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره و مصنفات وی
معرفت از والد بزرگوار خود نقل کرده‌اند که ایشان میفرمودند که فصوص جان است و فتوحات دل ...
هر که فصوص را نیک میداند وی را داعیه متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم قوی میگردد
و توفی رحمه الله تعالی فی شهور خمس و ثلثین و ثمانمایه و قبر ایشان در بلخ است حضرت خواجه حسن
عطار قدس سره ایشان فرزند خدمت خواجه علاءالدین عطارند ثمره شجره ولایت ایشان‌اند
بودی و ... اند بصفت جذبه بهر گاه و بهر که میخواستند تصرف می‌کرده‌اند و وی را از مقام
شعور و شعور باین عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری میرسانیده و ذوق نیستی ... بعضی را با
ملکوت ... بسیار میسر ... ماوراء النهر و خراسان
بصحبت حضرت ایشان ... طالبان در ایران اشتهار تمام دارد و هر که بدست بوس ... ایشان
مشرف شده ... در اعتقاد وی دولت غیبت و بیخودی دست داد ...
یکی روز بامداد از خانه بیرون آمده‌اند کیفیتی غالب داشته‌اند هر که را نظر بر ایشان افتاده ...
بیخودی روی نموده بیخود میافتاده یکی از درویشان ایشان ... سفر مبارک بهرات رسید
جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود و گاهی که در بازار میگذشت چنان می‌نمود که
... امری باطنی فرا گرفته است ... خلق و گفت و گوی ایشان چنان شعوری ندارد
... این سلسله که این فقیر بخدمت ایشان میرسید ... که کار آن درویش ...
... علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب می‌باشد و نگاه میدارد و به برکت این نگاه
داشت صفت جذبه ایشان بوی سرایت کرده و خدمت خواجه حسن چنانکه طریقه سلسله خواجگان
... گاهی به بر یاران بیماران ... آمده‌اند و بیماری از ایشان ... وقتی که بصحبت سفر
... شیراز رسیده بوده ... یکی از اکابران آنجا ... نسبت با ایشان ارادت ...
... شده و بوده است ... گشته بود خدمت خواجه ... آمده بوده‌اند آن ...

۲۵۵

یافته و خواجه مریض شده اند و در آن مرض نقل فرموده اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه
ست و عشرین و ثمان مایه بوده است و نعش مبارک ایشان را از شهر بصغانیان که قریه ایست از دیار
ایشان است وطن کرده اند مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی ، و اصل ایشان از چرخ بوده اند
که یکی از دیهای غزنین است و از اصحاب خواجه علاء الدین عطار اند بلکه از اصحاب خواجه بزرگ قدس
سره بوده اند و بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین قدس سره پیوسته اند و از
وی آورده که می فرموده اند که اول بار بصحبت خواجه بزرگ قدس سره رسیده بودم بعد از وفات
خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین رسیده ام و از وی آرند که اول بار که بصحبت خواجه
بزرگ قدس سره رسیدم فرمودند که ما را خود کاری نیست که تو را پیش تو بیم اگر ترا قبول میکنند ما نیز قبول
کنیم حقیقت حال را فرموده اند که امشب ببین آن شب سخت تر گذشته بود که و فکر آن بودم که آیا
بین که قبول کنند یا رد کنند چون بامداد پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو بصحبت خواجه
علاء الدین تفویض حواله خود مراد خواهی یافت بعد از آن من از ولایت بدخشان آمدم و صحبت خواجه علاء الدین
بعد از وفات خواجه بزرگ بصغانیان آمدند و متوطن شدند پیش کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه
فرموده بودند که تو در صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم چندانکه حیات ایشان بود در صحبت ایشان
بودم و جناب مخدومی ارشاد پناهی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاده
علی مفارق الطالبین بصحبت ایشان رسیده اند فرموده اند که روزی آورده بودم مرا داعیه خدمت
مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت صغانیان شدم و محنت و مشقت بسیار آنجا رسیدم
در سخنان ایشان چنان معلوم میشد که آن را از اکثر یاد رسیده بودند فرمودند که چون بصحبت
ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی که موجب نفرت طبیعت می باشد
بود و پس در لباس سیاست و هیبت گوئی ظاهر شدند وجه آن سیاست نمودند و نشستند
که نزدیک بود که باطن ما از ایشان منقطع شود و مرا یأس تمام حاصل گردد و بسیار محزون و مغموم
شدم بار دیگر که مجلس شریف ایشان رسیدم بس بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس را
چنان محبوب ندیده بودم و پیش از لطف بسیار نمودند و در آن وقت که خدمت خواجه سخن میفرمود
در نظر این فقیر بصورت خوبتری بر آمدند که مرا رابطه و ارادت تمام نسبت بوی حیدرگاه بود که از
دنیا رفته بود و فی الحال خلع آن صورت کردند مرا آن صورت که شاید آن صورت ظاهر شد خیال
من بوده باشد بعد از آن از بعضی همراهان شنیدم که وی هم آن را مشاهده کرده بود و حقیقة الحال

تعبیر آنست که آن خلع و لبس صورت تصور و فنای ایشان بود و اثبات آن معنی را که از خدمت مولانا
یعقوب متصور شود و مذکور عالی که بسبب خبرکشی می آید چون خواجه عبید الله را می باید که پیرهن پوشیده ساخته
در دفن مجتبیل ماده کرده همین گوگردی با آن میماند و اشتغال خواجه عبید الله بیشتر بوده اند که حضرت مولانا
یعقوب با شیخ زین الدین خوافی رحمهما الله تعالی همیشه مولانا شهاب الدین سیرامی هم سابق بوده و از
روزی از من پرسیدند که می گویند شیخ زین الدین بحل وقایع و تعبیر منامات مشغولی می نمایند و در این
باب اهتمام تمام دارند گفتم آری چنانست ساعتی از خود غائب شدند و طریقه ایشان چنان بود
که ساعت بساعت از خود غائب میشدند چون حاضر شدند این بیت را خواندند بیت چو غلام آفتابم
همه ز آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم خواجه علاء الدین غجدوانی
رحمه الله تعالی خواجه عبید الله فرموده اند که خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب خواجه
بزرگ بوده و حضرت خواجه وی را بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بوده اند و استغراق تمام داشته و بلند (?)
نسبت سخن بوده و گاه بودی که در میان سخن از خود غائب شدی وقتی که خواجه محمد پارسا به سفر
می رفته اند وی را نیز می برده اند یکی بار از کابر پرسیدند گفته که از خدمت حضرت خواجه محمد پارسا درخواست
کردم که خواجه علاء الدین بسیار ضعیف شده است اند وی را کاری نمی آید اگر وی را از این سفر معذور
دارند درین نماید خواجه فرمودند که با وی ما را هیچ کار نیست زیرا که چون وی را می بینم از نسبت خواجه بزرگ یاد
می آید مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله تعالی وی از اصحاب خواجه علاء الدین
عطار است و خواجه بزرگ را دریافته اند بعد از تحصیل در صحبت یکی از علماء نواحی بخارا دیده بود و ارادت پیدا کرده
٢٥٧
از آن صحبت بصحبت خواجه علاء الدین رسید مدتی از مریدان بصحبت ایشان بانواع ریاضات و
مجاهدات مشغول بوده است و در تزکیه نفس و تصفیه دل جهدی بلیغ نموده می گفته اند که اول بار که
عزیمت صحبت خواجه علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل ایشان نشسته بود چون مرا
دید گفت مولانا نظام الدین وقت شد که از زهدها و پاکیزگیهای خود بگذری که آن بر خاطر من گران آمد
چون بنزدیک خواجه درآمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند اما بر خاطر من گران نیامد خدمت
مولوی مخدومی مولانا سعد الدین الکاشغری رحمه الله تعالی میگفته اند که بیشتر مجاورت ایشان
بسر می بردم مرا مشکلی پیدا شد که سبب آن چیست آخر چنان معلوم شد که در اثنای طعام خوردن
بملاحظه حالی که داشتند هیچ از دست ایشان نمی افتاد و خوردنی ای که می خوردند بر جامه ایشان نمی ریخت
میشد و هم ایشان میگفته اند چون در صحبت خواجه علاء الدین آمدم بعد ملاحظه حال ایشان ظاهر شده

بوده دست خدمت خواجه خواستند که ایشانرا از آن باز فرموده اند تا شغل نشوند خدمت خواجه
نوطلبیست بوده اند و خود بآن اشتغال می نموده چون وقت نماز اشراق شد رسیده مولانا نظام الدین
را طلبیده اند و فرموده دست وی را داده اند که بغیر از نماز و وضو چون فرض از انها را ختم اند مطلوب شد آنگاه
امده فرموده ما دست ایشان افتاده خواجه فرموده که مولانا نظام الدین برخیز کسی که حق سبحانه
وتعالی بخود مشغول گردانیده باشد او را بکار دیگر مشغول کردی اکنون بآن کار هم ایشان گفته اند که مولانا نظام الدین
حسه بوده اند که در وقتی خدمت خواجه را قریب زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شد
من همراه ایشان رفتم در بیابانی اگر بوده‌ام متوجه شدم بروحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بمزار
ایشان رسیدند ما استقرار یافتند اگرچه صحبت آن دو قسمه بوده چون بانگاه خواستند که مرا بمشغول
شوند و نوع تصرفی کنند من نیز متوجه شدم خود را بایشان که حکیم ترمذی را یافتم در خدمت خواجه چون تمامی
کرد متعقب من پرداختی کردند هر جا که می گریختم در دنبال من بودند تا آخر نفسی طرف تم پناه بروحانیت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردم و ملتجی بآن نهایت آن محو شدم قدرت خواجه را آن
تصرف نماند از آن غیرت بسیار شدند وهیچ کس سبب بیماری ایشان را ندیده است هم ایشان
میگفتند که یکی از معتقدان و مخلصان ایشان را مرضی قوی شد گفتند بعیادت وی میرویم و
میرفتند گفتند که فلان کس با ما بسی خدمتهای شایسته کرده است باید که چون بعیادت وی میر
بریار روی وی آیم و مرض وی را به دایم خاطر من از آن سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین وی
بنشستن وی بر روی بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه
شدند آن شخص بازنشست آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر برآوردند و گفتند ابراهیم خواجه
که بسیار سخن میگوید چون بیرون آمدند گفتند دیدم که رفتنی هست بار دیگر بردن ممکن نیست بار آن
بوی حواله کردیم و آن شخص در آن مرض برفت و هم ایشان میگفتند که گاه شب یکی انکار
نسبت با ایشان سخنی میگفت و من در مقابل نیز میگفتم سخن و کوشش بوده آنجا که بودیم از
مسافت بعید بود که امکان شنیدن آواز بر ایشان بود با او بیش ایشان رسیدم گفتند دوش آن ما را تشویش میداد
می باید که هر کس هر چه گوید خاطر خود را بآن مشغول نداری و بکار خود باشی جناب مخدومی خواجه عبید الله
ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند که یک روز در ایام ملازمت ایشان نشسته بودم مرا گفتند ایشان
مرا ساده بیش از مدتی خمر خورده بود و تا آن بیرون رفتی تا نمی بود مرا آن نگاه داشت چون صحبت ایشان
رسیده‌ام گفتند شما تنبه خود را بیان کنید گفتم در آن وقت بیش چه حالتست گفتم در آن مستی رسیدم و با ایشان هم صحبت

تفهیم ببین این حال اوست که در قوس رایت کرده است و هم ایشان فرموده‌اند که خدمت مولانا سعدالدین
گفتند که یکی از اکابر بود قصد که خواجه علاء الدین با وی نسبت بالا اخلاص و محبت داراوت بسیار داشت
بیمار شد و مشرف بر موت گشت فرزندان و متعلقان وی نیاز مندی بسیار کردند مشغولی کردیم
دیدیم که وی را امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن وی زاور نفس گرفتیم صعوبت یافت این از چند نگاه
نسبت با حقی واقع شد که مقتضی با بانت هم انفعال باگشته و آن شخص می‌توانست که درآن آیه
سعی نماید و آن را دفع کند اما خویشتن داری کرد وجود را کان نیاورد و خاطر ما ازوی کوفته شد وی را
از نفس اخراج کردیم بشفا و بمرد و هم ایشان فرموده‌اند که روزی خبر می‌آوردند که خدمت مولانا بیمار
شده‌اند چون پیش ایشان رسیدیم ایشان را تب عظیم گرفته بود چنانکه آتش کرده بودند و جامها بسیار
برایشان پوشیده و آن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی بنشستم یکی از اصحاب ایشان کو کند هم آنجا
برده بود درآمد با جوالها هیزم سرهای بسیار خورده که در تو آسیا در آب افتاده بود چون خدمت
مولانا وی را دیدند گفتند وی را گرم سازید که آن سرمای بیشتر که من سرایت کرده است چون جانب
توجه ایشان تسکین یافت بحال خود باز آمد خواجه حبیب الله بخارائی اعصمها فی قدس سره
وی نیز از اصحاب خواجه علاء الدین قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار که بصحبت
حضرت خواجه رسیدم این بیت خواندند بیت ۹ تو از خود گم شو کمال اینست و بس تو گم شو وصال
اینست و بس و دی در بعضی رسائل خود ذکر کرده است که طریقه توجه طائفه عالیه بر ورش نسبت
باطنی ایشان چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس که این نسبت
از وی یافته اند در خیال آورد تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود و بعد از آن
آن خیال را نفی نکند بلکه آنرا نگاه دارد و بچشم و گوش بهمه قوی با آن خیال متوجه قلب شود که عبارت
حقیقت جامع انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن ازحلول منزه است
اما این نسبتی میان او و این قطعه لحم صنوبری واقع شده است چشم و فکر و خیال و همه
قوی را برآن باید گماشتن حاضر آن بودن و بر در دل نشستن چنانکه فرموده‌اند که درین حالت کیفیت
بیخودی و رخ نمودن آغاز کند آن کیفیت را راهی تصور می‌باید کردن و از پی آن رفتن
و هر فکری که درآید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن فکر کردن و بجان چیز مشغول نشدن و بدان عمل که باشد
تا آن نفی مقصود و اگر نفی نشود التجا بدو بردن آن شخص باید کردن و آنرا لحظه بلحظه نگاه داشتن تا از آن
پیدا شود آن زمان خود آن معهود سابق مفقود را باید که آن شخص متوجه آن بود دل را نفی کند و همچنین

کفر است و سعی کار طبیعی بی حاصل است از بیخ کرد و میان کثرت و صورتها آن یعنی واحد که مقصود
و مطلوب همه سالکان است و اثبات ما سوی است، مشاهده کردن آن یعنی واحد در همه صور و ایشان
را عکس آن واحد دیدن لیکن الا آنکه پیش این صورت و همه [illegible] سعی است بلیغ . آن یکی اصل [illegible]
سعی در من سعی و احدیت که این صورت ممی [illegible] مولانا سعدالدین الکاشغری رحمة الله
[illegible] حال تحصیل لوازم اشتغال و سستی از کسب [illegible] جمع کرده بوده . حضرت مولوی
میر و سید [illegible] چون در میان طریقه پیدا کرده ترک و تجرید تمام کرده به صحبت مولانا نظام الدین
پیوسته [illegible] که بعد چند سال که صحبت ایشان مشرف بودم مرا [illegible]
[illegible] و ما [illegible] چون [illegible] فرموده که هر چه [illegible]
و مسائل [illegible] اقتصاد [illegible] بوده که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که در [illegible] گفتند چون [illegible] مولانا [illegible] الدین [illegible]
است [illegible] و مراد ایشان حضرت شیخ زین الدین خوافی بوده رحمه الله تعالی که در ملک
[illegible] و خراسان [illegible] چون [illegible] ایشان [illegible] خراسان رسیدم [illegible]
مولانا نظام الدین [illegible] توجه [illegible] ایشان [illegible] بسیار [illegible] چون [illegible]
شیخ زین الدین [illegible] آن [illegible] ایشان فرمودند که [illegible]
[illegible] که این طریقه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] فرمودند [illegible]
[illegible]
طلب [illegible] گاه [illegible] که [illegible]
[illegible] ایشان ظاهر بود [illegible] که آن اشارت [illegible] است [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] اگر [illegible] خواب [illegible] چون [illegible] مجلس شیخ [illegible]
[illegible] واقعه [illegible] ایشان [illegible] گفتند [illegible] است [illegible]
[illegible] اگر واقعه [illegible] مشکل [illegible] آید [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ظاهر بود [illegible] آن [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] خوف [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] خواب [illegible] به صحبت ایشان رسیدم
در مجلس [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] عادت ایشان بود [illegible]

کیا ہیں سد کہ کہ کسان حوسان کلم ساحی سبراحی اسمال بمامد روا سد نسان
قسم ہو کا عطا ماریح کرتا می تحو ماہری ملکمی سد کی سلسد ی
مسان ورق سال ہو [illegible] ل اسو سد کر وحمی کو عد حو سما مساتھ
لا ستوتی نسان حوسد سد کی برکہ طرائقہ سد لہ حالت حوب [illegible]
مرحمہ سد سانی ماسد مرگان سال سد سلسد سا کمال حو سکا [illegible]
نوادی محاکمی نسان کہ بعض نسان مرسد [illegible] سد کر کامر حالس و طالعات
نسان سکد سعد لقد سا سد جر لعر نسانی م رہا جوسن ہر
نسان کا نسم گستد سر حمد کہ عمرلی نسا حراکحا طرین [illegible] سد نسان عمر حار مسد ہو
در دیکی سبرہا کہ حاعری ہی و عظ سکسد عاصر بلہ اگر سد نسان ہو حکر حم کر
[illegible] وپیتر میں سد دو سد ہو [illegible] وہمامی امر ہما دیں حو میر [illegible]
سوین مام ل کہ کمال ماکا مرطس وخط سکسد ہو حل طلس سدلو [illegible]
رہا سا ہو ل حوین تحسد ہو [illegible] ل کہ لعد [illegible] ہو [illegible] ہو [illegible]
حوالہ طہ سد [illegible] سال گوم جوان نساسا کہ بسرالله [illegible] نسان سرحسم
مسیح عیسیٰ نسان کہ ہو نسم کہ [illegible] نسان گوم ہمیں کر گستہ [illegible] کہ لعد ل

[illegible] سلسد مگر ہو لوی حمد نسا فی اتما صلو لعصر [illegible] الی ربع نسا مع من مہ حا وی لا حر [illegible]
ساما حو حو [illegible] سد لعد دام لعد برکات وحود وہ کمال ہا و الطالس مرید مظہر
ہاسد تحیح کر سا ہو لا سد [illegible] خلہ سام سلطہ نظام سلسلہ سد [illegible]
سال حد سیر نامد حاکم حصر سد نسان مسان نسان [illegible]
[illegible] نسان لسلام نظام سلسلہ [illegible] مرید کہ [illegible]
ل من [illegible] صو [illegible] سد کہ باہو [illegible] کر [illegible] درساف [illegible]
کدایں ہو کہ مقصود [illegible] کر معاف [illegible] سد کر [illegible]
لی سد الاحرام مرحوم صاحب [illegible] سلسلہ سر [illegible] [illegible] کہ [illegible]
حاف [illegible] نسان سد [illegible] سلسلہ تمام گرواسد [illegible] ل [illegible]
مالی ولسل سد مظہر سد ل مرتلی حق [illegible] لوصف احد [illegible]
[illegible] ہی [illegible] حد بسد حد طالبہ [illegible] حکم [illegible]

[illegible]

در اوقات بمرحمه معصیت صادرت یافته است میسر نیست وقتی نشستن دل و قوت افتاده است بر
قبلی ذات بوصف احدیت حصول این معنی را بعد از آن تحقیق را میان را بعد رسول الله دیبا مار
مر بعد بعد و من عند رسول الله صلی الله علیه علی مرادات و علی مراد رسول الله سبابیست
ارواحها و ریاضات که شریعت از آن اتفاق آن هیچ نکرده است و وامر ذکر شرط و بیان مذکور موصوف
انکسار و خضوع مکمل متابعت مر رسول را صلی الله علیه و سلم لیکن هیچ سببی تحصیل این نسبت
قوی تر از آن نیست که بصدق و نیاز تمام محالست کما هی الا زمر وقت شود گر و انکه باطن ایشان تعلق
مر تجلی الشتهایات و سطوت در تجلی احسان وجود و غیر از پیش بصیرت ایشان بر داشته شده باشد
شهود حیرت تمامی آنها گشته و فنا حقیقی از مرات شعور تخیل و غیر خود خلاص گشته حق از تحقق تعلق
حق سبحانه و تعالی الیشان مراد است حود و لحجو و موهوب بتمامی بشرف گردانیده از تجده وی و دیگر جان
اقامت یافته دیگر افراد واسطه حصول سعادت حقیقیه که عبارت از فنا و لقاست شده و درین مقام
هیچ چیز از حکایات اند از شهود حق سبحانه و تعالی محجوب شوند گردانیده و حجب ... اینکه
تخلیص از گرفتاری دل موجود گوان که حقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاری است باشتیاقی
که سبب خلاصی شود و تمسک نموده خود را بقبیل از مرادت خلاص گرداند اگر مناسب استعداد خود
نگردانیده تقصیر و اهمال با وحق حود و مجال نمی‌شد و اگر در خود استعداد آن دانند که صحبت ارباب
شهود دل از گرفتاری بود تر خلاص شود خود را بصحبت این بزرگان ... صحبت اکرم
... ان خلاصی دل از گرفتاری بغیر حق نشان وصول و شهود است چون دل از گرفتاری
شعور بوجود غیر نجات یافته خبر گرفتاری شهود حق سبحانه و تعالی بهیچ نیست بلا و محنت تیسیر که
خبر باشد ... باقی بعد از آن که سطوت تعلی او بدون حق دل مرضیه از التفات بغیر حق باز گشت
غیر اثبات حق بهیچ نا نشست لا و در قبیل غیر حق را نفی و دیگران نیست که غیر الا چه باقی بود ما الا الله
باقی ... و شغل داشته باشی حق شرکت سوزن است ... غیریت ... حق سبحانه ...
نشان وصول و شهود ... است ریاضت ... بحکم ما الا الاول ... ارباب کشف و
... حقیقت ارباب ذوق ... این مقام عالی ...
... سعادت وصول ...
شهود ... مقام ...
علیات ... مستقل شود و بشارت آن بزرگ که ... فرموده است که سالک ...

[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] معنی [illegible]

ذاتی است [illegible] قرب [illegible] تحلیات [illegible]

[illegible] اگر خواهی که [illegible] حضور [illegible]

[illegible] حضور [illegible] حضور [illegible]

[illegible] ذات [illegible] از خود [illegible] فی یافته [illegible]

[illegible] داشت کرده [illegible]

اگر [illegible] طریقه ذکر [illegible] قبول کرده [illegible]

[illegible] طریقه [illegible] دولت [illegible]

[illegible] المنتهی [illegible] المنتهی [illegible] اشتغال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]

تعالی [illegible]

[illegible]

تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضور [illegible]

[illegible] حضور [illegible] تعالی [illegible]

دل آید کیفیت که در نفحتین از اینجاست که حظ شیخ سعد الدین قدس الله سره بشما بود [illegible]
یا به ملکه آشنائی پریشان ریاضت کرده و داده اند بحکم مقتضای الاحوال شیخی حسن محبت و آمیزش [illegible] کرم
عبارت شیت انوار تا بود شفقی ست بحضرت حق سبحانه تعالی این امکان [illegible] دل دفعا [illegible] شنا شده
کلام میل و تحقیق اینست که دفع آن قدرت میباشد فرموده که اندرون سرکار [illegible] آگاه این
نسبت را یا قسم دلی دائم کرده حلقه اصحاب ما ایکاشت و اخوی می نشسته گرد آن گروه میگرد یکساعت
صحبت طهارت رفتا ستم بجانب بیت الماء بسیار صحبت نمودند چون فارغ شده مرا از نزدیکی پرسیدم
نسبت آن مدت تو را حالت چیست چند گرد این صحبت میگرد می گفت [illegible] دوام
که هر گاه اینجا می آیم و باطن خود کشش بحضرت حق سبحانه تعالی می یابم و خود را [illegible]
خالی می یابم و [illegible] عظیم [illegible] چون بیرون میروم از آن نسبت [illegible]
و آن [illegible] صورتی نهایت خوب [illegible] اصحاب [illegible] فوائی
مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما [illegible]
[illegible] مبالغه کرده اند [illegible] گریست اضطراب بسیار کرد [illegible]
[illegible] چه فایده که من اینجا نیایم و در سیر [illegible] مردم مشوش [illegible]
[illegible] از این نسبت که این جا آمده [illegible]
و [illegible] کار را [illegible] که [illegible]
هر گاه ذکر مرا یاد حضور می بود چون [illegible] بیرون آمدی [illegible] بود چون [illegible]
[illegible] فرمایم آن کار را کرده بودی یا میکردی [illegible]
[illegible] تاثیر [illegible] مقام محو [illegible]
صلی الله علیه و سلم [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] فی کل موجود [illegible] حقیقة الموجودات [illegible] المشرق و المغرب [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] حیات [illegible]
[illegible] حق سبحانه [illegible]
سبحانه و تعالی [illegible] تجلی ذاتی
[illegible] الحمد لله [illegible] سبحانه تعالی [illegible]

مقصود اگر تأثیر اسم الباطن است از تأثیر اسم القدوس نجات یابد و اسم الحی و الباقی [illegible]
از جمله مشیت [illegible] گشته تعبیر از حق سبحانه تعالی کرده می‌شود و [illegible] و باطن از تأثیر اسم
الجمعه [illegible] اسم الباطن [illegible] کنار گرفته و خود گشته [illegible] و [illegible]
کند [illegible] ملکوت [illegible] چه سبب [illegible] از شهود و حدت گروند [illegible] روح [illegible]
لکن [illegible] حضرت [illegible] ذاتی [illegible] معنوی [illegible] استعداد [illegible]
از جمله [illegible] را اسبابی باشد [illegible] به احتمال مصالحه بهترین آنکه از سر صحبت [illegible]
طائفه که به محبت ذاتی از خود رهایی یافته‌اند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که آن کس است که آنچه در حق رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
شده باشد و آنچه نخوانده است صلی الله علیه و سلم نخوانده [illegible] مقام گشته باشد
آینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی صلی الله علیه و سلم در وی [illegible]
به واسطه آن اوصاف نبوی [illegible] حق [illegible] گشته و [illegible] الهی در باطن [illegible]
[illegible] تمام از خود خالی شده و [illegible] حق [illegible] کناره [illegible]
[illegible] الله اکبر [illegible] است [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ولی [illegible] مراد [illegible] قبله گردانیده و وصله
[illegible] گشته [illegible] و سر [illegible] آستانه پیر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] اگر پرسند که تجرید چیست بگو [illegible] دل [illegible] تجرید [illegible]
حق سبحانه و تعالی و اگر پرسند [illegible] چیست بگو خلاصی دل از [illegible] حق سبحانه
تعالی و اگر پرسند که اتحاد چیست بگو استغراق [illegible] حق سبحانه و تعالی و اگر پرسند که [illegible]
چیست بگو خلاصی از خود [illegible] حق سبحانه و تعالی و اگر پرسند [illegible] چیست [illegible]
[illegible] و اگر پرسند که وصل چیست بگو نسیان خود [illegible] حق سبحانه اگر پرسند
فصل چیست بگو جدا گردانیدن دل از غیر حق سبحانه اگر پرسند [illegible] چیست بگو [illegible]
دل [illegible] پوشیده [illegible] از این حال [illegible] خدمت خواجه
[illegible] فرمودند که مولانا عصام الدین شاشی از اصحاب امیر خرد فرزند امیر سید کلال‌اند [illegible]

۲۶۵

ہم [illegible] کر سہری [illegible] [illegible] کلف کروم [illegible] [illegible]
[illegible] عالم [illegible] کرمیں [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ہم مسلمان [illegible] مولانا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ہم مسلمان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ہم مسلمان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مسائل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مسائل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۲۶۷

برآرم بزبان این کار را با همه شیران جهان بسته این سلسله اند روبه ز حیله چه سان بگسلد این سلسله را
و شیخ ابوالحسن بستی قدس الله سره وی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابوعلی فارمدی است
با وی مشکل پیش آمد چنانکه از رسائل عین القضاة همدانی علیه الرحمه مفهوم میشود و از آن بوسیت بابکی و
اصل در جهان بود حالت در بحار رنگ بشتیم آسمان آن نور سیه را ز نقطه برتر دان
باند و نه آن شیخ ابوالحسن بکاک سمنانی وی از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی است و علاءالدوله سکاکی گوید
سمنان در قم است و شیخ رکن الدین علاءالدوله رحمه الله تعالی در اوائل در آنجا می بوده و ارادت
آورده و بعضی املاک در آنجا وقف کرده منسوب بوی است محمد بن حمویه الجوینی قدس
سره کنیت وی ابوعبدالله است از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی است وی در علوم ظاهری و باطنی
ستوده بوده است عین القضاة در یکی از مکتوبات خود میگوید که کم کسی از علماء علوم ظاهری
اند چون خواجه امام ابوحامد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی از این جمله اند و خواجه امام محمد حمویه یکی از آن
از این جمله است چه وانم که علم دانند و از بزرگان سبق در سلوک در راه کتابی است در تصوف
الطالبین نام و در آنجا بعضی حقایق و دقائق این طریقه درج کرده است عین القضاة همدانی قدس سره
است وی و نام وی ابوالفضائل عبدالقدیر بن محمد المیانجی است و عین القضاة لقب وی است
شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته و با شیخ احمد غزالی نیز و فضائل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات
وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی در کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده
وی خوارق عادات چون احیا و اماتت بظهور آمده است و میان وی و حضرت شیخ احمد
مکاتبات و مراسلات بسیار است و از آن جمله رساله عینیه است که شیخ احمد نوشته است که در حقیقت
سخت در روانی و سلاست توان گفت که آن را نظیری نیست عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق
میگوید که بعد از آنکه گفتگوی علوم رسمی ملول شدم و مطالعه مصنفات حجة الاسلام مشغول شدم مدتی
رسائل و را بود و هم چون از مقصود خود را از آن حاصل کردم پنداشتم که مقصود و
ادراک زینت و بر زینت الاحباب و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و
از علوم و اقتصار نمایم و مدت یکسال در این بماندم تا آنکه سید و مولای شیخ الامام
سلطان الطریقه احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی بهمدان که مولد من بود تشریف آورده و در
در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و مطلب من غیر چیزی باقی نگذاشت الا ماشاء
و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز و اگر چنانچه عمر نوح یابم طالب آن باشم

خاقی سازمینی نکرده باشم و آنچه بهم بالم بها زود گرفته است شیخ من سیح چیزی شنیده که روزی من بولانی
نه بینیم جوهر نفسی کرده استغراق من در ان بغزاید جز سخن مبارک سیاد وهم وی گفته است که پدر من بمن
و جماعتی از اهل شهر را حاضر بود و در خانه مقدم صوفی پس از رقص بیکر و هم و ابوسعید ترمذی بیستگی
میگفت پدرم نیکو بیست گفت خواجه احمد غزالی را قدس سره دیدم که با رقص میکرد و لباس او چنین
و نیمهای و نشان میدا از ابوسعید گفت مرا کم آورد است من گفتم بسیر در حال بیهوش شد و هم وی گفتی و
حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت نقیب
گفتم خداوندا نقیب مرده را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم وی گفته است که عزیزی گفتی که بی اگر بیستی
مثنی بیجبر خدای تعالی آن دو مجازی میدان حقیقی خاص حقیقی مطلق خدا را دان در ان مجاز گفت
قوت ... ملک الموت مجازی میدان حقیقتش آن باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها ... و
مصطفی صلی الله علیه و آله مجازی میدان و راه گم کردن ابلیس هم مجازی میدان انک لا تهدی من احببت و
میدی من یشاء حقیقت میدان گمراه کردن خلق را ابلیس اضلال میکند ابلیس صفت آن یا ...
رسیدن ... گفت ان هی الا فتنتک ... هر جوهری زبان ... است ... باید گشتن ...
بلنا ... نیست ... گرد ... شنیدن ... خدا ... نیست ... کس ...
چیدن ... تر ... بنا ... مردم در ... دندان ... چون ما و
چون خوبی ... است ... بر لب ... دندان ایشان ... دندان ... باید ...
شیخ ... قدس سره ... رحمه الله تعالی در مصنفات خود آورده که حکایت
... میگوید که ... فاتحه و سوره ... قرآن یاد ... و آن ... خواندم
و قال ... چه بود و اگر راست ... حدیث ... میدانی ... به ... اند
کردن ... من ... قرآن ... الا ... آن ... و آن ... هم ...
راه ... تفسیر ... دانسته ... خدمت او ... دانسته ... گفته است که از خواجه احمد
غزالی شنیدم که گفت ... شیخ ابوالقاسم گرگانی ... چون ... گفتی که خواجه
خواجگان ... چون این حکایت ... قدس سره ... گفت ...
... خواجه خواجگان ... دیگر ... حکایت کرد که مردی ... فرزند ... گفت ...
... گفت ... بود و ... گفت ... آید ...
... مردی ... پدر ... بود ... شیخ ...

ودر مصنفات خود از وی حکایت میکند که وی میگوید که از اخی شنیدم که وی گفت که از خدای تعالی شنیدم که
سعد و جایی دیگر میگوید که از ابو یزید قدس سره شنیدم که وی گفتی ابلیس گفت که در عالم از من سیاه گلیم تر
کسی نبود و پس بواسطهٔ آن بگریست و جایی دیگر گفت که پیران چون کامل باشند و اخذ کنند هر مریدی را
بقدر استعداد آن مقام رسد بعافیت کار چنانکه از فتحه بیابان شنیده بودم که فلان زیر قدم فلان خواهد بود و فلان زیر
قدم فلان

الشیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی قدس سره

در علوم ظاهر و باطن یکمال بوده است مصنفات و مؤلفات بسیار داشته نسبت وی بده واسطه
با ابو بکر صدیق رضی الله عنه میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است وی در
کتاب اداب المریدین گفته است و جمعوا علی ان الفقراء افضل من الغنی اذا کان مقرونا بالرضا
فان احتج محتج بقول النبی صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له الید العلیا التی
اخراج مافیها والید السفلی ید المنفق تحصول الشیء مما فی التفصیل السخاء والعطاء و دلیل علی فضل
فضل الغنی الانفاق و العطاء علی الفقیر کان کمن یفضل الصحة علی الطاعة لیفضل القوة و یم در تاریخ یافعی
یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی رحمه الله گفت روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتم
بدکان قصابی رسیدیم گوسفندی آویخته بود و شیخ بایستاد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام
قصاب بیخود و بیفتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد توفی رضی الله عنه
سنه ثلث و ستین و خمسمائة الشیخ عمار یاسر قدس سره وی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردیست
در تکمیل نقصان و تربیت مریدان و کشف دقایق ایشان کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری
سب فواتح الجمال آورده است که بخدمت شیخ عمار رسیدم در بدلیس وی بخلوت در آمدم
خاطرم گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد
زیر منبر ساجی شیخ بر زبان حق میساختم چون بابن نیت بخلوت در آمدم تمام خلوت میسر نشد
آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد از آن خلوت در آی پرتو نور باطنی او بر دل
تافت کتابها را وقف کردم و جامه ها بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم
خلوت خانه در رفت و این جبه لقمن سرخ بگذاشتم کان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر جبه
آمدن غالب شود آن جبه را پاره سازم تا ساتر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود
در من نظر کرد و گفت در امی که نیت درست ساختی چون در آمدم اتمام خلوت دست داد
شیخ ابواب فتوحات بر من بگشاد شیخ روزبهان کبیر مصری رحمة الله علیه کار زنی الاصل

279

است اما مصری بوده و از مریدان شیخ ابوالنجیب سهروردی است و اکثر اوقات در مقام استغراق
بوده شیخ نجم الدین کبری را صحبت وی رسیده و آنجا بریاضت اشتغال نموده و خلوت داشته شیخ روزبهان
او را با دامادی قبول کرده وی را از دست شیخ روزبهان آمده و فی کتاب تحفة البررة قد صح عندنا بالخبر
یقول ست روزبهان بخير يقول ميل لي مرادا ترك الصلوة فما كان لا يمكنني الا ما تقتضيه
الى الطريق وذلك كلفني بها و خرقه شیخ اسمعیل قصری قدس سره از اصحاب شیخ ابوالنجیب
سهروردی است شیخ نجم الدین را صحبت وی رسیده است و خرقه اصل از دست وی پوشیده و وی
از محمد بن مانکیل و وی از محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا و وی از ابوالعباس بن ادریس و وی
از ابوالقاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبدالله بن عثمان و وی از ابو یعقوب
نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی و وی از ابو عبدالواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد رضی الله
تعالی عنه و وی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و وی از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله تعالی سره فی بعض
مصنفاته حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابوالجناب
است و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و لقب وی کبری اما او را گفته که وی را الطامة الکبری لقب کرده‌اند
که در عنفوان جوانی که بتحصیل علوم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی بر وی غالب آمدی
فلقبوه بسبب الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فحذفوا الطامة و ابقوه بالکبری و بیا
و جه صحیح بتقاریر ما فتحه من اصحابه بعض التحقیق هم قال بعضهم و شیخ المیابه الوحدة ای هو نجم الکبرا
مرید بسیار تربیت کرده کما فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی و وی را شیخ ولی تراش
نیز گفته‌اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبه ولایت رسیدی
مانند بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ در حالتی قوی بوده است نظرش بر آن بازرگان افتاد و
در حال بمرتبه ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت وی را اجازت ارشاد داد و گفت
تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بود بازی در هوا صعوه را
دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد در حال باز برگشت و آن را گرفته پیش شیخ فرود آمد
روزی در آن تقریر تحقیق اصحاب کهف میرفت شیخ سعدالدین حموی را خیال آمد که آیا از مردان
شیخ بود که درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست
دریافت برخاست و بر در خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دم می‌جنبانید

۲۷۱

شیخ را نظر بر وی افتاد و در حال کشش یافت و متغیر و بیخود شد و روی از شهر کرد و به کوهستان رفت
و سر بر زمین نهاد تا آنکه جمعی آمدند که هر جا که می آمد می رفت قریب پنجاه و شصت سنگ گرد آورد و او
حلقه کرده می بود و دست بر سر می نهاد و می گفت [illegible] شیخ محمد [illegible]
عاقبت مبادا نزدیک پدر شیخ فرمود تا در آوردن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در
تبریز مریدی داشت شاگرد او محیی السنه که سند عالی داشت کتاب شرح السنه [illegible] چون [illegible] او اخر
به سید روحی [illegible] حضور استاد [illegible] از اهم مقصد بود [illegible] شرح السنه [illegible] در گرد وی را
نمی شناخت [illegible] الغیری تمام الشیخ را دریافت چنانکه مجال فراغت نماند [illegible] که این چه
کیفیت است گفتند که بابا فرج تبریزی است از جمله مجذوبان و محبوبان حضرت حق سبحانه و تعالی [illegible]
بود و [illegible] استاد [illegible] التماس کرد که بزیارت بابا فرج [illegible] استاد و اصحاب [illegible]
بر در خانقاه بابا فرج خادمی بود [illegible] نام چون آن جماعت را دید در درون رفت [illegible] اجازت
خواست بابا فرج گفت اگر چنانکه در درگاه خداوند تعالی [illegible] شیخ گفته
چون [illegible] شده [illegible] بر سر [illegible] بیرون آمد [illegible]
[illegible] استاد [illegible] اصحاب موافقت کرده [illegible] بابا فرج در آمدیم [illegible]
حال بر بابا [illegible] در صورت او پدید آمد و چون آفتاب در [illegible] گشت [illegible]
پوشیده بود [illegible] چون [illegible] بحال خود باز آمد [illegible]
دگفت ترا وقت [illegible] که سر دفتر جهان [illegible] حال بر من [illegible]
[illegible] چون از آنجا بیرون آمدیم [illegible] شرح السنه [illegible]
است [illegible] روز [illegible] و دیگر [illegible] چون [illegible] بابا فرج را [illegible]
در آمد و گفت [illegible] علم الیقین [illegible] امروز [illegible] علم [illegible]
کردم و [illegible] خلوت مشغول گشتم [illegible] گرفت [illegible]
که آن [illegible] بابا فرج را دیدم که از در در آمد و گفت [illegible]
که این [illegible] و خاطر [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] الدوله [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] که شیخ [illegible] الدین [illegible] و اجازت [illegible]
[illegible] اجازت [illegible]

و دوبار گشتن شیخ بی حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم در خواب دید از آن حضرت التماس کرد که مرا کنیتی
بخش رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ابو الجناب گفتند فرمود لا مشدد و چون از خواب باز آمد در
معنی این کنیت وی را در دل آمد که از دنیا اجتناب می باید کرد و در حال تجرید کرد و به طلب رشد
مسافر گشت و بهر کس که می رسید ارادت درست نیامد و سبب آنکه دانشمند بود سر او به هیچکس فرو
نمی آمد چون بملک خوزستان رسید در شهر دزفول در آمد آنجا رنجور شد و هیچکس او را مقامی نمی داد که
آنجا نزول کند مگر بر مسجدی گذشت از کسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را
جای دهد تا من آنجا روزی چند بیاسایم آن کس گفت که اینجا خانقاهی است و شیخی هست اگر آنجا
روی ترا خدمت کنند گفتم نام وی چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت و او را جایی
داد در صفه میان سرای مقابل صفه درویشان و آنجا ساکن شد و رنجوری وی روز بروز زیادت
میگشت باین همه از رنجوری چندان رنج نمی رسید که از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت
منکر بودم و قوت آن نداشتم که برخیزم و بیرون روم تا شبی سماع می کردند شیخ اسماعیل از گرمی سماع به بالین
من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکشید در میان سماع برد
و زمانی نیک مرا بگردانید و به پهلوی دیوار تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم
خود را تندرست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود ندیدم مرا ارادت حاصل شد بوی
و دیگر روز بخدمت شیخ رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا
از احوال باطن خبری کشف شد و علما ظاهر را فرو گذاشتم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن با خبر شدم و علم
ظاهر نیز از علم شیخ زیادت است روز دیگر بامداد شیخ اسمعیل مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا
بعمار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ بر آن خاطر من وقوف یافته است هیچ نگفتم و برخاستم و بخدمت
شیخ عمار یاسر رسیدم آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا نیز مرا یکشب همان خاطر آمد بامداد شیخ عمار
فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان که این هستی را او بسیلی از سر تو بیرون برد
برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند هیچکس
بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کجاست گفت شیخ در بیرون است
وضو می سازد من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو می ساخت مرا
در خاطر آمد که شیخ نمی داند که بدین قدر آب وضو ساختن جایز نیست چگونه شیخی باشد چون وضو
تمام ساخت دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید در من بیخودی پیدا شد

شیخ بپای افتاده و آمد من نیز در پای او افتادم شیخ بشکر وضو مشغول شد من برپای بودم منتظر آنکه شیخ
سلام کند همچنان برپای ایستاده غائب شدم دیدم که قیامت قائم شده است و دوزخ ظاهر گشته
و مردمان را می گیرند بآتش می اندازند و بر سر راهی که دوزخ است پشته ایست و شخصی بر سر آن پشته نشسته
و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها می کنند و دیگران را در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند
و بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند من بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ
روزبهان است پیش او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت آن
بروی درافتادم و گفت بیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیب باز آمدم شیخ سلام
نماز باز داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد
و همان لفظ بگفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد از آن مرا امر کرد که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو
و چون باز گشتم مکتوبی به شیخ عمار نوشت هر چند مس داری بفرست تا زر خالص بگردانیم و باز بتو
فرستم از آنجا بخدمت شیخ عمار آمدم مدتی آنجا بودم و چون سلوک تمام کردم فرمود که بخوارزم
رو و می گفت مردمان آنجا عجیب اند و این طریق و شما را در آنجا قیامتها نیز منکر ند گفت برو باک مدار
شیخ نجم الدین گفت شیخ عمار بخوارزم آمدم و این طریقه را منتشر گردانیدم و مریدان بسیار بسوی من جمع
آمدند و بارشاد مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم در آمدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و زیادت بر
شصت هزار کس بودند و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار چنان گمان می بردند که وی در خوارزم
است و بخوارزم درآمدند شیخ بعضی اصحاب خود را چون شیخ سعد الدین حموی و چون شیخ رضی الدین علی لالا
و غیرهم را طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت
تا نزدیک مغرب بسوزد این فتنه ایست عظیم که در این امت مثل این واقع نشده
بعضی از اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعا کنند شاید که این بلا از بلاد مسلمانان مندفع شود
شیخ فرمود این قضائیست مبرم دعا دفع آن نتواند کرد پس اصحاب التماس کردند که چهارپایان
مهیاست اگر چنانچه حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کند تا در ملازمت ایشان بخراسان متوجه
شوند روا باشد شیخ فرمود من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم پس اصحاب
متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت قوموا علی
اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه در آمد و خرقه خود را پوشید و میان محکم بست و آن خرقه پیش گشاده
بود بغل خود را از سنگ پر کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابله شد

شد و در روی ایشان پاشک می انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار وی را تیرباران کردند
یکی تیر بر سینه مبارک وی آمد تیر بیرون کشید و بینداخت و بر آن برفت گویند که در وقت شهادت
پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهادت ده کس نمی توانستند که وی را از دست شیخ خلاص کنند عاقبت
پرچم وی را ببریدند بعضی گفته اند که حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره در غزلیات خود
اشارت باین قصه و باین انتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجا که گفته است ع ما از آن محتشمانیم
که ساغر گیرند نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند به یکی دست می خالص ایمان نوشند به یکی دست
دگر پرچم کافر گیرند و کمالات شهادت شیخ قدس الله تعالی روحه فی شهرت آن مشهور است تا حضرت
شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان یگانه جهان و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ
مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ
سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ جمال الدین گیلی و بعضی گفته اند که مولانا بهاء
ولد والد مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است رحمهم الله تعالی
اجمعین حضرت شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله تعالی روحه کنیت وی
ابو سعید است و نام وی مجد الدین شرف بن المؤید بن ابی الفتح البغدادی رحمه الله تعالی و وی از
بغداد است خوارزمشاه از خلیفه طبیبی طلبید او اشارت طبی کرد و وی را فرستاد و بعضی گفته اند
از بغدادک است که کویی از کویهای خوارزم است و وی از مقربان سلطان بود و شیخ رکن الدین
علاء الدوله فرموده است که آنکه میگویند که وی از بغداد بوده است که بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده
است خلاف واقع است مردی تمام بوده اما صورت لطیف داشته و وی را اول شیخ بخدمت متوضا
مشغول ساخت و والده وی طبیبه بود و شیخ نیز طبیب بود والده وی کسی پیش شیخ فرستاد
که فرزندم مجد الدین مردی نازک است و این کار پیش وی صعب است که او می کند بروح فرمود تا آن شیخ تمام
فرمایند من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضا کنند و وی را بخدمت دیگر مشغول کنند شیخ فرمود
بگو تیب که این سخن از تو عجب است که علم طب میدانی اگر پسر ترا تپ صفراوی زحمت دهد بدل او
غلام ترک اگر دهم میسر تو صحت نیابد شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی یکی از مریدان
سلطان بایزید قرنی که حساب بود و کار کرده با من گفت که چون است که تو باین خاندان در لوت
آوردی و سلوک حضرت بایزید کردی گفتم من این نسبت ام اما یک نوبت وضو ساختم و قفای
آن دیدم که دریچه از قبله بگشاد و از آن سوفسانی پیدا شد و آسمان و ستاره و مشتری طنبو در پیدایم

که این چه سستی بود که گفتی این نور سلطانی باید به سبب ساعتی شاه صافی دیگر بود و هم تمام نور افی
نیچه خود شب بگفتم که این چه سستی بود که گفت آن نور مجدالدین بغدادی است آن درویش شیخ حضرت شهاب
ایشان گفتم که این سخن را بابت سلوک کرده است که مرتبه ایشان بیلی تر که حضرت شیخ در نسخ شیخ مجدالدین را که
شیخ سلطان او را می خیر اکابر کسی ماند و تمامی حوالی گرد دست بشیر چون آن اولیا تعالی شهر سکرده دست ایشان آن
خدمت شیخ جمال حیثیت شمارت قدم ادب ایشان طریق شیخ و را از مراتب بر وجه که شد و گر نه
علی التحقیق مراتب وی را است پیدا شود و مشاهدان علو مرتبه در چنین جهانات تر آنجا حضرت صدیقیت اطلاق بر علی
الله علیه و آله وسلم مقتدا بکسی که متابع تر و مرتبه وی اعالی تر بود شیخ مجدالدین که هم از درویشان
نشسته بود و در وی بر وی قالب شد گفت ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ ما شیخ نجم الدین مرغی بود
بال تربیت بر سر ما فرو آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما بچگان بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند
شیخ نجم الدین به نور کرامت آن را دانسته بود بر زبان ایشان گذشته که در دریا بمیرد و شیخ مجدالدین
از آن اندیشه شد و پیش شیخ سعدالدین حموی آمد و تضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را وقت
خوش باشد مرا خبر کن تا اعتذار کنم و روزی شیخ را قیام وقت خوش بود و در سماع وقت خوش شد شیخ سعدالدین
شیخ مجدالدین را خبر کرد شیخ مجدالدین پای برهنه آمد و طشتی پر آتش کرده بر سر نهاد و بجای کفش بایستاد
شیخ بوی نظر کرد و فرمود چون طریق درویشان اعتذار کردی ایمان و دین به سلامت
بردی اما سر بشود و در دریا هم بروی و ما نیز در سر تو شویم و سر های سرداران و ملک خوارزم بر سر
تو رود و عالم خراب گردد و شیخ مجدالدین در قدم شیخ افتاد و بعد از آن گویند بعضی شیخ مطمع
رسید و شیخ مجدالدین در خواب دید و گفت سلطان اینک محمود را بود و ساحت شیخ پر خط شیخ
مجدالدین حاضر شد و گاه گاهی به زیارت وی آمد و میان ایشان صحبت قدیم بود که سلطان را
بدگمانی بوده است بود و قصه داستند که مادر سلطان که جمیله بوده است در مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی به نکاح شیخ
مجدالدین در آمده است سلطان را بسیار سخت شد فرمود که شیخ را در دجله اندازند اندازند چون خبر
بشیخ نجم الدین رسید متغیر شد و گفت انا لله و انا الیه راجعون فرزند مجدالدین را در آب انداختند
و دریس سجده بسیار نهاد و زمانی دراز در سجده بود پس سر از سجده بر آورد و گفت از حضرت خواسته
ام خون بهای فرزند من ملک از سلطان محمود را باز ستانند بعد از آن خبر به سلطان رسید از آن
ضرر او ندامت و پشیمان شد پیاده بخدمت شیخ آمد و طشتی پر زر پیاده آورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاد
سر برهنه کرد و بر صف نعال بایستاد و گفت اگر دیت می باید اینک زر و اگر قصاص می کنید

رنگ شمشیر شیخ در جواب فرموده که آن خون که فی الکتاب مسطورا دیدیت او را بر طلا بنشست و سر تو
سند و سر سبی خلق را نیز و سر شما شویم سلطان نومید بازگشت و عن قریب چنگیز خان خروج کرد و فتنها
آنچه رفته بود روی نمود قوال در مجلس شیخ مجدالدین این بیت میخواند که ع خونش بباختند و از لعل عاشقش
که یک خط سبز بر کنارش بودی شیخ محاسن خود را بگرفت و دست بر گلو نهاد و گفت ع که یک خط
سرخ بر کنارش بودی تا حضار اگر بدین اشارت بشهادت خود کرده باشی و بعد از آن این ابیات
گفت ابیات در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن کار تو مخاطره است
خواهم کردن یا سرخ کنم روی تو یا گردن و در خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره درویشی
بود از قریه بیکرآباد و وی را زنگی بیکری میگفتند و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که تا وی آنجا
سیروان نیامدی سماع بر نخاستی وقتی در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین بر جاست
بلند بود و آنجا بیان [?] نشست و در وقت فرود آمدن از بالا بگردن شیخ مجدالدین بر جهید
جست و پایها فرو داو یخت و شیخ مجدالدین همچنان چرخ میزد و این زنگی مردی قوی هیکل و گران بود
و شیخ مجدالدین صبی نازک و لطیف بود و چون از سماع فارغ شد شیخ مجدالدین گفت معلوم شد که
زنگی دست بگردن من یا بخشکی در جوان انگردن او فرو آمد و رخسار او را بدندان گرفت چنانکه
نشان دندان بماند بار شیخ مجدالدین گفتی که مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است که زنگی
زنگی بر سر وی من باشد شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله سره گفته است که شیخ مجدالدین
بغدادی فرموده که در واقعه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدم ما تقول فی حق
ابن سینا قال صلی الله علیه وسلم رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط
فی النار من این حکایت را پیش استاد خود مولانا جمال الدین جیلی میگفتم او گفت عجب بعد از آن
فرموده که از بغداد بشام میرفتم تا از آنجا بروم روم چون بموصل رسیدم شب در مسجد جمعه بودم
چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید اینجا نمیروی که فایده گیری من نظر کردم جمعی دیدم
حلقه زده بودند شخصی در میان ایشان نشسته و نوری از سر وی با آسمان پیوسته وی سخن میگفت
و ایشان می شنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه وسلم من پیش وی رفتم و سلام
کردم و جواب گفتند و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی
حق ابن سینا فرمود که رجل اضله الله علی علم و دیگر گفتم ما تقول فی حق شهاب الدین المقتول گفت
[illegible] بعد از آن گفتم از علمای اسلام نیز پرسیدم که ما تقول فی حق فخرالدین گوهت بود جلیل

معانقه گشته. نقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی گفت بود رجل وصل الی المقصد و دیگر گفته که او قول

فی حق امام ابو الحسن الاشعری گفت بیست که مومن بصری دینی و گفتم ما نقول فی حق ابی الحسن الاشعری گفت انا وقعت

بقول صدق الایمان یعنی بگفته بمانیه پدران کسی که نزدیک من بود مرا گفت که این مرد را هیچ کسی

دعا می‌دهی است گفت که ترا وی نازه کند پدران گفتی یا رسول الله مرا بوقت آنکه فرمود که

اللهم تب علیه حتی التوبه و اعصمه حتی لا یعود و حبب الیه الطاعات و کره الیه الخطیئات. بعد از آن

از من پرسید که کجا میروی گفتم بروم گفت الروم ما و خل المعصوم چون من از واقعه باز آمدم

و در آنجا پیر تحت بود مولانا موفق الدین که در آنجا می‌بود و در عمر خود گذشته بود به زیارت وی رفتم

پرسید که تو کجا می‌روی گفتم از ریفند او گفت کجا می‌روی گفتم بروم گفت الروم ما دخله المعصوم

حتی متیقن شد مرا و دست وی در دامن وی نزدم گفتم مگر شیخ در مجلس که در آن حاضر بود بیدار گفتند و حتی

دست از وی باز داشتم باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جلال الدین

مرو وی متدین بود و داود لکنا منیف و مشهور در علوم میان ایشان و میان او و امام فخر رازی و در حاطف

بیشتر نبوده است و این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعه مجد الدین را قدس سره، و در رشته

سبع و ستمایه و قیل سنه ست عشر و ستمایه شهید کردند تا غنا قوران وی که از نیشابور بود وی را در

نیشابور نقل نمود در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه وی را باز از آن نقل کردند شیخ سعد الدین حموی رحمه

الله سره نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین

کبری است قدس سرهما و فی تاریخ الامام الیافعی کان صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب و مریدون

و کلام سکن بسفح قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان و توفی هناک در علوم ظاهری و باطنی یگانه

است مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیر آن و در مصنفات وی

سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال وی ورا که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است

بسیار است و چون دیده بصیرت به نور کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است وی گفته است

یحیی الله سبحانه و تعالی و قال من عرف کلامک بحسن القبول و الاعتقاد فی کرامی بی

قصد اندر حیث عیبه قطیعة العلم و المرقد و ان النفس مما لیس فی الکمال نتیجه لم النفس فی طلوعین

آورده اند که شیخ صدر الدین قونوی قدس سره گفت که پیش وی رسیده ام مشکوه ازه که شنیدم که گفت

مواعید است و میثاق الست بر یکم خضر خیسیه مرا بار شیخ خود شیخ محیی الدین العربی قدس الله

تعالی سره باز گفتم گفت کلمات را مشکل و اگر نه خرابات را آن اخباس گفت شیخ مؤید الدین الجندی

و در شرح فصوص الحکم مذکور است که شیخ صدرالدین رومی در مجلس سماع با شیخ سعدالدین حموی حاضر بود و شیخ
سعدالدین را در اثنای سماع حالتی روی نمود که از آن طرف مسرور بود گردد با دیب تمام قول بیان الی آباد عهد
از آن تتمیم فرمود سوگند داد او را و ای صدرالدین پیش آمیش آتتم در رومی یکتا و گفت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درین حلقه حاضر بود بدو نواختم که بنشاند جمال آنحضرت
مشرف است اول بر روی تو نگشایم وی گفته است که وقتی در سماع عروجی واقع شد که
از قالب جسم گذشت سیزده روز چنان بماند انگاه بقالب آمد و قالب درین سیزده روز چون
مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد و روح چون بقالب آمد برخاست خبر هیچ نشنیت که چه مدت در آن
بود دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است این رباعی ست
یا راحة قلبی و نور بصری ⁘ استسقط قلبی بوقت سحری ⁘ ما جیست ضمیر خاطری یا قمری
الی آن فیک و انت لی فی خطری ⁘ و این رباعیات فارسی نیز ازین قبیل است کار شور
از لعل شکار رمتیی ⁘ و مرشح می از عارض یار می طلبی ⁘ در کفر سیاه زلف و ایمان شکرت با حرت
و اقتدا رمتیی ⁘ ای تو نظری بیست مرد بیکاری ⁘ در باغ رضا چون تو زیبا یاری دیگر
در جهان سروی تو و عدم یاری ⁘ ای روی تر خوش نباید مگر گلزاری ⁘ ای تو بهشت امیر
در رضوان ⁘ ای کوثر و سلسبیل بحر حیوان ⁘ با قهر تو دوزخست دار رضوان ⁘ با لطف تو دوزخ
جنت روح و ریحان ⁘ و این شعر نیز ازین قبیل است انت تبلی و انت فیه حبیب ⁘ و لسقم القلوب
انت طبیب ⁘ لیس فی قلب من یحبک مسد ⁘ غیر ذکر حالة تطیب ⁘ و انت منی و صحبی
و اشتغالی ⁘ و بک الموت و الحیات تطیب ⁘ و اذا ما نظرت فی تا ملت ⁘ عن فوادی و عینی
لا تغیب ⁘ و لک سری قد حتی و ضمیری ⁘ ساجد شاهد و بالی نصیب ⁘ و قبر وی نشست در سیاه آباد
است در بر و خبیره نخی سنه خمس و ستمایه انده ارتحله و قبر وی نیز بحر آباد است رحمه الله تعالی شیخ
سیف الدین قدس سره و وی از خلفای شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل و تکمیل علوم بصحبت شیخ
تربیت یافت در اوایل که در اربعین اول بود میرا بخلوت می نشاند در اربعین دوم بخلوت درمی آمد شب مبارک بر
در نهج بر آورد و او را ازین ... سیف الدین ست منم عاشق مرا غم ساز وارست ... تو محتوق ترا با غم چکار است
بر خیز و بیرون آی ... و درگرفت و از خلوت بیرون آمد و روی بطرف بخارا روان کرد و شیخ
وقتی بیکی شیخ نجم الدین خطا که بر کی آورده بود نشسته بود اصحاب گفته است که امشب

چون حضرت شیخ این ملامت شیخ سیف الدین باخرزی بزرگ را بسیار کرد در خلوت شیخ [illegible]
چون دوست [illegible] باشد حضرت شیخ از خلوت بیرون آمد و این ابیات گفت بما گفته بود و مرید آمد
[illegible] و مقصود خود مشغول باشید خود را این بایست و در شیخ آمد آنچه گفت شما مشغول
هر کس ملامت خود مشغول شد و در شیخ ابی بوده ای آن است که بر آستانه حضرت شیخ
شیخ قدس سره [illegible] که سلطان [illegible] رکاب تو [illegible] یکی از سلاطین [illegible]
شیخ سیف الدین آمد و در وقت نا [illegible] از شیخ [illegible] که [illegible] شیخ کرده ام [illegible]
شیخ قدم رنجه فرمایید تا مدتی خود [illegible] شیخ [illegible] او [illegible]
[illegible] باشد تا [illegible] بر [illegible] پادشاه قرب [illegible]
شیخ [illegible] شیخ بابا پادشاه [illegible] که [illegible] گفت آن
[illegible] شیخ الاسلام نجم الدین بوده است [illegible] داد که پادشاه [illegible]
و هر کس این مصداق قول رحمن شیخ است [illegible]
[illegible] ما [illegible] میگردم گرد آستان کویت [illegible] هر آیا [illegible]
[illegible] سگان کویت [illegible] عشق [illegible] شعر [illegible]
گاه [illegible] گردم [illegible] دیوار [illegible] رو بر [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] این رباعی [illegible]
[illegible] لطف تو [illegible] گفتی که بوقت [illegible]
راه [illegible] شیخ [illegible] حمال الدین
[illegible] تعالی [illegible] شیخ نجم الدین [illegible]
[illegible] صحبت شیخ کرد [illegible] علوم عقلی و نقلی [illegible]
[illegible] که شیخ [illegible] گفت که [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] جمع کرده [illegible] حضرت شیخ [illegible]
[illegible] که اگر آن مجموعه [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] تمام از [illegible] شیخ جمال [illegible]

یکی از سادات ترتویس ... شیخ الاسلام عارفی پادشاه شیراز آمد که شیخ اراده
تا امروز داشت شیخ پاره کاغذ سپید درآن نوشته که اصل مراد ... دعوت آن سید
و قصد ملاقات پادشاه کرد گفتند که وی در روشنگم است و در حمام ... در حمام رفت و دیگر بار
سر بر حمام است و ... پیش آمد و سلام کرد و گفت آنکه
گفت از درویش اندری احوال شیخ پرسید که تو را ... و بگشاد و دید بر روی نوشته که
اصل ورا سپاه گفت شیخ ... نوشته اند فرمود ... ما
فی الحال شفا یافت و آن سید ... بابا کمال جندی رحمه الله تعالی چند
خدمت بابا کمال جندی در خدمت شیخ نجم الدین مرتبه تکمیل کمال یافته حضرت شیخ خرقه خود
داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندی است که وی را احمد مولانا می‌گویند
تربیت او را به تو سپردم ... چون بابا کمال به ... رسید کودکان ... بازی
می‌کردند و این مولانا چون ... کوچک بود در میان ایشان بود ... بازی می‌کرد و جامه‌های ...
نگاه می‌داشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت و ...
گفت ما جامه دیگران نگاه می‌داشتیم ... و ... گرفت و بجای
مفتی برد و گفت این فرزند را ... گفت این فرزند ... شد ... خدمت
...کرد ... بابا کمال گفت ...
کرد ... الشیخ ... احمد ... کمالات
... مرتبه کمالات رسید ...
... شیخ ... الدین ... تربیت ... کرد ...
کرده بود شیخ ... الدین تربیت فرزند خود ... مولانا کرده است
... خدمت خواجه ابو الوفا ... ابو الفتح ... سلسله مشایخ
خود گفته است ... حسن ... اسرار ... و
... ... بعقیب ...
مشایخ ... شیخ نجم الدین کبری ...
... کمال ... ابو الفتوح ... خدمت
خواجه ابو الوفا ... ...

... در خواسته چنانکه از ساحل ... [illegible] ... این معنی ظاهر است و اشارات
این دعوی ... ای آنکه تو در حیات ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
هلل و لا حول و لا قوة الا بالله شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه ... وی از اصحاب
شیخ نجم الدین کبری است که تربیت وی را حواله بشیخ مجد الدین کرده بوده است صاحب مرصاد العباد
و تفسیر بحر الحقائق است وی را در کشف حقائق و شرح دقائق قوتی تمام بوده است
در واقعه چنگیز خان از خوارزم بیرون آمده و بروم رفت و با شیخ صدر الدین قونوی
و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاده گویند که روزی بیک مجلس جمع بودند
نماز شام قائم شد از وی التماس امامت کردند در هر دو رکعت قل یا ایها الکافرون
خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین بطریق مطایبه گفت که
ظاهرا یکبار از برای ما خواند و یکبار برای شما وی در سنه اربع و خمسین و ستمائه ... است
و در شونیزیه بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری هست میگویند که قبر وی است
والله تعالی اعلم و از منقوله ... [illegible] ...
... [illegible] ... شیخ رضی الدین
علی لالا رحمه الله تعالی و هو علی بن سعید بن عبد الجلیل اللالا الغزنوی ... شیخ سعید
... شیخ علی لالا است ... حکیم سنائی ... بخراسان آمده ... شیخ ابو یعقوب
یوسف الهمدانی قدس سره رسیده ... وقتی که شیخ نجم الدین کبری ... بطلب
در یک فرسنگی دهی که شیخ علی لالا آنجا می بوده فرود آمده بود اتفاقا ... علی لالا ...
دید که ... تا همان شخص ... ایستاده بود ... [illegible]

۲۸۱

[illegible marginal glosses]

داد و دست ایشان بگرفت و بر سر تا آسمان آنجا شخصی ایستاده بود دست ایشان بدست او میداد
دانست که ایشان را تا آسمان می برد شیخ علی لالا برخاست و او را برد و آن بالا بردند پیش وی رست
او داد بدر چون ایشان را تا آسمان برده بود چون واقعه را پیش پیرش گفت پیرش گفت آن شخص را
شناسی گفت نشناسم او را گفت او مهدی است طلب او بیا بگو که کلید فتوح در دست اوست
پس شیخ علی لالا بطلب او بسیار شد و چند سال گرد عالم سفر کرد او را ندید تا در میان ترکان
تا آن زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را نشر گردانید و در آن وقت شیخ علی لالا
در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی شیخ تحقیق خواندند آن مرد شیخ علی لالا در خلوت
بود که شیخ احمد یسوی با وی پیش گفت خواند شیخ در رویش بست و مردان آنجا حیران شدند
شیخ گفت این زمان جوانی آمده است و پادشاه دلها مشغول است و جماعتی جمع گشته اند
پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری شیخ علی لالا این نام شنید از خلوت بیرون جست
و میان بسفر بست شیخ احمد یسوی فرمود که چه بوده است گفت سفر میکنم فرمود که حسن کرد
بگذر رفت بخدمت شیخ نجم الدین آمد و بسلوک مشغول شد
بسیار مرید شد شیخ نجم الدین لیسی شیخ سالکی نزدیک بوده است که مشغول بسلوک شده
شیخ مجد الدین بغدادی از شیخ علی لالا زیاده بوده است اما شیخ علی لالا در اوایل حوالی بطلب
مشغول شده بود ایشان آن وقت بسلوک مشغول شدند و تحصیل میکردند
شیخ علی لالا بصحبت بسیار از مشایخ رسیده بود گویند که از صد و بیست و چهار شیخ کامل
و مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات وی از آنجمله صد و سیزده خرقه باقی بوده و سفر حجاز
کرده و بصحبت ابو الرضا رتن رسیده و امانت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از وی
گرفته چنانکه شیخ علاء الدوله فرموده اند و گفته که شیخ رضی الدین علی لالا را
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابا الرضا رتن ابن نصر رضی الله عنه رسانیده امانت رسول
را از وی گرفته از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شیخ رکن الدین علاء الدوله
از شیخ خرقه آن خرقه را در کاغذی بخط مبارک خود بر آن کاغذ نوشته است
هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وصل الی من صاحبه

شیخ رضی الدین علی لالا برده است از رسول صلی الله علیه و آله وسلم و وی در آخر با شیخ ابوالقاسم ...
معشوقه چو طره سیه بر مه بست هم جان و هم دل گرفتار تو شد + هم جمله مهر از رخ او چو ماه آبرو نیست +
اندر طلبت ز خواب سیه ماند مرا + آنکس که در آرزوی دیدار تو است + توفی در شب ... روز جمعه ثالث من ربیع الاول سنه اثنتین و اربعین و ستمائة شیخ جمال الدین احمد جورفانی
رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالا است شیخ رکن الدین علاء الدوله
گفته است که شیخ احمد صحبت بسیار کرده بود و مرتبه عالی داشته و در خلوت مرتبه سلوک
ما سبب ما ختم ما شیخ ابوالحسن خرقانی و از آن شیخ رضی الدین علی لالا با سلطان بایزید
قدس الله تعالی ارواحهم و شیخ رضی الدین لالا گفته که با ... شیخ احمد در مسافرت
از جانب ... شبلی با ... اندازه می یابند روزی با شیخ سعد الدین حموی ... خرقان ...
فرستاده و شیخ احمد از ... شیخ سیف ... کرده بود ... کسی ... که بیان آنها
از اشارات رسیده است که حضرت شیخ علی لالا اجازت نامه نوشته ... شیخ
جو ... و ... خدا تعالی را با اجازت نامه ... شیخ رکن الدین علاء الدوله
گفته است که این سخن مرا از وی خوش آمده است و قتی که شیخ احمد جورفانی ... از ...
... کرده بود ... چند ... گفت ...
... که ... آواز ... می ...
... شیخ ... سبع الاحرف ...
شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ احمد جورفانی است و در
... تربیت مریدان ... شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است
... که در این زمان از اولیای کرام کسی نمانده ... گفتم ... شیخ شمس الدین
... شیخ ... مشایخ که ... بودند ...
... شیخ نور الدین عبد الرحمن آورده ...
... بود ... ارشاد ... سلوک ...
... که ...
... اگر کسی ...
رکن الدین علاء الدوله گفته که ... شیخ نور الدین عبد الرحمن ...

سلوک بکلی بجو شد دی درویشان تا مدتی اما چون حق سبحانه و تعالی آن طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت
نوری تجدید وی کرد و هم وی گفته که روزی در جماعت خانه غائب شدم نام غزالی را دیدم نشسته بود و
سر بزانو نهاده و دوات و قلم در میان، و انگشت گرفت تحیر اندر پرسیدم که چه میشود ؟ امام گفت
است گفت چگونه متفکر نباشم که در دنیا سی و سه سخن را بی صفت نوشته ام اینساعت می بینم
که همه غلط بوده است و این مراتب را بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم فرمود که عجب سخن میرود
تشاید بود هم و آن وقت مراد حضرت شیخ نفس شریف تمام بود و رغبت می نمیکرد که حق تعالی
مرا بیگویید که تو چه دانی از سری که هست امام غزالی را بدین حضرت آن رسند که سلوک تمام ناکرده
بحضرت آمد بعد از آن که ز غیب باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم و خاموشی پیشه کردم
و بکار خود مشغول شدم ولادت وی در شوال سنه تسع و خمسین و ستمایه بوده است و میدان
ارو سیار رفته ابو المکارم رکن الدین رحمه الله تعالی وی در اصل از ملوک سمنان است
بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت مشغول گرفت در یکی از حروب که سلطان را با اعدا
بود وی را جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در بغداد بصحبت شیخ نور الدین
عبد الرحمن کسرقی رسید و در وقت مراجعت از آنجا در سنه تسع و ثمانین و ستمایه در ان اشتغال نیست
بب ا سنه عشرین و سبعمایه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورده
گویند که در سائر اوقات صد و سی اربعین دیگر بر آورده است و چون عمر وی به هفتاد و هفت
سال رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمایه در برج احرار صوفی آباد بجوار
رحمت حق پیوست و در حظیره قطب تاج عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت روزی پادشاه
چند پاره پیش شیخ آهوئی فرستاد و سلام رسانید و نیاز منشی نمود که این گوشت صید است
بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مرا درین حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در
خراسان او و من بزیارت مشهد طوس رفته بودم و او بشنیده بود اینجا در سوار از عقب من تاخت
وگفت میخواهم که با او امر کرد خراسان باشی با تو باشم چند روزی باوی مصاحبت افتاد یک روز
دو خرگوش آورد و گفت من خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش حرامست هر کسی که زده
است بخورد من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق رضی الله عنه حرامست و چون
یکی دیگری آن را حرام داشته است ناخوردن آن بهتر است و روز دیگر بیامد و آهوئی آورده
گفت این آهو را من زده ام به تیر پیکر خود و سر انیده ام و هیچ نجاستی بود که دیگران ؟

در قدیم الایام پیش از اشارت تحریم تنباکو بجا رسیده است گفتم که این جواب حکایت مولانا جلال الدین
رومی قدس سره است که مولانا ذکر میفرمود که در حوالی همدان می‌نشست و با دعوی ارادت و صحبت رودمی
درویش رومی و آمده در روم مابین [illegible] و گفت این را باز گرفته است جلال باشد مولانا شاه ولی [illegible]
مولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن در آنست که باید تو در شکم مرغ کدام سیر و نان خورده است که
مرد را از قوت گرفتن این مرغابی حاصل آمده است مرد را در هر که لایق شماست آسیا تو نیز روی خود
مدام مطلوب خود ده است که امروز روزی را قوت و روییدن حاصل آمده است تا تو در نیست او آمدی او را
رد مرا خوردن کن روا نباشد القصه بر چنین گفت گوشت او بخوردیم اما درویشان را گفتم که خود ندمیدند
به نیاز مندی آمده باشند که کار همه بر آید به برکت نیاز مندی او کارش بر آید و درویشی از شیخ سوال
کرد که چون این بدن را به خاک او را کاری نیست و بدن یکی ست اما ارواح از روی افتراق
مشغول اند و در عالم ارواح حجاب نیست چرا احتیاج ست بسر خاک رفتن و فایده چیست
چه در هر مقامی که توجه کنند در حیح بزرگی همان باشد که بسر خاک رفتن شیخ فرمود که فایده بسیار
است یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود توجه او زیاد شود و چون بسر خاک رسد و حس مشاهده کند
خاک او را حس او نیز مشغول او شود بکلی متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را
حجاب نیست و همه جهان او را یکی ست اما در هر [illegible] که هفتاد و سال با او صحبت داشته باشد و بدان
مشغول بوده است از حشر ابدالا باد خواهد بود در آنجا باشند با آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که بمواضع
دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت مکان جنید قدس سره بودم که از خلوت وی ذوقی
تمام میرسید سبب خلوت جنید را از خلوت بوده پس بیرون آمدم و بسر خاک او رفتم آنجا
کشف و ذوق انبیائم بر این معنی را بخدمت شیخ قدس الله تعالی سره گفتم فرمود که کسی در آن
خلوت سبب جنید [illegible] یا از کفتم یا گفت در موضعی که در مخمر خود دیده است که چند نوبت آنجا
بوده باشد وقتی که از آن ... بیشتر حاصل شود و در بقعه که چندین سال دائم با او صحبت و مشغول بوده
اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود لا شاید که بسبب مشغولی حس به سر خاک در توجه تقصیری افتاده
باشد آخر در فرقه که اهل دل پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و مادون در خرقه دیگرست
دعوای زیارت بسیار ست مثلا کسی آنجا توجه کند بروحانیت مصطفی صلی الله علیه و سلم مادون
یا به اگر به مدینه رود و روحانیت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ادراک کند و در شیخ را در آخر باشد بعد
چون اسجار مدینه همچنین روضه پاک آنحضرت را ادراک مشهود شد و یا بعد دیگر با آن حاضر حجه است

و اهل مشاهده را این معنی تحقیق ماننده هی [illegible] که جمله انبیا علیهم السلام برای آن آمده‌اند تا چشم خلق را
بگشایند تا بعیب خود و کمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و فضل حق و بجهل خود و علم حق [illegible]
و ببندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای
حق و همین قیاس نظر شیخ برای آنست که چشم مریدان را بمعنی بگشاید پس هر چند مرید را با تا
خود و کمال [illegible] کوشش بیش کند تا کمال استعداد شود و شیخ اندوه بیشتر شود [illegible] شیخ
ابتدای آن می کشد که تا چشم کمال بین نفس او ببندد و چشمی که بکمال حق بینا بگشاید [illegible]
کمال خود چشم دیگری گشاید پس در حقیقت شیخ میکوشد تا در حق [illegible] در [illegible]
که بین نفس خود باشد تا هر چشمی که بکمال خود [illegible] بگشاید حالی [illegible] چنین کند [illegible]
نفس را بر [illegible] چشمی بدیدن کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق کور گردد [illegible]
[illegible] و هم جدی فرموده که این مردان عیب اعتقادی [illegible] البته [illegible] که [illegible]
[illegible] محتاج باشند [illegible] که حق تعالی [illegible] مرشد [illegible] نداشته است [illegible]
خدای تعالی [illegible] محتاج باشند [illegible] دنیا را [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] بغدادی [illegible] هر سال [illegible]
هزار دینار زر سرخ [illegible] هزار دینار [illegible] وقف کرده [illegible]
[illegible] طریقه باشند [illegible] فرموده که حق تعالی [illegible] باکیست [illegible]
باشد [illegible] و اگر حاجت [illegible] که از عمارت دنیا که برای فائده [illegible]
[illegible] هرگز ترک عمارت نکنند و اگر [illegible] که از ترک [illegible]
[illegible] هرگز [illegible] اسباب [illegible] هر کس [illegible] هر سال [illegible]
حاصل [illegible] و اگر [illegible] حاصل کنند [illegible] تقصیر [illegible]
[illegible] آن [illegible] خواست [illegible] و اگر کسی [illegible] عمارت دنیا [illegible]
[illegible] ترک عمارت [illegible] ترک [illegible]
[illegible]
[illegible] که حق تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]

تجیر بی السنت تا متبوع را اوست باطن کسی را منور نکند آن التی اولی را انتها سالکین آن بود و در ختم نهایت تا باشد
بینکه آنکس ... و هم وی می فرمود که درویشان را که کمال مشغولند می باید که لباس حلال را و میان ایشان او باشد
که یکسر و بیکا ... شد و در کار ... البرکة مع الجماعة ... صحیح ...
الزاد و تجدید ... و هم او فرموده که می باید که درویشان حلقه تجدید نمایند تا در لقمه ... حاضر باشند
لقمه احمال ... التی ... البیت ... لقمه ... بیست که هرگز تجدید حال کلی
شود و اگرچه لقمه حلال باشد و هم وی می فرمود که حکیم ترمذی و جاعتی از مشایخ گفته اند بدایة الاولیا
نهایة الانبیاء ... در خدمت شیخ ... قدس سره فرمود که آنچه گفته اند بدایة
الاولیاء نهایة الانبیاء آن را معنی هست و ایشان و این سخن گفته اند که بدایة الاولیاء
نهایة الانبیاء فی الشریعة و نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء فی الطریقة زیرا که چون کمال شریعت
در آخر کار نبی تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم ولی آن شریعت را مکمل الی تکمیر ... در ولایت
پس آنچه نبی را در شریع ... باشد ولی را باید ... اگر کسی بداند احکام که ...
... سلوک کنند و احکامی که در آخر عمر ... نازل شد ... هرگز به ولایت
... ملکیه اگر ... کند ... پس ابتدا ... احکام را قبول کنند
متابعت نماید اما طریقت السنت که هر چند ولی سعی ... را ... در ... تا
معراج که جسم نبی را بود حاصل نشود و کمال ... ولی ...
با بجسم نبی و در طریقت نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء شد ... که انبیا علیهم السلام
... عادل معصوم و اولیا را ... داشت ...
ولیست ان الفقر ... عنده ... یک ... بزرگان
... شد ... علی ... در ملک ...
مریدان بسیار ... جمع آمده بود ... مرید ... از مریدان ...
... با ایشان گفت ... طالبم ... یافته ام ... او سلوک
و هم اکنون در واقعه دیدم و در شهادت ... خراسان ... مرشد ...
... و در خدمت مرشدی ... چند سلوک کنیم ...
... القصه ... آمده و در حلقه مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله ...
... داخل ... از اصحاب ... و شیخ فرمود که ...

و وساطت تو در میان ایشان راه نمود که چه نسبت است میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه وسلم
هرچند که حدیث بیشتر باشد دشوارتر و کم بیاب و آسان است بخلاف اسناد حدیث که آنجا هرچند که
کمتر است عالی‌تر و صحیح‌تر است یعنی اگر خبرست هرچند وسائط بیشتر است احتمال تغییر بیشتر بود اما اینجا
خرقه است هرچند که نوبت شیخ بیشتر بود و پیران و مشایخ بیشتر باشند نور و برکت بیشتر بود حکایت
مصطفی صلی الله علیه وسلم در اتصال و انتقال حالی عصری از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ سمنانی گفته است
سمنان بسیار درخواست کرد گفت وقتی که مرا حالی بود و زیادت می‌شد چون مراقبه کردم
او را در علیین یافتم و در مقام حالی مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حالت است که فرعون
انا ربکم الاعلی گفت و حسین منصور انا الحق گفت هر دو دعوی کردند حسین منصور علیه الرحمة
در علیین و فرعون در سجین در این چه حکمت است در سر من ندا کردند که فرعون بخودبینی افتاد و همه
خود را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرد ببین که چه فرق باشد شیخ نجم الدین
محمد بن محمد الادکانی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس
الله تعالی سره روحه می‌گفت که سید و بود در شهر و مهمان و ساکنان در جایی که ایشان بودند
حسابی در احوال سفر فی ... گفته می‌گفت قول رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوا
بالقرآن اخی محمد دهستانی رحمه الله تعالی شیخ رکن الدین قدس سره فرموده
است که در اربعین شب پنجشنبه بود و هم اربعین در بیست و دوم که جماعتی مسافران رسیدند و در
میان ایشان جوانی بود که حق تعالی ما را نظر عنایت با او بود من حال که دیدم چون
بشارت آمد خادم را گفتم شما صحیح مسافران را اجازت دهید تا بیرون آمدن من که می‌روند فقرا ایشان
ساعت جماعتی مسافران رسیدند و خادم ایشان را در آورد و مرا وقت که امروز جماعتی رسیدند گفتم
در آورد و بعد چون اربعین تمام شد به شب جمعه جانب آنجا که ایشان بودند ایشان را یاد کردند چون
در جمعه مسجد رسیدم درویشان و مسافران بیامدند و سلام کردند چند انا نظر کردم آنکس بایشان
در میان ایشان نبود گفتم که قومی دیگر خواهند آمد تا همان گفتند دیدم و در نقاد آمدیم خادم آن
... آمدن در دیگران ... ماند ... است که نیست ایشان مشغول بوده است که پیش شیخ تمامی
ایشان ... بچه بنیاد در ... مسکن که شما را می‌بینم گفتم ... باشد چون در آمد زود و او را
دیدم دانستم که اوست بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت و من خادم ...
... گفته ... تا اوی که رفت ملوحی می‌باید که ... حسین ... ما عاشق و از این جماعت

برنا است و چون به بیند شیر مرد است اگر ثابت است رسول الله صلی الله علیه وسلم حقیقی و صورتی
آن می باید کرد که رسول صلی الله علیه وسلم کرده و من میکنم و اگر بمرتبه رسید که همیش ایشان بمتابعت
باستوانی بود و برادر اخی علی دوستی حاضر بود فقیه در میان او بنشاند و شیخ و ساقه تعیین کرد
الحمد و نمی بخورد تا بگیر رسید بهم ایشان در حق گفتند که بخور همچنانکه درویشان میخورند بخورد و از آن
و دل جای یافت **ابو البرکات تقی الدین علی الدوستی رحمه الله تعالی** وی نیز از اصحاب
شیخ رکن الدین علاء الدوله است روزی حضرت شیخ فرمودند که دوام کرسالک در وقت تجلی
صوری او را یک دیگر کند آن تجلی صوری را مانند حق تعالی را از آن منزه می باید داشت اما از تجلی حق
باید داشت چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنیده که انی انا الله هر که گوید درخت خدا بود
کافر گردد و هر که گوید که این سخن درخت گفت کافر شود پس تجلی صوری را همین نوع اعتقاد باید کرد
و در آن روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرمودند که امثال این واقعه علی دوستی را بغایت خوش آمد
و بجهت ثبات اعتقاد درویشان گویم حق تعالی امثال پرده یک نوبت در صورت کل
موجودات تجلی کرد بعد از آن تسبیح حق و تنزیه او از صور بلفظی که حق تعالی بر زبان وی می راند
میگفت حق تعالی بخود خود و از وی پرسید که مراد وی چه گفت خداوند فرمود پس اینها که دیده می
چه بود گفت آثار افعال و صورت صنع تو از همه صور منزهی و حق تعالی در این سخن وی را تحسین
گفت و این معنی را از وی پسندیده داشت **امیر سید علی شهاب بن محمد الهمدانی قدس الله**
تعالی سره جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و وی را در علوم اهل باطن مصنفات
مشهور است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده
خمریه فارضیه و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بوده اما کسب
طریقت پیش صاحب السرین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرده و چون شیخ علی از دنیا برفت
باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست
که در اقصای بلاد عالم گردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد ولی
را دریافت و چهار صد را در یک مجلس دریافت سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمایه
در ولایت کبر دسواد فوت شده و از آنجا بختلان نقل کردند **شیخ عبدالله برزش آبادی**
رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است و یکی از بزرگان خراسان است
خرد بوده است که پدر وی فوت شده مادر وی شخصی دیگر را شوهر کرده روزی از وی امری واقع

شده و این سخن بشنو متغیر گشته و از آن شهر و دیار رفته بیرون شده در آن نواحی وقتی موجود بود

بود تا آن وقت حضرت ... سال ... حضرت ... بود میان شیخ و مریدان ... عمده ...

با حق اند و درویشان این معامله را با وی کرد ... عکس ... دیده امد و وی را از روحت ...

[illegible] سال صحبت ... و خدمت شیخ رسیده ... وی

[illegible] و چون نظر شیخ ... شیخ ... فراست و کمال قابلیت ... طریق ...

و ریاست ... و درویشان ... کسان فرستاد وی را بار دیگر و امید در درویشان

[illegible] اضطراب ... سلطان وقت ... حکایت حضرت شیخ

[illegible] حضرت شیخ تربیت وی مشغول شده ...

مشایخ مقامات عالیه رسید ... تمام که شیخ ... وی ...

[illegible] چنانچه ... دیگر ... گفت ...

[illegible] مرتبه تکمیل و ارشاد رسید حواله وی ولایت طوس شده ...

طالبان مشغول شده ... وقت از وی استمداد نموده که در بعضی ... که با ...

[illegible] همراه باشد و در این محاربه مرتبه تنها ... وقت ... مبارک ...

و فردی آنجاست بابا محمود طوسی رحمه الله تعالی وی از مریدان شیخ ...

[illegible] شیخ ... درویشان ... خانقاه گفته که

[illegible] رسید ... خلوت ...

[illegible] بابا محمود ... خلوت ... الیاس ...

بابا محمود ... خادم ... ایشان ... الیاس ...

و بابا محمود ... الیاس ... تربیت ... فی الحال

[illegible] بابا محمود ... کرامات و خوارق عادات بسیار

ظاهر شده است چنانکه مشهور است اخی علی ... رحمه الله تعالی ... از مریدان

شیخ ... تربیت وی ... کمال ... مرتبه تکمیل ...

[illegible] شیخ ... است ...

[illegible] ...

رحمه الله تعالی ... از مریدان ... گفته که ...

فوت شد چون سن شیخ بسید خویشان وی را بکاشان و ری فرستادند تا وی تبریزی گرمی تمام نموده
لست بدست مولانا محیی الدین علی بن بابا قی رحمة الله علیه که از مریدان شیخ عبدالله غرجستانی
بوده است صحبت داشت حضرت خضر علیه السلام بوده رسیده و پرسیده که فرزند مرا گوست
گفته اند که وی میمین و در نیان باشد و مولانا گفته هرکه پیش در نیان باشد در نیان باشد مولانا را
طلب طبیبیده اند مولانا وی را بالبوس برده و یکجا تحفظ صالح سپرده تا قرآن یاد گیرد و خدمت
مولانا شده هرچند نگاه با برکت گذشت شیخ حافظ را دید متحیر شده تا وی با نعمت ها کرد و
عمر ساز نیان جمعاً همانا میدهی که خود میخورد گفت چون تیز دیگر نداد هم مولانا خبر نموده است که
با وی بالیده ... با من چند انکه وی قرآن حفظ کند بیان کرده است شیخ حافظ گفت
کرد و اوایل مراقبه سلوک را و صحبت اشتغالی پیدا شد در نیشابور مولانا شمس الدین طبلی
شد و بوده و در وی در ... شیخ علی ... ماوراء ... عزیز ... میشنیدیم و متردد ... بوده ... کجا
... قصه ... که متوسط است شیخ ... جماعتی ...
و باکبیری و در پیشان آن طاق رواقی و در پیشان رواق پرده آویخته بودند جماعت ...
... رواق نیز ... ایستاده و مولانا شمس الدین ... رواق ...
جماعتی ... آویخته بوده و مولانا میگفت که این ... است ...
هرکس ... امتحان ... ایستاده ...
... خدمت مولانا ... نظر کرده گفت ... تو ... حرکت ... آمده ...
... رواق بوده ... حرکت ... بیرون ...
... غیر ... دیگر ... آن ... از خواب ... آمدیم ...
سوال ... احرام ... چون ...
... دست ... شده ... تا ... گفته است که چون ...
... شیخ ... الدین عبدالرحمن ... رحمة الله تعالی ...
شیخ نورالدین عبدالرحمن ... و خلیفه ... وقت و ...
که ... زیارت ... حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ...
حضرت ... عبدالرحمن ...
... زیارت ... شیخ ...

صحابان حیات است که وصیت کرده بود که ختم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای [illegible] مبارک [illegible]
و مرا گفته‌اند که تو چنین بگو می‌کرده‌ای از غایت تواضع چنین گفته است و [illegible] از کار ما راست این سخن
[illegible] صحبت آن با شیخ گفتم خوش شد [illegible] بسیار نمود و مرا دعای خیر کرد و هم وی گفته که وقتی در این
ولایت وبائی عظیم افتاده چنانکه اکثر خلق از حیات خود مایوس شده بودند روزی بخدمت مولانا رضی الدین
علی لالائی [illegible] تشریف آوردند [illegible]
[illegible] که [illegible] در سر قبر شیخ محمد خالد رحمه الله تعالی در قریه [illegible] است [illegible]
[illegible] که خدای تعالی [illegible] دفع فرماید امتثال نمود [illegible] اگر [illegible] خواجه
عبدالرحمن [illegible] قدس الله سره که از محبوبان [illegible] حضرت حق سبحانه بود [illegible] ذکره در
قریه [illegible] شیخ محمد خالد [illegible] نشسته [illegible] مولانا
رضی الدین [illegible] حکایت [illegible] بود [illegible] امر [illegible] واقع شود [illegible]
[illegible] از احوال خواجه [illegible]
[illegible] تو می‌آید [illegible]
[illegible] فرود آمدیم [illegible]
[illegible] خبر رسید که امیر علی [illegible] که حاکم ولایت بود [illegible] خواجه [illegible]
گفتند که خواجه [illegible] شما [illegible] اگر [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خدمت مولانا [illegible] شدند چون [illegible] فرمودند [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] مولانا [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا [illegible] خواجه [illegible]
امیر علی [illegible] خواجه [illegible] گفت [illegible] امیر [illegible]
[illegible] خواجه و مولانا
[illegible] مولانا [illegible] قرآن [illegible] ختم
[illegible] مولانا [illegible]
و مولانا [illegible] خواجه [illegible] ختم تمام شده
[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]

[illegible]

وفع کرد مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده
است همیشه در خاطر وی داشته اند که بعد از تحصیل علوم به سلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید وقتی
بیکی از مدارس مصر بخانه درویشی شده و در آنجا بمطالعه مشغول بوده وی را از مطالعه کلالتی حاصل شده
از برای تشحیذ خاطر از خانه خود بیرون آمده و مسلوک بر دلش گذشته با خود گفته است که آخر
روزی [illegible] کرده و تا کی بیرون می باید آمد امروز آن روز است دیگر بیرون نخود باز رفته است و هرچه از کتاب ها
را با کتابها فروخته و اسبابی دیگر و باز گرد هرشته است و خدمت شیخ علی رحمه الله تعالی که در آن وقت در
مصر با بقا در مصر بوده رفته و بسلوک مشغول گشته تا وی نقد [illegible] صحبت وی بوده بولایت
وی از دنیا رفته در طلب کامل مکمل سفر اختیار کرده و در آن وقت شیخ محی الدین طوسی که از اولاد امام
غزالی رحمه الله تعالی بوده در شهر تمام داشته است و در شهر طوس می بوده به صحبت وی آمده
آنچه مقصود است آنجا نیافته از آنجا متوجه دیار فارس پیش فرزندان اخی علی شاه نقشبند رفته است آنجا
نیز آنچه مقصود است نیافته است چون از آنجا سفر می کرده فرزندان اخی علی وی را گفته اند که یکی از
مریدان [illegible] در راه قریب ایم وی می باشد اگر وی را ببینی [illegible] با خود گفته است شیخ خود با
آن درجه از کاملان این درویش دیگر چه خواهد بود اما احتیاط را باری رفته تا آنجا رسیده شیخ نور
بهمت [illegible] دیگر رفته بوده و آنجا [illegible] ولایت از آمدن وی خبری یافته با اصحاب گفته که
فلانی عزیز رسیده [illegible] ساخته باید [illegible] چون [illegible] مولانا آمد و این [illegible]
[illegible] و ما گرد جهان می گردیم و میان ایشان صحبت [illegible] گفته شیخ [illegible] بوده
در صحبت ایشان بوده است [illegible] و نتیجه ها یافته [illegible]
جام تشریف آورده و در جوار تربت مقدسه حضرت شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره
اربعین نشسته و مشایخ جام [illegible] مشایخ وقت الفقراء اخلاص و اعتقاد [illegible]
نسبت بوی [illegible] است که حضرت شیخ الاسلام احمد را قدس الله تعالی سره [illegible] اولاد خود
التفات بسیار است [illegible] که خواجه محمد [illegible] که ظاهری [illegible] پریشان داشته است التفات
بسیار [illegible] از علما [illegible] که [illegible] مشهور بوده و در سلوک راه خدای تعالی جد تمام
داشته [illegible] وی [illegible] طلب کرده و وی را گفته است که [illegible] همراه می باید کرد
و با اهل بیت خود می باید بود [illegible] کرده و فاقه [illegible] داشته چون [illegible] بازگشته
به هرات رسیده [illegible] بیمار شده [illegible] حق [illegible] آمد [illegible] و [illegible] در

سرآئی که بوالدین فقیر تعلق داشت نزول فرموده من چهار ساله بودم که در ایشان شانو می نهاده
نشانده بود و با انگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من آن را
می خواندم تبسم می نمود و تعجب می فرمود آن شفقت و لطف وی و آن تخم محبت و ارادت شد
این خانقاه شده و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می یابد امید است که بر محبت ایشان
زندگی و در محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احینی مسکینا و توفنی مسکینا
فی زمرة المساکین بعد از وی شش و عشرین و ثمانمائه در حدود سالی از حرکت نزدیک بود و مشهد
امشهد شرفا کرده و از آنجا بمصر رفت و از آنجا بجوار رحمت حق پیوسته و قبر وی در قرافهٔ صغری نزدیک
قبر امام شافعی رضی الله عنه و آنجا بسید فخر الدین مشهور است **شاه علی فراهی قدس الله**
سره وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی حاکم فره بود و وفات کرده
خواست که از حکومت استعفا کند در آخر حیات منزوی شده بطاعت و عبادات مشغول
نماید پسر خود شاه علی را بجانب اردوی پادشاه وقت فرستاد و تا منشور حکومت بنام خود بستاند
نیت وی را صفا و در اردو گذر وی بر نواحی سمنان افتاد و در آن نواحی با قطاع طریق محاربه
افتاد چنانکه همه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده میان کشتگان افتاده شیخ رکن الدین
علاء الدوله را از غیب معلوم شد که در فلان موضع جمعی کشته گشته اند و در میان ایشان یکی زنده مانده
است دو اطلبی تمام دارد وی را دریابید شیخ بآن موضع رفت و مجلس پرداخته نیافت بار دیگر
بعد آن امور شد تفحص بسیار کرده درین اثنا او را فی الجمله اثر حیاتی یافت بکرد و وی را بر داشته همراه
خود برده و متعهد حال وی گردید چنانکه بحال خود باز آمد و بجز اختصاص وی نیکو شد و در برابر آورده
شیخ سید گفت الکنون که صحت یافتی اگر داعیه ضم خود خواهی پیش پادشاه روی خواهی اینجا
وی گفته است که مرا خاطر نمی خواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم می خواهم دست ارادت در دامن
حضرت شیخ زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بعین
تربیت شیخ رسید چنانچه رسید **شیخ محمد شاه فراهی رحمه الله تعالی** بعلوم ظاهری و
باطنی آراسته بوده و بیک واسطه مرید شاه فراهی است و قبر وی هم آنجاست و در آخر حیات
عزم حج کرد از راه بر چون بخوتان رسید بیمار شد و همان جا وفات یافت و قبر وی همانجاست
صاحب کشف و الهام بوده است گویند که در سفر حج بشهری که آنجا خرابات بود رسید مراقب
دو ناگاه صیحه زد یکی از علما که همراه وی بود سبب آن پرسید گفت خرابات این شهر میگفت

۲۹۵

شده و ترقی و دیدم نهایت جمیل گفتم خداوندا وی را اینچنین که بیش از این داده چرا نگویی که تا بوی بیشتر
آن زمان در میان وقت توفیق توبه یافت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی روحه وی خواهرزاده
محمد شاه است و مرید وی از بعضی اکابر استماع دارم که میگفت معلوم نیست که در سلسله خواجگان
شیخ رکن الدین علاء الدوله چون او کی بوده باشد از متقدمین مجذوب بوده است آنکه حضرت
مردی بکار بود و در اوقات او از سلوک کسی سامی نشانده که بر کیفیت احوال و کمالات وی آگاهی میگیرد
که خود نگاه داشت این معنی توانست کرد وقتی در اوایل حال از نهایت تعطش که در آن حال آن را بایست
باد و فال خود به شیخ محمد شاه آشنا یافت مقصود سخنی میگفته است فال وی این بیت خواند وی در
کسی نالد که یاری در سفر دارد ز یاری گرچه نالی که یاری در بغل دارم عادت وی
چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر شدی با حکام و خواص ایشان در باب کفایت مهمات
مسلمانان سخن گفتی و اکثر احوال وی با آن گذشتی عزیزی از محرمان وی از وی سوال کرد که سبب
آنکه در مسجد اینهمه سخن گفته میشود چیست گفت اگر خاموش می نشینم حضور را باین گفتگو مشغول نسازم
مستمع کسی می گردم و از آن انکار می افتد نگوش میشنید و دو چشم مرا می بیند روزی در صحن قرآن
طلوع آفتاب پیش وی در آمده بود سر بر زانوی مراقبه نشسته بود و سر برداشت و فرمود که هیچ میتوانید بود که
این وقت نماز با ما وقت این ساعت کسی حضرت حق سبحانه و تعالی را چنانچه هزار سال طاعت و عبادت
کند از این سخن معلوم میشود که در آن وقت نماز را نسبت خوبی ابطال وا گشته بود و چنانچه هزار سال بود
و آن را عبادت طاعت کرده وی صائم الدهر بود حضرت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری قدس
الله تعالی حکایت میکرد که وی را در بیابان ای که مرضی عارض شد هر چند اصحاب مبالغه کردند که بطعام
تلر و یک روز و دیدم جماعتی از اهل غیب بجانب شهر میرفتند چون بر محفه وی رسیدند و بنا در مرد
بلند شتند من گمان میکردم که بادی بلغم میگفت آن قطب بود و اصحاب وی آن وقت که بجمعه رسیدند
من باری را انکار کرده بودم و دانستند و برگشتند و من چیزی نخورد اگر دا آورده ام باز گشتند و بیش من
آمدند و وی تحرز خواستند خدمت مولانا سیف سود که بیان روز آثار رحمت بر وی اظهار شده و احتیاج
بار دیگر افطار کند این تیم میرا این بیت از وی بر خاطر است که در وقتی که بعضی فقرا مدعی توحید
و تحصیل بر مطلوب حقیقی ترغیب میکرد و میخواند دل آرامی که داری دل در او بند و گر چشم از همه عالم
فرو بند توفی قدس سره یوم الثلثا سلخ ربیع الاول سنه سبع و تسعین و ثمانمایه و چون وفات یافت
فرزندان وی و سایر اصحاب وی در قریه جغاره در بیان منزل که در حال حیات قرار

وی اشتغال نمودند سلطان وقت استدعا نمود که قبر وی نزدیک شهر باشد قبول کردند و چون
سلطان بسجیاوند وی حاضر شد جنازه وی را مستقبل گرفته بیرون و در جانب شمال عیدگاه دفن
کردند و عمارت عالیه آنجا فرمود و حالا معروفست و مشهور بمزار دیگ به مولانا شمس الدین
محمد اسد رحمه الله تعالی در علوم ظاهری مجتهد وقت بود و در حدّت فهم شهرتی تمام داشت میفرمود
که در اوان تحصیل مرا داعیه سلوک راه خدای تعالی قوی شد در آن وقت خدمت شیخ زین الدین
خوافی رحمه الله تعالی بارشاد طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی به مجلس وی با جمعی
با جمعی صحبت میکرد ایشان را توبه میداد و تلقین ذکر میکرد و وقتی درویشان چنان شدند که بعضی
شیخ دست و روی و پیشانی را در وقت نمی‌گیرد و بعضی دامن آنرا بگیرند تا آنجا که رسیدم چیزی در من
بعضی از آنها را اگر فهم چون از آن مجلس بیرون آمدم در مدرسه جائیکه تحصیل می کردم مشغول
شدم و خود وی پر از شیر کرد از دست مدتی تا آنکه من بالکلیه از آن جانب منجذب شدم و ترک
تحصیل کردم و با خدمت شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و از بعضیات شنیده ام چنانکه
مردم را اعتقاد آن بود که مرید ویست اما وی از آن اعتراف نداشت و صحبت مولانا فخر الدین
نیز رسیده بود و خدمت مولانا جامه خود را در وی پوشانیده بود و آنرا بر سبیل تبرک می پوشید و در
آخر با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری صحبت بسیار میداشتند و خدمت مولانا سعد الدین تعظیم
و تکریم وی میکرد و یکبار در راهی با وی میرفتم بتقریب سخن وی با آنجا رسید که گفت مرا درین چند روز
چیزی واقع شد که هرگز مرا نبود گمان آن نبود و توقع آن نیز نداشتم و بر سبیل اجمال اشارتی بآن کرد و چون
من آن را تحقیق می‌کردم بمقام جمع فهم کردم والله تعالی اعلم قال بعض العارفین اذا تجلّی الله سبحانه
لاحد ترى كل الذوات والصفات والافعال متلاشية فى اشعة ذاته وصفاته وافعاله ويجد
نفسه مع جميع المخلوقات كانها مدبرة لها وهى به اعضاء لها لا يلم بواحد منها شى الا ويراه ملما به ويرى
ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاكه بالكلية فى عين التوحيد وليس للانسان
وراء هذه المرتبة مقام فى التوحيد ولما انجذب بصيرة الروح الى مشاهدة جمال الذات استتر نور
العقل الفارق بين الاشياء فى غلبة نور الذات القديمة وارتفع التمييز بين القدم والحدوث لزهوق
الباطل عند ظهور الحق وتسمى هذه الحالة جمعا روزی پیش وی خربزه بریدند بسیار لطیف و شیرین بود
از آن چشید و دست از آن باز کشید سبب پرسیدند گفت التذاذ باین مرا از آنچه در آخر بان رسیده ام دور میکند
حالی تمام و وجدی عظیم بود چون در مجلس سماع حال بر وی مستولی شدی

و اشراف مجلسیان سرایت کردی و هر بار وقت خوش گشتی توفی رحمه الله علیه اثیر عزیز و وقتان که صعب
ربیعین و ستین و ثمانمایه و قبر وی در کارزگاه است و بپایان قبر شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره
مولانا بهاء الدین ولد قدس سره بعضی گفته‌اند که وی صحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده
است و از خلفای ویست نام وی محمد بن محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی البکری ست از نسل ان
امیر المؤمنین ابا بکر صدیق ست رضی الله تعالی عنه و مادر وی دختر پادشاه خراسان علاء الدین
محمد بن خوارزمشاه بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخواب ویرا دید وی را اشارت فرمود
که دختر خود را بحسین خطیبی نکاح کن و بعد از آنکه مولانا بهاء الدین ولد متولد شد و چون از عالم
ست و والده وی انتقال کرد و چون بسن تمیز رسید بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی مشغول شد که ال
وی بجایی رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وی را در خواب سلطان العلما لقب
فرمود و چون وی را ظهور بی تمام حاصل شد و مرجع خواص و عوام گشته بعضی از علما چون امام
فخر الدین رازی و غیره بر وی حسد بردند و در میان سلطان وقت متهم داشتند وی را از
شهر بلخ عزم خواستند و در آن وقت مولانا جلال الدین پنج ساله بود و از بلخ بعد از مکه معظمه
متوجه شد چون ببغداد رسید گوینده پرسید که ایشان چه طایفه‌اند از کجا می‌آیند و کجا میروند
مولانا بهاء الدین فرمود من الله و الی الله لا حول و لا قوة الا بالله این سخن را بخدمت شهاب الدین سهروردی
رسانیدند فرمود که ما هذا الا بهاء الدین البلخی و خدمت شیخ باستقبال کرد چون بمولانا رسید از استر فرود
آمد و زانوی مولانا را بوسید و بجانب خانقاه استدعا کرد مولانا گفت موالی را مدرسه مناسب‌تر است
در مستنصریه نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود وی را موزه کشید و رسوم خدمت بجای آورد
بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شد چهار سال در آنجا بود و بعد از آن هفت سال در لارنده
و در لارنده خدمت مولانا جلال الدین را در سن هجده سالگی کدخدا ساختند در سنه اربع و عشرین و ستمائه سلطان ولد متولد شد چون سلطان علاء الدین بزرگ شد بر کسی ایشان را نشاختی مولانا
جلال الدین وی را از آنکه نسبت احوالی بخداوندان سلطان ایشان را التماس رفتن و بقونیه استدعا کرد و مولانا
بهاء الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست سید برهان الدین محقق قدس سره وی سید حسینی
است از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد بسبب اسرار او بر خاطرها خبر داشت
و ترمذی سید سر دان مشهور بود بدان روز که مولانا بهاء الدین ولد وفات کرد وی در ترمذ تا مجلس نشسته
بود گفت در یغا که حضرت استاد و شیخ من ازین عالم رفتند و بعد از چند روز بصحبت و تربیت مولانا جلال الدین

بقونیه متوجه شده و بخدمت مولانا آمده نه سال تمام در خدمت مولانا بوده و وی را تربیتها یافته و گفته که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم آمده بود بدیدن سید برهان الدین آمد سید برهان بر خاک نشسته بود و از جای نجنبید شیخ از در تعظیم گوشه و هیچ سخن واقع نشد مریدان از سید پرسیدند که موجب سکوت چه بود شیخ فرمود که پیش اهل حال زبان قال لسان قال را چه مجال پرسیدند که وی را چگونه یافتید گفت دریائی ست مواج از در معانی و حقایق محمدی و آنکه آشکار است بنهایت پنهان و وجود شیخ صلاح الدین رحمة الله علیه از جمله مریدان سید بود و سیف الدین بود که حاکم را بشیخ صلاح الدین رسانیدم و قالم را بمولانا و جز ابطن که سید جد والقیم تبصره بسبب سلامهم الله و تحیاته علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس سره ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمائه گویند که در حالت خدمت مولانا در پنج سالگی بوده که صور روحانی و اشکال غیبی یعنی سفره ملائکه و برره جن و خواص انس که مستوران قباب عزت اند ظاهر میشدند و متمثل میگشتند بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه با چند کودک دیگر بر بامهای خانهای ما سیر میکردند یکی از آن کودکان با دیگری گفته که بیا تا ازین بام بر آن بام جهیم جلال الدین محمد گفته که این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمی باینها مشغول شود اگر در جان شما قوتی هست بیائید تا سوی آسمان بپریم و در آن حالت از نظر کودکان غایب شد کودکان فریاد برآوردند بعد از لحظه رنگ وی متغیر شده و دیگرگون گردیده و چشمش متغیر گشته باز آمد و گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی از سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و بگرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما برآمد بازم بدین جایگاه فرود آوردند و گویند که در آن سن در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و گویند که در آن وقت که بمکه میرفته اند در نیشابور بصحبت شیخ فریدالدین محمد عطار قدس سره رسیده بود و شیخ کتاب اسرارنامه بوی داده بود و آن را پیوسته با خود میداشت خدمت مولوی میفرموده اند که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه من آن ذوق و خوشی ام که در باطن مریدان از کلام من سر میزند الله الله چون آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدان و شکر میگزار که من آنم در خدمت وی گفتند که فلان میگوید که دل و جان است فرمود که خاموش در میان مردم این دریغ نادره است که ما دل و جان از کجا یابیم که خدمت مردان باشد بعد از آن روی بچلبی حسام الدین کرد که الحمد لله با ولیاء حق هم زانو باید

انتشستن کرد آن قرب را اشارتی عظیم است یکی گفت آخر دوری نشاید اگر از تو دوری ما پیدا آید
سوز جوانی که بانگی پیش او باشی اگر از نزدیک بودن همه رایت فرموده است که مرغی از زمین بالا پرد
اگرچه باسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دورتر باشد و برتر همچنین تا اگر کسی درویش شود و بکمال
درویشی نرسد اما اینقدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا سبکبار
گردد و کره حتی المخففون رهایی یافتند و هلک المثقلون یکی از اصحاب دنیا پیش او آمد خدمت عذر می کرد که در خدمت تقصیر
می رود فرمود که حاجت باعتذار نیست از آنقدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از نیامدن تو منت داریم
یکی از اصحاب را قیمت اسبی دیده فرمود که ببر و لنگی از دل شما و کی بدین عالم است هر دمی که آزاد باشی
درین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و سر هر ذره که بجنبی دانی که بازان نتافی و بادی
دیگر روی که بپیچی دلتنگ نباشی و فرموده است که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد
آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین قونوی صاحب صدر و بزرگ وقت
بود و اما با خدمت مولوی خوش نبود و پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه
مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمتی کند یکی را از نزدیکان خود که مرد
بزرگ بود و دانشمند فرستاد که بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته ای اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجانش
آنکس بیامد و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آنکس زبان
بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با این نیز که تو میگویی هم یکی ام آنکس خجل شد
و باز گشت شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله گفته است که مرا این سخن مولوی خوش آمده است در خدمت مولوی
سماع بود فقرا در سماع [illegible] کردی که در خانه ما امروز چیزی نیست اگر گفتی هیچ نیست [illegible] گفتی و شکر
کردی که در خانه ما امروز بوی پیغامبر صلی الله علیه و سلم و اگر گفتی [illegible]
گفتی و گفتی از این خانه بوی فرعون می آید و گویند در مجلس وی هرگز حکایت دنیا نگذشت [illegible]
گفتی هذا الملوک و هذا الصعلوک و شخصی در مجلس وی حکایت شیخ اوحد کرمانی رحمه الله کرد و
آورد وی شاهد باز بود اما پاک باز بود و کاری ناشایسته نمی کرد فرمود که کاشکی کردی و گذشتی
[illegible] نهایت [illegible] هر چه [illegible] می فرمودند کلاه
رباب [illegible] باب بهشت که ما می شنویم منکری گفت ما نیز همان آواز می شنویم چون است که ما
گرم نمی شویم که مولانا شده خدمت مولوی فرمود که لا و حاشا آنچه ما می شنویم آواز باز شدن آن
در است و آنچه وی می شنود آواز فراز شدن وی فرموده است که کسی که کدورت در دل [illegible]

کس چیز ماسسه کف مدم مهاشد مرکرو ما مر ل مع وح کاسی مد سب
دوی لمحار سا کر مد حدمس مدالدس لوی سرزدل ما حسه مما عده کست مرم
مالمو بمرحامکه مرسیم مو ملیه می حسرم سوما ماب مدد ب کمکاس لیں حدب
سی صد لائیں مات کر ما مر ما و مو کس حالی مات مرتی مکا لما ملی حلسی
حدحب مولانا ما رسماع لو در سی لحال گدسا کہ سو ل کہ کہ مہر حسب ملا ور ما ولی اس تما
حو سه لکو یہ مہر مسو ی مطر عرمی لطر ستا سی لحصر مرحس حو لوالم کلاحدیج
مس لعالم مہر عرصں لو حا مسمد کہ مس کی گمہ کرکف سلام ں ما مس ساعہ کہ سلام
دل اسمال حو ل در س ما گماسی گ سب مرو کو کہ سب ور سما ما سا حو سا
لحس کلف کہ و ر س معی حضرت حد مدم مس لو م سری اماس سر حر مد کہ علاما
مرمد مول ما مہ سب کر صلاما مر مہ گا لعحت ما گر با کا ه لعحت گا مدحالی
مسمدیہ کہ مہا حی ور مسد کو ک مکسہ سعر د ں حاس حیر ما اصحاب کعبہ سا
حس بس لہما کہ سو مد گر لو مسعو حمہ مدلما لی لعد صد سا ه سال ح سح ولیا لیا
عطار محمد حمد معالی کو مرشا مشد کعبہ کہ در مہر حالی کہ باشد مر کہ یاس ما ما مدا سعم
مہ لیاسی کہ ما سم و دیگر حمو کہ حالم ما معلو مسد کی مدارح کہ ما اسا حو ل اصحاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نسبت با سلطان ولد چه میفرمایید فرمود که وی پهلوانست واحیت بوصیت نیست یکی حسام الد
پرسید که از شما کی گذارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که یاران ما از این سوی میکشند و مولا
شمس الدین از آن جانب میخواند یا قومنا اجیبوا داعی الله ناچار رفتنی ست قول قدس سر
وقت غروب الشمس خامس جمادی الاخری سنه اثنین وسبعین وستمایه از شیخ مؤید الدین جندی من
کردند که خدمت شیخ صدر الدین و ایشان خدمت مولوی چه میگفت روزی با خواص یاران چو
شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و غیرهم نشسته بود حکا
از سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد حضرت او فرمود اگر بایزید و جنید درین عهد بودندی
این مرد مردانه بگرفتندی و منت بر جان خود نهادندی خوان سالار فقر محمدی اوست ما بطفیل
او ذوق میکنیم همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند بعد از آن شیخ مؤید الدین گفت انیز از
نیاز مندان آن سلطانیم و این بیت را انشاد فرمود لو کان فینا للالوهیة صورة هی انت لا اکنی ولا
مولانا شمس الدین محمد قدس سره خدمت مولوی در القاب وی چنین نوشته است المولی
الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکاة والزجاجة والمصباح شمس الحق والدین نور الله فی
والآخرین وی گفته است که پیش از بلوغ بودم مرا واقعه ای شده بود که چهل روز از آن گذشتی رغ
سیرت محمدی ما را شده بود طعام و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن کردمی وی
شیخ ابوبکر سله باف تبریزی بوده است و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سجاسی بوده است
و اوحد الدین کرمانی نیز مرید وی است و بعضی میگویند که مرید بابا کمال جندی بوده است و ممکن است
به صحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته بوده و در آن سال پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و
و کار سوداگری فرمودی آورده اند که چون به بغداد رسید و اوحد الدین کرمانی را دریافت پر
در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود اگر بر قفا دنبل نداری
بر آسمانش نمی بینی و گویند که در آن وقت مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال می بود و شیخ فخر
عراقی نیز بموجب فرموده شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است و هر فتوحی و کشفی که شیخ فخر الدین
را روی می نمود آن را در لباس نظم و نثر آورده اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس ا
از آن چیزی هیچ اظهار نمیکرد روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس الدین از آن اسرار و حقا
که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر میسازد بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده میشود اما
ملکه ای در مصطلحات است در عبارت نمیتواند که آنها را در لباس نیکو جلوه دهد و بدو جز آن قوت تعب

کمال مرو کو ... معالی معاصی ... کند که معاف صاحب ... عرفان م

... کند و جامع حکم ... ملامس ... [illegible]

... مولانا شمس ... و ربیع ... قیاس

... سید ... سکر ... حاجت مولانا ... خلوت ... ابو

... مولانا ... ان ... سکر ... مولانا شمس

... مولانا ... گفت ... مصطفی صلی الله

علیه و سلم مولانا گفت ... کو ساکه ... مکر ... [illegible]

... عشق ... اطلس ... ح من ... که ... بیان ... لا ابد الاحوت

... کم مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت ... جمال ... که

مصطفی صلی الله علیه و سلم ... حق معرفتک ... سبحانی ما اعظم شانی سلطان

السلاطین ... اشک ... عرسی ... کو ... که

... شد ... لقد ... مصطفی صلی الله علیه سلم ... مسکنی

... الم نشرح لک صدرک ... و لا ... قشنگی ... دیر

... مولانا شمس ... مولانا ... سر

... گر ... مولانا ... توجه ... بعد

... گرفت ... خلوت ... الصوم ... که

... که در ... مولانا

شمس الدین مولانا ... و ... که

... سلطان ... که

... مولانا ... مسعود ... محمد

... مولانا شمس الدین ... شریف مولانا

... بگو ... بیع ... الله ... حض

... محمد صلی الله علیه سلم

... کرد ... عالی ... آتش

مولانا ... هم ... [illegible]

[illegible]
مریدی مدرسه ... وقتی گفته که چون حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را
جلیس مولانا دیدم بس ... که حرمتی بسیار بود که اقلی حسد پیش ... بها و بسیار کرامت
بکلی ساخت ... گفت ... حال ... مسکوید ... که حضرت مولانا شمس را ...
است و ... که ما ... حضرت مولانا ... تمام گفت ... لیس
... می ... ندیدم که ... حضرت مولانا شمس الدین ...
... لکان ... شکر ... بود حضرت مولانا گفت
... شیخ شمس الدین گفت ... حال ... سا ... بعد ... مولانا
... صحبت کرد ... حضرت شمس الدین ... حضرت مولانا ...
... شیخ ... حال ... حضرت مولانا گفت ...
... حضرت مولانا ... و الامر ... الحاکم
... شیخ شمس الدین
... حضرت مولانا ... که شیخ
... حضرت مولانا ... شیخ ...
... سلطان ... شمس ...
... که ... سلاک ... الدین محمد
علی ... حضرت مولانا ... حاضر شد
... شیخ شمس الدین حضرت مولانا ... الدین ... معتقد که ...
... سلطان ... شیخ شمس ...
... حضرت مولانا ...
... شیخ صلاح الدین فریدون بن القونوی
المعروف ... رحمه الله تعالی ... سال ... الدین ...
... حضرت مولانا ... سال ...
... شیخ صلاح الدین ... حضرت ...
[illegible]

در صحبت بود و در اثنای غزلی فرموده است مطلع ... مهین و کان ... [illegible]

... شیخ صلاح الدین ... [illegible] ... و در حضرت مولانا

... خدمت مولانا ... شیخ شمس الدین ... پیش گرفت و

مدت ده سال با وی مولانست ... از خدمت مولانا سوال کردند که

عارف کیست گفت آن که از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی و آن چنان مرد صلاح الدین است

و چون سلطان ولد به رتبهٔ بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ صلاح الدین را جهت وی خطبه کرد و عقد نکاح

... از آن دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین در قونیه مدفون است در جوار مولانا بهاء الدین

ولد قدس الله تعالی روحهما شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن المعروف بابن اخی ترک رحمه الله

چون حضرت مولانا به رحمت حق پیوست به اشارت خدمت مولانا خلافت و قایم مقامی به چلبی حسام الدین منتقل

شد و عشق با وی تجدید بنیاد نهاد و سبب نظم مثنوی آن بود که چون چلبی حسام الدین میل اصحاب را

به الهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و مصیبت نامهٔ وی دریافت از خدمت مولانا

درخواست که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه به طرز الهی نامهٔ سنائی یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد

تا دوستان را یادگاری بود غایت عنایت باشد خدمت مولانا فی الحال از سر دستار مبارک جزوی به دست

چلبی حسام الدین داد و در آنجا هجده بیت از اول مثنوی نوشته از اینجا که بشنو از نی چون حکایت می‌کند

تا آنجا که در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام بعد از آن خدمت مولانا فرمود پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه

سر برزند از عالم غیب در دل ما این القا کرده بودند که این نوع کتابی منظوم گردد و بسیار اهتمام تمام در

نظم مثنوی شروع نمود گاه‌گاه چنان بودی که از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولانا املا می‌کرد و

چلبی حسام الدین می‌نوشت و مجموع مکتوب را به آواز بلند بر مولانا می‌خواند چون مجلد اول به اتمام رسید

حرم چلبی حسام الدین وفات یافت در آن توقفی واقع شد بعد از دو سال باز به خدمت مولانا نیاز کرد تا

نظام ... رسانید و بقیهٔ مثنوی را استدعا نمود چنانچه در مفتتح مجلد ثانی بدان اشارت رفته بیت

مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد بعد از آن تا آخر کتاب ... مولانا

میسر بود و چلبی حسام الدین می‌نوشت روزی چلبی حسام الدین گفت ... [illegible]

... اهل حضور در نور آن مستغرق ... [illegible]

... حاضر ... [illegible]

... مستغرق ... خدمت مولانا ... [illegible]

شد بمقتل سر خلوت اندر شد وای حسام الدین تو دیدی حال او حق نمودت پاسخ افعال او
سلطان ولد قدس الله سره وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی را
خدمت های شایسته کرده بود و با شیخ صلاح الدین که پدر خاتون وی بود الفتی تمام داشت
و یازده سال چلبی حسام الدین را قایم مقام و خلیفه پدر خود می داشت و سالهای بسیار
کلام والد خود را به لسان فصیح و بیانی صریح تقریر میکرد وی را مثنوی است موزون بر طریقه
حدیقه حکیم سنائی بسی از معارف و اسرار در آنجا درج کرده است بارها خدمت مولانا وی را خطاب کردی
که انت اشبه الناس بی خلقا و خلقا و حضرت ولد کشش داشتی گویند که تعلق سطبر بر دیوار مستحکم و تقریر
که بهاء الدین ما نیک بخت است خوش زیست و خوش میمیرد والله اعلم و گویند که وی را روزی نو
دیگفت ای بهاء الدین سبب آمدن ما باین عالم ظهور تو بود و این همه سخنان قول من است و تو
فعل منی روزی خدمت مولانا وی را گفت که بدمشق رو و طلب مولانا شمس الدین چندین
زر با خود ببر و در کفش آن ریز و کفش او را بطرف روم بگردان و چون بدمشق رسی در صالحیه
خانی شد مشهور بکیسه آنجا برو که وی را آنجا یابی با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج می بازد
مولانا بازی می برد فرنگی پسر از مولانا زر میستاند و چون فرنگی پسر می برد مولانا اندست سیلی
میخورد زنهار که انکار نیاری که آن پسر از اولیاست اما خود را نمی داند میخواهد که وی را بوی آشنا
گردانند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را همانجا یافت که فرموده بود
زر آن پسر شطرنج می باخت با جماعت همراهان پیش وی سر نهادند و رقصها کردند فرنگی پسر چون آن
جمله بزرگی مولانا شمس الدین مشاهده کرد و آن نیاز دید که کرده بودند خجل شد و سر برهنه کرد و ایمان
آورد و بالتفات بایستاد و درخواست که بهر چه دارد ببر نیاز دهد مولانا شمس الدین نگذاشت فرمود
که به فرنگستان بازگرد و عزیزان آن دیار را مشرف گردان و قطب آنجا باش و عالمان سلطان ولد
زر و سیمی که آورده بود در کفش مولانا ریخت و کفش وی را بطرف روم گردانید و از آن حال مبتهج
مولانا و سایر مخلصان روم استدعاهای وی کرد وی قبول کرد و ایشان که داشت پیش کشید و مولانا
شمس الدین سوار شد و سلطان ولد پیاده در رکاب وی روان شد مولانا شمس الدین فرمود
بهاء الدین سوار شو سلطان ولد سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده هم سوار این هرگز روا نباشد
از دمشق تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت چون به قونیه رسیدند مولانا شمس الدین تمام احوال
پیش مولانا تقریر میکرد و میگفت که مرا چندین گنج و زر وی جواهر چندین از ولد بهاء الدین گفت فرمود

حقتعالی او و چیزیست سر و سر ما در راه مولانا یا اختلافی افتاد گر و هم و سر را بهاء الدین زکریا
اگر بهاء الدین را تمر فتوح بودی وجه ما درین راه صرف کردی آنکس چیست شما می کرد بین فراقش
نوبی سیاه است که از شما تقصیر نصیب ما باید چون خدمت مولانا یحیی رحمه الله علیه پیش آوردند
چلپی حسام الدین برخاست و با جمیع اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت خواهم که بعد الیوم
پیشینی و سر مریدان و خلفاء الله باشی و ارشاد و کنی و شیخ راستی ما باشی و من در رکاب تو تماشا کنم
بیگی کنم و این بیت بخواند شعر بنشین دلا ایجا که این کیست اینجا حرمت شد که با شد جز شما تو مایم
سلطان ولد سر نهاد و بسیار گریست و فرمود که الصوفی اولی بخرقته چنانکه در زمان والدم خلیفه بزرگوار
تا بودی اکنون نیز همچنین در زمان خلیفه و بزرگوار مائی بود می گفته که روزی والدم گفت که بهاء الدین اگر
خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو کینی کسی را در دل مگیر و این رباعی بخواند
بیتی طلبی هیچکس مباش که چون مرهم و موم باش چون نیش مباش خواهی که ز هیچکس بتو بد نرسد
بدگو و بد آموز و بداندیش مباش و تمامی انبیا علیهم السلام این کرده اند و این سیرت را لعیونه
آورده اند لاجرم کافه انام و عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته اند و محمد در سلطنت ایشان شده
چون یاد دوستان میکنی بوستان دولت از خوشی شکفته از گل و ریحان پر میشود و چون ذکر
دشمنان میکنی باغ درخت از خار و مار پر میشود و پژمرده خاطر میگردی گویند که در شب وفات خود این
بیت میخوانده است امشب امشبانست که سیمر شادی و در پایم از خود رهم خود آزاد می آتوقی قدس سره
لیلة السبت العاشر من شهر رجب سنة اثنی عشر و سبعمایه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله
سره امام یافعی در القاب وی چنین نوشته است استاد زمانه و فرید اوانه مطلع الانوار و منبع الاسرار
دلیل الطریقة و ترجمان الحقیقة استاد الشیوخ الاکابر الجامع بین علمی الباطن و الظاهر قدوة العارفین و عمدة
الشیخ العالم الربانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله تعالی سره
از اولاد ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و انتساب وی در تصوف به عم وی شیخ ابو النجیب سهروردی است
و به صحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و غیر ایشان از مشایخ بسیار نیز رسیده است و گفته
اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده و حضرت خضر را علیه الصلوة والسلام دیده
شیخ عبد القادر وی را گفته است انت آخر المشهورین بالعراق وی را تصانیف است چون عوارف
و رشف النصائح و اعلام التقی و غیر آن عوارف را در مکه مبارکه تصنیف کرده است هرگاه که در او
امری مشکل شدی رجوع با حقتعالی کردی و طواف خانه کردی و طلب توفیق کردی و...

اشکال و دوائر که در حق ... است در وقت وی شیخ ... بوده ... تربیت ... دور نزدیک
ستة تا ... مسائل ... که ... الله ... از برکت ... حال ... آن ... است
و ملحق ... حواله ... در ... سال ... و ... گفت که شیخ ... را ...
گفته است که ... سعد الدین حموی را پرسیدند که شیخ محیی الدین عربی را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند
شیخ ... را ... یافتی گفت نور متابعت مصطفی صلی الله علیه و سلم در جبین ... سهروردی ...
ولادت وی در ... سنة ... و ... بوده است و وفات وی در ... سنة ... و ...
سیاست شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس سره وی عالم بوده و ...
عارف و مرجع علوم و معارف ... اکثر ... و کبار بوده ... شیراز آمده
بود ... مسائل ... امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ... علی ...
... اشارت ... که حق سبحانه و تعالی ... صالح ... چون ...
... علی ... حضرت ... لقب نجیب الدین کرده ... مال
... بسیار ... نشست ... وی ...
... و آن ... بسیار ... پوشیدی و طعام ... را ...
... پوشید و طعام ... تا ... که ... شد ... طلب ... شیخ
... شیخ ... بیرون آمد و ...
... دیگر ... دیگر ... پیر اول ... وی ...
... پیر ... گفت ... خدای تعالی ... چون ...
خواست ... گفت ... پیر ... دیگر ... ابراهیم ... وی ...
... عطا ... پیش وی ... جواب سوال ... شیخ ابراهیم ... گفت
... جواب ... پیر اول شیخ ... پیر ... طریقت ... گرفته ...
... که آن پیر ... تربیت وی ... بود که شیخ ...
... مقصود ... چون ... شیخ شهاب الدین
سهروردی ... که حال ... جواب ... پیر ... دیده بود و شیخ ...
... سوال ... شیخ ... شد ...
... شیخ ... شیخ ... کرده ...

تصدیق نکرد رحمه الله رساله فصل اللسان مشتمل است بر مقالات و کرامات وی و پایان حال شیخ طاب ثراه
شده از ان الطیب و رساله های دیگر نیز هست که در ان فوائد العارفین حضرت شیخ شهاب الدین می آید و دیگر
است که سر توحید را بنظر روشن گشته است یکی از فضلا حاضر بود و این سخن شنیده اورد
صحبت شیخ نجیب الدین بزغش این حرف فرمود که از ین سخن چنانکه در حدیث است
اصحابی نوری اند و آنکه مسکین است فرمود که با ایشان وصف حال مستوفی بگفتم و ایشان
و حال بیست پس فرمود که میخواهم کسی را بیابم که در آن حال حاضر بود و گفت
اگر تو بیش تعالی هست و چون آن حال خدمت حالی هست بود و صاف این حکایت را نقل
گرد که برمن تو هم خالی نیست و توفی فی شعبان سنه ثمان و سبعین و ستمائه ظهیر الدین عبدالرحمن
بن شیخ نجیب الدین بزغش رحمه الله تعالی وی بالفاظ الصدق و علیه مقبول بود و مرید
را چون مادر وی حامله شد شیخ شهاب الدین سهروردی پاره از خرقه مبارک خود فرستاد
متولد شد آنرا در وی پوشانیدند اول خرقه که در دنیا پوشید وی بود و چون بزرگ شد بخدمت
رسول شد و تربیت یافت و در ایام حیات شیخ رحمت شب خرقه در خواب دید که به روضه
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت از حجره شریف آواز آمد که و علیک السلام
ابا الفتح چون روی سر آن حال مطلع شد و با پدر خود آن حال خبر داد و گرد و بشارت داد
مراد حاصل شد و بعد از آن درس گفت و حدیث روایت کرد و تصنیف کرد و از تصانیف وی
است که عوارف المعارف ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات ظاهر از کشف و الهام بسیار است
تا بالمسند رسید و بکرامات و احتمال مشهور شد و این دو بیت از اشعار شیخ شهاب الدین
بسیار بخوانده است و قد کنت لما ارضی من الوصل الرضا دانحله فوق الحسد حق مستدر
فلما تفرقنا ... مالت فی الطریق ... ایات ... توفی فی رمضان سنه ست عشر و سبعمائه
رحمه الله تعالی شیخ محمد یمنی قدس سره شیخ نجیب الدین بزغش قدس سره فرمود که
حقی از اصحاب در خدمت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره بودم شیخ فرمود که یکی از اصحاب ما
... بیرون رود و مردی غریب که آنجا باید و روان کرد که وی آشنائی من است و من
را اصحاب بیرون رفت کسی را نیافت باز آمد کسی نیافتم شیخ مهیب فرمود که دیگر بار برو که
... رفت و سیاهی دید ... و سفر بروی ظاهر بود وی را در روان آورد و قصد آن کرد که در
... شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می آید ... بدست و پای وی

ست بنشست شیخ و دو پا یکدیگر در سر من گفت پس سیاه پوش بر دان شیخ و از شیخ نزد و نامشهور
حاضر کردند و خبری که بود درست حرف اربود م شیخ فرمود که مرگ رسیده و درست سال تخود داشت
در این شهر و نامی بود شیخ ابا کسی بود و دانند حرمت سیرت می آمد و چیزی که دمی ایشاد و نظر
من گفت کرد اینها ما ترکیب مرگ بکیت آب و بین شیخ آن رسید و است و بیان خطا که چون این که
گفت آن سیاه دوست تر از سرد ما را گرفت و بچه رو وین کریست و تعظیم کرد من داشتم که حاضر
مرا دوست چون سفر دیده آشنا شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآنست دلی چند وقتست که تنها حوالت
لستی خواهم که بر و خبری بدهی خواهم هرکه از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت به این عنایت شیخ را
باوری داشتند استعدادی آن کردند مرا نیز در سالک گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله باختیار
شیخ کردم وی را حوالت کرد و گفت شیخ محمد بر سر شیخ علی شیرازی بیرون و خبر وی بر رفیق نیز
چون شب در آمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود و بیامد تا او را بیاورد و عیسی آن را خورده بود او
و گفت شیخ از آن شیخی حور رده است و باقی را در ستاده تا بدان افطار کنی و گفت بوی کرامت
خوش آن تقبل نارست شیخ محمد تجو و پس بدان افطار کردم چون نماز شیخ بگذاردیم و من پای خود
در حجره آن سیاه و آمد و سلام کرد و بس حواسه گفتم بنشست پیش شیخ گفت و من نیز پیش شیخ باطن گوی
میستی داشت یک سحر و الا اول قرآن بخواند و بر آن رفت و تنها نخورد رفته شد و بدیم
نیز چیزی که بدید سوم چون خلیفه بود و تخواند و بایستاد و گفت بیا آن من که وحی استادی و گاو
شد من رسیدم و شیراز شهر ام مرد و صاحب مشایخ شیراز بود و بی آنها کرده و نام هر کس از مشایخ
در ایران عصر شیراز بودی بیاد گفتم چون نام همه با گفتم گفت نام شاد و گو که شیخان نیز گوی که ایشان
نیز گفتم چون تمام شد وی از هوش برفت چنان که من ترسیدم که مگر بمیرد که نفس منقطع شده بود
زمانی چند از آن بود و بعد از آن بهوش آمد و گفت رفتم تا همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یک یک
با من گوی تا من صفت ایشان بگویم من نام یک یک میگفتم و وی چنان که صفت ایشان میکرد که گو
ایشان چگونه است و جمال ایشان و لباس ایشان چگونه است که گوئی که با ایشان نشسته بود و هر
وی ایشان را می دید من تعجب میکردم پس در آخر گفت یکی از ایشان که یاد کردیم در احسین بن فلان که بشد
در هر مسند لایت انتاد و نام او را نجربیده روی شیا محو کرده گفتم سبب چه بود گفت پادشاهی را
[illegible] بابکر ابو نصر او ولی [illegible] او پیش وی رفت و وی اما آن وقت او و صاحب کار
طریق حق خشا و پس من تخت بیا یاد کردم چون اثر آن آمد هم بیان آن بود که وی گفت بود من گفتم که

زین زمان که یاد کرده شد یکی از ان است که مراد ما هست و با ایشان ظاهر کردن تا بدانیم هر چند اندیشه کردم جز این
س نیافتم. نظر بر کفش من کرد و گفت آن حدیث مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز که کفش در دستی چون
بیرون می آمد هم مراد و کفش تبرک میداد و میگفت تا استاد باشد که مرا سه بار یاد داده حج زنهار
رو حالا که از صحبت وی مرا بمن رسید الحال از دست شیخ خرقه پوشید و شیخ او را اجازت لباس
رقه داد و بولایت خود بازگشت و در آن جا مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شدند شیخ ابراهیم
مجذوب رحمه الله تعالی وی هم آنست که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین گفته
ست که دیوانه عجب بود و خلق میگفتند که وقت باشد که چند روز هیچ نخورد و وقتی باشد که یکبار
قدر صد من بخورد و مرا احوال و کرامات عجب میگفتند مرا آرزوی صحبت او می بود و مرا میگفتم
با او یک روز هم صحبت باشیم اجابت نمیکرد آخر یکبار روزی او را در بازار دیدم و در ماه زمستان
بود گفت این ساعت وقت آنست که هم صحبت باشیم لیکن بشرط آنکه امشب مرا بجای
ما باشیم قبول کردم با وی در مسجد رفتیم گفتم طعامی بیاورم گفت من سیرم مرا میل باران
در گرفت و نماز دانه ها دادن شد چون نماز خفتن بگذاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند
من با وی تنها بماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود و برف و باران
عظیم می آمد چند دینار زر داشتم و وی را دادم گفتم معذور دار که حاضر دیگر جز این زر
ندارم او قوت خود بساز زر را بستد و ساعتی صبر کرد باز گفت من گرسنه ام هر چیز که هست بیار تا
بخورم خانه من از آن مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی بود و منعم بخانه او رفتم و چون تنیده
دم گردوی چیزی بسیار نبود گفتم مرا حاجتی مهمانان رسیده اند و این یک حمی گفتم که رایحه من
حقیقت جماعتی هست پس طعامی که در دوست از نفس و قلیه و مرغ و غیر آن بیکار آمد
برگرفته است و طعام پخته نمانده است هر چه بود اکار آن داشتند هر یکی را طبقی بر سر نهادند و معنی
از برنج خام و بعضی با حلوای خام و بعضی نخود و گندم و یک مرد و قنبر و یک مرد و قدری با من بمسجد
رفتند گفتند خود بیرون بیا من آنها را پیش وی نهادم و ما خود بخفتن کردیم که آن هم بیرون آمد و گفتم
تا اینجا اینها را بپزم گفت همچنین بخورم همه را همچنان خام بخورد و ساعتی صبر کرد و از وی سالی
گذر آمد که چه بوده میکرد از مسجد بیرون شد و بعد هر چه جمع کرده بود از قدری بسته بود از ده من تا
و بود هر بار باز بمسجد در رون آورد همه را بخورد چون نیم شب گذشت مرا گفت هم خیز و در گوشه
سیمه که بسیار زحمت از من کشیدی اما اگر حرکتی کنی بیا بعجب را پای کنم من بگوشه مسجد رفتم و خوابیدم

وتبره و آن منشتم کرد حرکتی کنم چنانکه اگر صد دیوی از من خواهش میکردند نیروی جنبیدن نداشتم و در آن مسجد
ستونی بزرگ بنما بود بر ساحتی پر چاشتی و آن ستون سنگ ساده گرفتی و با الیمن آن آمدی و گفتی و هجود
گفتی که این سنگ را بوی که هم وی را هلاک کنم پیش از خود گفتی که روا نباشد که پرستش بوی بزرگ
و پرست فرو اچیزی کند آن سنگ را و بجای خود نماز وی چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب
نمی آمد تا خود را چنان فراغی نمودم که در خوابم پس مرا گفت بیدارم که در خواب نه تا از رحمت بسیار
دادم اکنون ترا سجده ای بخشیدم برخیز از مسجد بیرون رو تا تو ایمن گردی و در خواب کنی پس برخاستم و رفتم
و در بستر بر در آن مسجد خانه بود و کتاب بسیار بود آنجا که امام مسجد بنا و بود بدان خانه در رفتم
من از ترس بخفتم و در خانه از بیرون ببستم و بخفتم که تا چیزی خوردن وی از آن خانه می آمد [illegible]
بودم که وی بیرون شود که بدیدم استم که در آن خانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد بیرون آمدم [illegible]
در آن خانه رفتم دیدم که سه جلد از کتاب با خود برده بود و شیخ جمال الدین نور
رحمه الله تعالی که شیخ نجیب الدین علی گفته است که روزی مرا کسی گفت که بوری عجب بنام
آمده است نام وی جمال الدین و جذبه قوی دارد و در مسجد جامع می باشد به مسجد جامع رفتم
دیدم که جذبه عظیم دارد و استغراق تمام در وی پیش از آن چون دو گام به وی خواستم پیش وی رفتم
سلام کردم جواب داد و پس گفت مرا با سفید و سیاه کنندگان کاری نیست یعنی مرا با فقها و
دانشمندان و نویسندگان کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیان است پیش او
نشستم و از احوال او سوال کردم گفت من مردی ام تو رهایی و چیزی نمیدانم مرا با ستونان
داشتن خوش بود و پیوسته ستونان را نگاه داشتی یک روز در پای ستونی برابر ستونان نشسته بودم ناگاه
حالی بر من مکشوف گشت و حرف بر ظاهر شد و حجاب معنی از میان من برداشته شد بیهوش شدم
بیفتادم و در دست و پای ستونان می غلطیدم چون باز بهوش آمدم مرا سر توحید مکشوف
شده بود و شیخ نجیب الدین علی گفته است که وی پیوسته شطحیات گفتی چنانکه بر علما و مسلمانان
وی بر خاستند و او را بکفر نسبت کردند و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که پادشاه
شیراز بود بردند و عرضه کردند و اجازت قتل او خواستند اتابک گفت اگر دو شخص دیگر که در شیراز اند
فتوی دهند بتکفیر وی اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ نجیب الدین بزغش و دیگری شیخ معین الدین کرنگی
دیگر بود و است در آن وقت فتوی را پیش من آوردند من بر آن نوشتم که وی مجذوب است مغلوب است
کشتن وی جایز نیست و شیخ معین الدین نیز چنین نوشت اتابک گفت وی اجازت نداد و هیچم وی

قرا هست که یک روز در صومعه با خود جمال الدین گفت شیخ صادق بمانده است که میگوید فی الخ الذی الحدیث ... واز صحبت الحدیث شیخ شمس الدین صفی رحمه الله تعالی وی از مشایخ کبار بوده است و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین به نیت خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی بوده است وی از شیخ نجیب الدین قرآن ... آنچه وی از شیخ نجیب الدین یا روی که نجیری از فقه و در خدمت شیخ با یکدیگر صحبت میداشتند شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت کردیم خادم شیخ برای من اجازت لباس خرقه نوشته بود و برای شیخ شمس الدین ننوشته ... بود بسبب آن شیخ شمس الدین ... بر سر یکی نام یکی از بزرگان شیراز نوشته فرموده که چون بشیراز برسید اول به زیارت ما آنها را بالای ... و درویشانید با آنان که نامها ایشان بران نوشته است آنکه لباس خرقه دیگران کنید

شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ نجیب الدین علی بزغش است ... جامع بوده میان علوم ظاهر و باطن شیخ عز الدین محمود کاشی و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی هر دو مرید ویند شیخ کمال الدین عبد الرزاق در تفسیر تأویلات میگوید ... حدثنی شیخی المولی نور الدین عبد الصمد قدس الله تعالی سره العزیز ... انه کان ... الفقرا فی حضرت شیخ الکبیر شهاب الدین قدس الله تعالی روحه فی شهود الواحدة و مقام الفنا فذوق عظیم ... فبکی فی بعض الایام بکی و بتاسف فساله الشیخ عن حاله فقال انی حجبت بالوحدة عن الکثرة ... و دوقتا فلا احد حالی ... صحبته الشیخ ... مقام البقاء ... و ...

شیخ عز الدین محمود الکاشی قدس سره وی صاحب ترجمه عوارف است و شرح قصیده تائیه فارضیه ولیکن حقائق بلند و معارف ارجمند ... کتاب ... درج کرده و قصیده را شرحی مختصر مقید نوشته است و کشف مقصدات و حل مشکلات آن کرده بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود ... اگر چه ... شرح دیگر ... در دیباچه میگوید و لم ارجع فی الا ... الی مطالعه شرح کیلا ... ماتم ... و ... باسباب ... بالاشارات ... بت با ذیال الروح فی التوحید فلا ... اخذ و ... فی السیر ... الی ... محمدیه ... من القلیب من ... سلطان الغیب ... بین الغیب ... للفیض ... بما و ... المرید وی در اجازت نامه بعضی از تلامذه خود نوشته است ... الکتاب عوارف المعارف عن شیخی و مولائی نور الدین عبد الصمد ... علی الاصفهانی ... الشیخ

[illegible]

[illegible]

الامام ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش شیرازی و هما صحبا الامام العارف العارف
نجیب الدین بن بزغش الشیرازی و هو لبس من شیخ قطب الاولیاء سید العارفین مصنف الکتاب
رحمة الله علیهم اجمعین و لی فی کشف حقائقه و بیان معضلاته طریق خاص فی الروایة من منقبة
و هو الی رایته فی مبشرات وردت علیه تاء المذکور فمنی من حقائقه و دقائقه و الله الموفق و من بیانه
الا الاشاره و هو علی کل شی قدیر و از معارف وی است این رباعی که مذکور و سطری دیگر درست در آن
مر اهل لطفی چیست تا تعلیم کنی گرت باید دست بسیست گفتم کرامت گفت و دگر گفت صبح
و خاتم از کسی است که حسرت بیست و ای عکس رخ تو دو نور بصرم تا در رخ تو بنور تو بنگرم
گفتی است که نبیند آخر که غیر از تو کسی گر آید اندر نظرم ای دوست میان ما جدائی تا کی
چون من تو ام و بیں تو بی در مانی تا کی ما با غیرت تو جمال خبری چو نماند پس در نظر این غیر نمائی تا کی
و این دو نکته نیز از معارف وی است کثرت چه بیک و نگری عین وحدت بود راستی بنما دین
گر تو راستی هست او در سری و در روی حقیقت بود اگر صورت عشق بینی و یک بار دیش یکیست
تا تو وی در میانه حالی نیست او چیره وحدت از نقاب تکی بود گر حجاب تو بی برانداز می عاشق و
معشوق عاشق ست یکی است شیخ کمال الدین عبد الرزاق الکاشی رحمه الله تعالی
وی مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی وی را مصنفات
بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل
السائرین و غیر آن از معاصران شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی روحه معاصر بوده
و میان ایشان در قبول وحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع شده و در آن معنی با یکدیگر مکتوبات
نوشته اند امیر اقبال سیستانی در رساله سلطانیه با شیخ کمال الدین عبد الرزاق همراه بوده است
وی استفسار این معنی کرده و دیده در شان علوم وی یافته پس از امیر اقبال پرسیده که شیخ در شان
شیخ محیی الدین اعرابی و سخن او چه اعتقاد دارد در جواب گفته است که او را مردی عظیم الشان میدانم
اما میفرماید در این سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده است و این سخن را نمی پسندد وی گفته اصل
معارف او خود این سخن است و از این سخن بهتر سخن نیست عجب که شیخ تو این را انکار میکند و جمله انبیا و اولیا
و ائمه بر این مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را با شیخ عرضه داشت کرده بوده است شیخ در جواب
نوشته است که در جمیع ملل و نحل بدین سوالی سخن کسی نگفته است و چون نیک باز شکافی این مذهب
دهریه بهتر بسیاری از این عقیده است در نفی و ابطال این سخنان بسیار نوشته و چون این خبر بشیخ

۳۱۵

…الدین عبد الرزاق رسید شیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته است و شیخ را جوابی نوشته
و دو مکتوب بعبارتها ایشان نقل کرده میشود مکتوب شیخ کمال الدین عبد الرزاق
قدس الله تعالی امداد تأیید و توفیق انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت الظاهر بالمظاهر والباطن بالنور
بانا ولیاء اعظم شیخ الاسلام حافظا و ضاعف الله شرایعه قدوة ارباب الطریقة مقیم السر والاوقات
… الحق والدین عمدة الاسلام والمسلمین متوالی باد و درجات ترقی
… تخلقوا باخلاق الله تعالی بار بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص التماس مینماید که این درویش
… قدیمست بلی تعظیم نیز داشته باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم و بحث مذکور در آنجا مطابق
… خویش نیافتم مدتی آن در خاطر بود تا امیر اقبال گفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریق شیخ محی الدین
… اعرابی را میرود بنسبت تمیم کردند دعاگو گفت از مشایخ هر کرا دیدم و شنیدم برین معنی بوده اند
در عروه یافتم نه بدین طریق است مبالغه نموده اند که حضرت ذنولیس در ین باب گفتم که شاید که این
سخن شیخ کفته و در بحث تمامه آنچه نموده که بحر و نقل این سخن از حضرت قوی تر و تشنیع و تخطئه و تکفیر نسبت
… در ویشی و غربت مرا بر آن رو صحبت باایشان اتفاق افتاده به بحر و نقل تکفیر کردن لایق
… دانند که آنچه نوشته از تحقیق است نه از سر نفس و هوا و ریبش و ذوق کل ذی علم علیم پوشیده
… که هرچه نه بر قانون کتاب و سنت مبنی بود نزد این طائفه اعتباری ندارد و چه طریق جنابت
… معنی بر بین روایه است سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم
یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و عروج در سیر
مراتب آنرا اول مرتبه نفس را این طائفه اهل دنیا و اتباع هر کس اند و اصحاب حجابات و منکر حق
… حق و مشغول شده ایشان مستند قرآن مانحن میگویند و ایشانرا حق تعالی فرمود فی اذانهم
… عند الله انتم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید و اگر کسی را از ایشان ایمان بکرد رستگار
… و از نفاق خلاص یابد و دوم مرتبه قلب است اهل این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشد و معقول
… مسائل گشته و بدان رسیده که آیات حق استدلال کنند و متفکر در آیات که افعال و تصرفات
… در مظاهر آفاق و انفس معرفت صفات و اسماء حق رسند چه از آثار صفات و افعال صفات
… افعال این علم و قدرت و حکمت حق بیند ما از شواهد شهود بینند چه سمیع و بصیر
… حق در ملابس انسانی و آیات ار جهانی بار یابند و بقرآن در حقیقت آن حضرت …
… انه الحق در این طائفه اهل در اوار باشد و در استدلال ایشان حلط محال بود چون …

و اتصاف ایشان بحضرت واحدیت که محل تکثیر اسماست عقول ایشان چنان مستغرق شود که احدیت گردد و تجلیات
اسما و صفات الهی پیدا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و نتیجه طائفه اول را حاصل شد
این طائفه بعینه. و قسم سیم نفس ناطقه متوسط باشد مرکب شود لیکن ذوی العقل خلق را مخلوق حق بیند
و ذوی العین متحقق کامل است بخلق او ایشان جمال احدیت بیند و در مراتب خود معدوم باید داشت
و بر جواز آن تکوین قسم سیوم مرتبه روح بود و اهل اعتصام از مرتبه تجلی صفات گذشته و بمقام مشاهده
رسیده باشند و تمیز و ترجیح احدیت یافته و از خلق نیز و که مستتر و محجوب تجلیات اسما و صفات
و کثرت تعینات نیستند. حضرت احدیت حال ایشان او نمیشود و بمصداق کل شیء هالک تسمیه و این
طائفه خلق را آئینه حق و بعضی حق را آئینه خلق و بالاتر از این مرتبه کمال که نیست و در این احدیت ذات بی‌اعیان
مطلق را مشهود دال الصمد في مرتبة من الفناء بهم و سالکان در مقام تجلیات اسما و صفات هر چند
لیس یقین از سالک مخلص یافته اند از اعتبار علی الدوام و شئ کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام قاصر اند و محتاج بمشاهده انه کل شیء محیط نشود و این حقیقت و معنی کل
شیء هالک الا وجهه جز آنکه در شیء نفتد و در حسرت هو الاول والآخر والظاهر والباطن
عیان است و در کل متعینات و جه حق مشهود و وجود و جود اعیان و تعینات آن نمود آیا تولوا فثم وجه الله
تحقق بیان شد بیت گر ز خورشید بوم بی‌نور است از پی ضعف خود نه از نیّر است الکه رفیع‌الباطن
معلوم گردد که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین او عین ذات خویش است و احدیت او
احدیت عددی نیست تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی رحمه الله تعالی گفت بیت احد است و شمار از
او معزول صمد است و نیاز از او معزول آن احدی که عقل داند و فهم بود آن صمدی که حس شناسد
و وهم تا چه حس و عقل و چه وهم و فهم همه تعینات اند و هر گز تعین غیر متعین محیط نشود و الفصل
تعینه او تعیین چگونه او از حیز واحد را غیر تعیینه اول و ثم تو در حکم تمیز نه بکار در بر این مرتبه
باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد گردانده و از قید معقول برهاند و باشد مشهود این احد
رسیده و در حسب جلال مانده و مخفی نماند که شاه امیرالمومنین علی یعنی العداحد گفته است الحقیقه
کشف سبحات الجلال من غیر اشارة چه اگر در اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال اطلاق باقی
ماند تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس احتجاب گردد بیت الحمد لله و حده
الفعل آن است که هر شیء که در حد وجود فی ای وقت فرموده و لا شک آنکه نهج مستقیم و طریق مطلب
از نهایت دو انشست است که معقولات و انسته گی بیسند و در وصف تقریر گشته که شب بیرون و شست از

شیخ الاسلام مولانا نظام الدین خاموش هروی علیه الرحمه رسیده ام فرمود که این حقیر ترک اسباب تجارت [illegible]

[illegible] مختصر [illegible] حتی [illegible] چون در اوائل حال [illegible] از جهت [illegible] تفصیلیات [illegible]

[illegible] دقیقه و اصول کلام [illegible] و در تصور [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] بسیار [illegible] باز [illegible] در تحصیل

[illegible] از این حضور [illegible]

[illegible] علوم [illegible] مطالعه [illegible]

[illegible] اجزاء [illegible] نوع [illegible] و تمامیه

[illegible] بسیار [illegible] و توفیق [illegible] شده و اول [illegible]

صحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی قدس سره [illegible] رسیده و از صحبت [illegible]

[illegible] توحید یافته و مخصوص [illegible] شیخ [illegible] پسندید [illegible] صحبت مولانا

[illegible] مولانا نور الدین [illegible] که در [illegible]

[illegible] و این رباعی [illegible] دست [illegible] پیداست [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] بیان [illegible] کرد و میگفت که [illegible] عزیزان [illegible] در

[illegible] و این [illegible] میان [illegible] شیخ [illegible] الدین [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] شیخ ابو سعید [illegible]

[illegible] بزرگان [illegible] یافته اند [illegible] مولانا

[illegible] شیخ صدر الدین [illegible] شیخ ظهیر الدین [illegible]

[illegible] الدین [illegible] بزرگان [illegible]

[illegible] خلاف [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible] مولانا

[illegible] نور [illegible] عبد الصمد [illegible]

[illegible] گرفته

[illegible]

[illegible] الدین [illegible] الرحمن [illegible] قدس

سر و رسیدم از مقامات سیدم میسر شود که مرا حق تعالی از تفسیر و تقلید و تاویل مقامات بخشیده است
بمقامی برتر از آن رسیدم بحدی که حرف معقول و توجیه مستقیم نیست ترک آیت می کردم و معبود
می دیدم و گواهی کردم و مضمون شیخ عبدالله انصاری قدس سره آنست که جمیع مقامات در هیچ
سوم توحید صرف رسانید و در سخن شیخ شهاب الدین سهروردی در چند موضع تصریح فرموده است
چنانکه در شرح سخن امام جعفر صادق رضی الله عنه آمده است که آن حضرت گرا آیه حتی سمع من قائلها فرمود
کرد زبان خویش و هم چنین چون شجره موسی یافت که انی انا الله از وی شنیده گر مستبین بود کی
در صورت چگونه ظهور یافتی در قرآن مجید و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله
بود که در حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم که لو دلیتم احدکم بحبل لهبط علی الله [illegible] آدمی
و با هر که عالم است اقرب من حبل الورید بود و معنی آخر و این حدیث قطره بود که مضمون قرآن ثالث
ثلثه کفرست لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و رابع ثلثه صرف ایمانست و توحید که ما یکون
من نجوی ثلثه الا هو رابعهم چه اگر ثالث ثلثه بودی یکی از ایشان بودی رابع ثلثه آنست که بوجود
حقانی خویش که بحکم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع
ثلثه و خامس اربعه و سادس خمسه است یعنی محقق حقایق این اعداد و با هر یکی مقارنست بغیر [illegible]
چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است که مع کل شیء لا بمقارنه و غیر کل شیء لا بمزایله
و این سخن و بیان چنانست که بعبارت خواجه جهان عزیز [illegible] دو الله سید [illegible]
حق علیم است که بدین سبب بود که [illegible] یکتا [illegible]
کل بیان رهنست که [illegible] اگر [illegible]
و بیس یعنی متوافق [illegible] این بیان [illegible] و دلائل [illegible] چنانکه در اول شرح [illegible]
و غیر بیان [illegible] دانشمندان محقق که اصحاب [illegible] باشند [illegible]
و اطلاق [illegible] الا الصدق [illegible] تفصیل حق تعالی [illegible]
سوی جمال خویش [illegible] ابواب
مکتوب شیخ رکن الدین علاء الدوله [illegible] قرآن [illegible] الله [illegible]
بین [illegible] حق سبحانه [illegible] طیب [illegible]
بود تا [illegible] مقصود [illegible] مقصود [illegible] شیخ
نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس سره روایت کرده است [illegible] سال [illegible]

کرم معنی مال [illegible] مطالعہ نصاب [illegible]

[illegible] کہ مولا [illegible] حکم مولا [illegible]

[illegible] سیالسان [illegible] وسیع کلی کر [illegible] علم [illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible] محققی سیکرم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کلی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سعاطر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و به ملکتی نرسند گوید دست او دست منست و زبان او زبان منست شیخ نیز مریدان را که بحد تمکین رسیده باشند بخرقه
و اجازت او دهد و پس زبانی نویسند که دست او دست من است چنانکه حق تعالی فرموده ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
و از ینجا ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و امثال اینها اعراض کردن و تمسک [illegible] هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن کردن و مدلولش که مراد آنست هو الاول الازلی الذی لیس الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود
فضل الحق مثنی آخر و هو الآخر الابدی باشد که یرجع الامر الیه کله و هو الظاهر هرچه آثار او ظاهر بسبب اتصافه
الصادره عن صفاته الفانیه لذاته و هو الباطن فی ذاته الا تدرکه الابصار و لا یعرف ذاته الا هو و مروی
من النبی صلی الله علیه وسلم انه قال کل الناس فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته و قال علیه الصلوة
والسلام تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله چون [illegible] وسط مقام مکاشفه مثل آن معرفت کرده باشی
سوانه تحریر [illegible] آن که حق در صورت ربانی در نظر آمد که تجلیست صوری و تشبیهی و این
در مراتب بیچون که علم قدیست بعضی وسیع و بعضی ضیق تمام بعضی که در نظر لطف انبیا ست
تا وضعی که مظاهر قهر است مانند ایشان ضیق دایره انحراف و لطف تشبیهی یعنی اثبات صفت
که بعضی را که رسیده اند و لطف و وجهی باز و اثر تجلی پیدا می کند تا چون قدم در نهایت آن مقام
مکاشفه نهاد و علم الیقین و زیده و شکوفه معارف نهایت و وسط برسانید و از حق الیقین
ارتعاش عین الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت
مبتدیست وارد و علم الیقین بدایت مقام مکاشفه و عین الیقین وسط مقام مکاشفه و حق الیقین
نهایت مقام مکاشفه و حقیقت الیقین که عبارت از یقین مجرد است القوله تعالی و اعبد ربک
حتی یاتیک الیقین القطب درجات مقام مکاشفه تعلق وارد بر که درینجا رسد حسب حیرت مبتنی صحیح
الوجوه مطابق واقع باشد و آنچه مقصود که آخر همه مقامات و منازل السائرین التوحید است نه یقینا
بلکه او در مشاهده مقام تمکین است آخر المقامات الی نهایة الشهود و هو موجود العبد الی بدایة حاکمت
حیث الولایة للمفتوح و او را در این مقام الحق فی مشهودات تجلیات تمکنا از حضرت رسیده که بانها نهایة الامر
قال الرجوع الی البدایة ای عزیز من در بدایت و وسط مقام توحید مقاصد و خلال سماع بسیار این باشد
بسیار بر قوال داده باشم و در آن ذوق و تمنا مانده و یکی این بیت ٥ این تن رنجم آخر منی هست وی
و در بین پرسید ببست قوی در راه عشق تن با منی جان و دل که در آن حاجتی بیت قول
و دران مقام که عادل مکرمی می کرد و آنجا و توحید گفته بود مرتبه ٥ ما امروز ز عشق می باشیم
شی غیر او تقدیس المتشبه از انشده آنچه و جان و معنایت تا انصیر اکثر که یک قراری با عشق برق

فرقاً منها هو لا اراد رتبة والا ذکره دوام ذکری و فنائی با آنام اولی آخره باب باران چون قدم در نهایت
مقام توحید نهادم فاطمئن بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل جواب اندم می جز زین دستور نیست ما
بهمین کن و چون نظر بر قول خدای تعالی افتاده و لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری کجا می آید تا مال کردم شیخ
نورالدین عبدالرحمن المصری رحمه الله تعالی وی بسیار بزرگ بوده است و در وقت
خود قبلهٔ طالبان بوده در روم و با مصر تربیت مریدان و ارشاد مسترشدین می‌کرده در مقام شیخ توحید متمکن بود
در اوائل ارادت مرید یکی از مشایخ آن دیار بوده اما کار وی پیش آن شیخ تمام نشده بوده است لیکن
وی را گفته بوده است که کار تو پیش یکی از مشایخ عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن می‌کشید تا آنگاه که شیخ
جمال‌الدین یوسف کورانی بمصر رسیده در صحبت او کمتر از یک هفته کار وی تمام شده و وی را اجازت
ارشاد داده و وی را اجازت نامه‌ای بر او نوشته زیرا که پیر و معمر بوده و نسبت شیخ جمال‌الدین بوی
به سه پشت یکی شیخ حسام‌الدین ششتری و دیگر شیخ نجم‌الدین محمود اصفهانی و این هر دو مرید شیخ
نورالدین عبدالرحمن اسفراینی بوده‌اند قدس الله تعالی اسرارهم شیخ ابوبکر الخوافی رحمه الله
تعالی بخدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی و بعضی مکتوبات القاب ایشان را
چنین نوشته است ذو العلم النافع و العمل الرافع ملاذ الجمهور مقتدی الصدور صفوة العلماء و العرفا
دال العظیم بر رفع اعلام السنة و قامع اهل سبیل البدعة فتاح مفاتیح الحقیقة سالکی الشرع
الطریقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیدنا و مولانا زین الملة و الدین فیکون جامع بوده میان
علوم ظاهری و باطنی و از اول تا آخر استقامت بر جادهٔ شریعت و متابعت سنت که بزرگترین کرامتی
پیش مقتدایان این طائفه است یافته است و نسبت وی در طریقت بشیخ نورالدین عبدالرحمن مصری است
شیخ نورالدین عبدالرحمن بعد از کمال تربیت و بلوغ وی بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد وی را اجازت وی
این نوشته است و چنین وی نسبت کرده که لما استحق الخلوة و حصول الواردات الغیبیة و الکشوف جاءت
تحرت الله تعالی و اخلیته خلوة فی المسجد و مضی سبعة ایام من الله تعالی فیها برأس الفقیر لطف سبحانه
به الواهب لما منحه فی لیلة الرابعة و ازداد فی الترقیات فی درجات المقامات الی مقام حقیقة
توحید و تحلت منه قیود التفرقة فی شهود جمیع قبل اتمام الایام السبعة فی اتمامها ظهر له نور من التوحید
یعنی الذاتی المشار الیه علی لسان اهل الحقیقة بجمع الجمع و ظهر القوة و استعداد علی الترقی الزیادة
رجا من الله ان یأخذ منه الیه تماماً و جعله للمتقین اماماً فرموده اجازتی نامه
شیخ نورالدین عبدالرحمن نوشته بود و در وقت مراجعت از حجاز بسبب آن در بغداد با یکدیگر که از

خراسان بجانب مصر میان روش واقع شد و صحبت شیخ را دریافته بود و بخلوت خانه وی درآمده و آنچه
احسان حضرت نامه حق و رها یا تحول ان تفاوت هر چه جریقی چندبار بوجود آنکه آن خلوت خانه طلبیده بود و مردم آن
شاد و می بود و شنیده ام که آن مسموع وی شد که اجازت مرا آنجا نوشته بود یا خود نبود ولایت
دانسته بود که اجازت نامه من فوت شده آنجا ساده دست خواهم کرد و آنرا آنجا بنیاد کردی من نوشته
دیگر نوشته بود و بر تعلق بر آن معنی مدید خارقی چنانکه مذکور شد محض کرامت بود و هم او فرمود که
در چون بعمری آمده بود و رسیدم طایفه که شیخ نورالدین عبدالرحمن من داده بود و بعد
دیگر اکابر از مشایخ رسیده بود و جیران شدم با پیر تاج گیلانی الحاق خانقاه اخذ و ابدال قید
از من طلبید چنانکه مقتضای فقر و درویشی باشد بوی دادیم در واقعه دیدم که آن ما آمیرش هیچ
استغاثه میکند و بتسلگانی که بر سر ایشان رسیده بود می‌شمرد و میگوید که من بر سر خانان
خانان رسیده ام حالی مرا بر سر حال ری نمادی که بشرب خمر اشتغال مینماید چون اما و علما
یکی از اصحاب الطلب وی بیرون رفت شنیدیم که وی در خرابات است و بشرب خمر مشغول است
یاسی بجنتم گفتند بخدای ما است که آن هم مست و افتاده و بوی در حق تیر بر سر وی
گفت تو بیرون رو که من این تیر را بیا دیدم من پیر آن آنچه مرا ولایت اثر سر وی برداشته در
آن تیر را بالای وی بایست و پیش برد و گویند که آخر حیات وی با او روی رسید که یکسال روز
الکلیه آرخیه غایب بود چون وی را از آن غیبت بار آوردند ترتیب یکسال با خاموشی مردی فا
بود و سخن نگفت و در می اندر دیش احمد تر شتی پرسید که رسیح بیاوید که دید چیهی نگوشته
باشد که چندبار ت ... و پی کرد و سماع منقطع نشود و درویش احمد در جواب گفت که این معنی
است حاضر بوده ام و درویش احمد ترشتی از مریدان کار کرده و تحفه‌های وی بود و تختان سعید
رسیده بود و او بیا لای منبر آمد و حکایات می کرد و درویش و دعا او فرستاد حق تعالی آن نور
دیده ام کرد تا در فصوص نوشته بود که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدم
فصوص الحکم اشارت فرموده بود و در دست آورده بود در خلوت بودم که حضرت را دیدم پرسیدم
یا رسول الله ما تقول فی حق فرعون قال صلی الله علیه و سلم قل کما کتب ثم قلت یا رسول الله
ما تقول فی الوحدة قال صلی الله علیه و سلم ما تقول الوجود فی القدیم قدیم و فی الحادث حادث
ثم قال صلی الله علیه و سلم امت آن روایت مرا و ذات الله لظهور الصفات الالوهیة و امت ولاه
متحرک و تنیک و موجود علی الاحوال الشدید توفی الشیخ زین الدین رحمه الله تعالی لیلة الاحد الثانی فی شوال

شش ماه ... ومکشوف ... ثانی بود اول ... او را در قریهٔ چالین دفن کردند و او را آنجا ... منشا ... فرمود ...
... آباد ... بود ... که ... بر سر مزار شیخ گنبدی عمارت عالی ساخته‌اند و چنان ... هم ... شیخ
... ابتدا ... شیخ نجم الدین رحمه الله تعالی ... و در عبارت ... از شیخ ... کبریٰ ...
... بوده ... جمیع ... و ... تحقیق ... صدر ... که ... نوشته ... و ... جلد ...
... در آن بوده ... و ... که ... آخرت ... مشغول گشته ... بسیار ...
... بوده ... که ... آورده ... کتابت فرمودی ... قرآن ... او ...
... در میان طالبان ترتیب ... و ... سال ترتیب ... آورده ... کتابت ... در
... بسیار ... است که ... علیه السلام ... سر ... و ...
... بسیار است ... تحریرات جلال الدین رومی را جواب گفته ... و ...
... مولانا ... الدین ... در ... میان ...
... شیخ ... الدین ... الدین ... سر ...
... نوشته ... بوده ... و ... که ...
... اگر ... حقیقت ... را ... تا در جواب بود ... نوشته ...
... آن ... نیست ... جواب ... جمعیت ...
... باقی ... است ... هر که ... و ... که ... در ... است ...
... وحدت علی الاطلاق ... اگر ... با قوام ... وحدت ... الاطلاق ...
... ممتاز ... وحدت که ... تجلیات ...
و اگر ... این وحدت علی الاطلاق ... و این ... مادهٔ الحیوهٔ ... قوام ...
... این وحدت ... آن باشد که ... و ... که ...
... و این معرفت ... باشد ... در ... ممتاز ... قوام
... قوام ... مفهوم ... اگر چه ...
... که ... موسی علیه السلام ... شریعت ... و ... این ...
... ممتاز ... حبیب ... صلی الله علیه وسلم ... حجاب ...
... باشد ... موسی ...
... موسی علیه السلام چون ... خلاصی ... که ...

قدس سره گمان برده که راوی این [illegible] بوده است [illegible] در مرتبت حجاب [illegible]

طریقت [illegible] بود که [illegible] سخن گفتی و این [illegible] تنبیه بود [illegible] و آنکه این [illegible]

[illegible] است و صحبت شیخ زین الدین [illegible] مدتها [illegible] شرح معانی [illegible]

کرده اند و طلب [illegible] مولانا [illegible] تستانی و تاریخ وفات [illegible] امیر

[illegible] الدین [illegible] است [illegible] سیر [illegible] بطریق [illegible] بوده

[illegible] مقصد [illegible] عالم [illegible] و نسب [illegible]

را انتهای تصانیف [illegible] خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی قدس سره

وی از اولاد و کبار احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی است قدس الله تعالی سره

خرقه حضرت که میگویند [illegible] خرقه ایست که از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره به وی رسیده

آن وصله از پیراهن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوده است [illegible] ایشان

رسیده جامع بود میان علم ظاهری و باطنی و اوراد صبح و شام و ذکر جهر بطریق شیخ زین الدین [illegible]

صحبت شیخ بهاء الدین عمر [illegible] رسیده و [illegible] ارادت تمام داشت [illegible] حال [illegible]

رسیده بود [illegible] غائب بود [illegible] شده [illegible]

وقت چون شیخ زین الدین و شیخ بهاء الدین عمر [illegible] حال [illegible]

[illegible] تسلیم [illegible] وحدت شیخ زین الدین [illegible] میکردند [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] رسیده است وی فرموده که [illegible]

از آن حضرت شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] حال [illegible]

[illegible] مشغول شده [illegible] شیخ محی الدین [illegible]

[illegible] منبر [illegible]

و اسرار و حقایق قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشایخ [illegible] معانی [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] خدمت مولانا سعد الدین کاشغری و مولانا

شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابویزید پورانی و غیر ایشان از عزیزان که در آن وقت بوده

مجلس وی حاضر میشدند [illegible] و [illegible] مجلس سماع [illegible]

وجدی عظیم [illegible] مجلسیان [illegible] مردمان را

[illegible] مقامات عالیه سرا ... اینان میدید و می بایست که همه سه الکاه گاهی ... [illegible]
[illegible] آمیده و ... نتا سکان ... [illegible] و ... [illegible]
... کردی و دی که غیر از کس ... و ... الله ... لسان ... [illegible]
[illegible] وقتها ... گفته ... مستیع مکمل ... کمل که بود ... [illegible]
دلها ... [illegible] ... آسمان ... [illegible]
... رابطه ادکالات ... و دل ... قدر ... سال ... [illegible]
... و حوالی ... مشرکه ... مرید ... رحمه الله تعالی علیه ... [illegible]
... وی قدس الله تعالی سره ... [illegible]
... علوم باطنی ... [illegible]
... احوال و مقامات ... ولایت ... [illegible]
شیخ الاسلام احمد الجامی ... قدس الله تعالی سره ... [illegible]
... اسـ ... حضرت مولانا ... [illegible]
... الاسلام احمد قدس سره ... [illegible]
... مولانا ... سال ... [illegible]
... شریعت مقدسه ... [illegible]
... مشغول ... وقت ... [illegible]
... احوال که چند وقت ... [illegible]
... کرده ... جواب ... [illegible]
... [illegible] ... معلوم ... [illegible]
... شیخ الاسلام ... [illegible]
... [illegible]
... شیخ ... حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
... [illegible]
... حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
... مولانا ... [illegible]

پای خود را از رکاب بیرون کرد و بر پای خاست و اخونیکیت ای بی ادبی کسی اقتضای سبکی کرده ... علیه
صلی الله علیه وسلم در تربیت شیخ ابو نصر سراج با وی ملاقات کرده بود در ایام رستان و ... [illegible]
و نزد وی شرم میداری ومولانا بر وی سلام کرد جواب داد و گفت مرد که اولیاء بود با مستغرق قوم
قوانده و گویند خدمت مولانا بعد از آن هر سال یکی از خواص خود را بجهت بابا محمود و ... [illegible]
وی را نوشته بیا ... و اگرچه آن نشان نظر طریق ارباب اقبال بود وی خدمت مولانا حقی آن ... کردی
مقصود از آن بیا شتی خدمت خواجه بهاء الدین قدس الله سره در کرت آخر که هیچ میسر شده است در زیارت
مرقد مطهر مولانا آمده میسر بود اول بار که همراه خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
میسر شد هم رسیدیم قافله دو فرقه شدند بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی بجانب جام
کردند مقرر بر آنکه ... حضرت خواجه میل بجانب جام کردند و فرمودند ... [illegible]
مولانا زین الدین ابو بکر ... جوان بودم ... احوال خدمت مولانا آگاهی ... مشهد مقدس
خواجه محمد بن ... معنی اظهار ... میکرد و گویند که چون حضرت خواجه بتایباد رسید نماز با خدمت
مولانا بجماعت گزاردند و وقت اول چنانچه طریق ایشان بود ... نشسته بودند و چون مولانا
از ورد فارغ شد بر خاست و پیش ایشان آمد و معانقه کرد و ... رسید خدمت خواجه
... آمدیم ... خدمت مولانا ایشان را ... و صحبت و ... [illegible]
خواجه ... کرده بود خواجه وی را وصیت کرده بود که چون صحبت و زیارت مولانا ... [illegible]
ابو بکر ... در دمشق ... مقامات عالیه ارباب طریقت و حقیقت رسیده است
در کتابی که شیخ عالم مفسر شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات شیراز تصنیف کرده است
نوشته که مولانا روح الدین ابو المکارم محمد بن ابی بکر البلدی که از اساتید اهل علم و فضل بود ... [illegible]
شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف و استادان ... را خدمت کرده ... [illegible]
و سالها در جامع دمشق مدرس ... در سنه سبع وثمانین و سبعمایه وفات کرده بود و بعد ...
از وفات وی را بخواب دیدم گفتم حال با و چها گست ... میان ایشان و ... [illegible]
مگر یک ... سوال کردم از علمای ... در قید حیات اند کدام از ایشان ... [illegible]
گفت مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی ... از خواب ... طلب ... [illegible]
در خراسان ... توصیف کرد توفی رحمه الله ... یوم الخمیس ... المحرم
سنه احدی و تسعین و سبعمایه و ملک عماد الدین زمنقی در تاریخ وفات وی گفته است ...

بود. تا در شیخ حال که است مقصد ... شهر ... که ... که بروح پاک مولانا ... تعالی ... سوی

خط ... مولانا ... که قصد ... جمیع تمام مولانا ابویزید پورانی رحمه الله تعالی

و کسب علوم شرعی کرده بود و به واسطه ... و مناسبت ... به ... العلیه ... اکثر

اوقات ... اوراد ... لطایف ... مسلمانان ... که وقتی ... بودی ... رجوع کرد

وسع ... تمام نمودی ... کفایت ... که ... بالتی کردن ... خود ... جمع

کردی و سخن ... و فضائل ... گذشتی ... حالت ... بودی ... اگر چه ...

... بوده و ... خاطر ... که ... طریقت ... سلطان ... سلطان

میگفته است که هر گاه ... اشکالی ... حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ...

رجوع میکند ... حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده

... گاهی محاسن ... و صحبت مولانا ظهیرالدین خلوتی ... استاد ...

ایشان بسیار معتقد بوده است اگر چه نسبت ارادت ... دنیا ... بود که خانه ...

مهمانان خالی بودی ... طعامهای ... مرغوب ... که ...

مقتری ... میگفت که ... بوده است که ... که ...

شده ... ظاهر ... میکند ... ایشان

... میکردم که ... رسیدی ... حتم قرآن تمام ... کردی

... جوشش ... آمده و ... که ... حلال ... وقتی ...

برداشتم ... کردم و ... کردم ... از ان ... تمام ... مسعود

... این وقت ... ایشان ...

... روز ... زیارت ... رفتیم ... انگور ... باغ ... آورده ...

... باغ ... انگور ... انگور ...

... خدمت مولانا ... اجازت ... که ... بعضی ...

وقت ... شده بود ... که ... ترکی ... بود ...

خادم سفره ... گفت ... که ...

... سفره ... سفره ... سفره ...

بر سفره ... خدمت مولانا ... طعام ... السلام ...

مراجعت خواستم در وقت بیرون آمدن پیش وی بایستادم و گفت کسی را اگر اجازت بیایع بیاموزد گر
ن اجازت خوردن ورید ن هم هست و آنچه عالم کرده است نیکو کرده داشت گرچه وی آن دل بیاید
بیرون نکرده چون توانست که در آخر تحمل کند و آن ولد بیعره بانگر و انکیا و دیگر باره اتفاق
دی افتاد در وقت بازگشتن یکی از ایشان در خاطر گذشته بود که اگر خدمت مولانا اکرامی هست
می باید که قدری از طعام تبرک بمن دهد چون وی را خبر باد کرد تیم آن شخص را آواز داد و کیسه ...
... و یکیه شیرینی من بیرون آورد و بوی داد و گفت خدمت دور کرد و با شما رسانیدن
بیاوری می نمایم میگذارم در میان درین اخلاص مستغرق با مرکز گول تجویز و تعمیر بدخیم
کشتی ایستاده بود است ما بر بالای دست چپ می نهادم که گاهی دست چپ را بر بالای دست
راست می نهی رحمه الله لیلة یوم الاثنین عاشر من ذی القعده سنه اثنین و خمسین و ثمانمایه و قبر وی
مولانا جلال الدین محمود زاهد بخاری رحمه الله تعالی وی پیر مولانا علوم ظاهری بیاگرد
مولانا نظام الدین بیرون است و جهت در روش شریعت و متابعت سنت از طریق حطی و نصیبی تمام
یافته بوده است در تقوی و ورع حدی بلیغ بوده می آمده که پیرکی ذالات و پیقافی را که ...
وی گاو ... بوده لیکن و چون قران و قوف یافت حاصل آن زراعت را تصرف نکرده و فرموده تا بر فقرا
و مستحقان تقسیم کرده اند ملک براه حسرت به ... بیوی فرستاده وی قبول نکرد و حاصل ...
آن زمین را بیش ملک ... بر ... خواهند بر فقرا که شاگردان شمااند ... باشند قسمت
کنید و ... آنرا ... هر کس که قبول کند ... با شرط آنکه ... کسی ... را
... ... قبول نکرد ... ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ثمانمایه ... و قبر وی
در مزار ... رحمه الله تعالی مولانا ظهیر الدین صوفی رحمه الله تعالی جامع بوده
میان علوم ظاهری و باطنی مولانا زین الدین ... ...
... دیگر ... مرید شیخ سیف الدین خلوتی است پانزده سال در خدمت وی بوده است و شیخ
سیف الدین در سنه تلثه و تسعمایه از دنیا رفته و قبر وی در مزار ... ... و شیخ
سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتی است که ... ...
... ... شیخ ظهیر الدین ... ...
... ... قرآن ... ... حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ...
... ظهیر الدین ... ...

۳۲۹

نوبت مبتلا گردید کشف حجب شده و بهره ور یک نوبت دیگر بیار که بر نگاه کرد بزیارت گاه رنگاه و رنجی چون
آن بیل که زرگاه و دیگر شوق بیخودی دیده و پرهیز بر پشته گردی و گفتی زنا دنیا ... پیر مردم بیاور کوپای نعلین
رومی انیشان نیز بتاریخ سنه ... از دنیا بر قصه قبر وی و ... خلوتیان است و در جوار شیخ وی

شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم ظاهری و تکمیل کرده
بوده است بعد از آنکه مدت پانزده سال بدرس و افاده علوم مشغول بوده و بر درو اعتقاد تمام از علما
و فضلا استفاده می کرد بعد از تیمنا حج کرده و در وقت مراجعت ... بغداد رسید در خانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله تعالی سره نزول کرد و مرید شد و این همه منزلت و کمال از وی آشکارا یافت
و شیخ فخر الدین عراقی و امیر حسینی است رحمهما الله تعالی و بعد از وی قائم مقام وی در مسند ارشاد
فرزند وی شیخ صدر الدین بوده است و امیر حسینی در کتاب کنز الرموز در مدح وی بر دو ستایش
گفته است شیخ هفت اقلیم و قطب اولیا و اصل حضرت ندیم کبریا مفخر ملت نه با شرع و دین
جان پاکش ... صدق و یقین ... وجود او ... دوستان ... المقتدی و دوستان ... منکر
... و از نیک و از بد ناگفتم ... این سعادت از قبولش یافتم ... چون ... از زبان
کرد پروازی همایش ... او آن بلند ... جو ... الغرض ... در گاه و ... صدر روی
دولت آن مقبول حق ... فلک ... خواجه ... **شیخ نظام الدین خالدی دهلوی** ...

شیخ نظام الدین اولیا قدس سره وی ... مشایخ ... بعد از تحصیل علوم و ...
تکمیل ... در جامع دهلی ... چون ... وقت ... شروع ... این آیه بر خواند که الم یان
للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله چون این آیه شنید حال بر وی متغیر شد و از سر جانی ... بروی
ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد ... روی بزیارت و ملازمت خدمت فرید الدین شکر گنج نهاد و
از آنجا مراجعت ... کمال رسید خدمت شیخ ... اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت و آنجا
به تعلیم طالبه علم و تربیت طبقه اهل ارادت اشتغال نمود و حسن دهلوی ... مریدان شیخ فرید الدین
... قطب الدین بختیار کاکی ... خواجه معین الدین حسن سنجری ... خواجه عثمان ...
... روی ... شیخ الاسلام ... رحمهم الله تعالی گویند که
... شیخ نظام الدین ... وحید ...
... شیخ فرید الدین ...
... شیخ ...

لاسکم سعدی موو س مر کسب اگر مرساحب ساعت کا ویا اسود بیایاست گو
حوس سب ظالم سعجوس ساحب سرتیح سال ملال س تاکرہ سب ھت
سیح تبریو سب سلام کمک ظل جلال حر و س ماکم ل مرد جلوا حر و کام چہند
وسریس مومن کعب کعبہ مداکی ں حول ماکر حمت عود مکم سب سال علو
و وفا کمال و و ابر مرگرمت وو ف گو سید امرما موسیان کا قصا ستکر
سال لیاقت و ومکدست شیخ مسالس مر ش ہما لدس کرباکہ صاحب جادو دہ لب
وگکس کدر بت و م لباس اعلاش کرکس نظام او سا کیا سا سعاسب لا کردوں ا
سرا جام مدرسہ حسیح محمد لدتی سعدی اسب عوسیعجوں پاہی سعدی جم ا
سیح نظام الدیں سیح جا مراد و گمت تا ل ماما شہما ماسب ہری کرسا
صدہ و سر ریما و مسلیم دی کس جادم گمر ل مہں کہ لائی مساجد مروی کرسبلطر کای
سکید ا مست چاسب وارد و مر ملک حساب مدر ہسب مر تحی سلطان عالم الد ی
محمدساہ حلی مسری ا ردو حو مرم سیح مرساد و علامتی مریدسیح مسرور مسب و ساکی
لید مسرکی سیح گفت ما مساحو سرکی ظلند وہا ابیک سیح فراہم کرمسل کی حصور ل کہ
مراحما حو سرکی ظلید و ہا سب کدرہ مار وحوب سی کمل ں مامکا ہو کلامری جا مرشد
ممالح شد سی محمد و مسکر ہو دو سب کر کاس لا سا کسرسا دیکھا اسے کسی ملک
کسا وسیح سا ات سب وصو سساح ساد سیح لوحمد الصمدالتہ وکی
قدس سرہ جوحی مدر کاں سماح گمشاں یہ ا احساں ہو دو مزاو اعو اولای کرای
طاسر ہو ا ری ریدگا محبہ ا مدہ مسا سب لدعوو دبو و مسکم عصب سی حق ہجا حق
می ہو مقام کشیہ حوحی سعد مسالی سال کروی سریری کشی ل و صبح الحق کر کی
چمالسا حسرگ ہ ہ دکی فرح سعدی تر ا ر کتاب وقی سعد کا ب سیر مجد مرد و مروکہ سم
ماحمی سو ل معاسد سال سرلیا سماسی احمر سیح لوعلہ امیدا ومد ملک
مسال شاں لسادہ سب دسکا و مسلوح ریما صدو وسو ری مسوادں سال مامر
سوادل مشری شمد و حیاس مد سر اسب سسحو وکا و لعمی کوہا دایدہ لیسی لو دیاکو
لسان ماکد لعرح سوا مسعد سر شاں سب حو ل سیح میاں ہو وظہ مسیدا
حوال گملاں رکسد محمد ٢ کسدا امد اسیح محمد کسیح مر کر مساں ما حاب اسد سیح

عبدالقادر و محیی الدین قدس الله تعالی سره کنیت وی ابومحمد است علوی حسنی
سید و شیخ الوقت ابوسعید المبارک المخرمی را صحبت داشته و خرقه از وی پوشیده و وی از شیخ ابوالحسن علی الهکاری و وی از ابوالفرج الطرطوسی و وی از ابوالفضل عبدالواحد التمیمی رحمهم الله

گویند چون فرزند شیخ عبدالقادر در شیرخوارگی بود در ماه رمضان شیر نخوردی و یکبار هلال ماه رمضان پنهان بود
از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبدالقادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان
بوده است. از وی پرسیدند که از کجا دانستی که ولی الله هستی گفت ده ساله بودم و از خانه بیرون می رفتم بدبیرستان
شنیدمی که فرشتگان می گفتند که جای بدهید ولی خدای را. و روز عرفه به صحرا رفتم و در دنبال گاوی افتادم گاو روی
آن گاو روی بمن کرد و گفت یا عبدالقادر ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت ترسیدم و بازگشتم و بر بام
رفتم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر آمدم و گفتم مرا در کار خدای بخش
و دستوری ده تا به بغداد روم و به علم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم. مادرم سبب
پرسید با وی گفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدرم مانده بود و چهل
دینار برای برادرم گذاشت و چهل دینار را در زیر بغل من در جامه دوخت و مرا اذن سفر داد و
از من عهد گرفت که در همه احوال صدق ورزم و به وداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که از برای خدای تعالی از تو
بریدم و دیدار ترا تا قیامت دیگر نخواهم دید پس با قافله اندک به جانب بغداد روان شدم چون از همدان
بگذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس متعرض من نشد یکی از ایشان بمن بگذشت
و گفت ای فقیر با تو چه چیز است گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل من
پنداشت که من استهزا میکنم مرا بگذاشت و برفت دیگری بمن رسید و همان پرسید و همان جواب شنید
مرا بگذاشت هر دو پیش مهتر ایشان رسیدند و آنچه از من شنیده بودند با وی گفتند مرا طلب کرد
بالای پشته ای بر سر قسمت مال قافله بودند مرا پیش بردند گفت با تو چه چیز است گفتم چهل دینار گفت کجاست
گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل من پس بفرمود تا جامه را بشکافتند آنچه گفته بودم بیافتند گفت
ترا چه بر این داشت که اعتراف کردی گفتم مادرم از من عهد گرفته است بر صدق و من در عهد وی
خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سال است که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام
و بر دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی در توبه هم مهتر ما باش همه بر دست
من توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول کسانی که بر دست من توبه کردند ایشان بودند و در سنه ثمان و ثمانین
و اربعمائه به بغداد رسید و بجد تمام به تحصیل علوم مشغول شد اول به قرائت قرآن و بعد از آن به فقه و حدیث
و علوم ادبیه پیش بزرگانی که در آن زمان مشهور بودند تا آنکه در روزگار سی سال قرآن خود را ختم کرد

اولیا برکات تو خبر نیست و نه مساعدی و تصرفی و تسلیتی چنین مرتضا و در دنیا کرامات ظاهر آمی
ظاهر و مقامات عالی بود و دوست حق بایع امام الیافعی رحمه الله تعالی وی را ذکر کرده است با شیخ وی
رحمه الله تعالی گفتا رحمه الله در کتاب خبرنی من ادرکت من اعلام الامصار که اثار کرامات او حضرت
من المتواتر و معلوم بالاتفاق انه لم یظهر کرامات اکثر من سیخ الافاق گرا تیر بی گفته بهت کرد بار در آن
در یک سرچ بهت ستم در با خدای تعالی عهد کرده بودم که تخورم تا نخورانند و اقدر روزان نیستم تا روزان
و شیا گفتم نامردنیا گشا الله یکبار رچیل روزه هیچ نخورده بودم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنا
و رفت نزدیک بود که نفس من از بی طعامی استدانی گرسنگی گفتم والله که از عهد بیرون یا باشد اینجا
میگردم شنیدم که کسی در باطن فریاد میکند با وازی بلند میگوید الجوع الجوع تاگاه شیخ ابو سعید مخرمی بر من
من گذشت آن آواز بشنید گفت ای عبدالقادر این آواز چیست گفتم این قلق نفس است اما روح ساکن است با مولای
بر قرار خود گفت درست آمد خدا و بتمرز گفت سخانه من بیا و برفت من با نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت
ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام در آمد و گفت برخیز و پیش ابو سعید رو رفتم دیدم که ابو سعید بر در خانه
ایستاده است و انتظار من میبرد گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر علیه السلام نیز ترا گفت ترا
بخانه در آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می انداخت تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید
و صحبت وی را دریافتم گفتم است شیخ ابو محمد عبدالقادر بن ابی صالح بن عبدالله الجیلی لبس الخرقة من ید الشیخ ابی سعید
المبارک بن علی المخرمی و هو لبسها من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری و هو لبسها من
ید الشیخ ابی الفرج الطرطوسی و هو من ید الشیخ ابو الفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التمیمی و هو من ید الشیخ ابو بکر
الشبلی قدس الله ارواحهم و هم و یکی گفت که وقتی در سیاحت بودم شخصی پیش آمد که من هرگز وی را ندیده بودم گفت
صحبت تو را خواهم گفتم آری گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم نکنم گفت اینجا بنشین تا من بیایم یک سال نشستم
با یاد من بیامد یک سال نیامد و هم ساعتی نزدیک من بنشست و برخاست و گفت اینجا تو تا من باز بیایم یک سال
دیگر رفت پس بازگشت و با خود نان و شیر آورد و گفت من خضرم مرا فرمودند که با تو طعام خورم گفتا بخور و بغداد بیا
بعد از ورای این مکان بود و گویند پیر شیخ حماد دباس قدس سره العزیز وی از کبار مشایخ شیخ عبد القادر
بغداد است کامل اسرار شیخ علیه باب المعارف و الاسرار بود در مشایخ الکبار شیخ عبدالقادر گفته است
و در صحبت شیخ حماد می بودم روزی با ادب تمام در صحبت وی نشسته بودم چون برخاست و بیرون رفت شیخ
حماد گفت این عجمی را قدمی است که در وقت وی بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آینه مأمور شود که بگوید
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و هر آینه آن را بگوید و همه اولیا گردن نهند تو آن شیخ حماد رفتی و سرت از بیرا

...در من ... یکی از علما بود و نام ... گفت ... که در مجلس علم ... ابدال ... قریم ... دوی ...

... رفیق من ... بود در نظامیه بغداد و بعبادت مشغول می بود و بزیارت صالحان ... و ...

... بغداد ... بر ... بود که می گفتند که وی غوث است ... که ... سر ... تجزاده ... بیاید ...

... آن ... من و ابن السقا و شیخ عبد القادر ... در روی ... جوان بود ... بزیارت ... ...

... ابن السقا ... گفت ... مسئله ... که جواب آن ندانند ... من گفتم ... که ... مسئله خواهم پرسید تا ... چه گوید ... عبد القادر

... گفت معاذ الله که ... من ... بر حضرت ... و ... انتظار برکت ... او ... دیدار ... چون ...

... بر جای خود ... ساعتی ... و ... که ... خود ... ابن السقا

... گفت ای ... مسئله ... می پرسی ... جواب آن ... مسئله ... جواب ...

... بی ... که ... من ... تو ... که ... گسست ... عبد القادر ... من ...

... که ... مسئله ... جواب ... آن ... دنیا ... ... حق ... الی ...

... عبد القادر ... که ... و ... ای عبد القادر ... و ... روی ... خود ...

... ساعتی ... ما ... در بغداد ... که ... قدم ... علی ... کل ...

... که ... و ... بیعت کرد ... از ... سالها ...

... بعد از آن ... نسبت ... شیخ عبد القادر گفت ... تحصیل علوم ...

... و ... خود ... و ... الت ... ملکی ... و ... علما ...

... فرمود ... در ... سلطنت ... ملکی ... خود ... و ... الدو ...

... مشغول شد و ... ملکت ... گفت ... اجابت کرد ...

... ابن السقا کلام ... و ... بعضی ... ارسیلی ...

... ابن ... که ... شیخ ... بر ... اکراه کرد ... در ... یکی بغور ...

... روزی شیخ عبد القادر در رباط خود مجلس میگفت و عامه مشایخ ... حاضر

... شیخ علی هیتی و شیخ بقا بن بطو و شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ ... جاگیر

... و شیخ ابو ... و ... مشایخ ... سخن گفت ناگاه در اثنای سخن

گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی برخاست و ... بر ... گردن ...

... مشایخ گردن ... شیخ ابوسعید قیلوی گفته که چون شیخ عبد القادر

... قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل او تجلی کرد و رسول الله صلی الله علیه و سلم

۳۳۳

[illegible]

[illegible] ... دراسیا با جسد ... و ... [illegible]
ارواح خود تجلی ... بر تنها میسر ... نکرد و در حال عجیب تجلی بسیار ... سال برکرده بود و ... بود ... مرا
ایستاده بود ... و بر دری ... شیخ ... ولی تا مرا نگردانی خود نیست که ... گفته ... که باب ...
واقع نکرده ... حالی وی را از وی متواری شد شیخ صدقه بغدادی رحمه الله روزی شیخ صدقه سخنی
گفت که ظاهر شرع بر آن منکر بود وی را به خلیفه رسانیدند و ... تعزیر کنند چون ... سر وی ... کرد
خادم وی فریاد بر آورد ... دست ایشان قصد ضرب وی کرد ... شد ... زیر ... لی
شد و چون خلیفه آن را مشاهده کرد ... هیبت استیلا یافت ... و ... از ... آنجا ... شیخ
عبدالقادر ... آمده بود که مشایخ در سایر ... منکر شیخ صدقه ... که بیرون آید و سخن گوید ... بیاید و
مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بر بالا رفت شیخ سخن نگفت ... برایم گفت چیزی ...
مردم ... وجدی ... حالتی ... شیخ صدقه ... گفت که شیخ چیزی نگفت ...
این همه از هیبت شیخ عبدالقادر بود ... گفت ... بیت المقدس ... گام ... بیت
و در بیت المقدس توبه کرده ... امروز حاضران ... شیخ صدقه ... و گفت ... بیت المقدس
گام ... آید ... توبه باید کرد ... شیخ ... گفت ... وی ...
از آنکه ... دیگر ... بر تو ... حق سبحانه و تعالی ... شیخ سیف الدین
عبد الوهاب رحمه الله تعالی وی فرزند شیخ عبدالقادر است ... گفته ...
ماه ... مگر ... شیخ ... آمده ... اگر ... شیخ ... بود ...
در صورتی ناخوش ... اگر ... القدر شده ... در صورتی نیکو ... آخر ...
جمادی الاخری سنه ... مشایخ ... صحبت ... وی درآمد و
گفت السلام علیک یا ولی الله ... آمده ام تا ... تهنیت گویم ... ماه ... مقدر شده
در آن ماه ... شیخ ... خیر و نیکویی ... روز ... شیخ ... المسلمین
و گفت السلام علیک یا ولی الله ... آمده ام تا تهنیت گویم ... مقدر شده است و ...
صورت ... و ... و ... گرانی ... قتل ... خراسان ... شعبان آمد ... گفت
بود واقع شد شیخ ... ماه رمضان ... روز ... جمعه ... رمضان ... مشایخ
... شیخ علی ... شیخ نجیب الدین سهروردی ... تخصیص ... ماند
و گفت السلام علیک یا ولی الله ... رمضان آمده ام ... آنچه ... مقدر شده ...

[illegible] سالک [illegible] شیخ الاسلام [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] صاحب مجلس [illegible]
[illegible] شیخ علی [illegible] شیخ علی احمد [illegible]
[illegible] علیہ وسلم [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ علی [illegible]
[illegible] شیخ علی [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ ابو محمد عبد الرحمن [illegible]
[illegible] شیخ ابو محسن علی [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ عبد [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ عبد الرحمن
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] سلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ عبد الرحمن [illegible]

باز گروهی دیگر به زیارت شیخ عبدالرحمن رسیدند گفت صدق الشیخ عبدالقادر و هو سلطان الوقت
صاحب التصرف فیه ما جری بین شیخ حماد و دیگر آمد و گفت تجهیز کاروان شام کردم و مقصود دنیا بضاعت دارم
شیخ حماد گفت اگر درین سال به سفر روی مال ترا غارت می برند و خود کشته می شوی تا حیرت زده پیش شیخ ابو
بیش شیخ حماد بیرون آمد پیش شیخ عبدالقادر رفت و قصه را باوی بگفت گفت برو که سالم و غانم باز آیی ضمان
بعهده من باشد و آن عزم بر نهج تمام رفت بضاعت خود را به هزار دینار فروخت و به
قضای حاجت به سقایه رفت و آن هزار دینار را بر طاقچه نهاد و بیرون آمد و آن را فراموش کرد و به منزل
خود آمد و در خواب شد و در خواب دید که در قافله است و عرب بر قافله زدند و مال را غارت کردند و اهل قافله را
کشتند و یکی از ایشان حربه بر گردن وی زد و او را کشت بیدار شد اثر خون بر گردن خود دید و درد آن
احساس کرد به خاطرش آمد که هزار دینار فراموش کرده است به تعجیل برخاست و به آن سقایه رفت و آن را
باز یافت و به بغداد مراجعت کرد با خود اندیشید که اول شیخ حماد را ببینم که وی پیرتر است و یا شیخ
عبدالقادر را ببینم که سخن وی راست شده است ناگاه شیخ حماد را در بازار دید گفت اول شیخ
عبدالقادر را ببین که وی محبوب است هفده بار از خدای تعالی درخواسته است که قتل ترا که سبب مقدر
شده بود به خواب گردانید و فقر ترا که مقدر گشته بود به فراموشی چون بر شیخ عبدالقادر
آمد گفت شیخ حماد گفته بود که هفده بار درخواسته است سوگند به عزت معبود که هفده بار و هفده
بار و هفده بار تا هفتاد بار درخواستم تا حال چنان شد که شیخ حماد گفت شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله روحه گفت که در جوانی به علم کلام مشغول بودم و چند کتاب در آن یاد گرفته
و عم من مرا از آن منع می کرد روزی عم من به زیارت شیخ عبدالقادر رفت و من با وی بودم گفت یا
شیخ این پسر برادر من به علم کلام مشغول است و هرچند منعش می کنم باز نمی ایستد
شیخ گفت یا عمر کدام کتاب حفظ کرده ای گفتم فلان فلان کتاب دست مبارک بر سینه من
فرود آورد والله که یک لفظ از آن کتب در خاطر من نماند و خدای تعالی همه مسائل آنها را از خاطر من فراموش
گردانید لیکن علم لدنی در سینه من نهاد و از پیش وی برخاستم ناطق به حکمت و گفت یا عمر انت
آخر المشهورین بالعراق شیخ ابو محمد بصیر بن [illegible] رحمه الله تعالی وی گفته که [illegible]
[illegible] یقین [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] سبحان [illegible] کل شیء [illegible] الا القلیل [illegible]

حالة ثم ملوی و دیگری میگست سهل الدین بعد ستة الاسلام محمد علی و تفضل علیهم محمد صلی الله علیه و سلم
و دیگری میگست کل فی الدنیا باطل الا ما کان مستند آن سول و دیگری میگفت یا اهل التعلق حق لیلیم
الی ربکم در سیدم بیطلی الجبر ولی یعقل الی تب العظیم چون این را بدیدم تعجب کردم و شدم چون با خود آمدم دوستی
واجب بود که دیدم که در دل من پیدا شد و چون از بعد گذشته با یقین ایمان ایمان کردم که خود در تسلیم شیخی کرد
ما تمامی گشته بودن شد تا رسیده که سر بر جم تا کا ه سیر برق ایشان را بدیدم پیست و خیز تمام ایشان
علیک با تمام این جوانی سیاه مردی را به دادم و سوی گفته سر دستی زدم و گریستم که تمام مرا دوستی و سرم بر گرد تم
سوی دیدم امر گفت مرحبا حیرم بستیخ عبد القادر بودم گفت یا الهیا هیچ من دیدی را در فراقین
بسیدم ست و قبولی بیا پیش از یاد الاهی طلب کن و آن را محب را آمده مرحبا یک بعدی یا عدای محمد
کرد و را تسلیم کسی که منصبی ابدی بود و آن شخص این ولی را گفت یا حضرت شیخ عبد القادر در سید المعارف
و قدمیه الا همین فی الآفاق وقت اشایخ حضرت خدمت تعظیم حضرت عبد حرمت تا شیخ من که فوری را در فرنها
دیدم و خرقه علیه السلام حاضر شد تمام دیدم تا مدت هشت سال شیخ عبد القادر را آمدم گفت مرحبا
بر من حیح بعد مولانا بو بسیار که این خبر ما این خبر ما ربانی باشد که خدای تعالی را حمایت می
و بر عبد الغنی این نقطه که در تعبیه وی بلغنه تر باشد از بسیاری اولیا و خدای تعالی او را بقا و بحرمت
مولاو را بطل هیبه مسرور ما بیش ما و خوشی شکمی نان با پیراهن مرا بستیده در و تا ماند حال مکتوب بیرون رفت گشت
گرد عالم و ابجد عالم بیست تسبیح حق سبحانه و تعالی تکرار کرده با حق اشد که این است القصه من و دیگر
من این گل خدمت شیخ یار و ایشان بود و دست و پشت بر این بود نقل من بر قرار ماند و بعد از دو ماه در فلان
فیستاد بود و اللهٔ که مرا هیچ اثری ظاهری باطن واقع نشد که چنین آمد که من نگویم با من بگفت در شیخ
مشاهده و مکاشفه در بسته ام که پیش از اکنون مگر آن برسم را گفت در ان خبر را و کرد از اخبار
بیستم سال که واقع شد و میان خرقه پوشیدن من بر تر دوی و خرقه پوشیدن این بود من پیش
در میان شد و من آن خطه حیران بوده ام است که بر این مسوده بود بکلی از علما گویند که تعیین شیخ عبد القادر
و هنوز جوان بودم من با خود کتابها از علوم ملا ابو حنیفه همراه داشتم شیخ فی الحال آن کتاب نظر کرد
پیر سید که چیه کتابهاست گفت یا فلان این کتابهای است بر خیز و از آن الست من چه حیثیت که دو
آن شیخ بر خیز من و آن کتابها در خانه یکی از جمع دیگر با خود بردم از ترس شیخ و تشیت
آن ساعت کار دیر که چیزی از آن کتاب و نسخه بودم و مرا بجز آنکه واقع شده بود و خود
نیست بر بیرم شیخ در من نظر کرد و مرا تو بیست بود چنانکه آن کتاب را بعد با بیخ

تو ... بر ورق را ابتدا کردم ... اوراق رسیدم که میان آن یک حرف نوشته نبود و باست ... دادم
اوراق آنرا نگه دید و گفت این کتاب فضایل قرآن است من دیدم که کتاب فضایل قرآن نوشته
بیچه ... نوشته بیش گشت تو ... کردی که بر زبان نگوئی ... در دل تو جاشد گفتم آری ... تغیر
... آن یاد گرفته بودم ... شخص ... دو هر گز تا این زمان جا ... نگاه است
... شخصی ... ام در مجلس شیخ حاضر بود و ... عظیم گرفت ... برا
... گشت ... طاقت ... شیخ ... کتاب ... آمد
پایه اول ... پیدا شده و ... آن ... شد ...
پا ... آمد و آن ... صورت شیخ ... گفت ...
... و تسبیح ... کلام شیخ ... آن شخص ... کسی ... شیخ آمد و بر بالای
سر وی بایستاد ... آن شخص ... شیخ ... بر ...
التماس ... آب ... کلیدی ... از آن ...
... مشغول شد ... سلام ... شیخ ... پا ...
... تفاضای وی ... شد ... شیخ
بر ... ان ... گفت و ...
... غریب سفر شد چهار روز ...
... آن ...
... کلید ... تو ...
چون ... باز گشت ... شیخ ... گفت با ...
... کسی ... شیخ ... رفت و ...
... شیخ ... باز گشت ... عجب ...
... شیخ ... گفت
... شیخ ...
...
... دست ... ایشان ...
... ایشان ... [illegible]

رسیده بودم [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفتم [illegible]

[illegible] گفتم [illegible]

[illegible] خدای [illegible]

[illegible] خدای [illegible]

[illegible] مشایخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

سخن [illegible] مشایخ [illegible] تحقیق [illegible] زبان ایشان [illegible]

اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی [illegible]

[illegible]

[illegible] جماعت گفت [illegible] زبان ایشان [illegible]

[illegible] محقق [illegible]

[illegible] شیخ یوسف [illegible]

[illegible] شیخ حماد [illegible] یوسف [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible]

[illegible] شیخ عبدالقادر [illegible] صادق [illegible] شیخ یوسف [illegible]

[illegible] شیخ عبدالرحمن کردی [illegible] شیخ یوسف [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] محیی الدین [illegible]

[illegible] السلام علیک یا عبدالقادر [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

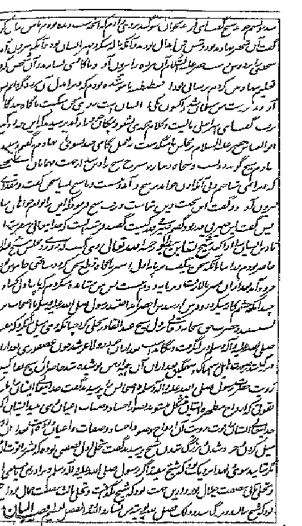
۳۳۹

[illegible]

محی الدین مرا بر گرد پیش آنت باین لقب و نام معروف ساده بود یکی از مشایخ گوید که من و شیخ علی هیتی در
مدرسهٔ شیخ عبدالقادر بودیم مردی را دیدیم که از ایشان در پیش شیخ آمد و گفت یا سیدی تا کی [illegible]
[illegible] عجب با او نامد [illegible] گفت [illegible] گفت بیا تا [illegible] پیش [illegible]
[illegible] و به [illegible] رشد شیخ علی هیتی [illegible] کتاب [illegible] شخص [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] و علما و اعیان [illegible] بودند [illegible] نوع [illegible]
و [illegible] آورده [illegible] آن شخص [illegible] دعوت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] اهل [illegible]
شیخ [illegible] شیخ علی هیتی [illegible] آن [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] آن شخص [illegible]
و [illegible] گشته [illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible] تعالی [illegible]
و [illegible] شیخ [illegible] بیرون آمد شیخ [illegible] شیخ ابو سعید
قیلوی [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible] الموکلی [illegible]
[illegible] پیش شیخ عبدالقادر آمد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] قبول کرد [illegible]
[illegible] پیش [illegible] خواهی [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible] با شیخ گفت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] دست [illegible] گفت [illegible]
[illegible] آن [illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] خلوت [illegible]
و [illegible] گفت [illegible] تو [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مراتب [illegible] التعلیم [illegible] مجلس [illegible] شیخ
عبدالقادر [illegible] آمد [illegible] مصافحه کردم [illegible] دست [illegible] آنکه آنرا
با وی [illegible] گفت [illegible] سخن قبول [illegible] آن
شخص [illegible] طریقه بوده روزی [illegible] مجلس [illegible] حال [illegible] شیخ
بالا کرد و گفت [illegible] الحال [illegible] مجلس [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] شیخ گوید که روز جمعه همراه شیخ به مسجد جامع رفتیم [illegible] تا شیخ الرفاعی [illegible] سلام کرد [illegible]
[illegible] تشویش تمام [illegible] بسیار [illegible] شیخ [illegible] خاطر [illegible] شیخ
[illegible] نگریست [illegible] سلام [illegible] شیخ آورد [illegible] میان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] حال [illegible] از این حال [illegible] شیخ الرفاعی [illegible]
[illegible] اگر خواهم [illegible] را از خود دیگر دانم [illegible] اگر خواهم [illegible]
[illegible] در حال [illegible] زیارت امام احمد حنبل [illegible]
[illegible] در خاطر من [illegible] که [illegible] عالم الغیب [illegible]
[illegible] بزیارت امام احمد حنبل [illegible] بغداد [illegible] در دریا [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] روان [illegible] دجله رسیدم [illegible] کنار دجله [illegible]
[illegible] از دجله [illegible] گفتم [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] امام [illegible] خاطر من [illegible] مذهب [illegible] باز گشتم [illegible]
[illegible] شیخ عبد القادر [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مشرق [illegible] مغرب [illegible] اولیا [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] شیخ گوید که [illegible] مشغول [illegible] بیرون آمد
[illegible] الرفاعی [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] بیرون رفتیم [illegible] که من [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] آمد [illegible]
[illegible] که [illegible] آمد [illegible] شیخ [illegible] آمد [illegible]
[illegible] شنیدم [illegible] آن [illegible] آمد [illegible]
[illegible] آمد [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ بیرون آمد [illegible]
[illegible] شیخ بیرون [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] بیعت [illegible]

[illegible]



رحمه الله تعالی کنیت وی عبدالله است شیخ محیی الدین بن العربی قدس الله تعالی سره در بعضی
رسایل میفرماید که ازین طایفه بعضی را دیده‌ایم که صورت روحانیت ایشان متجسد و متمثل میشود بصورت
جسمانیت ایشان و ازان صورت متجسده افعال و احوال صادر میگردد چنانکه حاضران می‌پندارند که آن
بصورت جسمانیت ایشان میگردد و میگویند که فلان کس را دیدیم که چنین و چنین میکرد و حال آنکه آن کس
ازین فعل بیخبر است و ما این را بارها از بسیاری ازین طایفه مشاهده کرده‌ایم و معاینه دیده از جمله ایشان
بود حال عبدالله موصلی که معروف است بقضیب البان با آنکه درین انکار نماید سری از اسرار حق سبحانه
بر افراد عالم بزرگ و بسیار است و بقوت عقل ادراک غور آن نمیتوان کرد شیخ عبدالله یافعی رحمه الله علیه
گفته که یکی از اهل علم مرا خبر داد که یکی از فقرا انکار مینمود بر آنکه نماز نگذارد و روزی آن فقیر نماز میکرد و
او نشسته بود فقیه بر سبیل انکار او را گفت برخیز و نماز جماعت گذار برخاست و با ایشان تکبیر نماز
گفت رکعت اول بگذارد و فقیه منکر پهلوی او بود چون برکعت دوم برخاستند فقیه نظر کرد
کسی دیگر دید غیر آن مرد کسی که اول نماز میگذارد و در رکعت چهارم دیگری دید غیر آنها چون
سلام داد دید که همان کس اولست بر جای خود نشسته و ازان سه کس که در حال نماز دیده بود
[illegible] نبود آن فقیه متحیر بود می‌کرد [illegible] گفت ای فقیه کدام یک ازان چهار کس با شما نماز
گذارد شیخ عبدالله یافعی گوید که مثل این قضیه شنیده‌ام که صادر شد از قضیب البان رحمه الله تعالی با
بعضی از فقها و قاضی موصل که منکر وی بود یک روز دید که در یکی از کوچها میگذرد
و قال [illegible] قضیب البان رحمه الله می‌آید با خود اندیشید که وی را بحاکم رسانم تا وی را [illegible]
بیند ناگاه دید که مصور بصورت کردی بر آمد و چون نزدیک آمد مصور بصورت اعرابی بر آمد
چون نزدیکتر شد مصور بصورت یکی از فقها بر آمد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان را
بحاکم [illegible] قاضی ازان انکار رجوع کرد و مرید وی شد شیخ عبدالقادر رضی الله تعالی عنه گفته
قضیب البان نماز نمیگذارد و گفت هیچ مگویید که سر وی بر در خانه کعبه در سجود است **ابو محمد الاوانی** که
ابن القائد معروف است قدس الله سره وی از اصحاب شیخ محیی الدین عبدالقادر است
[illegible] در فتوحات مکیه مذکور است که شیخ عبدالقادر وی را بسیار میستود و میگفت که محمد
[illegible] المقربین است [illegible] میگوید که مقربین جماعتی‌اند که در دایره قطب [illegible]
[illegible] از ایشانست و رسول صلی الله علیه و سلم پیش از بعثت از ایشان بود [illegible]
[illegible] [illegible] وجود نشان [illegible] [illegible]

[illegible]

سبحان الله [illegible]

[illegible]

مرا کرامت چنانکه [illegible] ست آمده از لسان قیصر [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
بات ابو سعید بن اشل رحمه الله تعالی [illegible] اصحاب شیخ محیی الدین [illegible]
[illegible] گفت [illegible] شده [illegible] شیخ [illegible] که [illegible] وجود بود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] اسکان [illegible] که [illegible] پرسید [illegible]
[illegible] آب [illegible] مرشد گفت [illegible] حضرت شیخ [illegible]
و آب [illegible] پرسید [illegible] اصحاب [illegible] آمد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] واقع [illegible] چون [illegible] گشت آن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] که شیخ ابو سعید [illegible] گفت [illegible] است که [illegible]
[illegible] است [illegible] کرده [illegible] پرسید که [illegible]
گفت [illegible] که شیخ رکن الدین علاء الدوله
رحمه الله تعالی گفت [illegible] امام احمد حنبل رحمه الله تعالی [illegible] کرده بودم [illegible]
[illegible] است [illegible] اما [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] بودم [illegible] گفت چون [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] که [illegible] آمدم [illegible] وقت
[illegible] شدی [illegible] گفتم که تو چون
[illegible] گفت [illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]
[illegible] چون [illegible] آمد [illegible] شیخ نور الدین [illegible] گفتم
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] طریقت [illegible] است
[illegible] کسی [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] آمد [illegible] دست [illegible] است
[illegible] دولت [illegible] یک [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آمد
[illegible] شیخ ابو [illegible] گفت [illegible]
آمد [illegible] سال [illegible] کرده [illegible] است

[illegible] صحبت شیخ [illegible] سید [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible] در طلب [illegible]

[illegible] شیخ گفت [illegible] که این [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] شیخ ابو مدین المغربی قدس سره [illegible]

ابو الحسن [illegible] طایفه [illegible] از مشایخ [illegible]

[illegible] شیخ محیی الدین ابن العربی است [illegible]

[illegible] شیخ عبد القادر [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] شیخ عبد القادر [illegible]

[illegible] بعضی ابدال [illegible] از مشایخ [illegible]

[illegible] سالی [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] شیخ ابو مدین [illegible] گفت [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] شیخ ابو مدین [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]

[illegible] اولیا [illegible] گفت [illegible]

[illegible] شیخ ابو مدین [illegible]

[illegible] شیخ عبد القادر [illegible]

[illegible] بعضی از اصحاب شیخ عبد القادر [illegible]

شیخ عبد القادر [illegible] شیخ ابو مدین [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ ابو مدین [illegible]

[illegible] شیخ عبد القادر [illegible]

[illegible] عبد القادر [illegible]

كان النفس فی انفاسها [illegible] الا [illegible] الا بالقول [illegible] فقال الشیخ [illegible]
یقوم [illegible] علی الاقامة [illegible] الا [illegible] قال [illegible]
ولا [illegible] قال الشیخ [illegible] العقول [illegible] تبارک و تعالی [illegible]
علی [illegible] الی الا [illegible] فانه تعالی اول [illegible]
[illegible] قال [illegible] قال کل یوم الف سنة مما تعدون [illegible]
فی [illegible] الاصلاح [illegible] ولا [illegible] الدنیا [illegible]
[illegible] تعالی من [illegible] فی [illegible] النفس [illegible] وکان [illegible]
[illegible] باطن [illegible] الا [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] فرنگ [illegible] اسیر کرده [illegible] کشتی [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] باید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] این مسلمانان [illegible] حال [illegible] باطن [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مسلمانان [illegible] چاره [illegible]
کشتی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] الی [illegible]
فلا تنکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته واعطه منک بمقداره حتی توفی حق اثباته
توفی رضی الله عنه سنه ست عشر و خمسمائة **ابوالعباس ابن العریف الصنهاجی الاندلسی** رحمه الله
تعالی نام وی احمد بن محمد است عالم بوده بعلوم و عارف بوده بوجوه قراآت و مشایخ [illegible]
مریدان و طالبان بسیار پیش وی جمع شدند پادشاه وقت را از وی خوفی در دل آمد وی را طلب [illegible]
بعضی گفته اند که پیش از رسیدن بپادشاه و بعضی گفته اند که بعد از رسیدن [illegible]
صاحب فتوحات از شیخ خود شیخ ابو عبدالله الغزال نقل کرده است که [illegible] شیخ خود [illegible]
[illegible] بیرون آمدم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
شیخ [illegible] کردم [illegible]
[illegible] شیخ گفت [illegible]
[illegible]

ذهنی را گوی و طلبها کرد ... بیارد و ... به مدینه باز گشت از آن عروض ... سخن شنیده بود از عزیزان

صبح ... سخن حق ... با شیخ گفت ... شیخ گفت الحمد لله الذی حکم

لقد ... یک سال ... ابو العباس ... گفت ... الی العباس

العریف ... احمد الذی ... تریدان

الذی ... قال الشیخ ... الکلام ... ابی ... علی الکتب

ان ... الناس ... شیخ حتی قبل ... فی القرآن ... تعالی

بوکعه ... ولد ... خلقت ... ایشان ... فهم ... بالتصحیح

توفی رحمه الله سنه ست و ثلثین و خمسمایه ابو الربیع الکفیف المالقی رحمه الله تعالی

از مریدان ابو العباس بن العریف است روزی با اصحاب ... گفت ... هر یکی را

ده دینار باید یکی از ایشان ... و ... دیگر ... دینار صد ... گفت

دینار ... از ایشان ... گفت ... شیخ گفت چرا ...

گفتند از این سبب که ... تصدیق کرده است شیخ گفت آنچه گفتند درست اما ...

... گفت آن ... گفت آنکه ... برابر ... آنکه ...

وی در مقام ... از آن کس ... لیست ... زیادت ... شد

وحدت ... به آن معنی که ... هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله را گفتن در نجات ... گویند که

نجات ... وی گوید ... شیخ ابو الربیع ... گفته است که ... کرد را

هفتاد هزار بار گفته بودم و لیکن ... خود بودم ... شدم ...

... گشته بود ... وقت ... کودکی ... طعام ... گرید

گفتند ... گفت ... دوزخ را ... و ... شیخ ابو الربیع

گفته است ... گفتم خدایا ... هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفته ام ...

از آدمی ... این کودک را از آتش دوزخ ... گفت ... در باطن ... کردم

آن کودک ... گفت ... از آتش دوزخ خلاص یافت ... احمد

... شیخ ابو الربیع ...

آن کودک ... گفت ... شیخ ابو الربیع ... گفته است ...

... خود ... [illegible]

[illegible] که [illegible] تدبیر [illegible]

و پیدا کرد قدری [illegible] مسافة الساحی المسکاری رحمه الله تعالی [illegible]

[illegible] صحبت داشته [illegible] بسیار [illegible] تواضع [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] کرامات [illegible]

[illegible] که یکی از مریدان [illegible] صحرا [illegible] انقطاع [illegible]

[illegible] صحرا [illegible]

[illegible]

چشمه آب شیرین روان [illegible] درخت [illegible]

[illegible] الله تعالی [illegible]

[illegible] سید احمد بن ابو الحسن الرفاعی رحمه الله

ذو المقامات العالیة والاحوال [illegible] الله سبحانه [illegible]

و کان [illegible] السید [illegible]

[illegible] الرحیم [illegible] رضی الله [illegible]

[illegible] ابو الحسن [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اعلام [illegible]

[illegible] اعلام [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلام [illegible]

سوگند بر من داد که هر چه [illegible] چنانچه گفتم چنان کنم گفت [illegible] فردا [illegible] گردن من [illegible]

فی کشتن [illegible] که این سزای کسی که بر خدای تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن [illegible]

و خواستم که [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible] گشت [illegible] آدم [illegible]

[illegible] آدم و چون [illegible] از سید احمد [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] گفت ای شیخ

برای [illegible] گفت [illegible]

[illegible] حکایت می کرد [illegible] دیگری [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] از آسمان فرود آمد [illegible] گفت [illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible] آسمان فرود [illegible]

بگرفتند [illegible] نوشته [illegible] احمد [illegible]

سید [illegible] سجده [illegible] گفت [illegible]

عتیق صحابی فی الناس فی الدنیا [illegible] الآخرة [illegible] گفت [illegible]

[illegible] با کمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رحمه الله [illegible]

[illegible] رفته است از دنیا [illegible] فی العشرین [illegible]

[illegible] قدس سره [illegible]

[illegible] الاحوال [illegible] والمقامات [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] گفته است [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] رضی الله تعالی عنه [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] قدس الله سره [illegible] گفته است [illegible]

رسیدم با مجاهدات بر خاطر من گذشت که شیخ عظیم شده گفت حق شکست من بشکست باز و با نوم بیچ برا بخیر میروم و بعضی گفتیم آنکس ندیدم و خرابه بسیار بود و ناگاه مسجدی رسیدم که در وی بیمار کس نشسته بود و نماز میکرد جواب من باز داد و گفت حال من پرسید و حال خود با ایشان گفتیم و باقی روز پیش ایشان نشستم و از حسن حال و کمال اقبال ایشان بحضرت حق سبحانه و تعالی امری عظیم تا دیده کردم چون شب رسید شیخ حیوة حرانی قدس سره درآمد آنجماعت پیش وی دویدند و سلام کردند شیخ حیوة پیش نشست و نماز خفتن بجماعت گزاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیوة در میان مناجات برآمد و در آخر گفت یا حبیب الشاکرین

ویا سرور العارفین یا قرة عین العابدین یا انیس المنفردین یا حرز اللاجین یا ظهیر المنقطعین یا من حنت الیه

قلوب الصدیقین یا من انست به افئدة المحبین علیه عکفت همة الخاشعین بعد از آن بگریست بگریستنی سخت دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن مکان روشن شد چنانکه روشنی ماه شب چهارده بود آن شیخ حیوة تا از آن مسجد بیرون آمد آنجماعت برگشتند که در عقب وی میرود برفتم دیدم که زمین و بیابان و کوه و بامون در زیر پای او درنوردیده میشود و بهر گامی که بر میداشت می شنیدم که میگفت یا رب حیوة کن لحیوة و دیدم که آنجماعت بحران رسیدیم مردم متوجه در نماز بامداد بودند و شیخ حیوة ساکن حران است تا از دنیا رفته است در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه

شیخ جاکیر

شیخ عبد القادر بروی ثنا گفته است جاکیر ... سید شیخ علی الهیتی برای وی فرستاده است و وی را تلقین و ذکر وی گفته که من از خدای تعالی خواستهام که جاکیر را از جمله مریدان من گرداند خدای تعالی وی را بمن بخشید و شیخ باقیم اصل از کردان بوده در صحرایی از صحراهای عراق نزدیک سامره متوطن شده و آنجا بوده تا در سنه نود و خمسمایه از دنیا رفته و قبر وی همانجاست وی گفته من شاء ذکر عز و جل فی سره ... الکرامات ... ظاهره

وی گفته ما اخذت العهد علی مرید حتی رایت اسمه مرقوما فی اللوح المحفوظ من جملة مریدی رجال ایضا او گفته است

سیفنا ماضی الحد اعد طرفیه بالمشرق والآخر بالمغرب لو اشرنا به الی الجبال الشامخة لهوت یکی از اصحاب وی گفته که در صحبتی با وی بودم گاو دالان از پیش ما می گذشتند اشارت بیکی گاو کرد و گفت این ماده گاو بسال آینده گوسالهٔ آرد چنین و چنین فلان روز پیشانی سفید و آن فلان کس خرد و بخورد فلان و فلان خواهد خورد و اشارت بگاوی دیگر کرد و گفت این ماده است یکی بسال آینده و فلان کس خواهد برد و فلان و فلان با وی خواهند خورد و سگ سرخ از وی نصیب است و آنچه گفته بود واقع شد و سگ سرخ بزاویه آمد و از آن گوساله یکبار بهره خورد

شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی قدس سره

او از سابقین بود و سالکین صاحب احوال الفاخره و الکرامات الباهره وی گفته الفقیر الی الله الغنی بالله

رە الله علی هو اقرب الی رگ او دی آنکه که روزی در جنگلی بود و تشنه شدم پیچ جا آب نیافتم دریاسی
از آن تاب عزم میر گشتم تا جای پیدا کنم که از آن آب گشتم جائی یا فتم که اعکام از آن جمع آمده بود و قدری آب می
آشنید ند یکی از ایشان گفت که قدری آب بیخ که کمی هر اینز در کوه از دست من بگرفت
انداخت من گفتم که تا از کوه آمدم و بسیار تشنه شده بودم و دیدم که بر جمیع خیر افتاده است آب
سه و بیشتر و نجو دیدم در که و را بیرابه کر و هم بهر بیش اصحاب آمدم از آن آب بخورد و ند و قدر با ایشان
آنجا رفتند تا آب گیرند آب نیافتند و دا تران را نستم که یافتی بود از آیات الله تعالی هو الشیخ این گی
قال الشیخ ابو عبد الله قدس سره فی بعض قری مصر و معه جماعة من اصحابه فوجدوا القریة عامرة بالبیوت
خالیة من الناس فسألوا الشیخ عن سبب خلوها فقیل انها مشهورة بسکنى الجن فمن سکنها من الناس
[illegible] القری ... قال الشیخ لبعض الفقراء ادخلها ... القریة
الجان قد امر کن ... القریة ثم لما یعودوا الیها ولا تؤذوا واحدا من اهلها فذکر ذلک
من جانب منکم بلک قال فجعل الرجل ینادی والفقراء یسمعون من القریة جلبة فقال الشیخ ارتحلوا و ...
منهم احد فسکنها اهل القریة بعد ذلک وجاؤا وعمرت بالناس لم یناد ی احد منهم من الجان بعد ذلک من کلام الشیخ
باقی الوجود آخر من کان الاخ فی الاوان توفی رحمه الله سنة تسع و تسعین و خمسمائة ابو الحسن علی بن حمید
الصعیدی المعروف بابن الصباغ رحمه الله تعالی وی صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند
بود و کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار از وی ظاهر شده است پدر وی صباغ بود و یر تحج ...
کمسیر خیر هم صباغ باشد بسیدی گران ... آمد که وی می بصحبت صوفیه میرسید و در ... ایشان ...
وار صباغی باز آمد روزی پدر رنگ آمد دید که جامها همه مردم را برنگ ... و ... گفت که ...
شد و در دکان تنها بسیار بود و ... هر یک رنگ دیگر چون ... پدر وی همه جامها را گرفت
و در یک ... ر ... و ... پدر او ... گفت ... وی چون وی ... همه جامها را ...
ساختی هر یک بر رنگی خواسته بود ند و تو همه را یک رنگ کردی ابو الحسن دست در آن آغاز کرد و هر ...
بیرون آورد هر یکی بر آن رنگ که صاحبش خواسته بود چون پدر وی آن بدید حیران
وی را سلوک راه صوفیه باز گذاشت از صنعت صباغی معذور داشت ... وقت وی آن ...
ماه رام کرنام کسی ... از مریدان شیخ ... بصحبت ... و ... از روی ...
از وی طلب صحبت کرد شیخ ساعتی سر در پیش افکند و گفت نزدیک شیخ ... وظیفه خدمت ...
کرد ... تمامی آن شخص مبالغه کرد که از آن جا نیست گفت سر ... نشسته حلقاتی ...

که آن کاله که دوست می‌بود آمد آنچه ملتمس یاران بود سید برید شیخ بود و برکت صحبت فقرا کرد شیخ بر خواست
و دید که قیامت قایم شده است مردم بر صراط میگذرند شیخ بر لب صراط ایستاده است نگه میکند و هیچ یک را ابو زید النقش
می‌اندخت حتی جبیری طلبید که دست در آن زند میافت متحیر باند ناگاه دید که یک دست از آن لیث بن نها
ملعا برد و باتش میبرود و حود را بر بالا می‌آن آمد است دیرا از آتش بیرون آمد و حرکات یا ققت
بوستا کف دیوال زده از خواب آمد شیخ نیز رفت چون چشم شیخ بروی افتاد گفت کفتم ترا که بیند حق تو
درمیان بازده است در پیش شیخ استغفار کرد و کرگیر فرو ریخت توفی رحمه الله تعالی سنه ثمان و عشر
وستمائة ابو اسحق بن الطریف رحمه الله تعالی وی کبار مشایخ شیخ محی الدین ابن العربی است
قدس الله تعالی روحه و در فتوحات میگوید که وی از بزرگترین مشایخ است که من دیده ام
وی روزی مرا گفت کسانی که مراقب انفاس خود اند با اولیای الله اند گفتم چون چنین است بابا اسحق
گفت زیرا که هر یکی از ایشان از دو حال بیرون نیستند یا آنست که در حق من خیری میگویند
یا غیر آن اگر چنانچه در حق من خیر میگویند مرا صفت بآن میکنند مگر بآنچه صفتی که من بدان هست گرچه
آن صفت کمال بود و صفت آن کنند مرا بآن صفت گردی پس این شخص نزدیک من از اولیاء الله
است و اگر چنانچه در حق من بد میگویند پس که خداوند بصر ایشان است که خدای تعالی مرا بر حال من
اطلاع داده است پس این کس هم از اولیاء الله است شیخ ابن الفارض الحموی
قدس سره کنیت او ابوحفص است و نام او عمر از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه دایه رسول صلی الله
علیه و سلم حموی الاصل بود و مصری المولد و المحتد و یکی از علمای مصر بود فرزند سعید وی کمال الدین محمد
گفته است که وی گفت که در اول تجرید استیذان از پدر خود بارها رفته ام و وادیهای کوه بالا
نزدیک مصر بود و گشتم و شبها بر رفتن که پایین آن جبت مراجعات خاطر وی باز میگشتم و چنین مدتی
و چون چند گاه یافت تجرید و سیاحت سلوک طریق حقیقت نگشاید یا گشتم تا به جایی رسیدم چیزی از این طرف
فتح نمیشد تا آن زمان که روزی به مدرسه سیوفیه در آمدم شیخی دیدم بر در مدرسه بر سر بیت بقال
وضو میساخت و دست بر فرق نه بر ترتیب مشروع اول دست ها شست و پیش از آن پاها را مسح کرد
پیها را ما دو پاها می‌شست باخود گفتم عجب است با این پیری و مرد دار الاسلام میان فقهای مدرسه بر سیاق تلخی
وضو میسازد نه بر ترتیب مشروع آن پیر در من نگریست و گفت ای عمر تو را فتح نخواهد شد در مصر و فتح تو در حجاز است
دست در مکه زنی بجانب حجاز که تو را فتح بود وقت لذا حاکی که وقت فتح تو رسیده است و بدانستم که وی از اولیا
الله است و مرا روی از آن وضوی غیر ترتیب نماز جمع بود ... پس از آن حال هر تنی پیش وی می‌نشستم و گفتم

س ایجادوانگوں کی حضر دوصرح سے رح میں مرہ ما سے سے سھو ساسنگر لکھت ملسا
مہیس ادی سب لنگر لکہ م گاسم کی اکرہا ہم مکہ انڈ امیں عاسب سحاکہ
علام المو سشح میں کہا شہ لے مر گس کر ہا سا صاحب سکاوم
کا لو ل معلم سلام کہ سحا کا سا لو مصلوسکیں حرم مرسد سالحب
سدم میں ل وصدان عظم لکلہ مر کرحاں کر حول سر لو حا مسکسا سد سی
کسب میں ہر کو سو لسدمار ل ل کدسب گاہ ل سح القال الگلوس ہمری کو ام
دلاں حی لی العامر حصر تاکی گل سحا کام مرگہ محصر سب ی سلام کہ ی ا سرس سلام
علیہ ساری صدس کہ مں کیں مجصر میں کیں کو نحالا سے مر سرکسے سا ی اعلا
صح و د منگو سدار ل حال سو ہ سسہ کہ کیوں مرسح من العاص کا سب فس
سب سامر ل موصح معطر ساس کہ مری کو و نی مرا مگہ کلا متظر
ماس ہا معالی منگ حدیں کی ذاتہ کہ مسے دی محل کرم لوب احجم کرکی و ہا
سم کی ی لو یو اسح سالی سرے مرکہ ی ی سد سدی ساسم
محتی کیا ما ہانگ مرما ی سحر گی کر مٹا ی ا سحالی کی کمکل
قاہم میں قادری سا کسم سسم ہم مرکہساں ل ساں مرل سرسکیہ واما لکم
ل ما عاج سلام کے سر سطر ملک ساں لسال مر د ماں لوسا ہو
سسا ب ر ر ر ہا نگر حلال سو سہ سطید کوما سای ا لطرسب
من ان حال حجب کرم کو ہر کیت کرماہر ا ما سب ل وح مد لی صوت لطر صحیح
سرکلمہ صب سا سے کم مسہد سہید شہید لحط مکلم لسا ہ امم فی مر حوب سطر حصر
گرحال سرم ہم مرسر ساں لو م سی سی سرسیاں السلام ہرے مدہ کرہ
ما ہو مرقامر مسد مرل لب ہمدامی کہ رفو کی سکل مرعوں معاملہ معلوم
مالفہ کرکہی ل ہماما مہ ال من صحیفہ طور سرا سدا کہ حصہ مساح کم مس ہ
لمصمد من صالح لعرصہ عمر ہم من لکما لمصملا علی الصمد محمد صا سر سلوک
مصمد مسطالو علوم عند معاصر لسمہ ل حرم رس گا طلال مانگر
عدا محیح صد مت العالی معہ مما ما حج کہ اسسے حس لعلوں لو عالی الصمد کہ سی
مسر لسد سب عصیر عملکہ ل مہ مرفضل علکہ سعد کرماسر ہو مدلو عن کمل

سطر ملال
ما لکی عالم سی
لسی اعال
علمک سا ہیں
عدل لکی
مسرسدسی ان
ملک کو سلال
حکیم ہم حلک
اس من ہ سیں
کما سکر سمر
کمر کمیں
ل موسم
سنی سی
مساہ ما

لسم ۳۵۵ لعل

ایمی الفعالی صب الی
حاب اولی دکن
سحارت میں حلال
لماحکی ما نال
لہاکی اسم مسکد
ی ی و کی
لحی کرای
رعب رودی کر نکہ
سحری کاہ
قارح کو
ی ہی
سیس
ا

لطف نیر بسط که شست و لی آن می نه سنی ... الطیبات و خبر حیران ... العید ... حواهر شیخ
قدس الله تعالی سره فرموده است که چون قصیده تا بیت تمام گشت رسول الله صلی الله علیه و سلم
بخواب دیده فرمود که یا عمر این قصیده را چه نام کرده گفتم یا رسول الله لوایح الجنان و روایح الجنان فقال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بل سمها نظم السلوک پس تسمیه بدان کرده است و نقل است از اصحاب
وی که گفت شیخ می نه برنا مده متعبد الوحدة کابی و برا ... بسیر ... روز با ی مسجد و یا ده روز
گرد ... شیخ در حضرت و مانده است و نشسته جوان را که بر حاضر شد الله اکبر وی حیث یا کامل یا عجب ...
الله و ترضی الله تعالی بروی ... فرمود که آن فصیح ترکی ابن فرید ... ترک آن می کرد تا آنکه وقت تکلم
حالت عادت کرده ... شیخ شمس الدین ایکی رحمه الله تعالی که یکی از اصحاب شیخ صدر الدین قونوی است
قدس سره ... الشیوخ وقت ... گفته است که در مجلس شیخ ما صدر الدین شیخ سعد الدین الفرغانی علما
و طلبه علم حاضر بودند و در انواع علوم سخن می گذشت ختم مجلس بر بیتی از قصیده نظم السلوک افتادی و
حضرت شیخ در آن بیان گریستی و آن بیان معانی بلند فرموده که فهم آن نتوانستی کرد و گریستی ...
... بودی و بسیار بودی که در روز دیگر ... در آن بیت معنی دیگر ... ظاهر شدی و ... است
... ترا در ... شیخ سعید فرغانی ... صوفی ... بار ... گر ...
... معانی آن ... شیخ شمس الدین ایکی گفته است که شیخ سعید فرغانی تاکیه ...
... نقل ... الاتر ... شرح ...
... آن ... برکت ... حضرت شیخ ما است شیخ صدر الدین قونوی قدس الله تعالی سره
قال الامام الیافعی رحمه الله تعالی و ما احسن ما قال الشیخ ابن الفارض فی وصف ... المحبة فی ... ام
مشتمل علی اللطائف ... المحبة والشوق والوصل وغیر ذلک من الاصطلاحات
... المعروفة فی ... التصوف ... فی هذا البیت ...
... سهاد ... علی ... من ... لیس ...
... قال الیافعی ... الشیخ شهاب الدین السهروردی رضی الله تعالی عنهم ...
... الشیخ ... رحمه الله ... الشیخ شهاب الدین ... الله تعالی ...
... رحمه الله ... الاشارة ... یا ...
... علی ما ... من ...
الشیخ شهاب الدین ... سهروردی قدس سره ... الوقت ...

٣٥٥

وکان فی المجلس علماء المشایخ ابلاً رؤساء و من الاولیاء فخرج علیه بنو المحاضرون قبیل ربیع الآخر حلقه و فتحی انه شیخ ابن الفارض بهوده و اورفت و برایشان مواجید کرد و قشعر [illegible] ریکسا بود که رجوع و مسی بافغار
کرد و ثبت [illegible] جبریری [illegible] الحسینی [illegible] شنید که در آسمان
و زمین کسی میگوید با تخلص [illegible] محمد ابو ادی الذی [illegible] شیخ برهان الدین ابراهیم
جعبری گفته است که در نواحی [illegible] بودم در یا خود حدیث [illegible] و تحیت حی از قوم
ناگاه مردی جوان [illegible] بگذشت [illegible] لم تهو فی بالحق [illegible] ما الفقر
[illegible] دانستم که آن شخص تحقیق است [illegible] و گفتم این شخص از
کجا [illegible] رسیده است گفت این [illegible] شرف الدین ابن الفارض است گفتم الفقر
و ی کجاست گفت [illegible] این شخص بحجاز [illegible] و اکنون از جانب مصر آمده و الآن وی
محتضر است و مامور شده ام [illegible] وقت انتقال وی حاضر باشم [illegible] و کنون
بسوی وی میروم [illegible] بسوی مصر متوجه شده [illegible] و چون آن مرد را یافتم و در عقب ما [illegible]
بود [illegible] تا به شیخ ابن الفارض [illegible] گفت [illegible] سلام علیک [illegible] گفت علیک
السلام یا ابراهیم [illegible] بشارت باد [illegible] اولیای خدا [illegible] گفتم یا
سیدی [illegible] حقیقت [illegible] زبان تو [illegible]
از ان الهیان [illegible] ابراهیم [illegible] مقام ابراهیم که گفت [illegible]
از حضرت تعالی [illegible] در وقت انتقال [illegible] الاولیاء [illegible] شدی گریه
[illegible] بیدار [illegible] گفت [illegible] گریه
[illegible] گرفت و رنگ وی [illegible] آن [illegible] فی الحب [illegible]
[illegible] ظفرت [illegible] عندی [illegible] سید [illegible]
این مقام [illegible] گفت ای ابراهیم [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] بل کرامة لوجهک الکریم و محبته [illegible]
[illegible] که من آنرا طلب کرده ام و عمری [illegible] و بعد [illegible]
پس بعد از ان آرام گرفت [illegible] و بر من سلام گفت [illegible] کرد و گفت
[illegible] با جماعت حاضر باشی و بر من نماز گزاری [illegible] بعد از آن
[illegible] مشغول شد [illegible]

ما تخصص من بی را نشینه یا هم یا گمر تماتر و دم و می گفت آرد و قد قال الله تعالی تلک الحضرة و کرمت وبای درکت
سرهای طلب بود اران خندان و کشاده در روی کثیرت حق می پیوست و جستم کو مقصود وی بدا او قدر ولی
مکنبار حق جناده ند دیدم شیخ برهان الدین جعبری گفته است که در وقت انتقال وی حسن
تیز از اولیا اعتقاد داشت بود دند بعضی رای شناختم و بعضی را می شناختم و آرا جمله بود هزار هی که بسبب معرفت
حق اوای شده بود و من در عمر خود ندیده ام از آن بزرگوار تر ندیده بودم مرغان سبز و سفید برسر آن
وادی گرد شده و بر در هم بسیار بر جمله آن گروه آمده بودند و روح مقابل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
حاضر آمده بود و پیروی نماز میگذارد و در روح انبیا و اولیا در انس حضرت الله تعالی نقد قبض ایشان حق حق گویان
لی گرد تند وسع بیرد طایفه نماز میگذاردند مردی سبب فرق می تا خیر وقت وتا آخر بر تو شید
هر کس چیزی ای می گفتند بعضی میگفتند که این در حق وی تأدیب است که در محبت دعوی مقامی
میکرد و بعضی دیگران میگفتند و همه از سر کار محجوب بودند الا ماشاء الله چون آخر روز
ان گروه حقیقت ما این سبب نی سرد وترا آنجا اقامت کردم و پس احوال عجیب مشاهده میکردم
حقول را طاقت ادراک آن نیست و قبر شیخ برهان الدین گور باجمعی از اکابر بر راستی
مذکور شد گل بسیار گرد قبر وی در آمده و گرد بران کشته این بیت گفته است مسالک بین اهل العشق
سببها تر اسباب الدل بین مقابر تبالران ثنا کاو گرد و بار بر گفت ببر ای درسپی بر کسی خود می بید ند تا حوالی
پاک کرد و تو فی رحمة الله علیه فی یوم الثانی من جمادی الاولی سنة ثنتین و تسعین و ستمائة ابراهیم
ابن معضاد الجعبری قدس سره کنیت وی ابو اسحق است جیب آیات ظاهره و مقامات
است نسبت وی مجی الدین و بقی رحوده و اطلاع تا دشت بوده است شیخ عبدالقادر گیلانی قدس
الله تعالی روحه گفته است شعر و ماسیل الاقوام الا مرد و ما الا قادری العلیا و ما زابت وشیخ
حمد مقامات آن چنین گفته است اذا ذکروا المرء ما انس ... فی البیاد ار کلیب
ربکی از مناکردان وی در آمد و گفت و بیت شنیده ام که اولیا رقوس آمده است گفت
م است آن بر خوانند که تا یلزا السعت کر سر هائی بسرت فی تنبیه و لا الی ثلاثلت لها لقی
اللوم فی ثلاث حیرت و دو سال شیخ ابراهیم گفت این نه مقام تست دنه مقام ما
مین گویند که چون اجل وی نزدیک رسید بر شیخ قبر خورده را آمد و گفت یا قبر قد جاءک زبیر
یا مقیم شد که او دیر کهی دروی واقع باشد عنقریب بجوار حق پیوست فی سنة سبع و ثمانین
شیخ محی الدین العربی قدس الله سره وی را ... تا اسلام ... و جنبش ...

[illegible] کی [illegible] عربی [illegible]

[illegible] مولکہ [illegible] عالمانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عالماس عی [illegible]

[illegible] کیا [illegible] ماد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الحسن علی [illegible]

[illegible] علیہ السلام فی [illegible]

[illegible] علیہ السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی اللہ علیہ وسلم [illegible]

[illegible] السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی اللہ علیہ وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... والله ولی ... [illegible] ... عنده

[illegible] مقام الابرار التی ... [illegible] ... لا الطلب [illegible]

[illegible] ... قدیم و احدة ... [illegible]

[illegible] ... تعالی بالتجرد ... [illegible]

فاذکر ... [illegible] ... الواحد ... [illegible]

[illegible] والامر ... الاستعمال ... [illegible]

[illegible] ... شیخ صدر الدین قدس الله سره ... [illegible]

[illegible] ... شیخ ... [illegible] ... و از احوال [illegible]

[illegible] ... شیخ میگوید ... [illegible]

روزگار ... [illegible] ... اعمال ... [illegible]

بجای ... [illegible] ... عالم محسوس ... [illegible]

میگوید ... [illegible] ... حکایات [illegible]

بود که از وی ... [illegible] ... حق سبحانه تعالی ... [illegible]

بود ... [illegible]

شعور ... [illegible] ... قدس سره ... [illegible] ... لسان ... [illegible]

مذکور است که حضرت شیخ این بیت ... [illegible] ... از اصحاب گفت

گفته ... [illegible]

[illegible] ... طواف می کردم ... [illegible]

که طواف میکند ... [illegible] ... می آید که ایشان را [illegible]

[illegible] ... سلام کردم [illegible]

[illegible] ... کردم ... [illegible]

که چرا از روزهای ... [illegible] ... کردی گفت از برای ننگ خدای تعالی [illegible]

[illegible] ... کرده ... [illegible] ... در کار [illegible]

[illegible] ... نفس ... [illegible] ... دیگر ... [illegible]

مشغول بودم از برای ... [illegible] ... سؤال کردم ... [illegible]

۲۵۹

[illegible] ... پیشانی ... [illegible]

از اصحاب من گفت که من مردی غریب دیدم که در کرد دیوانه بود و بوده‌ام با تو در مراقبت مخفی
می‌کرد که بوده و او را کجا آمده بود و قصه را با ایشان گفتم حاضران تعجب کردند و هم در فتوحات می‌آرد که یکی
از مشایخ ما را گفتند که دختر فلان پادشاه که خلق را از دیدن وی عجب است بیمار است و نسبت بشما اخلاص
و اعتقاد تمام دارد بیمار است با شما التجا آورده است چون شیخ را استقبال کرد و دست شیخ را بر بالین وی
در رود دید که در نزع است گفت زود ترا دیر آورده‌اید بیش از آنکه برود دست بر سر وی گشت [illegible]
در یابیم او را گفت وی را باز خریده است که ابل در جان دی از نزع و جان کندن و از [illegible]
دختر بهوش آمد و دید شیخ سلام کرد و شیخ وی را گفت هیچ باک نیست لیکن [illegible] بهجت کرد
از آنکه ملک الموت نازل شده بالای سر وی گرد و بیمار و نیست از بدلی ما ترا از وی خلاص کردیم
این زمان از ما حق خود می‌طلبد باز خواهد گشت مگر آنکه بها باقی قبض کند و ترا اگر زنده باشی [illegible]
بسیار است و تو بسیار عظیم القدر مرا دختریست بهترین دختران من ای زیبا از من بدان [illegible]
به ملک الموت کرد و گفت بی آنکه جانی می‌بری نیز دیگر [illegible] دختر [illegible] جان دختر را نگیر [illegible]
کرد و می‌را از خدا تعالی باز خریده ام بدان آن شیخ پیش دختر خود رفت و دید شیخ بیمار بی خبر و گفت
ای فرزند [illegible] خود را این شخص زیبا که تمام مقام دختر پادشاه را بی توانی بوده [illegible]
جان من در حکم تست ملک الموت را گفت که جان وی را بگیر و در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد و پس شیخ
ابن العربی رضی الله عنه می‌گوید که نزدیک نیست که از آنکه چیزی را بدهند و جان مریض را با خبر شد
بیمار و نیست و لازم نیست که عوض جان دیگر بدهند زیرا که من از خود این مشاهده کرده ام
که جان کسی باز خریده ام و جان شیخ جان دختر نداده ایم و هم در فتوحات می‌آرد که در سنه [illegible]
[illegible] در مجلس حاضر شدیم یکی از علما که مرتبت فلاسفه [illegible] و اثبات نبوت چنانکه مسلم
کفته [illegible] انکار خوارق عادات و معجزات انبیا علیهم السلام کردی و اتفاقا فصل زمستان
بود و در مجلس منقل آتش افروخته بود و آن فلسفی گفت که عامه می‌گویند ابراهیم علیه السلام را در آتش
انداختند و نسوخت و این محالست زیرا که آتش بالطبع محرق است مراجسام قابل را [illegible] انبیا و
تاویل کرده و گفت مراد به آتش مذکور در قرآن آتش غضب نمرود است مراد آنست که آتش ابراهیم
در آتش نیست که آن غضب بود بر او [illegible] فلسفی ابراهیم بود که دلیل و حجت چون آن فلسفی
از کلام خود فارغ شد بعضی از حاضران مجلس [illegible] گفت که شیخ با آن جمع [illegible] گفت [illegible]

... [illegible] ... تمام ... [illegible]

معجزه از اسم ... علیه السلام ... اظهار کرامت ... گفت این ... بود ... [illegible]

... [illegible] ... سبب ... آتش ... که میگوئی که ... گفت ... [illegible]

... [illegible] ... دو طرف ... جامه ... [illegible]

... [illegible] ... انگشت دست خود ... می رسید

... [illegible] ... سوختن ... آتش ... سحابه ... [illegible]

... [illegible] ... در فتوحات ... آورده که شیخ ابوالعباس ... گفت

شیخ عبدالله ... [illegible] ... بود ... [illegible]

... [illegible] ... احوال ... صالح ... حالی ... [illegible]

... [illegible] ... حاضر بود گفتند ... شیخ ... [illegible]

... آن ... [illegible] ... عبدالله ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ عبدالله ... ایران ... آمد که ... اولیای ... [illegible]

... [illegible] ... جایگاه اول ... سوگند ... تعالی که ... [illegible]

... [illegible] ... شکست ... صورت حالی ... [illegible]

... [illegible] ... ابوالعباس گفتم که شما ... [illegible]

... [illegible] ... که در ... جایگاه ... [illegible]

... [illegible] ... معرفت ... تعالی ... [illegible]

... [illegible] ... موضع ... تعالی ... [illegible]

... [illegible] ... شکسته ... شیخ ابوالعباس

... [illegible] ... در فتوحات می آورد که ... پادشاه ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

... [illegible] ... موضع ... [illegible]

... [illegible] ... رسیده ... این شیخ عبدالله ... [illegible]

... [illegible] ... سلام کرده ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

۳۶۱ [illegible]

و حال سلطنت پادشاه و امرا می‌نمود ... امرای ایران ... [illegible] کی ... حال [illegible]
آلوده شده باشد چون در اول آمد ... [illegible] ... در شاهی ... حکم ... واجب
بر آمده و سلطان ... و گرد ... بوده است و قرار ... کرد ... [illegible]
یافتن صحبت ... ترک سلطنت کرده ... شیخ ... [illegible] ... شیخ
نور الدین عبدالرحمن اسفراینی آورده و گفت ایام ... [illegible] ... سلیمان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطنت ... [illegible] ... حال ... [illegible]
... [illegible] ... دیگر گشت ... [illegible]
شیخ التماس ... [illegible] ... کرده ... [illegible] ... تا ... [illegible]
ملازمت ... شیخ رکن الدین علاء الدوله ... [illegible] ... کمال ... شیخ
رضی الدین ... [illegible] ... اعتراض نموده ... [illegible]
و اینها المعرفة ... [illegible] ... حال ... [illegible]
... [illegible] ... که ... وجود مطلق گفته است ... [illegible]
... شیخ ... [illegible] ... اعتقاد ... [illegible] ... رسائل ... [illegible]
در حقیقت توحید ... [illegible] ... شیخ رکن الدین علاء الدوله ... شیخ ... [illegible]
راجع ... [illegible] ... از کلام شیخ ... [illegible] ... وجود ... [illegible]
... [illegible] ... وجود ... [illegible] ... وجود ... [illegible]
وجود مطلق ... [illegible] ... شیخ رضی الدین ... وجود مطلق ... [illegible] ... شیخ
رکن الدین علاء الدوله ... [illegible] ... وجود ... [illegible] ... وجود ... [illegible]
با وجود اطلاق وجود ذات ... [illegible] ... مسائل ... [illegible] ... الا ...
... [illegible] ... وجود مطلق ... [illegible]
... [illegible] ... مطلق ... [illegible] ... وجود ... [illegible]
... [illegible] ... شرط وجود ... [illegible] ... شیخ رکن الدین
علاء الدوله و شیخ کمال الدین عبدالرزاق رحمهما الله ... [illegible]
... شیخ ... [illegible] ... در مجلس شیخ رکن الدین علاء الدوله ... [illegible]
اعراض ... وجود مطلق گفته ... [illegible] ... [illegible]

شهود نیز بزرگان که محمد که در شکلی ایشان نیز گفته‌اند ... چون شکل نیز گفته است اما چون گفته شد که او را ولی ...
تا در نشان حاصل شده و با ظن تقلید و نیز در حق بزرگان ولی اعتقاد دشوار بدین سبب آنکه که بعضی از این اکابر
این سخن جهت آن گفته‌اند که او در کثرت ثابت کرده و وجود مطلق گفته باصطلاح دوم ایشان آنانکه گفته‌اند معنی آن
دو وجه است یکی آنکه کمال الله و لکن مشهود شیء و در یافتن این آسان است و دوم آنکه اولا کما کان و این بر شرح
این مشکل تر است از جواز آنست که ثابت کثرت مشهود است در وحدت حق سبحانه زیاد کنند
وجود مطلق مقید افتاده است چنانکه شیخ صدر الدین معنی مراتب الوجود است در اعتراض آمده و از شیخ
دیگر که نقصان لازم می آید عقل فهم آنکه هستی چون می اثبات وحدانیت بود و با شهود هر که
از اهل قطعه اجتهادی کرده است بر کمال حق اگر خطا کرده است نیز یک اجر چون مراد او کمال
حق بوده از اهل نجات است خواه صاحب بوده و مصیب از اهل المدرجات والد الشیخ رضی الله عنه در سبب بلا و نام
لیس لیلة الاثنین رابع عشر رمضان سنه ست و خمسین و ستمائه تو فی لیلة الجمعة الثالثة و العشرین من شهر
ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و ستمائه بدمشق و دفن بسفح جبل قاسیون حالیا آن موضع بصالحیه
۳۶۴ منسوب است شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونوی قدس سره کنیت وی ابو المعالی است
جامع بوده است میان جمیع علوم چه ظاهری و چه باطنی چه عقلی و چه نقلی میان وی و خواجه نصیر الدین
طوسی اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد وی است و کتاب
جامع الاصول را بخط خود نوشته است و بر وی خوانده و بدان افتخار میکرده و ازین طایفه شیخ
مؤید الدین الجندی مولانا شمس الدین ایکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعید الدین فرغانی قدس الله
تعالی ارواحهم و غیر ایشان از اکابر در صحبت و تربیت وی بوده اند و در صحبت وی پرورش یافته اند
با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته است و از وی سؤالات کرده شیخ بزرگ رضی الله عنه در وقتی
که از بلاد مغرب متوجه روم بوده در بعضی مشاهدات ذوقی ولادت وی و آن استعدادات و تجلیات
و احوال و مقامات که وی را میسر شد در مدت عمر و بعد از مفارقت در برزخ و بعد از برزخ بر وی منکشف
خواهد گشت مکاشف شده بل مشاهده احوال اولاد و الانبیاء و مشاهدات و مقامات و اسماء ایشان در
و جلیه کل واحد منهم و اعمارهم و احوالهم و قسمه و کل ما یجری علیهم الی آخر اعمارهم و بعد المفارقه فی برازخهم
الی حین الرجوع نحو پدر وی رسید بعد از ولادت وی و وفات پدر وی شیخ عقد نکاح شیخ در آمد و در
ملازمت و صحبت شیخ تربیت یافت وی نقاد کلام شیخ است و مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود
بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات وی و فهم آن کما ینبغی میسر نمیشود وی را

مصنفات بسیارست چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث [illegible]
[illegible] که با خواجه نصیرالدین [illegible] در مسائل [illegible] بی طرف
[illegible] احوال [illegible] مکاتبات و رسالات [illegible]
[illegible] سوال [illegible] حضرت شیخ [illegible]
[illegible] بسیار کرده است [illegible] و احکام الهی [illegible]
و می [illegible] آن [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] آن [illegible] آدمی [illegible]
و سوال [illegible] رسائل [illegible] الله [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
من [illegible] اصحاب [illegible] سوال [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
علی [illegible] عالم [illegible]
و اقربا [illegible] مولانا جلال الدین [illegible]
و صحبت بسیار [illegible] روزی در مجلس عظیم بود و اکابر قونیه جمع بودند شیخ صدرالدین بر بالای صدر بر
سجاده نشسته بود مولانا درآمد شیخ سجاده [illegible] را [illegible] است و الا مار [illegible]
و گفت در قیامت جواب خدای را چه گویم که بر سجاده شیخ نشستم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] شیخ [illegible] سجاده [illegible]
[illegible] وصیت مولانا [illegible] نماز [illegible] کرده است
[illegible] شیخ [illegible] الدین [illegible] شیخ صدرالدین [illegible] قدس سره [illegible]
و [illegible] الانس [illegible] طاهر [illegible] شیخ سعید الدین
الفرغانی رحمه الله تعالی از شاگردان شیخ صدرالدین است جامع بوده میان علوم
ظاهری و باطنی [illegible] مصنفات شیخ بزرگ را [illegible] نصوص الحکم [illegible] شرح کرده است
و [illegible] شرح [illegible] شرح [illegible]

وی از انواع علوم نصیبه وافی گرفته است که مدتی شیخ صدرالدین قدس سره ... تمام شرح کرده

و در اثنای آن داد سخن داده ظاهر و باطن مرا فرا گرفت آنگاه در این کتاب ... کرد عجیب

و مضمون کتاب را ... در شرح خطبه مفهوم شد ... الهی ... از این در الفت ...

و چون استفهم کرد کتاب فصوص را از این شرح که خطبه شرح کرد ... ساعی آن در من تصرفی کرد که مضمون کتاب

تمام مرا معلوم ساخت ... دانستم که هر مهره تمام جمله بود ... مراد بود که

شرح ... در خصوص خطبه اشیخ کرد ... و اقسام الامر ... که گفته در محل بیان آنچه

کمل را ... در جمیع مواطن هست ... در عبارت این رسالات که ... بود هر دو شیخ ... در

سر ظهور آمده که دعوی وی آن بود که ... آن دعوی که ... گفتم که ...

گواهی ... که بوصف ... ماتم ... مرادات ... و ... جامعی ... تصریح کرده

انسان را ... و دلالت کرده ... صحیح ... الا این ... مردم ... همت ...

و ... که ... شده ... دست مدعی را گرفت و ... بود ...

و ... گفتم ... حکم ... ترسید ... گشت ...

رفتم ... مدعی ... واقع ... کرده بود ... این حکایات ...

رفتیم ... بهار ... این را ... پیش ... رفتیم ... اعالی ...

آنکه ... آن مدعی ... کرده ... شیخ صدرالدین ...

که شیخ بزرگوار ما خواجه خضر علیه السلام ... دو گفت ... موسی ...

بعد ... از ... و ... ولادت ... حالی ... گذشته بود ...

و ... تا ... کرده اشارت ... که ... موسی ...

... النحو ... العارفین ... در بیان حقایق و معارف ... لطیف است

و است این رو ... شیخ فخرالدین عراقی در کتاب لمعات آورده و شعر البحر بحر علی ما کان فی

قدم ان الحوادث امواج و انهار ۞ لا یحجبنک اشکال تشاکلها ۞ عمن تشکل فیها فهی استار

و این ... دیگر شعر سوی ... هو الواحد الموجود فی کل ...

... گفته است ... این بیت شعر ...

و ... حواله ... فاتح ... ۞ ... شیخ سعید

الفرغانی رحمه الله وی از کمال ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده ...

هیچ کس مسائل علم تصوف را چنان مشروح بیان نکرده است که وی در دیباچه شرح تعرف که در جمیع
نسخ کرده است اول آن را به پارسی شرح کرده و بعد از آن بر شیخ خود شیخ صدرالدین قونوی قدس
سره عرض فرموده و شیخ آن را استحسان بسیار کرده و بعد از آن بعضی از دوستان شیخ سعیدالدین قدس
الله سره التماس کردند که دیباچه شرح پارسی که درج کرده است ما آن را برای تعمیم و تتمیم فایده آن را
به عربی نقل کرده و فواید دیگر بر آن مزید کرده و سماه منتهی المدارک و از وی رساله
دیگریست مسمی بمناهج العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین در بیان
مسائل عبادات و بعضی از معاملات که سالکان این طریق را از آن چاره نیست و در بیان آداب
طریقه که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن میسر نشود و الحق آن کتابیست بس مفید
که مالا بد هر طالب و مرید صادق است و در آنجا آورده است که نسبت مرید آن مسکین به مشایخ طریقت به
یکی خرقه است دوم تلقین ذکر و سوم صحبت و آداب آن خرقه از دست حضرت قدوه ارادت
دارد از شیخ سعدالدین و در صحبت و تلقین ذکر از آن و از مشایخ بسیار به حکم برکت صحبت
و اما سوم در بیان خرقه ارادت خود گفته است که خرقه دوستیه از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش
الشیرازی قدس الله تعالی روحه و وی از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی و وی از عم خود
قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویه و وی از اخی فرج زنجانی و دست هر یک در پوشانیدن خرقه
مبارک است آن دیگری از ابو محمد احمد اسود دینوری خرقه پوشیده و وی از ممشاد دینوری و وی
از ابوالقاسم جنید و از اخی فرج از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو عبدالله خفیف شیرازی و وی
از ابو محمد رویم بغدادی و وی از جنید رضی الله عنهم و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین رضی الله عنه
نسبت خرقه از ابوالقاسم جنید بیش اسناد نکرده تا به رسول مصطفی صلی الله علیه و سلم الصحبت
نسبت داده است فقیر قدوه را با شیخ عبدالرحمن بغدادی محمد قدس الله تعالی سره در کتاب تحفة البررة
آورده است که نسبت خرقه اصل نیست به پیغمبر صلی الله علیه و سلم که بر وی درست متصل متصل
و مشهور آنست که مصطفی صلی الله علیه و سلم خرقه پوشانیده مرا امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و وی
مر حسن بصری را و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبدالواحد بن زید را و وی مر ابو یعقوب سوسی را
و وی مر عمرو بن عثمان مکی را و وی مر ابو یعقوب طبری را و وی مر ابوالقاسم رمضان را و وی
مر ابو العباس بن ادریس را و وی مر داود خادم را و وی مر محمد بن مالکیل را و وی مر شیخ
قصری را و وی مر شیخ نجم الدین کبری را و وی مر رضی الدین علی لالا بغدادی علی لالا است

[illegible] محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محمود [illegible]

[illegible]

[illegible] مولانا [illegible] محمد [illegible]

[illegible] مولوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لطف [illegible]

[illegible]

[illegible] جامع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شنیدم کردی روایت کرد از شیخ علاء الدین احمد بن شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس
سرهما که گفت در کل اصحاب ما او بود و من نیز سالها گرد طواف حرم بودم تا که گاه
در مکه معظمه شریف طواف میکردم و علی الدوام برکات مشاهده میرسید تا شبی
طواف کرده بودم و ... مرحبا گفت و سر برو نهادم ... ... سر
نهادم در دعا ... بامر واصل شدم و در حرم سرگشته همراه من تا
پس من رسیدم که ... گفت از شیخ ... چون از طواف فارغ شدم و پیش
والده رفتم ... کردم ... شیخ ... و دعا کردم و الله ...
... از حاضران ... شیخ ... کردم تا ... گفتند که ...
... که ... حرم ... والده ... مادر ... گاه ...
و الله ... بار کرده گفت ... بیگ ... من ... رسید و بودم
... بکشتی ... دریا ...
و مردم ... حجر الاسود ... و ... است ... مکه معظمه ... حرم
... مردم ... حرف ... طواف
اول ... حجر الاسود ... است ... حرم ... کرد
... حرم را ... قصد ... کرد
... سوال کرد و گفت این را ... است
... شیخ الشیوخ ...
... و ... وظیفه ... آن لوک ... صوفیان ... جامع
... آورده ... و ...
... آوردند ... کرد و ...
در وقت ... آن ... کرد ... دیگر ... گفت این
... کرد ... صالح ... تا ... و ...
... کرده ... دکان ... کرد ... صالح است
... کرده ... است ... و ...
کامل کرد ... سال ... گفت ...

بود. مرا او دو بیه کرد و در جلهٔ صعب افتاده است و در جوان مشغول گردیش از زمین بنشست سالی آنجا [illegible] بود

دو حالها می دید [illegible] که بسیار و بر کنار بر جلهٔ است چون اعمال را [illegible] تمام [illegible] و آمده دیگر [illegible]

خیال که بر [illegible] بر پسته [illegible] است [illegible] از اصحاب باد [illegible] گفتند [illegible] اتباعی

بگا و مسجد [illegible] بسی بر دو پسر [illegible] از نماز [illegible] تا [illegible] تحصیل [illegible] که ایشان [illegible]

اهل [illegible] را [illegible] که فرمود می که برای ایشان [illegible] بر بالای [illegible]

شده است [illegible] آن را آورده [illegible] از آن [illegible] شیخ خود [illegible] آمده با [illegible]

و مرا [illegible] کرده قصه احوال دیگر [illegible] گفت فرمود که فرزندان را از [illegible] حاضر [illegible]

با حاجت [illegible] کرده [illegible] شیخ گفته بود راست بیرون آمد شیخ این [illegible] از [illegible] که آن

[illegible] گفت [illegible] در خاطر من [illegible] که کال [illegible]

[illegible] شیخ گفت این [illegible] رحمتی بوده است [illegible] تعالی [illegible]

[illegible] اعتقاد است [illegible] تعالی [illegible] است [illegible]

[illegible] باشد [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] در [illegible] که [illegible] با این [illegible]

فتوحات رضی الله عنه ذکر کرده است که شخصی جوهری [illegible] کرده [illegible]

[illegible] جیده [illegible] باب [illegible] تا [illegible]

غائب شد و [illegible] مع [illegible] که [illegible] است آنچه [illegible]

[illegible] سال [illegible] خود [illegible] فرزندان [illegible] با خود [illegible]

و [illegible] تمام کرده [illegible] و مال گرفت و بجانب [illegible] آمد [illegible]

را [illegible] گفت چون [illegible] آمد آن خاتون [illegible] و فرزندان را همراه [illegible]

[illegible] چون با هم ملاقات کردند جوهری خاتون و فرزندان را [illegible]

[illegible] گفت شش سال [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] امام [illegible] روز [illegible] گذشت و [illegible] گفت [illegible]

زن [illegible] شد [illegible] آمد آن زن را حال [illegible]

کرد [illegible] شیخ [illegible] روی [illegible] خود [illegible] گفت [illegible]

[illegible] زن [illegible] تعجب کرد گفت

ابو علی ... ملتان ... و غلام ... [illegible] ... شیخ فخر [illegible]
و شیخ ... فخر ... شاکر ... شیخ ... فرید ... شاه ... سید ... [illegible] ... مخدوم ... جیب
این ... [illegible] ... شاه ... میر ... گفت در آمدی ... ایران ... و ... سید ... دوست
اکر و ... سید ... [illegible] ... دیگر ... کرده ... شاه ... [illegible] ... بحور ... وی
که ... ایران ... بود ... امیر ... وقت ... گفت امیر ... شیخ ... آمد ... و
وی ... شیخ ابو الغیث رحمه الله تعالی وی از مقامات عالی و احوال سنیه ... الاولیا
السماوی ... در ابتدای حال از قطاع الطریق بوده ... [illegible]
سید ... صاحب ... علیک ... [illegible]
... امری ... [illegible] ... احوال ... [illegible]
... شیخ ... پیوست ... پاکیزه ... صدق ... ارادت
و ... سعادت ... عبادات ... [illegible] ... روزی ... قصد
... [illegible] ... گوشی ... میان ... [illegible]
... [illegible] ... گوشت ... دست ...
دست ... [illegible] ... گوشت ... دیگران را
... [illegible] ... امیر ... [illegible] ... سید
... [illegible] ... وی ... [illegible]
... [illegible] ... عطاران ... [illegible] ... گفت
... شیخ ... ابو الغیث گفت ... [illegible] ... الحال ... کرده کان
... [illegible] ... شیخ ... ابن ... [illegible] ... حکایت کرد ... شیخ ... [illegible]
... [illegible] ... کرامت ... بسیار ... گفت ... [illegible]
... [illegible] ... ابو الغیث ... قبول ... [illegible]
... ابو الغیث ... شیخ ... [illegible] ... کرامت
گفت ... شیخ ... [illegible] ... صحبت
... قبول ... ابو الغیث ... [illegible] ... دریا
... [illegible] ... گفت ... [illegible]

من علی الشباب، اترک الذرع وی بما لو وقت پادشاه گشته بود روزی فقرا گفتند که ما را آرزوی گوشت

میکند گفت فلان روز بازار رستا گوشت خواهید خورد چون آن روز آمد خبر رسید که قطاع طریق قافله را

غارت کردند چون ساعتی برآمد یکی از قطاع طریق آمد و گفت شیخ گاوی در ره فقرا آورده ام که این گاو را

کشتند بودند اما سر وی را همچنان که هست نگاه دارید تا یاران دیگری آمد و پاره خرد و گوشت و دم گوشت

شیخ گفت آمد گفتند ما زان بیشتر بهر چه شیخ گفت همچنان کردند یاران شیخ فقرا گشت بخوردند جمعی فقرا

حاضر بودند ایشان را بر سفره طلبید بنشاندند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقرا احرام بسته نخورند چون فقرا

از خوردن فارغ شدند تا گاو گشتگی پیش آورد گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان قافله

بردند شیخ گفت که سر گاو خود را ببینی بشناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این

سر گاو منست بعد از آن شخص دیگر در آمد گفت یا ایها الشیخ یک خروار گندم نذر کرده بودم حرامیان

بردند شیخ گفت نصیب شیخ رسید چون فقها آن را مشاهده کردند از ترک موافقت نفس پشیمان

شده اند گوئی رضی الله عنه سنه احدی و خمسین و ستمایه شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی

رحمه الله تعالی نام وی علی بن عبدالله است شریف است حسنی ساکن اسکندریه بوده است

و صحبت شیخ نجم الدین اصفهانی دریافته بود و از کبار اولیا است و عظما مشایخ است وی گفته است که در سیاحت

بودم شبی در شب تیره ... میگردیدم تا صبح و هرگز انس مجوانس آن شب نیافتم چون

بامداد شد در خاطر من گذشت که مرا از ستاعر انس با خود انیت یا الی چیزی حاصل شده در روز اشیا دیدم

که بسیار دیدم که مثل آن ندیده بودم چون آواز پای من شنیدند همه یکبار برپریدند چنانکه از پرهای

ایشان خفقان ... شنیدم که مرا میگوید ای آنکه دوش با ستاعر انس گرفته بودی تو را چه سیست که از بدل

این کبکان ترسیدی ولیکن تو دوش با ما بودی و اکنون با نفس خود بی ... نیز گفته که یکبار در شبانه روز

گرسنه بودم در خاطر من آمد که مرا ازین کار چیزی حاصل شده تا گاه زنی دیدم که از مغاره بیرون آمد

نهایت خوب روی گویا روی او چون نور آفتاب بود میگفت منحوسی تا شبانه روز گرسنه بود و میخواهی

و ما زبر خدا تعالی میکند عمل خود و شش ماه بر من گذشته است که طعامی نخورده ام و هیچ نگفته

است که روزی در مغاره بودم گفتم الهی کی تو را شاکر باشم شنیدم که مرا میگویند هرگاه که

شمه علیه غیر خود نبینی گفتم الهی چون تنعم علیه غیر خود نبینم در حالی که تو بر انبیا انعام کرده و بر علما انعام

کرده و بر ملوک انعام کرده شنیدم که گفتند اگر نه انبیا بودندی تو راه راست نیافتی و اگر نه علما بودندی

تو اقتدا بکه میکردی و اگر نه ملوک بودندی تو ایمن نمی بودی و این همه نعمت هاست از من بر تو

گفته است که شیخی - گفتم یا دی در شهادت چنی گرفتم و طلب رسول خدا تعالی می کردم پیغمبر را گفتم که
در ما را فتح میشود تا کاه مردی در آمد است گفتم تو کیستی گفت عبد الملک راست گردی ابدالیان و اوتاد است
گفتم حال تو چیست گفت چون باشد حال کسی که بیگوید فرد فتح میشود پس فرد امر کشاده و شود در
این مولایست در فلاح ای نفس چرا پس مستحق خدا تعالی از رای خدا تعالی کشتی تا دانستم که وی را
چرا بر ما در آورده به توبه کردم مرد است فقاخود دمر ما را فتح پیدا آمد دیگر شب گفته است که رسول صلی الله
علیه و سلم را بخواب دیدم گفت یا علی طهر ثیابک من الدنس تحظ بمدد الله تعالی فی کل نفس گفتم
پاکیزه گردان جامه خود را از چرک تا بهره مند گردی بمدد تائید الله تعالی در هر نفسی گفتم یا رسول الله
ثیاب من کدام است گفت خدای تعالی ترا پنج خلعت پوشانیده است خلعت محبت خلعت معرفت
و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت اسلام هر که خدا تعالی را دوست دارد بروی آسان شود
هر چیزی و هر که خدا تعالی را بشناسد در نظر وی خوار نماید هر چیزی و هر که خدا تعالی را بیگانگی
بوی شریک نیارد هیچ چیز را و هر که بخدای ایمان آرد ایمن گردد از هر چیزی و هر که باسلام متصف
گردد و خدای تعالی را عاصی نشود و اگر عاصی شود اعتذار کند و چون اعتذار کند قبول افتد گفتم
ابو الحسن گوید که از نیجا فهم کردم معنی قوله تعالی و ثیابک فطهر شاگرد وی شیخ ابو العباس گفت
گفته است که از مدینه شریف قصد زیارت امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه کردم مردی
دیگر رفیق من شد چون بآنجا رسیدیم قفل در وی بسته بود ببرکت رسول حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم کشاده شد در آمدیم دیدیم که نزدیک روضه مردی دعا میکند با رفیق خود گفتم
که این مرد ابدالیست و دعا در این ساعت مستجابست بیا تا دعا کنیم خدای تعالی وی را یک دینار
روزی کند و من دعا کردم و از خدای تعالی عافیت از بلا دنیا و عذاب آخرت خواستم چون
دو مرا جعت شدیم یک مدینه رسیدیم شخصی پیش آمد و رفیق مرا یک دینار داد و چون بمدینه در آمدیم
و نظر شیخ ابو الحسن بر ما افتاد و رفیق مرا گفت یا خسیس ساعتی که در آن ساعت دعا مستجاب است
بیک دینار صرف کردی چرا چون ابو العباس نکردی که از خدا تعالی عافیت دنیا و آخرت
خواست و خدای تعالی دعای وی را اجابت کرد و وی گفته است که در بدایت حال مرا تردد بود
میان انقطاع و بودن در بیابان و میان بازگشتن با بادانی و شهر و صحبت علما و اخیار و مراجعت
با ایشان و مرا وصف کردند که در سر کوهی ولی است قصد زیارت وی کردم شبانگاهی بآنجا
رسیدم و نخواستم که در شب پیش وی در آیم بر در آن غار خفتم شنیدم که از اندرون میگوید بار خدایا

[illegible]

روزان رحمی بست [illegible] ازتو سخواهم [illegible] خود [illegible]

ماس نام [illegible] ما فی الاحتصر [illegible] گرامی النفس [illegible]

[illegible] و سلام کرده [illegible]

[illegible] حالی [illegible] مکاشفه [illegible] اسیال [illegible] تسلیم [illegible]

[illegible] رسالہ [illegible]

[illegible] صدور [illegible]

[illegible] گفت [illegible] حاصی [illegible] سلیم [illegible]

امی [illegible] اللہم [illegible] اللہم [illegible] کتاں [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] گفت کان اللہ [illegible]

[illegible]

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم [illegible] کان اللہ [illegible] شیخ ابوالحسن [illegible] الحق [illegible]

ان کان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] کرامات [illegible]

امام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

... شیخ عفیف الدین التلمسانی رحمه الله تعالی نام وی سلیمان

بن علی است [illegible] میان ان [illegible]

[illegible] اصطلاحات [illegible]

[illegible] مقامات [illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقی سالک [illegible]

[illegible] الافلاک [illegible]

[illegible] کتاب منازل السائرین

[illegible] شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبدالله الانصاری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شرح منازل السائرین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ ابو العباس المرسی رحمه الله تعالی شاگرد شیخ ابو الحسن شاذلی

وی نیز شاگرد شیخ ابوالحسن شاذلی است صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره است روزی شخصی

وی را بقصد امتحان بدعوت برد و بجهت امتحان طعامی که در آن شبهه بود پیش شیخ نهاد شیخ وی را گفت اگر حارث

محاسبی را رگی بود که چون دست بطعام شبهه بردی حرکت کردی من شصت رگ در دست

دارم که مثل آن حرکت میکنند صاحب طعام استغفار کرد و عذر خواست امام یافعی گوید که شنیدم که یکی از

کسی که از سلاطین امتحان یکی از مشایخ کرد و طعامی پیش آورد که در بعضی از آن گوشت گشته بود و در بعضی

گوشت مرده شیخ بیان آن بست و گفت ای درویشان امروز من خادم شمایم در طعام و در السیاد

هر طعام که در وی گوشت گشته بود پیش درویشان می نهاد و هرچه در آن گوشت مرده بود در پیش

کلابین از مرایی اشکر ما این پادشاه و میگفت الطیب للطیب و الخبیث للخبیث سلطان حاضر بود از امتحان

استغفار کرد گویند که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب بود و برادر خود را بکشت از وی انحراف

شده بود که روزی که درویشی ابو مدین رضی الله عنه نشان داد و شیخ

سید جالب شیخ گشت که تو در تلمسان ... و این حال ... از ارباب ارادت

استدعا نمود و اجابت کرد و گفت فرمان اولی الامر میباید برد ... برسم ... سود

بوم و آن شهریست از مغرب و آن بزرگ شیخ در آنجا مدفون بود چون بتلمسان رسید رسولان یعقوب گفت

سلام من بصاحب خود برسانید و بگویید که شفای تو در دست شیخ ابوالعباس مرسی است و شیخ ابومدین

در تلمسان وفات یافت رسولان پیش یعقوب آمدند و وصیت شیخ را گفتند و یعقوب کس فرستاد که

شیخ ابوالعباس را که ... حضرت حق سبحانه و تعالی با اجتماع با یعقوب مسرور شد و در روز ... یعقوب

... بود که یک خروس بچه ... و دیگری ... هریک را جدا بکار ... پیش شیخ او ... آورد

شیخ ... اشارت کرد که یکی را بردارند و آن دیگر را خوردن گرفتند پس یعقوب ملک ... را

داد و خود ... تسلیم شیخ کرد و بسرکت نفس شیخ ابومدین و حسن تربیت شیخ ابوالعباس ...

بمرتبه ولایت رسید و ... در سالی مردم بباران محتاج شدند شیخ ابوالعباس ... یعقوب

... شیخ یعقوب را گفت نماز بگذار و طلب باران کن برای مسلمانان یعقوب گفت

ای سید کجا تو و این ... شیخ گفت ... یعقوب نماز گزارد و دعا کرد ...

اثر اجابت ظاهر شد و باران آمد شیخ سعد ... شیخ ... قدس سره ...

در اوائل ... بود ... و در مجلس ... اعتقاد

اخلاص تمام داشت ... شیخ ...

۳۷۵

سید تقریر [illegible] گفتند که [illegible] شیخ گفت جواب او گفت الکس [illegible] سوم بعد از آن تقامات در [illegible]
[illegible] سرمی [illegible] سوم سید تقریر از [illegible] تقریر تمد [illegible]
منتظر [illegible] شیخ نشسته [illegible] سفر [illegible] آمد [illegible] ایشان نشسته [illegible]
دیگران [illegible] سید [illegible] که آن مرغ [illegible] ایشان [illegible] آن مرغ [illegible] کرد [illegible]
[illegible] این حس [illegible] خاطر شیخ [illegible] پس آن فقیر [illegible] آمد [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] می [illegible] نیست و گفت [illegible] صلاحیت این کار [illegible]
[illegible] واقعی [illegible] فقرا [illegible] ایشان [illegible] حقوق [illegible] ایشان [illegible]
گفت [illegible] این [illegible] آسمان [illegible] ثابت [illegible] تعالی [illegible]
گفت [illegible] حقوق مسلمانان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] گرفت [illegible]

سبحان الله [illegible] فضل [illegible]

شیخ سعید بن ابی [illegible] کنیت وی ابوالمعالی است

[illegible] قدس الله تعالی [illegible] شیخ [illegible] شیخ احمد [illegible]
[illegible] شیخ سعید [illegible] شیخ احمد با اصحاب خود [illegible] زیارت
[illegible] شیخ سعید [illegible] موافقت کرد چون [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و شیخ احمد [illegible] زیارت کرد [illegible]
[illegible] شیخ سعید [illegible] شیخ احمد [illegible] گفت
[illegible] است [illegible] شیخ سعید [illegible]
[illegible] شیخ احمد گفت [illegible] شیخ سعید گفت [illegible]
گفت [illegible]
[illegible] شیخ احمد [illegible] شیخ سعید [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] تعالی [illegible] احوال [illegible]
[illegible] احوال [illegible] احوال [illegible]
[illegible]
نجم الدین [illegible] عبدالله بن محمد الاصفهانی رحمه الله تعالی [illegible]

سا ولت حاکم ساست و سیاست کر [illegible] کی طلبا [illegible]

[illegible] سم [illegible] م خادمی [illegible]

[illegible] مسالہ [illegible] مطلع [illegible]

[illegible] آفاق [illegible] کاسہای [illegible]

[illegible] سہای [illegible] روی [illegible]

[illegible] کرکی کیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معامی در [illegible]

[illegible] علمای [illegible]

[illegible]

[illegible]

لا [illegible] شیخ [illegible]

گفت روزی شخصی از اصحاب حضرت ما روی گفتند که مردم را تنها انکار نباید نمیدید که کمتر زیارت
رسول صلی الله علیه وسلم نموده آمیزند گفت که ممکن بود و پیر دولت نیست مشرع است
یا محقق اگر شرع است آدمی گوید که بنده وار است که این از آن خواهد بسیار بود و اگر محقق
است بگوید که کسی که رفته با تست او پیش تو حاضر است هر که در طلب حق در سفر بسیاری تجربه
یکی از اکابر خراسان یافته است که در تاریخ سنه ثلث و ستمایه بسعادت زیارت حرم شریف مکه
زادها الله تعالی شرفا مشرف شدم در آن وقت شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود
مجذوب بود وی میرسید روزی از وی پرسید که این حدیث تو رسیده است که ابدال الی آخر
اربعین اثنی عشر فی العراق وثمانیة وعشرون فی الشام گفت رسیده است اما مرا مشکل می‌شود
که چون این طایفه بین عراق و شام میباشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف شرقی خواسته است
و از شام نصف غربی پس عراق و غیر آن چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سایر بلاد
شرقی در عراق داخل است و شام و غیر آن چون بلاد مصر و مغرب در شام داخل است قل
نوشته است که در این وقت در خاطر من آمد که از احوال خواجه قطب الدین بختیار اوشی
سوال کنم پیش از آنکه من سوال کنم فرمود که خواجه قطب الدین بختیار از امام الاولیاء است
خواجه قطب الدین حاجی بختیار اوشی رحمه الله تعالی سید ابو الفضل بختیار نام وی
و بختیار... الاولیا بعبادت ظاهری و احوال باطنی موصوف و مصاحب شیخ رکن الدین علاء الدوله
و شیخ سیف الدین ادبیلی و شیخ صدر الدین اردبیلی و شیخ شرف الدین ... بوده است
حج گذارده است روزی بجانب صحرا بسیر رفته بود ... آمده بود
قومی شدم ... گشت این ... را طلب بیت ...
بطرف صحرا ... می‌افتاد ... دست ... بگردید ... گفت ...
والد ... گفت ... بختیار ...
بیرون ... جذب ... گردن ... کشائش
آمد ... از طرف ... انفاس ...
خانه ... گشت ... چون ... کرد ... السلام
علی ... الشیخ ... رحمة الله تعالی ... الحادی ... عشر ... اوشی ...

سوا شری بعد ل ... سامہ بوتحہ محمد لعلعہ الجرجانی المعروف [illegible]

ہے بالی ریگان مسایح کا حدسہ بو بوسے علوم لی سمات [illegible]

سد ہی کہہ سکہ بلاں ہے سکہ میں کو ح حس گئے ... سماں ہیں احمد کی [illegible]

رہا ہی کہہ ہے ... سطح مدسیح حمد کہہ ... ہی تی آہستہ کا ان [illegible]

حس حا ہم سہم بعی ل ہو ہو سماں مہدیہ ... لی حول ... [illegible]

طا ہا کسمہ حی احمد لد لس سہ سبع سلسس ہا بوعد سعد المعروف [illegible]

حمہ لد حالی کی ہا ہو ... سعد سعد می کسی سما آحمع طور سکری [illegible]

سرمنستعا ... ساحہ ... سا کہ مدات حما علاوہ کہ سعسہ می کہ سمہ ہاو سوی [illegible]

مرددیں کرسہ ہم ماعی سکو کہ بعضی معاب حالوحمہ کبری مصری مہ صد حالی [illegible]

کو بیں سا مسوح ہم قلاں صحالی گسے کہ سا لعصری ہی اس گے کہ سیح الو محمد [illegible]

صلی اللہ علیہ وسلم ... ہو ح شیخ لو یحمد ... سیح لو سعد کہ ... سعدام کرد داں [illegible]

... ہی لسا صلاح ... عاقب ... سا ہو ماریہ ... ہو حصہ حال [illegible]

... ان مہرلی سہدم حمایگہ ... ہو ... سالود ... دد ... کہ ہجو لسا گرد سعد [illegible]

کہ ... لی ہو کی حوسہ کرن ... سا حو سیح لو حمد لعمہ حو کہ اکثر سموری کی [illegible]

کس سد ... [illegible] ... سا کرم ... حمہ لسگی کہ ح سا سا قصہ [illegible]

سہ سکہ ح ... [illegible] ... لو کہ حتی لسا حو ہمد سعد گیا [illegible]

سعد سدکہ دو دام ... [illegible] ... کہ ... ل ہو ... سر سا حو سمد [illegible]

سعارت ... سماد حمال ... ل کہ ... ما سم کہ گیا سد ... [illegible] ... مالا [illegible]

ما عاشہ سعد کہ گرکہ کرسل سوال ہما ... کہ صلو صا صلعم ... [illegible]

لیکا کی محمد ... لہ ایح ... سا صد شیخ سلطان ہر کماں ہی ... مسکں [illegible]

صحابی حرکس ہد حامی ... کم حامی حرے گھر ... علما ... حالانکہ [illegible]

سا سے مگر ... [illegible] ... سکو سد کہ ... ہرکی ... سے سا امر کرد [illegible]

طلاع ... سعد کی ... واحد ... ہ ... کہ ... شعری گو کہ ہی ہو ہاتہ کہ آن [illegible]

معس ... لہ سعد دو ... لانی ہا گہ ... رہ ... سہ کسی ... بعد ... ہامد مصری کہ ... [illegible]

کٹوری ... سا ... سلم ... مسل ... لیسا ... ط ... یا ... حالانکہ ... [illegible]

۴۲۹

[illegible]

وغیر ایشان صحبت داشته قولی است شیخ سلیمان سنجری شیخ علی الکردی رحمه الله استغفار می‌کرد
بوده است و از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر می‌شده است اهل دمشق
اعتقاد عظیم بوی بوده‌اند و در شأن وی سخن می‌کرده است چنانکه اکابر علما و ملوک
حکم وی میکرده‌اند روزی یکی از بزرگان دمشق را فرمود که برای درویشان حلوای صابونی
ترتیب کن چون حاضر کردند قوالان را طلبید و درویشان جمع شدند شیخ علی کردی
بآن خانه آمد و آنجا حلوا دید گفت این چه بود صاحب خانه گفت این حلوا و حلوی
صابونی است که درویشان بخورند و سماع میکردند تا آخر روز چون آن حلوا بخوردند
گفت شیخ علی کردی صاحب خانه را گفت این حلوا را بعوض سیم و زر آورده‌ای
دست کرد اول بود شیخ از آن تناول کرده بود و صاحب خانه را گفت که تو بیرون رو در را
بر من قفل کن چون سماع تمام شد و حاضران برفتند آمد در را گشاد شیخ علی برخاست و سلام
کرد و بعد از آن بجای درخت خانه را نیافت بر زمین افتاده قفل را بگشاد و درآمد دید که
کنده است پیش وی آمد که ای سیدی فرق خانه را کندی گفت روا باشد که وی ...
بر مقام حرام ... درویشان دوستان گفت ای سیدی این میراث ... مسجد شده
... آن شخص ... شیخ ... گفت ... کرد ... آمد که یکبار
... کرده ... آن ... طلب کرد ... تمام ...
... اعتراف کرد ... فروخته بود ... بجای آن ... آورده بود
که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره برسالت بدمشق آمده بود با اصحاب گفته
که بزیارت شیخ علی کردی برویم گفتند که وی مردی است که نماز نمی‌گزارد ... مکشوف
العورة می‌باشد شیخ گفته است که البته وی را می‌بینیم ... نزدیک منزل وی رسیدند
آنجا ... شیخ ... نزدیک ... رسیده است ... شیخ ... است
... سلام کرد و بنشست ...
حلال ... با ایشان طعام بیاورد شیخ علی گفت ... شیخ ... مهمان ... شیخ را گفت
... شیخ ... علی کردی ... در مسجد
جامع ... دمشق ...
کردی ... شیخ علی ... دمشق ... وفات ...

دیا توست در شهر حاکم بود شیخ مفرج رحمه الله وی از اهل صعید مصر است بسیار جلیل القدر
و کبیر الشأن بوده است بنده بود و خواجهٔ وی را دید با سیدی قوی که شش ماه طعام نخورده بود پنداشتند
که دیوانه شده است هر چند زدند هیچ سود نداشت وی را قید نهادند چون برای دیدند ترک گرفته بود قید گشاده بود
وی جایی دیگر در زندان کردند چون آمدند بیرون زندان و قید یافتند چون این کرامتها از وی بدیدند خواجهٔ وی
برهان کرده پیش وی آورد و آنها را گفت سید بیمه نموده شد و بیدار گرفتند باذن الله تعالی کی او
اصحاب وی را در روز عرفه در عرفات دیدند یکی دیگر بر جان روز در خانهٔ خودش دیده تمام روز با وی بود
چون آن دو شخص بهم رسیدند هر یک آنچه دیده بود با هم گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی
در روز عرفه در عرفات بود هر صدق آن سوگند بطلاق خورد و دیگری گفت تمام آن روز در خانهٔ خود
بود وی نیز سوگند بطلاق خورد پس خصومت کنان پیش مفرج آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود باز
گفتند شیخ گفت هر دو راست میگویند و زن هیچ یک از شما طلاق نشده است یکی از اکابر میگوید که من از شیخ مفرج
شنیدم و پرسیدم که صدق هر یک موجب حنث دیگری است چون سوگند هیچکس حانث نشده باشد و در
آن مجلس که من این پرسیدم جماعتی از علما حاضر بودند شیخ اشارت بجانبی کرد که در این مسئله سخن گویند هر کسی
چیزی گفت اما هیچکس جواب شافی و کافی نگفت در آن اثنا جواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت بمن کرد
جواب آن بگو من گفتم چون ولی در ولایت متحقق گردد در وی قوتی که روحانیت وی بصور مختلفه متصور تواند
متمکن شود تواند بود که در وقت واحد در جهات مختلفه خود را بصورتهای متعدده بنماید پس آنکه خواهد بیند
آنکس که وی را در بعضی از آن جهات در عرفات دیده باشد هم راست دیده باشد و آنکه در بعضی دیگر از آن صورت
در خانهٔ خودش دیده باشد هم راست دیده باشد و سوگند هیچ یک حانث نشود شیخ مفرج فرمود که جواب
صحیح است که تو گفتی رضی الله تعالی عنه و نفعنا به شیخ ابو العباس الدینوری رحمه الله تعالی
تو شنوهری مشهور است بصری از تاجران گفته است که در سفر بودم و با من چهارپایی بود که نانش عین
عیسی بود چون بمصر در آمدم و با مردم در آمیختم آن چهارپای از من گم شد هر چند طلب کردم هیچ جا
نیافتم بعضی از یاران ما را گفتند پیش شیخ ابو العباس دینوری رو شاید که دعا کند و حق تعالی آن
چهارپا را باز رساند پیش وی رفتم و بر وی سلام کردم در حال بخود با من التفات کرد و گوش بسخن نکرد لیکن گفت ما را
مهمانان رسیده اند چیزی آوردی با آنچه گوشت و خوراک دیگر کرد از پیش وی بیرون آمدم با خود
گفتم والله که دیگر پیش وی نیایم این درویشان بجز از حوایج خود چیزی نمیدانند بسیار برنیامد در حال
ناگاه شخصی پیش آمد که پیش ابو العباس دینوری چیزی بازار بردم و بر سر گفتم ترا نمیگذارم تا آنچه پیش آمده بود از من بپرسی

د م س دلقم با سد تماشا مانسکم ما که شده است ساعد ن کوه بوده بود ... [illegible]
گفته بود کرم حسد بر ما آمادن و دری جا حرم هم که کمالی دادم شمع گردم ولی رنگ
سبح سم مر که جا ما ی سر بود سبح سا سد ما گسم اسم جا با ن کی بود
نکاه سد سد چون مردنگ سمع وهم که جا ما ی سب تماشا ساحت مرسست در گم
ما مگسی می سا هم ما خود بود هم ما ما کم لشود ما گسم کر نگس کر سلاست حس سا ما درا سس
نگا خدا پرداست کسی شمع دما آدم که آن و بود مر بود سرخوش مسکر دجور نجل سا گفت ...
... گسم حسری تا ست آمده بود ماس د گفت س در بر طره دل خود کس سر حسری ... است
کم بر سر بود ما شما ی د سا بود بعروقت لعل لکس مرتو سر دوی ما ن امان ما ی سانس
وسرس ار انگه لعسی بجا سا مدیما مدکسند که ما دوست سم سب وسا مان ... عکس
لس مارا لهم و تما سامای خود سامای تمام ادسرت و عرق شم و سامای تمام لسدم و جان
باغ سدم با مرس ای جر برو بکسد جا که لولی د سده دو نگاه کشان کرد شیخ سلیمان ح
وی دستلمان بود ـ که ی ار جا گفته است که تحقیق دریا حل ما بود مروی لعد ان بر انسا
کرده است آمد که هست سد بود و وارد شده بود هست در ساحل حیرا و ح حیرت است تمام
سجود آنگاه دید که شیخ سلمان بر ساحل است لس ی مدد گفت می سی که از ساره سمع ...
کلسام بود من تو آمکم بر سر ده گفت س ایستاده که من سام بر سر مقصد کرده مگر برلب کوه مانگر
مرسد سدم گفتم ی سدی س جاه میست ناگاه دم مرکاسه بر سرگرم ما سر بدا و لیا
لعم می سدی درن جی ما که گفت س نشینه سرلب جی بود دی س نکس س مرسکو کم
ی سدی س لی دس که تم سدگفت س کوه کما دریا ـ ا ا دو سا م خم
و ست وردم کو دیا من لسد بود سکار وش بر سرلب ـسد حیث لس ما خود دم سرگرمی لی
حسنه بود دم گری گفته است که ده ماه در سا ن مرس انعام س سا حم ماد آن گل جو دیگر
حرم ناگاه شیخ سلمان مراد و وحش خود کسد و سر بالا بر لسا ی ی ن ما لسم جو گفتم کسی کو هم کرد بر لب
مگرد ی مر من ما نگر سد گفت بجو اسم کر بو امر حق بی ما تو حریمی م شی نگه سکو جوابان
صبح مطالعه عجایب ناگهان سبو ست تو مست بود کی صاحبان گفته است که ی ی سم سلمان گفتم
حاضر ماس و سا گفت ما دام کر ادی سر سسلت سر کی د ا سد سسر کرد سر هم کرده دی
لب گوا مر که سد سر در لب بر دی غار سسم کر جر حی کند کردان ست که سامی کوه سکد ست ستا

دسروی نستکست دیران مرد رضی الله عنه شیخ علاء الدین جواندهی رحمه الله تعالی
وی بزرگ بوده است امام یافعی میگوید رحمه الله تعالی که وی بزرگ بوده است امام یافعی میگوید
رحمه الله تعالی که وی دوازده روز بیک وضو نماز میگذارد و پانزده سال پهلو بر زمین ننهاد و چند روز
میگذشت که طعام نمیخورد و چون طعام خوردی چیزی اندک و خشن خوردی و با من در صنعا قدری گوشت
بود نمیخورد الا بعد از تحقیق اسباب بجهت موافقت و گفت که چند سال است که بجهت شکرانی که وی را
خود حج میگذارد که وی را آن فرمودند و هم امام یافعی میگوید که شیخ علاء الدین گفت که در بعضی از سالها
روزه گرسنه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدیهی از دیهای مسلمانان بجهت نماز عید رفتم چون
باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت من نماز میگذارد و بر بیکی که بود در خلوت من بوقتیع الثریا بود و
تعجب کردم که از کجا آمده است بعد از آن بگریست اما گریستن زار و من فکر شدم که از برای وی چه آرم
که بر در صحیفه سیئة الثقات این کرد و گفت ای فقراء فکر مکن که عجیب است آنچه تو نمیدانی ولیکن
اگر نزد تو آب هست پیش آر و من خاتم که این نزد را بیادم پیش او آوردم و دو گرده نانی دیدم بزرگ دیگر
بادام بسیار گرا بود آنم پیش وی بردم نان بشکست و مغز بادام پیش من ریخت و گفت بخور و
در ابتدا دو از آن مغز بادام بمن داد و من مخورده خود خوردم که یک مغز بادام داد و مغز بادام من
عضو گردن طعام را ... گفت این تا غریب مدان که خدای تعالی را بندگانست که سیلکنند
باشند و هر جا خواهند بیایند بعد از آن ... که زودی طلب اجابت کنم گفت تعجیل مکن
کرا باز ... خواهم آمد ان شاء الله تعالی و از نظر من غایب شد و بر حال ... که گویا ... از شوال باز آمد
و با من عقد مواخات بست قدس الله تعالی سره اما امام عبد الله یافعی کنیت وی ابو السعادات
عفیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی از
اکابر مشایخ وقت خود بوده است بعلم ظاهر و باطن و وی را مصنفات است از آنجمله است
تاریخ مرآة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و الکتاب ... روض الریاحین
فی حکایات الصالحین و کتاب در النظیم فی فضائل القرآن العظیم و در وی آن تصنیفات دیگر
و اشعار بسیار نیکو گفته است و می گفته است که شیخ علاء الدین خوارزمی میگفت رحمه الله که در بعضی
از بلاد شام در خلوت با خود بودم بعد از نماز خفتن نشسته بودم در خلوت ... بیرون ... دیدم
ده مرد دیدم با خود در خلوت ... از کجا در آمدند و با هیچ کس با من سخن گفتند و مالکی ...
کرده ... گردی ... تنها گفتند ...

۳۹۳

[illegible]

شیخ شهاب الدین المقتول

[illegible]

[illegible] کمال [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] ملا نان [illegible] [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] حاضر کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] کرامت [illegible] شخص کرده بود [illegible]
[illegible]
[illegible] شخص [illegible]
[illegible] آمدیم [illegible] اگر [illegible] کردم [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] مرید شیخ سماء الدین [illegible]
[illegible] شیخ سماء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible] کسی [illegible] نام [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ سماء الدین [illegible] شیخ سماء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ شمس الدین [illegible]
[illegible] شیخ شمس الدین [illegible]
[illegible] مولانا جلال الدین [illegible] مولوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انسان [illegible]
[illegible]

[illegible]

در وقت میکرد و قطرات اشک از چشم وی میریخت سر بر آورد و گفت کردی الکنون مقام ام که نیست [illegible]
و دیگر از عزیزان که صحبت وی رسیده و بوده اند میگفتند که کر مرزایی وی کس نشیند ام [illegible]
بیام کرد و قبول و انکار بخارا [illegible] بوده و از بیخ که راستی [illegible] اجباشد [illegible]
[illegible] که در سخن [illegible] است از [illegible] نقل کرده که [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] کرده بود [illegible] که وی [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] آمده بوده است که [illegible] شده بود با آسمان رسیده و [illegible] که آن [illegible]
[illegible] رسیده اند دیده اند که آن [illegible] خدمت سید است [illegible]
[illegible] کرده و [illegible] افتاده است که [illegible] که از آن [illegible]
[illegible] زیارت وی [illegible]
و نسبت ده در [illegible] در میان جهان [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] تمام است والله تعالی اعلم و خدمت مخدومی خواجه ناصرالدین عبیدالله [illegible]
ارشاده فرموده اند که خدمت سید قاسم حضرت [illegible] بزرگ [illegible] خواجه بهاء الدین [illegible] قدس [illegible]
[illegible] دیده و بوده [illegible] صحبت داشته و طریقه ایشان را [illegible] بوده اند و وی [illegible]
[illegible] فرموده اند خدمت سید قدس سره میگفت که هر جا که میرسیدم [illegible]
[illegible] ایشان میرسانیدم چون [illegible] سیدم گفتند [illegible] مولانا [illegible]
[illegible] که در اوان تحصیل [illegible] بوده [illegible]
[illegible] که [illegible] بودم [illegible] افتاده [illegible] قطرات [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] خلاص شدم فرمودند که این سخن را چند بار از خدمت سید شنیدم [illegible]
[illegible] شدم و قطرات اشک از چشم وی [illegible] معلوم شد که آن سخن [illegible] وقت [illegible]
عزیزی [illegible] بوده [illegible] بسیار کرده و [illegible] مسائل [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بوده [illegible] مولانا ظهیرالدین خلوتی رحمه الله تعالی [illegible]
[illegible] خدمت مولانا [illegible] گریبان بیرون آمد [illegible] خلوت [illegible]
[illegible] که [illegible] وکن لی قریبا [illegible] جمیل الوزیر [illegible] هشت سالست [illegible] رسیده ام
[illegible] گفت [illegible] است [illegible] مردم [illegible]
[illegible] آمدی [illegible] خورده [illegible] کردی [illegible] خورده ام [illegible]
[illegible]

اور یہیں ... [illegible] ... گر کسی [illegible] کہ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ناردی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طالب این عاشقان [illegible] است و [illegible] می‌گویند [illegible] کار [illegible] الله علیه [illegible] تا کی از

کعبه جان [illegible] در جهان [illegible] در تاریخ [illegible] بار [illegible] سه [illegible]

دوست [illegible] و صلوات [illegible] کتاب مثنوی [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] مثنوی [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] سنه [illegible]

[illegible] الله [illegible] شیخ فرید الدین عطار قدس سره [illegible] حضرت [illegible]

مولانا [illegible] کتاب تذکرة الاولیا [illegible] می‌گویند [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible] گفت [illegible]

[illegible] قوم [illegible] عطار [illegible]

[illegible] مثنوی [illegible] گفته‌اند [illegible] مولانا جلال الدین

رومی قدس الله سره [illegible] سال [illegible] عطار [illegible]

[illegible] عطار [illegible]

[illegible] است [illegible]

گفت [illegible]

[illegible] عطار [illegible]

جلال الدین قدس سره [illegible] است

[illegible]

چنانکه گفته‌اند [illegible] عطار [illegible] مولانا [illegible] شمس [illegible] گفته [illegible]

عطار [illegible] سنائی [illegible] عطار [illegible]

[illegible] مثنویات [illegible]

الحمد لله سبحانه [illegible] الطالبین [illegible] العاشقین [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مدرسہ نظامیہ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] المعروف بالشیخ سعدی شیرازی

رحمہ اللہ تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سہروردی صاحب کتاب [illegible]

[illegible]

روزی جمعی قلندران ... بدان دیار رسیدند و با ایشان صاحب جمالی بود و مرید عشق

عشق غالب آمد چون آن پسر با دیگر قلندران ... و ... ایشان بود و چون ...

سفر کردند ... به ایشان پیوست

و همراه ایشان به هندوستان افتاد و به حضرت شیخ در شهر ملتان به صحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسید

گویند که درایجا چون شیخ او را در خلوت نشانید و ... ده روز ... وجد ... رسید و حالتی

مستولی شد این غزل را گفت: نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

به آواز بلند می‌خواند و می‌گریست ... اهل خانقاه ... طریقه شیخ دانستند ... طریقه

ایشان ... استعمال ... بر سبیل انکار به سمع شیخ رسانیدند

که شما را ازین منع است و او را منع نیست ... بعد از چند روز یکی از مقربان شیخ گذر در خرابات

کرد ... این غزل را ... با چنگ و چغانه ... پیش شیخ آمد و حکایت حال باز نمود و گفت ...

شیخ سؤال کرد که چه می‌خواندند باز گوی چون بدین بیت رسید: چو خود کردند راز خویشتن فاش

عراقی را چرا بدنام کردند شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست به در خلوت عراقی آمد و گفت عراقی

مناجات در خرابات می‌کنی بیرون آی بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد و شیخ به دست مبارک خود

سر او را از زمین برداشت و دیگر به خلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود برکشید و در وی پوشانید و

بعد از آن دختر خود را در عقد نکاح وی درآورد و از وی پسری آمد کبیر الدین لقب آمد

بیست و پنج سال به حضرت شیخ ... چون شیخ را وفات نزدیک رسید

او را طلبید و خلیفه خود ساخت و به جوار رحمت حق پیوست ... بعد از آن ... شیخ ... نسبت

کردند ... حسد بردند ... وقت ... اکثر ... شدند

بد نمودند ... صاحب جمال است و ... عراقی ...

عزیمت زیارت حرمین ... الله تعالی ... از زیارت ... به روم رفت

و به صحبت شیخ صدر الدین قونوی قدس سره رسید و از وی ... یافت ... فصوص

می‌خواند ... استماع کرد و در اثنای آن لمعات را نوشت چون تمام کرد آن را پیش شیخ درآورد

و شیخ آن را پسندید و تحسین فرمود و امیر معین الدین پروانه ... مرید و معتقد شیخ عراقی بود

... خانقاهی ... شیخ ... عراقی ... آورد

... گفت ... شیخ ... بود ... گفت

فی قوله فی تفتیش غیرت حسن قوال مرتین حسن قوال بر بالین مرید و حسن ... تفسیر ... کی بود
دی بود و خود در حضور و غیبت و آنکه چون امیر ... بطریق شیخ آمد و مدتی فی الحال کسی را طلب
فرستاد و بعد از آنکه ما اشتغال صرف مرادت ایشان میرا آورد و نزد شیخ با امیر ... کار بر استقبال
کردند چون نزدیک رسید نزد شیخ پیش رفت و بدو سلام کرد و کنار گرفت و گفت شربت خواست و با
یاران بنشست خود شربت داد و بعد از آنجا بخانقاه شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماع کردند و
خدمت شیخ حوالی [illegible] غزلها گفت ... سال تاریخ عشق ...
... اندر ... بعد از ... حسن ... اجازت خواست ... جمعیت کرد ...
... امیر معین‌الدین ... میان ... شیخ ... در دست و در میان ...
امیر شیخ گفت ... اشارت ... کرد امیر ... شد
چون امیر معین‌الدین وفات یافت مدت ... شیخ ... بمصر شد و در مصر با سلطان مصر
ملاقات افتاد و سلطان مرید و معتقد وی شد و وی را شیخ الشیوخ مصر گردانید آورده‌اند که روزی
در بازار می‌گردید چنانکه عادت او بود گذر وی در بازار کفشگران افتاد ... نشست ...
کفشگر پسری افتاد شیفته وی شد پیش وی رفت و سلام کرد و از کفشگر سوال کرد که این پسر کیست
گفت پسر منست شیخ به لبهای پسر اشارت کرد و گفت ظلم نباشد که چنین لب و دندان با چرم خر همصحبت
باشد کفشگر گفت ما مردم فقیریم و حرفه ما اینست اگر چرم در دندان نگیرد نان نیابد ...
شیخ سوال کرد که هر روز چه مقدار کار میکند گفت هر روز چهار درم فرمود که هر روز هشت درم بوی میدهیم
بگو که دیگر این کار نکند شیخ هر روز برفتی و با اصحاب بدکان کفشگر نشستی و فارغ البال در وی
نظر کردی و اشعار خواندی و می‌گریستی مدعیان این خبر بسلطان رسانیدند سلطان از ایشان سوال کرد که
این پسر شب با وی در خانه خود می‌برد یا نه گفتند نه گفت با وی بدکان ... میباشد گفتند ...
و قلم و دوات خواست و نبشت که هر روز شیخ دینار دیگر وظیفه ... شیخ فخرالدین عراقی ...
روز دیگر شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنین اتفاق افتاد که شیخ را
و دکان کفشگری با پسری نظری افتاده است ... شیخ تعیین ...
آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما معتقد او می‌باید بود ... بعد از آن شیخ
از مصر عزیمت شام کرد سلطان مصر بملک الامرای شام نوشت که جمله علما و مشایخ
و ارباب ... شیخ را استقبال کنند چون ... استقبال کردند ملک الامرا پسری بود صاحب جمال

چون ... [illegible] ... سر در قدم شیخ نهاد و ... [illegible] ... شیخ نهاد ملک الامرا ...

[illegible] ... دمشق را ... [illegible] ... احوال ... [illegible] ... شیخ ... دمشق

مقام ساخت ... [illegible] ... گذشت فرزندش رکن الدین از ملتان بیامد و ... در خدمت ... [illegible]

بعد از آن شیخ ... [illegible] ... و فتوحات ... [illegible]

... [illegible] ... در رساله ... [illegible] ... قرار ... داده‌اند ... [illegible]

و ... [illegible] ... افتاده ... [illegible] ... ذی القعده سنه ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ محیی الدین العربی ... قدس الله تعالی روحه ... در صالحیهٔ دمشق

... فرزند ... [illegible] ... رحمة الله علیه ... امیر حسینی رحمة الله ... نام وی

حسین بن عالم ... [illegible] ... ابو الحسن ... [illegible] ... غور ... عالم بوده بعلوم

ظاهری و باطنی و از کتاب ... کنز الرموز ... [illegible] ... شیخ بهاء الدین زکریا ...

... [illegible] ... مشهور ... [illegible] ... شیخ

رکن الدین ابو الفتح ... [illegible] ... شیخ صدر الدین ... [illegible] ... شیخ بهاء الدین زکریا الملتانی

قدس الله تعالی ارواحهم ... [illegible] ... مصنفات ... [illegible] ... منظوم ... کنز الرموز

و زاد المسافرین ... [illegible] ... مشهور ... نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم و ...

دیوان ... [illegible] ... سؤالات منظوم که شیخ محمود ... [illegible] ... جواب گفته ...

گلشن راز ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... شیخ رکن الدین ...

[illegible] ... [illegible] ... صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ رکن الدین ... [illegible]

... [illegible] ... امیر حسینی ... [illegible]

... [illegible] ... خراسان ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

چنین تمام افتاده است که در این ابیات اعنی ابیات شیخ اوحد الدین کرمانی است قدس الله سره
چنانکه این بیت مبنی از آنست و دیوان او شعر نیست در غایت لطافت و عذوبت شیرین
و در حجبات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن حدیقه سلوک شیخ حکیم سنائی جام جم نام
و رباعیات السیر الطالبین درج کرده است از آن مثنوی است این ابیات بیت صحبت سال تحصیل
روحی تجلی دیده سر گفتار راحتی است ... کین ... است مسالک چون فلک
تا فلک وا دیده ... سر پای حلقه ... چون ... شهر ... و از بیرون میان
و در درون خلوتی است با یارم ... جمال ... کسی ... تا دل
به ... است ... کرد ... است ... قصیده ... حکیم سنائی
جوابی نیکو گفته است ... ابیات آن ... است ... ابیات ...
تا ... چون تو ... است ... کار ... است ... شهر ... این
در کار ... است آن معشوق ...
آن ... تمام ... گفته است چون ... فال ...
سر ... این ... چون ... تمام
ختم کرده ... قبر وی در ... تبریز است ... تاریخ وی ...
... نوشته اند ... فضل الدین الخاقانی رحمه الله تعالی ...
... است ... شهرت تمام یافته است چنین گویند که دیوان ... طور شعر ...
... است ... حضرت مولوی قدس سره گفته است ... شعر چه باشد
... است ... فنون شعر ... معنی ... است
چنانکه میگوید ... است صورت ... است ... الله ...
... گفته است چون ... مرا ... گفتن ...
میگوید ... عشق ... کبریا ... است ...
... است ... سخنان ... بسیار ...
می آید ... صافی صوفیان قدس الله ارواحهم ... تمام ... است ...
المستغنی ... قصیده ... کرده ... المستغنی ...
والتسعین ... قصیده ... حکیم سنائی را جواب گفته است ... ابیات ...

که مدیار کاری ای ادارد روشنی چو آید خزان + تا چند زجوش دجو باد بهار + چرخ بر کار ما بو تعت صبوح میگند
لعبتان و بند و شاه + در آخر قصیده میگوید این قصیده چو جمع سحاب شامل است از بدایع استعاره
ازدر کعبه کردر آید و سیر پد + کعبه نه من نشانده ای ستاره زده قفاتیکه را قفای نیک دام لفتیش را اگر کند
از کار شیخ نظامی گنجوی رحمه الله تعالی و سرار علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام
بوده است کار همه هست باز داشته و روی در حضرت حق سبحانه تعالی آورده چنانکه میگوید
هرچه هست از دقیقهای نجوم + با یکایک نهفتهای علوم + خواندم و سر هر ورق جستم + چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم + وان خدا را همه ترا دیدم + عمر گرانمایه را از اول تا آخر به قناعت
و عزلت و انزوا گذرانیده است هرگز چون سایر شعرا از غایت حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا
نکرده بلکه سلاطین روزگار او را به تبرک جسته اند چنانکه میگوید چون بعهد جوانی از بر تو + بدر کس نرفتم از در تو
هر دری را بمن فرستادی + من نخواستم تو میدادی + چونکه پیر بزرگ گشتم پیر + دارم
ترسیدنی هست دستم گیر + مثنویهای پنجگانه وی که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باسم
سلاطین روزگار واقع شده و امیدواری آنکه نام ایشان بواسطه نظم وی بر صحیفه روزگار بماند است
می نموده اند و اکثر آنها اگرچه بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان
معارف را بهانه است بکار در بیان آن معنی که صوفیه گفته اند که اولو الالباب و عیان را مشتاق جمال حق را
دلیل وجود هم وجود است دیگر برهان نشود و هم شهود میگوید پرتو منبده ای ابایده زان کلید
کرانه ازه خویشتن بر تو دید + کسی کز تو در تو نظاره کند + ورقهای بیهوده پاره کند + تشاید بر خود
عنان پای از سر دریچی تا جستن دیگر در بیان معنی میگوید عقل آبله پای کوی تو گشت و نگاه
چو موسی مارت تو فیق او گرفته کما یا + این عقده بتعقل نگشاید + عقل از در تو بصر فرو شود + گرپای
بره نهد بسر شود + و میکی از غرایب تحرکات در اعراض از ما سوی حق سبحانه و اقبال بر توجه بجناب کبریا
میگوید مرا از موج ها که خون خاره است + زیرکی از بهر جستن چاره است + گر گره را باد بندد ز
تر است رو بدوان آن بهتر گرد آن تر است جهد آن کن که وفا اشوی + خود نبر شتی جهد اراشوی
تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابها وی است سنه اثنتین و تسعین و خمسمایه بوده است و عمر
وی در آن وقت از شصت گذشته بود رحمه الله تعالی خسرو دهلوی رحمه الله تعالی لقب او
یمین الدین است پدر وی از امرا قبیله لاچین بوده است که از اتراک

ذرچم

و ... شیخ ... که تمام عمر ...
پیوسته و ریاضات و مجاهدات پیش گرفت چنانکه چهل سال صوم دهر داشت و گویند که ...
شیخ نظام الدین طریق طی الارض حج کرده است و شیخ آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را
در خواب دیده است و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر علیه السلام در یافته است
و از وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک خود در دهن وی اندازد و خضر علیه السلام فرموده
که این دولت ... حضرت ... خاطر شکسته بسمت شیخ نظام الدین آمد و صورت حال
باز نمود و شیخ نظام الدین آب دهان خود در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده
چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و میگویند که در بعضی مصنفات خود نوشته است
که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است و از چهار صد هزار بیت بیشتر و میگویند که شیخ سعدی او را
دریافته بوده و بدان افتخار میکرد و در ایراد نظیر عشق و محبت چاشنی تمام بوده است چنانچه در
سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است و شیخ نظام الدین میگفته که روز
قیامت هر کسی بچیزی فخر کنند فخر من بسوز سینه این ترک الله یعنی خسرو خواهد بود وی گفته که مرا
افتاد که خسرو نام امیرست چه بودی اگر نام من بنام فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خوانندی و
این معنی به آنحضرت شیخ عرضداشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو را
این تمنی می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که برمن چنین کشوف شده که نام تو در قیامت محمد کاسه لیس
میخوانند و شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرین و سبعمایة و مدت عمر وی هفتاد و
چهار سال بوده است در پایان شیخ خود مدفون گردید امیر حسن دهلوی را لقب نجم
نجم الدین حسن بن علاء سجزی است وی کاتب مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده است و
با وصفات و اخلاق مرضیه متصف بوده است صاحب تاریخ فیروز شاهی میگوید که در مکارم اخلاق
و خوبی ملاحت و ظرافت و لطافت مجالس بی نظیر بود و در روش صوفیه و لزوم قناعت
و اعتقاد پاکیزه در تجرد و تفرد از علائق دنیوی و خوش بودن ... بی اسباب معمور
هیچ کسی کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس و خوب و ظریف بود در لطافتی که از مجالس وی برخاستن ... از مجلس
هیچکس نمی توانستیم صاحب تاریخ گوید که سالها با امیر خسرو امیر حسن بوده و یگانگی بوده در میان
بی جمعیت من انس نه گرفته بود و من بی صحبت ایشان ... در میان ... اوقات
جمعیت ... و داعی ... کلام یافته که بنظم و نثر یکدیگر آمد و شد میکردند و هم وی گوید

کمال اعتقادی که امیر حسن با شیخ نظام الدین بوده الفاس بیشتر کلمات شیخ که در مجالس صحبت شیخ واقع بوده
در چند مجلد جمع کرده بوده است و آن را فوائد الفواد نام نهاده و در میان روزگار در میان یاران مشهور
و ارباب ذوق دست بدست میبرند و اشعار وی در این شیوه در غایت لطافت است نثر و منظوم او و مثنویات بسیار از
این ابیات ... دارم دلکی غمگین بیمار و ... صد وعده در کمین بیمار ... است
اگر سر ... ای اکرم الاکرمین بیمار ... توحل صباح ... تو شبست
خاتمه ... شیخ کمال خجندی قدس الله تعالی سره
وی ... بوده است ... مشغول ... و تکلف ... و تلبیس ... بوده باشد
که برای آن بوده باشد که ظاهر ... بر مغلوب ... نشود و از عادت صوت ... باز نماند
چنانکه خود میگوید ... با جمیع ... علی الدوام ... حضا ...
و حجابات مشغول می بوده مدتی خواجه عبد الله ... دام ... چند گاه
و ... بوده است ... میگفت که وی در آن مدت که آنجا بوده حیوانی نمیخورد یکبار
از وی التماس کردم که چه شود که طعامی که در آن گوشت باشد خورده شود گفت هرگاه که ...
بوده خوب ... بخدمت شیخ بردم لطیفه فرموده که تو گاه خود را گفتی که گوشت نخوردم ... آنکه
و ... باشد ... ساختیم ... گوشت ...
و ... بوده است ... آنجا که ... رسیده
از وفات وی ... باشد ... آنجا ... نسبت ... که ...
می یافتم در خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله تعالی میگفته است که در وقت تحصیل علوم
... ما را بر این طریق ... میکرد و میگفت که ... ارادت ما
در آنی ... میگفتند ... وقت ... تا آن زمان
جواب گویم من شیخ گفتم ... و خبر که با این طریق در آمدم و مرا آن کشاده شد ... که ...
... ارشاد ... که ... آنوقت که ... بود
بوده است ... در آن وقت که آب طغیان میکرد و در آن موضع خرابی بسیار میکرده چون وقت
طغیان آب نزدیک رسیده آن قصه را وی گفته ... فرموده است که ... در آن ...
... در آنجا میبوده ... چنانکه وقت طغیان آب ... است ...
... نشده وفات ... است ... بوده است و قبر وی در تبریز است

و برلوح تربت وی این بیت نوشته اند بیت کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت آفرین مردانه رفتی

مولانا محمد شیرین رحمه الله تعالی وی مرید شیخ اسماعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ
نورالدین عبدالرحمن اسفراینی است قدس الله تعالی سره میگویند که در صفر سیاحت بدیار مغرب
رسیده است و آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محیی الدین ابن عربی قدس سره
میرسد خرقه پوشیده است با شیخ کمال الدین خجندی رحمه الله معاصر بوده است و با وی صحبت
میداشته است و گویند که روزی شیخ این مطلع گفته بوده است بیت چشم اگر اینست و ابرو این
و ناز و عشوه این الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین مولانا را رسیده است گفته است
که شیخ بسیار بزرگ است چرا شعری باید گفت که جز معنی مجازی محملی دیگر نداشته باشد شیخ این را
شنیده است از وی استدعای صحبت کرده و خود بطبخ قیام نموده و مولانا نیز در آن خدمت وقوف
کرده و در آن اثنا شیخ خوانده است و فرموده است که چشم عین است لیس می شاید که طالبان را اشارت
کذا ذات است بآن تعبیر کنند و ابرو حاجب است پس تجلی بود که آنرا اشارت بصفات کنی
دانسته اند در خدمت مولانا تواضع نموده است و الغایب اده و وقتی که شیخ اسماعیل سیسی رحمه الله
درویشانرا در اربعین می نشانده و خدمت مولانا را نیز طلب داشته است مولانا این غزل را
گفته است بعرض رسانیده است تا مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم از جمله صفات ازلی
آن ذات گذشتیم در خلوت ناید یکی با جنابت کشیدیم از سبع سموات گذشتیم
دیدیم که اینها همه بت است و خیالست مردانه ازین جواب و خیالات گذشتیم با ما سخن از
کشف و کرامات چگوئی چون باز سر کشف و کرامات گذشتیم ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست
خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم آنها حقیقت همه آفاقست نظر کن ما در طلب از
جمله آفاق گذشتیم ما مغربی نوری که بر مشرق الارواح از مغرب تو کوکب مشکات گذشتیم چون
شیخ این غزل را شنید دانست که وی خوش شده است استحسان نمود و خدمت مولانا در سنه ست
و ثمانمائه وفات کرده خواجه شمس الدین محمد حافظ الشیرازی رحمه الله
وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز
باز نموده هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی ازین طایفه نسبت درست کرده اما
سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده
دوستی گرده و مشرب وی ... اشعار وی ازان مشهور

تر است که کارا براو احتیاج بود شیخ ابو عثمان ... از وی معرفت ... و وفات وی در سنه ...

وسیصد بوده است

فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال رحمهن الله تعالی

صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب ... از فتوحات بعد از آنکه ذکر ... رجال الله کرده است میگوید وکل ما نذکره من هؤلاء الرجال باسم الرجال فقد یکون منهم النساء ولکن یغلب ذکر الرجال وقیل لبعضهم کم الابدال قال اربعون نفسا فقیل له لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء وشیخ ابو عبد الرحمن سلمی صاحب طبقات مشایخ رحمه الله تعالی در ذکر احوال نسوه عارفات و عابدات کتابی جمع کرده است و شرح احوال بسیاری از ایشان در آن آورده و قال بعضهم ولو کان النساء کمن ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال فما التانیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال رابعه عدویه رضی الله عنها از بصره بود سفیان ثوری رضی الله عنه از وی مسائل می پرسید و بوی میرفت و رغبت بصحبت و دعای وی داشت روزی سفیان ثوری پیش وی دست برآورد و گفت اللهم انی اسألک السلامة رابعه بگریست سفیان پرسید که چرا گریه میکنی گفت تو مرا در معرض گریه آوردی سفیان گفت چگونه گفت ندانسته که سلامت از دنیا ترک آنچه در وی است و تو آلوده رابعه گفت ... کرامت ... و ثمره معرفت ... و هم می گفته است استغفر الله من قلة صدقی فی قولی استغفر الله سفیان از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بآن تقرب جوید بخدای تعالی آن کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر او را دوست ندارد روزی سفیان پیش وی گفت واحزناه گفت دروغ مگوی اگر تو محزون بودی ترا زندگانی خوش نبودی ... می گفته است اندوه من از آن نیست که اندوهگینم ... اندوه من آنست که چرا اندوهگین نیستم ... مریم ... گفت ... و می گفته است ... بزرگترین ... اولیای ... ورع ... بسیار ... وی ... آوردند ... گفتم ... رابعه ... دیدم ... از خدای تعالی ... و بعد از ... ابن ... حکایت ... ابو ... عبدالله ... بن ... سفیان ... وی ... خوردم ... ارزاق ... و ... و ... رحمهما الله تعالی ... از متعبدات ...

لیس حوید و دوست و دارایام صالح صالح مری رحمه الله تعالی این ابیات در پیش گریبان خود نوشته است

انت انسی و همتی و سروری قد ابی القلب ان یحب سواکا یا عزیزی و همتی و مرادی طال شوقی متی یکون لقاکا

انما لیس سؤلی من الجنان نعیم غیر انی ارید ها لاراکا و ... و ربع قرآن را بجهد ... است

و با وی صحبت داشته چهل سال روی سوی آسمان بالا نکرد و هرگز در روز چیزی نخورده و شب خواب نکرد

وی گفته که بسیار ضرر رسانید نفس خود کرده هیچ چیز بیشتر از خواب نبود امروز دانسته ام

و خوردن ... والعبادة ... از اهل ... و ما ... الاد و ...

حیوان گریسته که چشم وی نابینا شد کسی گفت چه شد که نابینا ای وی گفت ...

از ... سوخت که ... از ... مراد ... تعالی ... سخت ... شوند ... از ...

در ... آواز خوب بهشت و ... حوران ... چیزی میخوانند ...

... کانت من المجتهدات ... الباکیات ...

وی گفته که ... گریستم تو نابینا شوی گفت ... کور شدن ... بسیار ...

از کور شدن از عذاب النار ... گفته ... کار ... محبوب ... ما ... مشتاق ...

... گوید ... چنان ... از نماز و عبادت ... خواب ...

آمد و گفت ... و عکسا ما کنت ... الیاقوت ...

... الذنوب ... از ... العبادت باز گشت ... میکرد و میگریست

... گوینده که چون ... تفصیل ... گفت ...

... بیان ... تو ... است ... نتواند ...

... شد ... کرده ... و ... هست ... گفت ...

... شب ... خواب ... و گفت ... جای خواب ...

جای خواب گورست ... برکت صحبت ... از ان وقت باز که

... دنیا ... خوردم ...

... خواجه ... شیرین ...

خواجه محمد بشیر ... آیات و کرامات بوده است گویند که

... شب ... چراغ ... که ... چراغ ...

و ... احمد بن ابی الحواری ...

احمد بن ابی الحواری گوید که احوال او مختلف بود گاه بیخودی و عشق و محبت غلبه میکرد و گاه [illegible]
خوف و در حال طلب و هیبت میگفت است حبیب [illegible] بیت
حبیب العمری [illegible] لکن [illegible] الا الغیب [illegible] در حال انس میگفت است و از و حیله [illegible] الفواد و محبه
در محبت [illegible] جلوسی [illegible] جلیس [illegible] و حبیب قلبی [illegible] الفواد و [illegible] در حال
خوف میگفت است و [illegible] الزاد [illegible] مسافتی [illegible] بالبسار [illegible]
[illegible] میگفت [illegible] حسبک [illegible]
حبیب الاحوان [illegible] که المعاصی [illegible] الفنی [illegible] است [illegible]
بن الحواری گفت است که روزی [illegible] و گفت این [illegible] نوشته بود [illegible]
امیر المومنین هارون الرشید [illegible] کرد [illegible] هارون الرشید [illegible] از سادات
[illegible] اهل شام بود [illegible] احمد بن الحواری گفت است که رابعه [illegible]
[illegible] قرآن میخواند گفت [illegible] احمد بن الحواری [illegible]
[illegible] گفت [illegible] چون [illegible] عقل [illegible] تعالی مشغول [illegible]
[illegible] تفسیر [illegible] الامن اتی الله بقلب سلیم [illegible] تفسیر این آیه [illegible]
[illegible] رابعه گفت [illegible] القرآن [illegible]
[illegible] که در آن [illegible]
ام حسان رحمها الله تعالی از زهاد [illegible] کوفه بوده است سفیان ثوری [illegible]
[illegible] گفته اند که [illegible] خواست سفیان گفته است که وقتی [illegible] در آمدم
در خانه [illegible] گفتم [illegible] نوشته شود [illegible]
می کند [illegible] گفت ای سفیان [illegible] اکنون است
[illegible] سوال [illegible] است [illegible] و منصرف است چون
سوال [illegible] سفیان [illegible] وقتی [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] مشغول باشم سفیان [illegible] سخن بگریست فاطمه [illegible]
[illegible] خراسان بود [illegible] بوده [illegible] ابو یزید بسطامی قدس الله سره [illegible]
ذو النون مصری [illegible] سوالها کرده [illegible] بوده [illegible]
مراجعت میکرد [illegible] از دنیا [illegible]

رد و السؤال چیزی می‌خواستند و داد القول معمول گردد گفت رسول گردن سری کار رسول بدست استاد
او را گفت بد ما هیچ صوفی را ن سر و سر بر گرسنه نیست که سنت میان سید تو بر بد گفته بیاید که
در هم چو بد یکی مرد و تنی که در دو هم آن این فاطمه ثقة بود بود و در هیچ مقام و میان بحر در کرد این
در اعیان بود که رستاخیز و در السؤال بر سید که در اسرار و دی کار بشارت گفت ای [illegible]
عیسی ابو سعید نگیفت در هم سعانی قرآن سبحان گفت که مرا بر آمد و گفت من کیمیا السعد [illegible]
فنحطی فی کل مسائل یکلم بکل لسان من کل البلد سعید قال حرمین الصدیق الرسول حیا و صحبة الامام
و هم گفت الصادق و لیعطه الیوم فی بحر یقطر سائلیه و اهد در عوارف و معارف المعرفی و سیار و هم الحال من السماء
و هم می گفت سبب من کل اسعد عل الملتا هد تو و مارف من کل علی مسافه او الصدر اذا او عن تخلص
رضی شیخ نام مردی فاطمه بست و در سلیمه و بر حمزه و سعید بو در قدس الله تعالی اسرار هم کرد و بود کفته ا
کرد روی سر ماست بد بر سر بوری در آمدم و گفتم هیچ چیز گرگفت رگفتم چه چیز بسیار گفت ای دست
اوست هر و هیچ می آویش که بود ما بدوست دار حاکس سیاه نشسته بود و بر خاک در دست که و لقمه بر سید
بستانی نشسته عیسی بدو چون آمد او بر هم با خود گفتم باز رسید از قبله اولیا ک ما اینم احمد لطیف ایل بحسن بر
سر فرون آمدم سخاوی در سید هم بر لی در من آمد و بحث کرد ابی بایک که هم حاضر بود و فور در و می و طریقتی ایم
مرد بوری امی سعید در صحبت من بپیش امیر حاضر شد و گفت سر امر رکیان کرد را ولیا ما السعی را
اسیر گفت امی به بیالم که حضور و بی آمد او در می سیکلب ی کار و کبیر می سیاه بیرایشته بود و امین مجلس
با دو هم و بیرانگه از بیر گرد رسیدا بایشم لیس که بود دست سر انگشت و از پیش امیر سر بر دو آمد دو گفت
چرا کسی با او حتی او لیا یک دو آمد بر هم گفتم نو سر گروه ما او جه گرد بود هم فاطمه رحمة الله علیها رسید بدار دو
میمونه و قیل کاسبه من العارفات المتکلمات بالفصیح از مشایخ و سیار از رسول سوال کرد صلی الله
علیه و سلم که حضرت حق سبحانه حکایت کرد که ما احسن من تکلم الی سعی بی بگر دو سیاه حتی آن سائل
سخت گفت ان الله کران کنت ما الله کرایک سمع و دام در گرک ما بعینی در گرک وی و کره دید حتی دکرد
لک سبب لا مکان لا بزمان امر علی ترو حید حمد خضر و سعید سعد و بی با و الا داد کا بر بود مال بسیار
داشت و هم را بر فقرا الصدر کرده بود ما احمد را دید بود و موافقت بابزید او را صحبت قدس الله سره
و بعد بود و داتا بابزید سوالات کرده بود و او را صحبت گفته است که مصت صحبت بسیار اگر ده بودیم
تا آن وقت که امر رو جیرا می با خصر و بسیار دو هم بیش آمد که حق سبحانه معرفت ستافت حو دله
آنجا که سر آوار می مینمایم بابزید قدس الله تعالی سره گفته است که سر کل صحبت خو دا بدر کجشی ارزد

[illegible] بابا حالی [illegible]

[illegible] نکوئی [illegible] گو [illegible]

[illegible]

[illegible] ہو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کی [illegible]

[illegible] مجلس [illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مجلس [illegible]

[illegible] حاضر آورد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ہو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شیر او خوش است اگر متغیر است شیر او متغیر است پس شما دلهای خوش گردانید تا شیر او [illegible]
[illegible] که برادر میان کرد آن زنان گفتند دلهای ما خوش نیست [illegible] ذکر کرد از برای ستر [illegible]
و از برای [illegible] تلبیس [illegible] آنست که چون خوش است دلهای ما خوش است [illegible]
ماست پس شما شیر خوش گردانید دلهای خود تا خوش شود و آنچه نزد شماست [illegible] محمد [illegible]
[illegible] شاگرد سری سقطی [illegible] بود پیش معلم [illegible] آسیا فرستاد [illegible] آب افتاد و
غرق شد معلم [illegible] سری [illegible] گفت [illegible] با من بیائید تا پیش [illegible]
سری [illegible] سخن گرد [illegible] گفت ای استاد [illegible]
تقریر چیست گفت پسر تو غرق شده است گفت پسر من گفت بلی گفت [illegible]
غرق نکرده است شیخ سری بازد و صبر و رضا سخن آغاز کرد [illegible] گفت بر خیزید و با من بیائید
بر خاستند [illegible] بجوی آب رسیدند [illegible] غرق شده است گفتند اینجا [illegible]
[illegible] گفت لبیک [illegible] آب [illegible] دست پسر [illegible]
شیخ سری [illegible] جنید [illegible] گفت این چیست [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] واجب کرده است و حکم [illegible] نیست [illegible] شود [illegible]
[illegible] البوت [illegible] سنت [illegible] انکار کرد و گفت
[illegible] سری سقطی [illegible] حمله الله [illegible]
و قلق و اضطراب [illegible] چون [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible] نیست خبر [illegible] بیمارستان [illegible]
[illegible] چون [illegible] در آمدم [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] خوش [illegible]
[illegible] جمال [illegible] دوست [illegible] در سینه [illegible] گرد [illegible] جنید
بخواند صاحب بیمارستان را گفتم [illegible] گفت [illegible] دیوانه شده است [illegible]
[illegible] کرده است [illegible] صاحب بیمارستان [illegible]
این ابیات خواندن گرفت [illegible] الناس [illegible] ولکن [illegible]
[illegible] بدی [illegible] فی [illegible] حبیب [illegible]
من [illegible] الدین [illegible] والله [illegible] المولی

دار الشفاء تستبیه می مصاحبی آن سخن وی مرا بسوخت و گریه در آورد و چون آب چشم وی دید گفت ای ...
این گریستن مرتست [illegible] چون بود اگر او را بشناسی چنانکه حق معرفتست بعد از آن ساعتی [illegible]
چون بخود باز آمد گفت ای جاریه گفت لبیک ای سید گفت مرا کی باشناسی گفت جاهل نیستم از زمان کی ...
شناختم گفتم که شنودم که یاد محبت میکنی که دوست میداری گفت آنرا که ... شناسا گردانید ...
رفته ... سر ما بالعطایا ... و سابقا ... محبت گفتم ... این که ... بدین کار ... گفت
سری حا ... ما ... یار کردند بعد از آن ... گفتم مگر حیات ... منقطع شد ... از ... حال
دیدن ... مناسب حال خود ... خواند صاحب بیمارستان ... گفتم او را ... رها کرد گفتم ...
جوانی گفت ای سری بکجا روم و مرا کجا رفتن ... که حبیب دل منست ... ملکوک ...
گردانیده است اگر مالک ... راضی شود ... والا صبر کنم گفتم و الله که نوری از من عاقل تر ...
ناگاه خواجه وی به بیمارستان در آمد و صاحب بیمارستان را گفت که تحفه کو گفت ... درون ...
و تیر سری کجا ... در آمد و سلام کرد و مرا ... تعظیم بسیار کرد گفتم این اولیتر ...
... سبب ... این گفت ... خرید ... مرا این گمان ... می ...
... خواب ... زاری که ... بسیار ... حال ...
... این ... بیست هزار درم ... دارم ... امید ...
... که ...
... گفتم ...
و گفتی یا این ابیات میگفت ...
...
بعد از ... و ...
آنرا ... میدیدم که حال ... با دل ... زبان ... گفت ...
الحق من حالی ...
...
...
...
و ...

میکردم و می توانستم که چشم بر هم نهم و شگفتها می دیدم و کار من تو میدانی صباح آشکار است
و من اجتهاد در کرم و فضل تو کردم و مرا بسیار کردن با گناه و بکی [illegible] مگر گفت که یک [illegible]
نکشادم و مروی [illegible] چهار علامه دشمنی با او گفت که او ستاد اعارب در آمد صبح گفت مرا
چون [illegible] گفتم تو کیستی گفت [illegible] می [illegible] سبب خواب [illegible] که مرا آکلی آن او را دکرم [illegible]
و چنین سری بر [illegible] که تحمد [illegible] تا تحمد عبادتی هست چون [illegible] استید هم
سجده شکر کردم [illegible] خدا تعالی مرا [illegible] گفتم صبح می مردم چنین
[illegible] گردم [illegible] دستگیر [illegible] صاحب بهار [illegible] مست
[illegible] مرا دید گفت مرحبا [illegible] گفتم [illegible] اعمال قرع [illegible]
[illegible] آواز او [illegible] گفت [illegible] تم [illegible]
چون تحمد با او [illegible] کرد و سجده تعالی در [illegible] میگفت مرا و میان خلق [illegible]
در سوخت [illegible] صاحب [illegible] گفتم گریه [illegible] گفتی [illegible]
لا والله [illegible] گفت لا والله [illegible] سود گفت [illegible] قبول [illegible]
حال [illegible] تعالی [illegible] گفت او [illegible] مرا توبیخ کرد [illegible]
میرون آمدم و در [illegible] تعالی [illegible] اللهم [illegible] ما [illegible] کردم
[illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible] گفتی [illegible]
[illegible] آمدم [illegible] گفتم آیا [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] تعالی مرا [illegible] داد [illegible]
[illegible] آمدم [illegible]
[illegible] کردم [illegible]
[illegible] الدنیا [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

بتقرب جوانی بخشید از غیر خود وحشت گفتم این مثنی مرو گفت رحمه الله تعالی وی اکرام نهاد چندان
بخشید و از غیر خود وحشت گفتم که هیچ چشم ندیده است همسایه نیست و وحشت گفتم خواهر تو که ترا
آزاد کرد دامن آمده است دعائی پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد چون خواهد دید ما در مرده دید
بر روی در افتاد دیر اینجا بماند مرده بود در تکفین و تجهیز ایشان گردیدم و بحاک سپردیم رحمهما الله تعالی
حضرت خدیجه ام محمد عمه عبدالقادر گیلانی ست رضی الله تعالی عنهما از نساء صالحات بوده است
گویند در گیلان یکبار چنین یک سال شده بود مردم با استسقا بیرون رفتند باران نیامد مشایخ بخانه ام محمد
آمدند و دعای باران خواستند ام محمد بصحن خانه خود در ایستاد و گفت خداوندا من جاروب کردم
تو آب بپاش چندان بر نیامد که باران در ایستاد چنانکه گوئی دهانهای مشک گشاده اند
حضرت بیبیک مروزیه شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی روحه گویند که بمرو بودیم بیرزنی بود
آنجا که او را بیبیک گفتندی به نزدیک ما آمد آنجا و گفت ای ابوسعید بطلب تو آمده ام تا گفتم برگوی
گفت مردمان دعا میکنند که ما را یکی نفس با گذاری سالهاست که میگویم که یک طرفة العین مرا بمن گذار
یا بهیچکس مگذار این چه مرد ترا مسخ اتفاق افتاده است دختر کعب رحمها الله تعالی شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه
گفته است که دختر کعب عاشق بود بر آن غلام اما پیران همه اتفاق کرده اند که این سخن که او
میگوید آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت او را جای دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را
ناگاه دریافت سر آستین او بگرفت دختر بانگ بر غلام زد و گفت ترا این بس نیست که من
اینجا بودم و آنجا مبتلا بهم بر بوده در اذهم که تو طمع میکنی شیخ ابوسعید گفت سخنی که او گفته است
نه چنان است که کسی را در مخلوق افتاده باشد و وی گفته است شعر عشق را باز آمد او در چه سبب
هر کوشش بسیار نا مد سود مند عشق دریائی کرانه ناپدید کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری بس که بپسندید باید ناپسند زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و انگارید قند تو سخن کردم نه استم همی کز کشیدن تنگ تر گردد کمند
فاطمه بنت المثنی رحمها الله تعالی شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله سره در فتوحات میگوید که من سالها
بنفس خود خدمت وی کرده ام و سن وی از نود و پنج زیادت بود و من شرم میداشتم
که بر روی وی نگرم از تازگی و نازکی رخساره وی هرکه وی را دیدی پنداشتی که چهارده ساله است
وی را با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود مرا با همه کسها که از ایشان صحبت من بتافت بود
بر سید اختیار کرده بود و میگفت مثل او کس ندیده ام وقتی که بیش من می آمد بخود

کی آمد و در بسر و ح بیچ نانی میکند رود و ہم سیح میگو بیکا ر دی شنید ہم کہ گفت مرا محب می آمد
ار کسی کہ میگو مدحق بیجا ر دوست ارم دوی استادان میگید رمان آنکہ حق سی بہ پسند و د ولیست
و حیشم دی ناظر نا دست مد سر چیز یکی طرف لیس نائب سیو دایں مردان گیں دعوی محب ادمی
و میگاوید آمانتی ہم بسیار صدر سا عیب مہ بقر مان ہر ماولت لیس برا حسن کہ سد لیس گفت در
حہ میگید کی لاحہ بس بیگو ہم گفتم سحن لیب کہ بو مگوئی لمد اران گفت و عمد مرا تعجب می آید
بس اس تا محد الکتاب را عہدت می مود ہ ہست والد کہ بسر کرد فاسحہ مرا الرد و می متحمل
لسا حتیہ ست و محاب س لستہ و مشیح فرمود ہ و سبیلی آنکہ ما مستی می کشتہ بودم
مسعود درآمدہ تشہر یوانام برد کہ شو مرس آنکا رہ ہست دعہد آل ہست کردی دیگر یکسر گرم بیک آ
کہ یار آمد گفت آری رو دی نیا لمر کردم و گفت با درمی شد ہ می کرد چہ میگو مرکب تو چہ سوالی کنم
قصای حاجت کو د حاصے دست کہ شوہر دی سا تہ گفت سما د طاعہ حالی حاتمہ الکتاب ا
بہ مستم و در اعیت میگو کہ شوہر ایں را سایہ دفا سو را حوا دں گرفت دمس ہم اد دی حوالدم
دو السیم کیا پدر اب ما مصور ت حسن آن السا کرد و وبرا و بسا و چہ در وقت و سا دں
گفتے حاتمہ الکتاب میر دسے لعلاں شہر حسو ہر س لسا احی میں دو سرا میگیدار می یا
می آرسی شیخ میگو بیکا ر مرشادان حاتمہ ما دمن شوہر دی جیتی لبا ہر حسب لست کرد قطع مسا
تو انکر و حار بیہ سواہ ح دلہوں گوہ گیرکہ سیاہ و دیدم کہ گود کاں وبرا سنگ می زد لد میا قسہ
کلاس ر عد لند میگو بیکہ سما لعد را حی سیم من قریب اوید شیم مرا آ جار داد و گفت آ دولیوں گفتم دوم
بیہ مسا سی گفت حاجہا سی بہ دو سا اں ادسیا ہ ا دیبد با ملکہ گیر آ تسا گھنم اں حلیت کرا لیس دیگر
میگو بیہ گفت حد میگو بیہ کہ تو میگوئی کہ مرا لعد را می نیم گفت آسے میگو بیدتا او تبت ماہم
شیخ محبوب ما ما عت اماہ مرادہ جو الیح دہم ولہوں گوید قد س سرہ ند میاں آنکہ قد طوف لو دم دوم
د لوری حد حسید کہ برلیں لعسان آسمان ارسید و مجت سم وطر اسعو دیر ا تمام کردم
لیب مد وار کعبہ بار بہا دم و دراں فکر می کردم تا گاہ آواز دادہ بکیں مگو شیں اندرے
و در سر سیم دیدم کہ حار سد و ح سان کعبہ و محبتہ بسیب و میگید مدست اسب ہر حی ما حصلی ست
ری و تحول حسم ذو الدیع سو جان اسری و مجکمت الحکم حی صادرن با کا تبمان صبحدی
ک حاجب سم وارہ دہ ی کر مان شدم لیس گفت الکی و سدی سوالی لحسا الاعمر
مستم شدے حادثہ ا س ترا اس بہست کہ گو لی شکے لک کہ گو بی تحیک لے بہ مسلیٰ کراد

ترا دوست میدارد گفت خدای را بندگان هستند که ایشان را دوست میدارد [illegible] رسیده که قول [illegible] [illegible] فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه [illegible] ایشان [illegible] [illegible]

ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الدنیا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جاریه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] سلام کردم جواب داد [illegible] [illegible] جاریه [illegible] مسکن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حجاب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] روایت کرده است [illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آورده است که [illegible] طایفه گفت که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ایستاده بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در تاریخ [illegible] [illegible] [illegible] گفت

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شیخ محیی الدین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ عدی بن مسافر [illegible] [illegible] [illegible] بود

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خدای تعالی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هوا فرود آمد بر آن شش رغیف با سرکه و سبزی آن حاضر گشت الحمد لله الذی اکرمنی اگر ...
هر شب از من ده رغیف می برد و می داشت بر آمد یک ده رغیف بر رود و آمد با تمامیم دلالت و حال
بابی که بر روی زمین نیست می پایست پیش از شب ترا جدا شد و برفت چون بگر رسیدیم ...
غدمی را در طوافت تجلی واقع شد که سجود و سجده بجا کند می گفتند که وی مرد ناگاه ...
جار به بر سر زمین بایستاده است و می گوید که زنده گرداند ترا آنکس که میرانید است سبحان
لا اله و هو الحی ذات تجلی نور جلاله الا الله تشبیه و لا تعطیل الحیات الظهور صفاته الا ...
سبحات قدسیه العبار العقول و اخذت تسبیحات بهایه الباب لحول عبادان در طوافت مرا ...
واقع شده از باطن خود خطابی شنیدم و در آخر بی تی گفت شاید شیخ عبدالقادر تحریر ... را گذار
تقریر و توجیه الا زهر عار و ارمرای اجمع مردمان نشستین که ما را نمید گان حاضر ... که شیخ
نیست تو تشریف قرب خود مرسانم تا گاه آن حادثه گذشت چون سپید ... نشان ... فرا
سر تو نور حضرت ندید چون تا عنان آسمان بالا گرد دو تو در آمد و اند حشیم ... اولیا از مقامهای خود
توحید بانده است و ... تعجیل اسجده ادا ده ... و ارشاد ... انداز آن حادثه ...
امراجه ... شیخ عبدالقادر رضی الله عنه گفته است که شیخ را روزی استغراق ...
بر بالا لکی منبر ... شد ... عمامه باز رسید و ... همه حاضران ... موافقت ...
دستارها و طاقیها را بر پای منبر انداختند چون شیخ سخنان خود را تمام کرد آخر گرد عمامه خود ...
درست کرد و مرا گفت دستارها و طاقیها را با اصحاب باز گردان چنان کردم ...
که صاحب آن ... و شیخ گفت از امین ... و بوی ... ادم بردوش ... دامد احت ... فی الحال ...
من حیران ماندم چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت ... پا ... نهاد ... مرا تو ...
با صحابان وی نیز ... خود ... و ... من ... خود ... و وی ...
واکرد ... منزل ... قدس سره شیخ نجیب الدین علی بن بزغش رحمه الله تعالی گفته است ...
تبسیر ... آمده بود و ... خانه ... آمدی با خبر بود ... روز خانه نامی لود ...
نمود لود ... آن حال با ... طرق ... در خانه بود ... اگر ... حق سبحانه تعالی از ...
و چو چیزی ... ظرف کردی ... ظرف ... لود ... آمرا ... لود ...
تا وقت حاجت آن ... پنداشت ... ظرفها ... جو ...

است چرا آنچه در آن حروف است قوت بسازی گفتم انتهائی است گفت پس در آن شیوه بیست گفتم
یکی از آن سن برخاست و سر آنها را برگرفت و گشاد و گذاشت و گفت از آن تهی است که دهن
بینم ما در دهان چون حلق آن گشاده و ما تا سبحون دهنی که باز کرده باشند و گرسنه باشند حق تعالی از آن قوت
و غذا و قوت هر چیزی مناسب آن فرستد در وقت حاجت پس قوت این ظروف خلا است چون سخنی
شکوه و سی آنها هر یک را زو پر خلا و جوی بسا گردانند پس چون او این تصرف کرد در حال حق سبحانه و تعالی
چندان بینا گشته [illegible] تا دیگر در و شاور آن از اولیای حق تعالی بود رحمه الله و باتمام رسید و باختتام انجامید
کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مقصود از آن شرح اخلاق و احوال و بیان مقامات
و احوال گروهی است که بقدم صدق راه بادیه طلب را سپرده اند و بدو گام خطوتین [illegible] قدم وصلت
پی نکبه مطلوب برده [illegible] و باخلاق الهی شده اند و مظاهر اسمای و صفاتی گشته حکمت در ایجاد عالم
وجود ایشان است و مقصود از اظهار زمین و بنا وجود آدم مقام کشف و شهود ایشان و العمده علی
حقیقة الحال [illegible] قومی که دیده حق بود دیدارشان [illegible] باشد در شهود و غیب
اسرار دستان [illegible] در کشف عالم از هستی خود رفته اند [illegible] یک دیده اند خواب آلودگان [illegible] ایشان
گر چه از دیده خورشید جمال خود بکل [illegible] شرق و مغرب گرفته پرتو انوار ایشان [illegible]
خود و در اتحاد و مشاهده بود [illegible] ساعت بساعت [illegible] استغفارشان [illegible] رنجیده باران عرفان از سحاب کرامت
[illegible] نقش حرف غیر [illegible] دیدارشان [illegible] هر یکی را با خود از سودای دل بازارها [illegible] رونق شوق
محبت گرمی بازارشان [illegible] دم از ظروف [illegible] دیوارشان [illegible] چون گشایش از دو رو و صد
از دیوارشان [illegible] کارشان جز نفی ذات و وصف فعل خویش نیست [illegible] جامی کی رسی در کارشان

رباعیه فی تاریخ اتمامه

این نسخه مقتبس ز انفاس کرام	گز وی نفحات انس آمد مشتم
از حضرت خیر البشر فخر انام	در هشتصد و هشتاد و سوم گشت تمام

تمت

خاتمة الطبع نفحات الانس

اما بعد انفاس رحمت الہی نفحات انس محمدی [illegible] احسان حق [illegible] جناب رسالت پناہی فتوحات تقدیم
صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ اجمعین الی یوم الدین اما بعد پوشیدہ مباد که درین ایام فرخی فرجام حسب الحکم
قدردان کشور فیض رسانی و نعمت اقلیم کامرانی عالی همم معالی شیم مروت و فتوت [illegible] جناب
منشی نولکشور صاحب زاده اللہ [illegible] تقاضای آن گردید که کتاب [illegible] مستطاب
[illegible] قدسی نفحات الانس که در تذکره اولیاء اللہ [illegible] مشتمل است و عارف معارف
حق آگاه حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی [illegible] و تالیف آن [illegible]
[illegible] و ابواب فیوضات [illegible] بر روی عالم گشوده [illegible] طالبین [illegible]
این طبع تازه [illegible] کتاب [illegible] مطبوع [illegible]
مقابله [illegible] قلمی [illegible] مولانا [illegible] قاضی جلال الدین [illegible]
بحسن اهتمام [illegible] بالا پرشاد ویال
صاحب در ماه اپریل ۱۸۹۳ عیسوی بمطبع فیض منبع
جناب ممدوح واقع شهر کانپور مطبع
[illegible] طبع
شد

وه دم اندر پرده ... [illegible] ... / نشد دلم [illegible] قبلای آن [illegible]

جواب گفتن پادشاه مر پسر را

چون نوشت [illegible] گفت حال پدر / نیست پوشیده [illegible]

رفت [illegible] سوی [illegible] / گر نه چیزی [illegible] زردی و [illegible]

شد از ریش [illegible] / [illegible] باشد نهال تازه و تر

آوری روی در [illegible] کاری / خال مشکین که بر [illegible]

مثل [illegible] چون [illegible] / [illegible]

از [illegible] گیاه / لب و [illegible]

گل [illegible] خوش [illegible] / [illegible] که آب گل [illegible]

باش [illegible] / [illegible]

گذر از [illegible] / ای آن [illegible] که عارف [illegible]

واس عاشقان معنی [illegible] / حسن معنی [illegible]

عارف از عشق آن [illegible] / چون [illegible] این سخن [illegible]

زهر [illegible] / چشم و دل [illegible]

که بر آن نور حق [illegible] یافت / عارف [illegible] معنی [illegible]

ذره در نور او [illegible] مستغرق / [illegible] در [illegible] آن نور

باده در جام [illegible] / [illegible] آن دو ناظر و منظور

عشق آن آفتاب صبح فروز / سینه آن [illegible]

لیک [illegible] / [illegible] زان دو [illegible]

زان پسر آفتاب حسن و جمال / عشق عشاق [illegible]

سایه از شخص می برد [illegible] / چون در آمد [illegible]

در محبت [illegible] / ناگهان [illegible] اگر [illegible]

پای [illegible] گریز کردی تیز / غیر عارف که [illegible]

[illegible] آئین [illegible] نیست / [illegible]

پرسیدن پسر از سبب نقصان عشق عارف

این گهر گفت معنی چون [illegible] / میدهم جان برای آن معنی

خارج از نسبت و ساحل [illegible] / می ندانم چه [illegible]

[illegible] / که بود [illegible]

لیک آن یک که مرغ حسن جمال / رو [illegible] لطافت [illegible]

[illegible] که خواهش [illegible] / [illegible]

[illegible] زنگار [illegible] / نقطه مشک بود بر گلزار

چون [illegible] صریح / [illegible]

چون [illegible] بر راه / [illegible] بالای [illegible]

[illegible] القصه حسن [illegible] / چه گیاهی که گاو و خر خورد

[illegible] خال [illegible] / حال صورت [illegible]

هر که او دل [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / عشق آن [illegible]

حسن [illegible] محل تغییر ست / گرد [illegible]

هر چه گفتی بجان [illegible] / گوش [illegible]

روی او را چو روشن آینه یافت / [illegible] آئین

ذره [illegible] نور هستی حق / [illegible]

روی در روی [illegible] یکدگر کرده / هر [illegible]

حسن این آفتاب عالم [illegible] / [illegible] آن [illegible] پاک

حسن صورت گرفته [illegible] / گرم سودای عشق [illegible]

عاقبت [illegible] / آتش اشتیاقشان [illegible]

حسن شخص [illegible] و عشق چون سایه / [illegible] سایه [illegible]

[illegible] دایم ز عشق لاف زنی / [illegible]

[illegible] رفتی ز دور راه گریز / [illegible]

عشق [illegible] / در میانه طریق [illegible]

[illegible] آن نوجوان با عارف گفت / کای شناسای رازهای نهفت

که عاشق معشوق بود و واسطه نقصان کن صورت

عشق آن اشد ار زوال برکنار	عشق تو چون حسن او در کار نیست
از حیات و از زوال جاودانه است	کست آنجا که جلوه معنی است
عشق آن لی قصور و بی کمال	هر که از دو جمال است ره
شود هر دو گر ببرد این قطار	رخ زهر صدق که بجا
علیه و ش رایون	سالی بیست سالی او گردد

اشارت بجمال جماعتی که شراب عشق انجام جام خورده اند و اصلا بجمال معنی نبرده اند

تشنه ولان زمعنی آنکه برب	اهل عالم همه در این کار اند
نوی بر یک قبله دیگر	میل ایشان زو حرف اهل دگر
تشنه خوار است ایشان خوی را	هیچ تنان از قصور حیات و روز

اشارت بجمال جماعتی که پی معنی برده اند اما شرب عشق آن جز از جام صورت نخورده اند اما در نشأ کشت اند صوفی خالص باشند به نیکی گرفتار شوند عیاذا بالله و نسیح السامین من ذلک

نور پاک بر دیش آیین	همیشه سوی تو دید نو اپک

شیخ شمس الدین تبریزی شیخ اوحد الدین کرمانی را که در شکاهای در مشق مشغول دید از وی پرسید که در چکاری گفت اقتابی در طشت آب می بینم گفت اگر بر قفا دنبلی نداری چرا در آسمانش نمی بینی

لیک در طشت آب می بینم	گفت بهیات تا ز بس حسن لی تو
کار بر هیچ صورت ترا	بنزدیکتر لبسوی الاکن

اشارت بجمال جماعتی که اگر چه بمشاهده جمال صورت گرفتار بوده اند و در آن نمانده اند لیکن از ان سبب ترقی ایشان است بمشاهده جمال معنی

عشق کسی به صورت اوفتاد
خاطر او بر نشیب بی سبب است
و گر تو آن قصر و رسوال طلب نیست
است آتشی در ان ساعت که آو
سیجا با غرور بیا اند
یا بی نمود گناه او گرد
گیرد آئین عشق و بر زمین بیت
سیر صورت دیگر هیچ
سحاب سحر گرفت ارد
نیست تماشا صورت عشق
دل وجان تا شایسته و شیر بر
لیکن تو عشق آن یکه دگر است
حسن او از حقیقت بر صورت
نیست در حسن تست ندی کام
نیست در دیده حسن حسنی جست
لیک شیشه های رنگارنگ
هست در دیده بو عرض با اگر
که در نظاره هر تبابیت آیین
گر دیده که دو هاست طوف لباس
گفت ای شیخ در دیده گفت
راست میبا برا برین بگریزد
سوی ندی حیرت او کن
تو لعکس سوی جز شدی قانع
ز سیرات گل و دیدن از ماند
ره بسیر منزل حقیقت برد

چون نه زان شمع خورشید گسست | گر چه [illegible] گشت
که نگردد بس همرا ز خطر خالیست | رو و طلب کن که نشان از کان سبیل
بحقارت بسوی او منگر | کی ز [illegible] تعلقات جهان
الی العشق حقیقة آورده | دان اگر گرچه سوی حلقه رود

اشارت بجماعتی که در مظاهر صورت و معنی مشهود ایشان غیر جمال مطلق حضرت حق سبحانه و تعالی نیست

همه جا جمال جانان بینند | هیچ چیز از مناهج ایزدی [illegible]

حاصل جواب عارف از سوال پیر

عشق من [illegible] جمال بالله | رشته [illegible] جو
چون که آیینه است و فاعل | چشم زان آیینه است [illegible]

سوال دیگر از جانب پیر و جواب عارف

از مقامات عاشقی واقف | چون کنی این بباطن [illegible]
نزد من هر دم [illegible] است | گفت عارف که ای جوان سلیم
میر بان را ز دل ببنداز | [illegible] جوان را
آنکه [illegible] مرشد طریق را جام | [illegible]

حکایت [illegible]

آن [illegible] عشق بیرون را | گر بود [illegible] گرد
او دعاوی [illegible] | گر گشتی چو آفتاب سپهر
چون سگان [illegible] | گفت باد [illegible] فردا نه
[illegible] | نیست نقش [illegible]
زان [illegible] | گشت [illegible]
که ز [illegible] است | نیست [illegible]
که [illegible] | نیست [illegible]
اضطراری [illegible] | خسته [illegible] یاران
مار [illegible] راند | دست [illegible] نظر

سیو خوان [illegible] گذشت
پیرو [illegible] السیف
گر چه آن پل بود برای گذر
عیب آن پل گذر توان کردن
بیش از حسن صورت و معنی
دیده بر هر کدام بگشاید
همه جلوت جمال او بیند
سوی عارف ستوده سیر
گفت کای [illegible] فقر را [illegible]
چشم من [illegible] جمال ازل
[illegible]
پس به پیر گفت ایها العارف
چون [illegible]
کز [illegible] پروانه
تا [illegible] کام
هست [illegible] شناسان
[illegible] را
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نیست [illegible]
هر [illegible]
[illegible] آشناز

عاشقی [illegible] گفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زان جمال ازل [illegible]
[illegible]
حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در وصول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان توسل بان در معرفت ذات و صفات حق
سبحانه و تعالی ازین قبیل است

سوی بیدای بیابان گر خرد | در فضای وجود ره شد یا
گر بتا سیل خیال پیش آید | حال عالم بنای نظام و نسق
کار آن مشکل هم کجا بود | منع پاکش چو هست محکم و استوار
گر حیاتست شرط عشق مدام | اختصاص حوادث و اکوان
لیکن فهم آن برای علیل | وانگه هر چه خواست کرد خوب
کش بود پیش بود همه کوفت | من که اسرار عشق میگویم
کی رود صحت ره رشته عشق | چون نماید کمال عشق بیان
پرده های اشر [illegible] | پرده کی کند جلوه ز نظر

در بیان آنکه پوشش عارف بخلاف ارباب فکر و
نظر از موثر است به اثر

او او در شهود وحدت هست | دید نور جمال بی پایان
منکشف الفرق انا ق | آنچه بر لوح کون مسطور است
همه ما از شهود آن بیند | یا بد آن باز اختلاف شئون

حکایت بر سبیل تمثیل

ستی مستقل تو چشم کرد | لیکن از بس کسی و بر جای
بر چه چو هوش آفاقست بیان | گرچه از روی عقل و برهان گشت
کش چه مدر بیابی استدلال | فلسفی عجب بی نوا بیهاس
از قوانین منطق میزان | با شتا سخنی راز سقیم
حاصل حیرتش همین قانون | قطع او نکند ازیمان سست

حکایت حکیمی که بواسطه مشاهده خرق عادات از
اولیا الله علم وی تکمیل پیدا شد

شعله میزد میان انتیار او خوش | شمه بر جست تن و تسل

بر موثر برند از اثر کجا راه
پیرو چو هوش کند استدلال
یک بنای عنایت یا
شیت آلا دلیل وحدت حق
می برد عقل کی کرده را بیست
بموافقت عالم و ارکان
وصف قدرت از تیغ و نظام
راه او دائما پی شکری یوم
لال گردد زبان استدلال
گشته نور شهود پرده پوش
پرده در پرده کی بیند دیده
از موثر بود و سوی آثار
منسط بر حقائق اعیان
او لا هست سوی اکنون
جاودان بر او نکول
در بستان نشاط و طرب
می شنیدا این که هست دریا
بود صد شک را جان بجنبش
واشق حرمش بار فکر و قیاس
باز خواند و لو در ار عقیم
همه دارند لقیقی هست
چه بیاند گمان بودن نا بد
پیش جمع ز اولیا را انشد
از خلیل آن بره ز نقص خلل

گر وبا گشتست ... | مرحبا یکسر زمان ست کار
گر در اسمان ... | یکی از جاهلان ... دنیا
تن تماشا ... رسان اکست | گشته دیگر میان ... هست
شد از ان جهل او ... | ... سر حق ...

رجوع بنده تا می تمثیل

هیچ دین لیک هست همه خالی | دیگر دو چون آن شد تا ...
خوش نشین ... او ... | دستی حویش ... او گر ساخت
دیده علم ... و سم او هم | گاه در ... شکل ...
مشکول ... | مستقاطر شد ... گشته
سیل شد ... | سیل هم ... موج ...
شد درین ... تمام | قطره این ...
اوست کسے ... | هیچ ... بحر ... ساخت
غیر دریا ... دیگر | کس نبیں ... عشق ...
لیکن اندر نظر تعداد ماست | ان یکی ...

اشارت باصحاب مکاشفه

لصفات خدای را ... | مرحبه ... مکشف صفات

اشارت بارباب مشاهده کشف تجلی ذات

... | یک وجود ست ... عالم
جمع گشته ... | ...
هست ... | ...
وان ... | ...
... آئینه ... صورت | ...
... گشته ... صفات | ... آئینه ... ذات ...
... | شد ...
... | ...

دل ... شام
... قوت ...
...
... سوخت ...
گر ... علم ...
... یقین ...
...
...
...
...
...
...
...
...
مرحبا ...
... آئینه هست ...
وان دیگر ... آئینه ...
...
...
...
هست ... ذات ...
...
...
...

...
...
...
...
...
...
...
سوی دریا روان ...
...
...
...
...
... حق ...
... حق ...
...
... ذات
...
...
...
...
...
...
...
...

چون آئینه روی ... ید | ... سپید ... اوراید
اوست پیدا در آئینه الحق | مرکزا دیده محق بناست

اشارت لقربات اربع که مراتب ولایت ست یعنی قرب نوافل و قرب فرائض و مقام جمع و جمع که مرتبه قاب قوسین است و مقام جمع احدیت که مرتبه او ادنی ست و خاصه پیغمبرست صلی الله علیه وآله وسلم و کل رشد وی

بتصحیح باشی بحکم وجوب | نفل او ذکر در همه حالت
مقرب بقرب نافله نام | و کر آن از عبادات شود حاصل
اول قرب تو العنیت خواهم | در کشی ایں با در قرب سامانم
قاب قوسین منزل تو بود | در نسبت ... ...
بی تقید لقب ... ام | باز حال ... سوال ... ...

در مقامات عارفان

بقابات ... پیوسته | شده از تو نسبتین مطلق
شود از خود ... شرش | چون شود کشف سر ربانی
...ست از ... که ... | ... از ... ...

حکایت بر سبیل تمثیل

خواجه چون گوشت خواست ... | که بجز آن ز یک بیرون ... ...
مانده افزون ... گذشته ... | ... ... افزو
گوشت ... دیگر ... ... | نیست این ... ...

اشارت به تقسیم حیرت محمود و مذموم

شیر ... نیست ... مذموم | ... ...
شرط اول تعیین مطلب | ... ...
... ... | ... تعیین ... آن ره را
... ... | ... ... عقل ... ...

... ...
دیده او ... حق ... ...
... ... بحق ...
... ... شود ... ...
... قبول ... غلبا
غالب ... ... استحقاق
عین ... حق ... ...
... ...
... ... شوی ... ...
جمع ... ... عالم
که مقید ... ...
... ...
باشد اندر ... ...
ذات او ... ...
... ...
... ... شیخ و خواجه
... ...
... ...
... ... کاهی ...
که ... ...
... ...
... ... مقصد ...
... ...
... ... آن ره را
... تقلید ... ...

پیدا اسم با هم و گشت نام او
روز شب بر تو دو حال حیرانست
آن بود شرح حیرت تو مود
هر زبان مکند دگر بینی
خورد و خواب کام مرا ندا
صد وینیک کار گذر سیرت
دو باره از جمع شیر شده
لقا همتی کامش او کف شد
قرب سی سال ماند بر سر پای
تست شو و او معوی او بار آن
لب فرو بسته از شراب و طعام
او خوش اندر میان والله است
دل بر آواز ای دو جانی
مرد او بس بست نقش بنگرید
مردی ده کو زاو مرد شوم
سوی عاشق نخست بر خود نگرست
گر بخواهد مرا بخود خواهد
هر که بود مراد خود گردد
باشد از جام عشق مستی او
در وجود بر خلاف مقصودش
هیچ عاشق بود پسند مباد
غیر خود و ملال شود و انیه نفسش
هر چه باو آید و سی انجا
آن نفقت بیاد همچو
یا فرو شد سر و زنش ناگاه

که مرا زنان خلاف موافقی
تا که عمران شوی بیابانی
کو کشتی بر قیع ارسخ مقصود
هر نفس میوه دیگر بینی
بر تو در پای فیض کشا بنید

حکایت آن زن کو سی سال در یاد زیر یکجای بمقام داشت

بچه سی دولتی مشرف شد
که بجانب چو آن خود از جای
شاه کرد و صاحبه غمخواران
چون او خسته بجاست خورد و شام
ایستاده بماند نیست و سبت
گوش بر راز ای نهانی
جان او دمن بود از دنیا پاک
ور در ره مرا و مسر و شوم

در بیان آنکه اول روی عاشق بسوی خویشتن است و بعد از آن بسوی معشوق و آخر کار بسوی عشق است

در بست باشد طفیل مستی او
زان تماس بسر بود دو ورت
بر او داشت کشتن دو هماو
نشناسد بغیر و انیه نفسش
غیر خود نیز ران سیاه رها

قصه آن عشقباز که از روزن منظر افتاد و از آنجا در زنج سفلی رو از آنجا در سرا بر او از آنجا غیب او حیات

گر نباشد کی از آن سود دلیل
جوان تر است بر جهت بند موم
لمعات جمال تو من قدم
ساز درقای عظام آن لمعات
گم شوی جا و دان ز هستی خویش

متمسک آسوده کی نکی بست
خسته عرش مفرق عا عجبان
انجگید ز آفتاب عالمتاب
همچو مور و ملخ ز هم گسسته
چشم او سجالهات عامد حق
زان حکو لیس گر دو کیسا کس و دید
کردگارا مرا ز من بر بان
غرق گردم ببحر محیط رانده

دوست را خواهد که کام خود یابد
این نه عشقست خویشتن دار است
میفد عاقل که انقدر علم لقلیس
لیسکه باشد فرد بیاید دست
شاگرد بلیس کو آخر کار

بار آن زن راه خواند روی سیل
شد بتفصیل آن بیان معلوم
بر تو بادا روح فضل و کرم
فارغ از عدهات و مخترعات
ماده و گرد کی ز خود و پرستی خویش
که نباشد به خویشتن خبرت
همچو مردان مرد و مستکنی
نرتیب خفت ال نیز برگشت
گشته در عشق پیش یا محال
سالها نیک گشته عزیز حجاب
دام او دو گرد او گشت و صفی
جان ها ملاحان عشق مستغرق
یک معوی او جدا از صاد مرد
در غم مرد و خنک زن بران
هر گز از خود گشتن نیا مرباز
دل او از برای خود زیبا است
در نگاه بر برای خود کار
هر نهاد دلشاد خود گردد
حیله مقصود را مر خود یابد
هوا های خود گرفتار است
هیچ سازد برای نفس خبیث
شر خود هر چه نیست واید
یافت کار عشق بود جز قرار
رفت از نهیب فرو ماید
داشت روزن منظر مرا

وچوں در سر ایہ اتنا دیا ایات ذکر اسے یکدو زدان سرا
سری شاگرد زمین ہادرد

حشیم شد سرابک ود ایش
چوں مرا ورمیں سرا تما
چیش مرت ادو
سامحت سے مثک گدار
واخرکار بس محیر گدشت
تامدی کرصیت ممت و
علم و عسے ساحت واتبال
تاج کہستہ حمل ہمگر
واکہ اں ساسلے مرحیر
صبح کردں امی حطا ادوت
در حیا احتسا اور دں آبست
حالی ہر دباشاں عقیبت

تابک مرد آست کاں کی ملنا تہا
بوہ ہمای و ودہ سے دا
حوں دروو آمراد مرا مرتح
کہ کمد لعدار مسد صمحم ورتح
میرے گیں تمدیست ادوت
ممت آں کی خلو نسب
ممت آں کی ہاں دسر ہ
مت اس اگر ہیر مرد طح
آں کی راموای درس ہادم
اس کے مرا ایکہ ریں شنا بود
لیک نا ہم دو سی صحت یارث
سہ دعر قرب واسب حرد

اشارت یعنی آنچہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ الدنیا ملعونۃ وملعون ما فیہا الا ذکر اللہ تعالی

لمم الولت مم آں معتوح
بود آدم لعیس بطر ودوست
اسامے قبول سردی ما وت
ہست سی قرسا ولعداد و سیا
رں خداب وکمال درسح
صوت تصلت توانہ حق
عوات تعصو وحیاہ تو حور
قرا ایسی کھی حوری و تکاہ

لعسا مدں بود ساحت قرب
چوں تقصو حوس وآورد
قرب حق حیات رق گاہی
ارباب لقرب حق حوامدا
ررکات مراتب ثب مد
رودد ملدو لومتاں سیم
ہمدی ہمدس صاحب آکی
دستی حال درب ہی درسای

شد دروو حق سمای ہوگیرہ کی
بود سر بر تہ ورسد ویر یہا
کہ مدد تمد بلاک باماں
کا حرا ساکت او یا تما مد
کست حال شیب دستہا
رس آمد ربیا سر ادست یسب
حست مرورراہ تقیت آن حب
شرب حد سعادت ستاکم و ب
مہ مرد تست سای حو شیا و مد
محاس اس در نگاہ و وراح
مسلس وشکو سرب طیب ونکوم
کرتتاب حمال پید بو د
کلاییں کا رحاسہ حمار
تا یہ لعست اد ومو حسب طرو
وبکہ حمد کر ایہ و یجو ل
در لعظر نگاہ و حست سرو حمد
سسسا او ہم بر حکم لعیس ربا
محست اعد معمد جست قرب
زست حمر تقیح لعست وطرد
لعدا درس طرفین گمراہی
سی رہماب حمد قو دما
کہ یکا تک سااسب لعد امد
حستہ سلسیل تسیم
صدوت درب والعی رحمدای
والمدرں آگمی کی سر مکی

مردان آسمانی کی باشتے	الحق هست جادوان سنگے

حکایت پیر همدانی که از پسر پرسید که عمر کی ریش گاو بود و سؤال پسر که ریش گاو کیست و جواب او این که هر کس که بابا را از خانه بدر برد و کوچه سر فرو کنی یا هم پسر گفت ای پدر با من بوده ام ریش گاو و بوده ام بی معنی

یا هم امروز رایگان گشته	چون با تو یا رسید عمر سی
ریش گاو دیست کار […]	نیست جز ریش گاو و کم کاری

در بیان آنکه عاشق ظلمت وجود یاهی نفس تا اندازه خود دیگر واند در زده در معشوق او رده شه

هر چه جوید برای او جوید	بر سر […] که مجلس شمع
پیش و پس […] کند خود را	از رخ شاهزاده گشتے

قصه گلخنی که در شهر چهال شاهزاده عاشق و زنده دیش گرفت و زنده […] و سید واز […] عجیب بود

هر کسی خود […] گلخنی حشت	گلخنی چون […] شاه دید
[…] دامن […] خود فرو	شعله […] در […]
[…] در […] خود	[…]

در بیان آنکه چون گلخنی با […] جمال […] عاشق […] دولت […]

آنچه نسبت بود […]	تیر […] مجبوب […]
تا […] […]	گر […] جمال […]
که […] اوان […]	گشته […]
دولت لایزال […]	[…]

حکایت مجنون

تا بدان از جان و تن فنا استی
در طلب با کشتی محنت و رنج
با پسر گفت پیری از همدان
خویش کاعمر آزموده ستی
گفت او پسر که ای بابا
گفت آنکس که بابا را به یگاه
در دلش این هوس […]
بوده ام ریش گاو تا هستم
عاشق صادق خود چه […] بر
روی جانان […] قبله دوست
هر چه گوید برای او گوید
بهر جانان فنا کند خود را
شد چو آرزو سوار گذشتے
چون […] عشق زیبا […]
چند گه شاهزاده رو […]
با […] ساخت
بیشتر دل در جمال جانان بود
داشت چیزی […] دوست نظر
عشق عاشق […] کمال
عشق را […] خود سازد
عشق محبوب […] گردد
عشق او […]
طالب این مقام […]
عشق […]
عشق مجنون […] مقام […]

گنج می بایدت بکش […]
ریش گاوی نبود توقع گنج
گاهی […] کار خود […]
آنکه ریش گاو بود […]
که بود ریش گاو که ای بابا
همی نهد […] گنج خانه […]
پسرش گفت در جواب که نیست
نیست از ریش گاو کم عاری
ظلمت خود ز خود […]
[…]
هستی خود فنا کند […] شمع
یافت […] سو […]
گلخنی […] گم گشتے
ساخت […] گلخن جای
گلخنی […] نمود
نقد […] شاه […]
او […] شه […]
[…] بجای […]
[…] عشق فارغ […]
دل […] هم […]
شود […] حسب […]
[…] عشق نظر
[…] عقل […]
[…]
[…]

تو سیوان باکسان وحشت انگیخت | زیرآن خابچین بستر اگر گرفت
بارہا زینب لیلی گشت | کرچہ حال او بغنا بحیث لن را
ہمچو آہوان صحرا ہست | ماندہ است اگر گردہ کوران تو
شب نیاید بگوش آرزیش | آخرالامر بہیچ چارہ نہ دید
صورت حال او بیان کردند | نہم روزی بکام دوستان
عقل او زین کار عید کردہ او | کرد ملمین لب سیمی دریا
سایہ گاہ شد سبب مجنون | باکہ زوکامی زعشق برخورد
لب نیاسیر شرح راز کو ناکا | گفت مسکین تیمم الآن نخورد
قسمت جاودان تو لیلے | گفت زیر وکہ آنجنان تیمم سن
ور ولم کرد تحسیان تماشہ | کہ ترا ہم ضامن گو بیاسے

مناجات

چارۂ عشق تو کراست کہ نیست | ہر ذرات مست عشق تو اند
کاسش وکوہی عقل بیرون شد | زلب خند کہ صبر و ذوق برد
تورش نور او در تو خوش پرویز | یکیک نستہ جمال تو بود
صبر حق از دل ربود تو عشق بسر | یکیک خود روش مقید کرد
درب ناوک تمنای تو ام | چند گشتہ دار بحیون کو کیا
کہ شوی قبلہ شاہ ہم | کہ تصلع کستے وکاو دیکنگ
جامی از باد ہای خاص دہے | بہ بالی چیان زخوش مستتر
ادہب مغلہ طبع و تیغ سم | ہر زوالی دور دیسم ز
خرجیا نم وعای انتیان کن | خاطر صد امریا کشت کشتان

قصۂ عاشق شدن صبا فتوحات کی کہ تعشق مفرط زوال چی سبز و لیوو معشوق حیعیت و معلوم شد بود

مرید آموز نہیں من دو و | لیک از اوسیج روی ویرے

مرگ رشتی کبوس یار گرفت
بہ یجود وان بستہ عنی ستو لیا
انگلند و بصف کوندار تشور
شرح حالش زمحرمان بہ یید
یاوقت وزخواب چشم تقاء لب
ت تکاہ دبرد از تو بن فرسای
سایہ اندر جستجو جل سحر آرا
تیناش مست مورد
الی عجب عشق تو تمر انس سا
خوشتر بر لعبد ارمیں بہ تنہائی
بہ تو خوبی تو محبوبان
پای کو بان رویت عشق تو ام
ول وجا نشن سرتیخ تو عصبہ بر
کہ در اطوار تو گفت بہ نمود
رو دیش از سر زد کوان و تجر کرا
الی سرو بادہ وا ہم سیر سوے
کہ تنہا ہم ستے وکر بیتنر
کہ تنیا ہم زخوش تو سبر کہ ہم
بصعت عاشقان شیا ہم وو
وقت من خوش ز تحف من
آفتاب سپہر گشتہ و لیتیں
در فتوحات ستے آوردست
جیب جانم گرفت چارہ
تستعین تو بدوتسلسلے

از دخت ... عیسی ...
... که ...
... تمیز ... کار
... خواهد ...
می ... جهان
... اوقات جلال
... جای
... گشت
وان ... دل
... توبه
... شود ...
رفت ... تمام
... گوناگون
چون ...
موی ... تیغ
...
... خشک
از ... خویش
... عمر
... باد
...
...
...
...
توبه ... سالی ...

اینک ... نشان ...

جواب ... پیر ... حضرت ...

اشتیاق ... سیر ...
از ... بالای ...
... کمال
...
...
... جنین

قصه مشاهده کردن شیخ علی ... بارگاه ... آمد ... بخوان ... جمال

زنده ... پیر ...
دل ... عشق و وفا ...
داشتی ...
ریختی آب ...
...
در ...
پس آن جوان ...
آمد ...
ناله ...
پیش ...
در ...
آمد ... آن پسر ...
لب گشاده ...

آسیب ...
اینک ...
...
...
گفت ...
کر ...
جامی ...

یارب این ... گفت ...
ایستاده ... کامی
دیده ...
خوش ...
چون ...
تو شنیدی ...
رفت ...
این همه ...
کامی ...
دیده ...
بود ...
...
گفت ... آن گفتم

رفت ... خواب سوی ...
...
را ... سپرد
...
...
از ... عالم ...
...
... عشق کرد
واندرین ... دل ...
...
خسرو ... بارگاه ...
...
...
که ...
...
رفته ...
سوی ...
تا شود ... حقیقت حال
ریخت ...
... سوی ...
... سوی من نگاه
...
گفتمش ...
...
شب ... خود خفتم

داغ حسرت سادہ بر دل می‌نهد … بسر خاک او گذر کرده‌ام
در دفتر وفا کو نشسته‌ام … بو ترویج روح و رسال
چهره بر خاک او سوده‌ام … سیکسانم زشمسار هی گویی

عاشق شدن دختر ترسا بجوان مسلمان و در رفتن فرزانه ای او

عیسوی ایک کسوت تا مسلمان … کوست عیرلیت با مسلمانم
کو درس تبرکی صحاب سعید … کس ورقه با گذرت مقام
حمرہ وش در مدام هست … لب نوشین او سیم نادم
دل چو چمن لی ۔ ۔ آتش … نو بانکیشه دختر برسا
با جمال نسی رسال و دلبا … حسن دختر رزاں جوال آ
سر چه حرا داو ربا درس ادب … دلستی جواب نی سرور قرار
حسن جوی وصال او میکرد … حیلہ با کرد و مکر او حکیت
حیلہ و مکر ہیچ سند و صدا … حر آنکہ بر حوش معطر نامد
و مسلمان بود و ان نا دہ … نقش سر از دیده مکرکی ست
نا معد و طلب حسرت جال … حور معبودہ حدیث او سمد
عشقہا بی نوری سادہ آچار … کاه سیتیں سوق الیدی
گاه مرانی او سادہ حسم … کر نا و بوسہ و مکر کرد
کی دسہ کستی بیہج شرا ت … روز گاہ بی حیا دمری سر
اد اسم حرس سر نا ن … نا حق تا ردش کا تید بیچ محاق
سح دادوان نمی او کی حکرد … ادرش سید ول آورد
کرد و بادسہ حلہ با سیاں … سمبو را کرد ملا کا ور دل ر
سیم و مرکب حسرت نا تم و … ناحق وتسکیں حسرت آباد
مرہم درد خود در صو ست خو … روز روزی تسامی و کشته
صنعتم بر و سوی او کرد لم … نا تپش بیجارگی ز کناد و

حامد حواست کہ حب کر ہم
تسکیدا م سے حیے دیں مو لگی
ل عدر گیا ہ گاری جوس
در سیا حت گرفشتہ بر سرے
لیک در کسوت مسلماں ان
دیدہ روش حیدر الیا م
نو حوانی سر شرہ اسطر م
نا میانی حی سشتہ مریم
پیکل ار زلف عمر تہ با
زاں اتمر کشش سحاں انا دو
نا دل اریں و دیدہ چوبہار
سیم وش پر حیدہ قدم مرد کیست
ور در و نامگی سحاں اور نا مد
ملت میں بی حیا کہ بو دیں ار
شکل نا سر حیا کہ بو گشیدہ
روز می خاک پاس بالسدری
کر لبہا می او تسکر حو ردو تی
عشق در دل عدس مدی اثر
حاسل ز دیں گرفت و او بر لب
رحم صد نا در لسیر قرید جو
ملکہ اد حد وصف سیرول تر
ایماں نامی مدار و یاد
ست تندی سر پای آددنی
بریں صورت کجا کہ وحال نہ او

گروه بر سروی صحت و دیوار
ترک او با ر خود گرفتیم من
چشم دارم که در ریاض نعیم
رحمت او بنو رضی اندر کس
خاک او و پیش پای او کند
بنده و کرده ام بخون جگر
لعیا میشد به رضای من حسته شد
منم امیر و دولت سر ذم
خاطر من بر او گرفت آرام
نوبهاران خلیفه معتضد را
داشت از پرده ثنا بر تو خیز
چون گرفتی چو پرده در چنگ
داشت چندی تعلق خاطر
بود خوش جماز نگاهبان پر
از پس پرده خوش نوائی ساخت
گاه آواز چرخ بیوفائی چند
که یکدم نخویش پرده ار دم
گفت هر گوشه نی نوازی
… خویش را در آب اندر
… در آب انگنده
هر دو بستند از پی در قوای
گر عدیای عشق آری روی
روز و شب در سرای عمر بیبود
… بوده دختر خوش عید
بود شبها در آن تشتیش راز

چنبری بخون دیده نگار
دین و دلدار خود گرفتم مست
من و جانان … شویم …
میروم من … از وفا …
اشک ریزان بخاک انگشت …
زیر آن … چار و گر
نامهای خطای من … شد
در امن وصل یار و علیت ابد
که بود و این حقیقت … آمین

کای گل الهی ز مرگ … باش
تو چه گردم … نصر است
جاودان … آورم
… گشتند از آن مسلمانان
روز دیگر بیامد و … گاه
که عجب این سفر … سود
یافتم باز و در جوار …
گفت … اندر …
گر تو هم از جان و دل … قرار

عاشق شدن کنیزک خلیفه معتضد و بر غلام ترکی از استیلای عشق خود را ابرو چله معتضد و اطر …

چنگ ساز زهره … از …
که نبودی بحال خود حاضر
… وصل شان ز یکدیگر
چنگ را همدان نوا میساخت
سروح گاهی و گاهی …
چاره کار خویشتن سازم
چاره شود چگونه میسازی
… خواری ساخت
گرد ساعد به گردنش پیچید
دست بستند از غبار دوئی
… ان ز خوش دست …

با غلام خلیفه … خوش
هر دو معشوق یکدگر بوده
طاقت ماه پرده گی شد طاق
گر دو قوی … ساز
هرگز از مهر تو … گرم
بود در پرده دلبر … دیگر
پرده از عیش چاک زد … چنین
… آن غلام …
دست در گردن … اندر ده
جامی … عاشقی …
تو جوانی بخور …

حکایت آنجوانی که بر دختر عم عاشق شده و … با عم زد و بخو … ناموس … نشت … آن سبب

چنانچه بعد مرگ بنهاد دختر …
کس … من و … مسلمانی
دامن او … دست نگه دارم
… زان تو خواندن
… آن شبها … نگاه
وصل جانانه … این سفر بود
… در … گرم …
… اندر … گرفت
گشتم اندر … بیمار
… عشرت … خلد …
… ریزد
… معنی
… یکدیگر بوده
… اشتیاق … وداع فراق
… آواز
… حرم
… ساز و … اگر
… کام آنجا
… پرده
… عشق دختر
در مقام رضای … بود
… ز لف …

رنج او برانی روز و تحت او — پیش شیم کنگار شد تا رش
کرد بیمار با بر و دوش چو بے — چون ز پیکر شد وصال یار دور
کرد منزل بی بیابان و دیو ارش — خو بسته از جوروکی بر و تن او
از لب بام در میان سرای — نیمه زار فتاد و نیش چو پشت آگاه
خواند خود او ان پیش سلطان — شاه پرسید اندر کدامی او آتش
میبری کیشان چهار تستی — و چه سکین جوان کو را اینچنین آه
رانده بر خویشتن پیدر نام — شاه سعید از جواب بیت سنت
رفته کر و سوی شاه آزال — کای گرمت ز سروران ناتق
کا مجنون نامه شرح بر پوست — مرد عاشق ز بیم و تر رود
آمدن سوی یار روز ریه — شد چو معشوق کار بر و اشت
این جوان را کش به محنت — کمل از عهد دست پیر شد
جو بر خود نعیم مهر یکتا سپار — گفت آنکم کو نه لائق ست مرا
دست از نام و ننگ بر بشست — زد موافق تری کجا یا ستے
مرد را داغ کفر سوی آتش — شاه را سایه کار بر و ساخت

قصه کیسه و دریا

وقت تار رو غنچه تنگ شب — سوی آن قبیله و فا آورد
کوی خسن شهنا و بنشیمن مراد — ناگه آمد بگوش آزاد
وین جیب یگران ترا آنکه رست — مرغی از طرف باغ ناله کشید
ساخت از خواب خویش تر پید — یا شیاری از این شب تار
خواب از چشم خود نشان پیود — بست بر چشم کز گشته ترا
چشم من تا شد به کار بیدار — تو شب قبیله ها بی نجم شد
تنگه بر صبح هم مهال تنش — دست از دامن و دید چشم کس
کوی لب شاد و آن نگردان خورد — کس نباید ز حلقه حلقه هم
کرد کنه با ترا رهی و تنگ — آمد هم در گشت غریب جدا
نار و دشت چشم برتنکی خورد — زخم از جا و روان جان ابر

داشت از جانه آمدن از پیش
خسته من بعث گشت و قسمتها
گر ز دام میه به زور آو
ورز و دواز بیش کرد و پیش
مرو از آتش مقاوو معاشر
کر شمشیر برادر بنشست
داد و فرمان بیست هر قرن
هست بر عاشق آن چه الا یا
از لب یا دخود نکرد
حال آن دات و دل تکلار داشت
صبر از دریش و تیز و بی
مخروف موافق ست مرا
سر نه چیز ماند او چیز آشنا ستے
برجا نی برود را بنو ختن
ساخت یک جفتان تن تکو
ادب بند گی بجا آورد
کم سخن گفت قصه بر داری
بر تو واحی لسان الاله کشید
از برون دو ملازمان ز آنچه
سنگ عثم زو ور آنکه تیره ترا
چه یا براد آمدن کم سینه
تیغ گردون یک یاهی جو شش
ناگه یا حی صدای یاقوم
یار زند زحسن لیلی
که گم کنم نالید یا هی آن از

[illegible]

چون آن شه ... عمر ... ان ... کشتند ...
بیابان شدن ... در دنبال او ... رفت

[illegible]

رفتن ... در دنبال آواز ...

[illegible]

... سرو نون ... ساقی کو | ... ادا ... رقم ...
سوی ... از ... نبستیدی | نمی ... کویم باز

باز نمودن عینیه صورت حال خود را پیش ...

حق سجده که بود ادا کردم | قسم از جان باز ادا کردم
سجدگاه از درون دیده دادم | به تشنه ... آتش آزاد
که به ... مستقیم بهشت | بر عشق ... آیم
یا برای اجابت ... درم | عفو جانان ... بستم
به برای نظاره بستم | دیدم از درد که گرد ...
بر سر یکی ساز ناز نمی ... | دیگر ... گوش و گردش ...
یا تک ... بود ... | بود که از ان بیان ...
او پری بود و دیگران مردم | کام جان ... تنگ ...
ماه بود ... آبو ... | پای از ان ... بر کناره ...
وصل او کرد ... تو ... | ... در ... گرفتاری
... آتش ... | تو ستانی ز نام او دارم
سیل خاطر ... کام ... | ... خورد ...
رفت از خود ... حال ... | ... خوش ... آمد

غزل ... در ... معشوق

کرده ... پرده ... | گر چه ... فراق کی ...
... دست ... جان ... | مهر او ... در ...
... عالم ... | لب تو ... جان ...
ملامت ... تیغ ... | کامی ... بادا
... | ... شست
... | عشق ... جمال ...
... | ... کامی ... عشق
... | ... تشنه ...

... سینه ...
... روایت ...
روشنا ... صبح ... آب
کو ... مقام ...
... شکوت ... مستعد ... ده
... سلام
... کار و ... کار
... جلوه ... کام ...
خاک ... ز ... ان
پای ... کرشمه ...
دام ... گیسوی ... ز
... لب ...
... از ...
... تو ...
... که ... بجا
... ساز آمد
غزل ... اغاز
... دلان ...
دل ... گرفت ...
... بان ...
... سحاب ...
... خرام ...
... تو ...
... عشق
... دل ...

مشک مانند بوی سنبل رنگ — خاک از جنبش زمین در تنگ
لیک با شاکی آن یار ولی سنگم — رخت بر بندد و از جهانم دم
حرف جور تو کرده دل تنگ است — که چو پیمانه شیشه بر سنگ است
آمد از عشق شیشه بر سنگم — از ملامت قرین به سر سنگم
ترسم از صبح چون علم بر زد — لشکر شام را به هم بریزد

عزیمت کردن عتبه بجانب مسجد بطلب ریا

هر دو کردند زان جسم و شباب — چاره جو شد به مسجد احزاب
تا به مسجد قدم به شتر زد — وز طلب روی در ره صبر برد
ناله از درد سینه با رسید — این گروه زنان آمد به پدید
لیک مقصود و کار به وصی — چون کسی جسم رسید زان مرد
با عتبه سخن گذارش کار — قصه پیدا از ان نگار شد بار
که برون آمد رخت از این منزل — رانده تا منزل دگر محمل
دردهای خورشید عرب غم گرفت — راه حی بنی سلیم گرفت
قبله آن قبیله شد در پیش — طاق محراب شان و دل به درش
همچو لاله که سینه داغ تو برد — شعله‌ات الا که از داغ تو برد
گرچه بار حمل از اینجا بست — طالب وصل بست هر جا بست
چون سمن تازه چو گل بوی آست — نام او از معطری ریاست
نغمه ریا چو آمدش در گوش — از سر عقل رفت از دل هوش
پرده از چهره حیا برداشته — شرم بیگانه گشته این نو برداشت
کامی در اینجا که بار محمل بست — بار دل بست همره محمل بسته
آدمم بر امید دیدار حق — یافت از این زمانه خسار
از شری قوم از چه بالا نشست — جای ریا چو بر ثریا نیست
نیست بهر من ز شمع بها — ایستاده بر سر چه راست ریا را
تا کی از درد دیده خون بارم — خون دل از درون بیرون ریزم
در دلم خون کانده و ز چشم آب — همه اسباب گریه شد نایاب
کیست در دوستان و غمخواران — در طریق وفا هوادارانم
کی مرا درد فراق آن دلبر — دیده عاریت دیده خونبار
تا زدود فراق او گوهر — ز آتش اشتیاق او گریه
معتمر گفت با وی از دل پاک — کای عتبه مباش اندوه ناک
کانچه دارم ز ملک و مال و کیف — گرچه اسباب گشت و ترتیب

برخواستن معتمر بچاره سازی عتبه و سوی مجلس انصار بردن همراه ایشان از برای خواستگاری ریا رفتن

همه صرف تو سازم امروز — تا شوی بر مراد خود پیروز
دست او در گرفت شوق دوار — بجو کسی به مجلس انصار
گفت عتبه از سلام با ایشان — کای به ملک صفا و کلیشان
این جوان کیست و میان شما — چیست در حق او گمان شما
همه گفتند با جمال و نسب — نیست شمعی بروی آن عرب
گفت کورا بلائی افتاده — دل کمند هوای افتاده دست
حشم سیدارم از شما یاری — ور سر مرحمت مددکاری
بهر مطلوبش اختیار سفر — بر دیار بنی سلیم گذر
همه گفتند حاجت گویان — معتمر را کجا رفا جویان
بهر تحجیب اشتران سوار شدند — همچو حیدران دیار شدند
می برید کوه و صحرا را — پرس پرسان دیار ریا را
تا به منزل کشش پی آوردند — به رش رازان خبر کردند
گردشان شاد و خرم استقبال — با کسان گفت تا به استعجال
فرشهای لطیفش افگندند — نغمه‌های عجیب بر آگندند
هر کسی را بجای وی بنشاند — ور شما گو هر کس به فرق افشاند
آنچه حاضر ز کله مو و رسید — گشت مخبئه و کشید
معتمر گفت کای جمال عرب — همه کار تو در کمال ادب
بهر مردم که بر سفره خوش — تا بر مجلس نوال وجه مانت

ارزوی منصب طلاب گنی — گیست کامی سوی قند ... شما
اختر ... عزت و شرفت — با ... که نفس ایمانیست
بازدار ... و مال شود — گفت تو پیر کار دیار اوفتادست
انچه گوید مجلس آدم باز — این سخن گفت و ازدرش ... بود

مشورت پدر ریا با ریای خوش کاری تعبیه

سوی ایت کشتی اندر قطار — همه کیلان ... و شدادی تو
در حرم کرم مقیما شد — مهرالشان بهمیر ... مختار
در نوای که خود ... آهنگ — گفت ... که ... کرد هم
الشبقی نیست با کسی دگرش — چون کشاد و ... افنا ... شد
چشم بر دست دیگران ... شد — پدر هوش گفت ... هم ... سوگ
عقد ... جست ... کش خشم — ... از ... تو ... او
که از ان خاطر ... در بابست — ... خیالی ... روی ... سن ... دست
احات ... شم ... بت — قوم ... پاک ... و ... ند
ره ... ان کمن ... قبول ... دست — کمن ازمیع کام ... شان ...
و ... ب از جان ... مشتری ... ه — گفت ... حیب ...
لفت کی ... ... ایشان — که ... مشغول این پیوند
تا ... پیدان فرود آید — با ... ده و گوهر ... ان افزوند

قبول کرد نامه انچه پدر ریا خواسته و عقد بستن پسر بابا ریای با کبر

سود ... اسان ... — ... که ... بر ... ها ی این
... با ی ... رشح از گوهر — ... گشت تا سه چار دهر
... حقه ... کرد ند — عقد ... بست ... و ...
... همه ... — ... نگاه ... اب ...
... شد ... — ... تا ... خوش ... شب ...
... شان ... بر کار ... — ... ان ...

حکایت آرزوی ...
نیک کرد ... گذشت
و اندرین کار ... اختیار ...
غضب آمیز ... جبین ...
کرد بسوز ... چنین ...
یکیان ... خواستگاری تو
خویشتن از خدای ...
خالی از ریب ... تمام
از جای ... زده ... مست شد
... ای که ... دوش ... ند
و انچه بود ... تو ... او
... ای ... ن ... جید
ور ... زمین ... امنیا ... ند
کرمی بایدت کران ... عمر
گر ... گفت ... چنین ...
لیک او گو ... بی ... امید
کیست ... امروز
هر چه ... عشاق ... آنک
که ... ان ... هزار
... دیگر ... ان ...
نقد ... گرد ...
شاد ... کرد ... آن ...
لب لب ... از ...
... گشته
... ها ... شان ...

فرستادن عیسی ... الجواب ... بر نگار جنیه ... عینه
همچنین گرفتن حرامیان و هلاک شدن ایشان ...

از رگ گل را ز غنچه محمل ساخته | سوی شستر از لطائف انداخته
کرد سوی روضه همراه عشق | هر دو با هم عیش ... در رو
شد بکار خویش تنگ گذار | کرده عاشق بهم رسانیده شد
هرچه خواهد گردد کار قرار | ماند چون با دنیه تنگ
در کمر که غضب آمیز | همه خونین لباس در شعله
صید شان چنب شکار شان | عیش شیرین شان در روغ
بر مزید عیش چهل آورده | غافل از گوشه کمین ... دند
غیرت عاشق در ره چه مد | شد چو شیران در آن جا فیه
چون سگان شان بخون خاک تکند | آخر از زخم تیغ صاعقه بار
خنجری بازو ببسته از کاری | قفس آسیا به تن فتاد بر خاک
گر نرفت از جان علیه دریغ | گوش زیبا چو آن خروش ...
خورد خون نازنین سگ کاری | گشته از چشمه سار سینه تنگ
چهره گلگون جامه گلگون کرده | چهره بر خاک و خون همی مالید
کافتاب تر از زوال افتاد | سعر از جمیل بقای تو من
که بسی تو از روی غره | این تکلف در جهان بر آورد آه
روغنی برسدی او بنیاد ... | ترک هجران سرای فانی کرد
بر گرفتند ناله و زاری | لیکن از توحید در کنارش درد
انجم و وحش فغان پاید باز | عاقبت لب ز توحید ببستند
تا که نشستند شان ... | از خبر بر کشان کفن کردند

رسیدن ... بعد از ... گاه ... ایشان ... در ...
دیدن ... بعد از خطهای ... نوشته

در سر ... شان ... | دیده بر خاک ... همه

بعد چل روز ... ره
واداجا ... رکه ... را
... سوی ... برند
... حوش ... قوا
... عمر ... جا
معتبر با جاهت القصار
... از آن ... کار
در میان تیغ ... تیز
چشم شان ... آن ...
... گرگان طعام ... ده
چون ... ایشان ...
خنده ... سینه ... گشته
... ما ... قرار
... از خود ...
... زمین ... سا
... نصا ... کرده
کای ... حال ... و
... عشق ... زنده
زندگی ... از ... د
دوستان از ره وفا داری
چون ... بی ... و
... آب ... کباب
در ... خاک ... خوشتنا
بعد شش سال ... نقب
... ایران ... کشد

... کار شان ... با
نا ... و غزال صحرا ... د
از غریب ره، در ...
... چشم ... س
... ند ره ...
دل ... شان ... د
... بر ... فرسنگ
همه تیغ آرامی ... گذار
... در ... با
ره ... کرد
گاه ... گاه ... شه
داد ... را ... قرار
... در ... که
سوگنشان ... بهم ...
... سر ... ر
فرد دل ... می نالید
کاشکی بودی بجای تو من
رفت با آه جان او همراه
ردی ... گرد
هرچه ... سود ... ر
... شان ...
در ... کرد
... گو
... فرشته
... [illegible]

وچه ها ای سخن ذره پران
چیست این حیرت گفت
مرتد ار عشق مثال شاهان غیب

هو در ره ای ذره ی شان اثری
که حقیقت این سرت عشق
را ایل مثال هر که آن قدر خواند

مرغی ار جسم تو دستان اثری
رشته ار تربت گرفته عشق
حال آن گستاخ عمروا ند
که چو ایشان ار جهان عمر ورا
که بیرون گفت مژده و بروش
خانه و نقاب تنگیه مرا ابرار
قدا در گلشت تا بیج ریم
خال او تشریف شوق بال

قصه تحفه مشعشعه

انگه بادر شهر جهان مرد هفتاد
کاتیه ار وی کتب بیا نزد یک
تحفه ار بهشت تحفه نام
المثل او کام جان خشک لبان
ار تیان شمع غیب آرام
جان میت مرده آرتر بار
در ولیش آرزو ی آسیب
ذره جبر گوشمال عشق کشید
پران ابود تا سوی عاشق
گرد ار اشک کشت شده تعشیق
بر تو شیم شیده او بر سو

ز ان طرف تا لی آمد شاه گوش
کنیه از سیم ذره بیر وا ند و
روی او عکسی از چراغ حرم
چشم او چشمه جنت و ناز
چون گشید نیا پیس تو نار
طائر روح را نغمه چنگ
حلوه آن مهوش نرددات گوش
آن خبر که از حدائق جهان
همچنین از بهشت دال کرام
همه از بهر عشاق ترست
گرد را بچشم تو لطف سید

بازند اسلام بیبر وام عدار
پر باض تقاضا و با آهنگ
تار ست عقل گشت وقت سوخت
راو بجیر آشکار و ونهانش
باز اصحاب قرار لیا بی عظم
که شوی از طریق عشق بست
در ذرگو شست شنیدن جم

حرمیدن تاجر تحفه را و کجا بردن و خبر رسیدن وی را

دید مرد آن رشید و بجر یافت
پیغ او در امر لو افتاده
از درد هم و ربیاس هیبت برا
تناو نوا او در ره و سرود
نبوای لب نوازش چنگ
مرا آن رو ر دید خون پران
برده خلعت و هنر عمر گرو بست
تهیه بر گ سیا گنه شد تهیه
اتم ذکر ر ستنه را جد و دیگر

دید ای عجب زبا تنیده
تا جرار طلب پای حیش نهاد
فتنه عالی حسرتی دیده
لیک سید ار در او و سیگی
گفت کای غمگسار محو زاراند
دستگیر فتادگان از پای
عشق تو شعل زده من جان
ای جمال وکمال تو سه کشت
آنچنان ای چشم از تو ام گرد

بهر تسبیر آن تاپی سوی جوان
بر تر از رحمت شتا ننده
گرو بر جبیر گفت فراد
خانه ویران گری کجا نه سیر
را اندران فروش تر و دستگه
مرهم سینه دل اتکالان
ره بجا آر رفتگان از جای
کش از دست نفس دین کش
گره مرا تا غمت جدا مرا افگند
که شوم بیسو و غم آلیسم

سیدی شیخ سری گوار سری سقطی قدس سرہٗ
سر وقت کلامہ و کا سی یا فتق رحالی می

السں ہنساں مس کی لس
اس کہ مست قسا کر
سکہ عو سر عو پوسب
ستم کسد کس ماسے
لکا مرحد گیسا گو کر
سے نکسال کج لی لودم
طعام سر سلسے والی
مدیس مصر حوں لگا سی
وہم کا سوں اسر اہد
سیم س عو سری سقطی
لکسیں مس حوس سا ب
وصل پرسر سا ہا دیل
رہیئے عل ول نگ سب
حبیباہل ملا مسم
لشکری طرف سی لگسب
سں ل کو ہد
کلا بس سے سار حجر
سرکرد کسی اے و صالی
کسک حوس حدر دنیا لما
سے اہم کہا ہست آرسا
عاقلم سیا با قسد
مرد رعدا سں حول ہا حکم
سو ص لکسد للاو عق
کسا اس کر لب حظ عہد
عدالاو عای حو لیس ہا

مسوی را لعو کا سس
حوں کمال کسا گر
کسا س حو رہ کسب
سراہا اسے سوسے
حب سب سو کر
بمدم گر صان می لو
حہ حال ر می سد بحال
سیحو یو گاں رنما سہاں
سعو سب حال حو محو
بری اک میں ستکل
عقد مصر یا کسا کمسب
لو کہ یر ح سسم
مالر سکے در سد
غزل ساسعا می گو
گرمہ حسن صان صر
وصد مرح ولصلاح
کنہ سے کاسی سطال
العو می سس ستے
سں رتاسے ہول دلو
کہ دا ماد وسوں سم
کرد شکل حوگر س
ی توحوں سی عمر فس
سمس مس بسہ

گفس اس رحلام لس
گسب حکسحو کیا و گاس
کرمو حسم
عس ی حوحو می سب
سح سں اسد کرں کسب
لسب حوب لی و
مرسی کا ہوں ستی کر
دل ما کام حاسں ہا
لکا مرس می گفسا
نا ما ان قسدم سر سہا
گفسا س رو فل حو مام
حوں ما حا سی اسہا
کہ سر شکے حو لمی
سح کر سرحو سال
حوا کسید کو صال حا
سحہ ل گنگوی چرسد
مس محول کر مکسا سام
سو کسس سپسا مس
عقل و دم سا لوں سسا
شیخ حوں لنگوی تحدہ مسد
سحد حوں و ایں ہانی
لسا سی اہا نکسہ مسب
حول لما ر سی سو س آمد

لکرہا حوس عاصم کس
گر لبا ہد کس
یا م لکسا حاصر
ہم حالی ہر ہی سب
سکہ ے کر سب
لی گستا
عاسب حرم مس کہ
سں سب سی سہا
را ہا گسب
ال سما لدحی لعلی
سب سا ساسب
می لہ سای سرحہا
معوی سا حا
گر ئا لسہ مس نکسا
گل سر لاالیسے کا
سلطان لیحدکر سب ل
سحسم سسب س کہ کسد بوا
حکرہ کہ کسد
طعہ حسوں عا م
سہد عاطم رو کا
مکیر یں سد سکوں مسب
حاطرس صب سو ہم محکسد
دیدہ سکسہ لیا
طلو کر رہا مدد سسب
معر حرسا

با نفس [illegible] عشق [illegible] ام
کیست معشوق تو گر داری جواب
ساحت [illegible] عالم [illegible]
شیخ [illegible]
[illegible] دست [illegible]
از همه بیرون [illegible] خاطر خویش
رفتن [illegible]

[illegible] زبان [illegible] جهان
گفت معشوقم آنکه جان [illegible] داد
از [illegible] جان [illegible]
[illegible] بیرون باز آمد
گفت [illegible] گرد
کانکه از عشق [illegible] کرد
شیخ خندید [illegible] گرامی یار

[illegible] سلیمان شیخ سری و تاجر [illegible] کرد از شیخ [illegible] را

[illegible]
سوی آن [illegible] آمد
[illegible] گفت [illegible]
این [illegible] دست [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] پیش [illegible] عالم
از [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]
شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] دست [illegible] شیخ
[illegible] دست [illegible]
شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
نیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]

سر چند گرد تا بدر اسپردگی
می زند و در دو سه ساز کرم
کرد بود و مختصر بر گزینان ما
همیر اعیر حیر دارم از زر سیم
خواهید چون گوش کرد آن عتاب
که مرا ساختیه ابن حسرت تیر
همچو گردم سا یکی او جسد ما
حاکی تا کلید ما بس ساحت ما
شیخ یاران و دین زد نیاش
پر سر گشته مشکل بر آید پس
منتظر مسطر طره کلاه عادن ساخت
داد جیش ور در و شد صفا
پی بی تا الہ تکیه دل بیش نشسته
الهی بخشش جان آنکه الست
هر که از شوق تو بسته حدث آید
از خصمت چو کسی مختصر او آید
سر برآور و نگاهی سری حیفی
گفت این زبان که بهیت سوی
شیخ دیدش کای اختاد
الف آن دو شیخ زبان گشته
شیخ گفتا که بنشه حالش
گفت از هزار تار یکی
شیخ گفتا کرد ان سه تو شیخم
شیخ گفتا که دان فرامش یم
شیخ گفتا که زبان کریم نماید

گذشت من کی عزیز کار و داگی
تا رسید آن کلاغ عنبر از در هم
از خود و غیر تو در رسیده تا
در فقر ال ساتی کرم تقسیم
دست بر دو زخم دو گر بریستی ان
سوخت جانم حسرت حجلوه
که خدا کرم بس بسته در دو سرا
موی مشکین نخفته در کر با من
متحیر ز صورت خانیش
روی دیبا دیده معزم حرم
دیده مستقیم بجا از ان قدمت
شیخ می کرد و کر و طلعت جلوت
تا شنید و که بید ای مگفت
همچو ما می شاد و انداز یاران
نشود حیرت مشکل آنجا سیر
تا شنید به پای است ما عمر
کار دین دبر و ادب و ترا خرفی
تا شنا سی پیش اختا سا لی
شیخ ما ور شاکی افت و ره
طره سر کشش نگون گشته
در صحبت احسان ز و کسان مکی
دار و یارم مجرب و قرز دیکی
کفت با خبری یکی هزار رحم
رو حقیقت مانند پاس ساخته
که تا کرد و انکرم ترا ده

عیب گفته هست از ان فروزان
گفت تا بود و نسیم در ان کی سب
حاط او نیستش بلا اگر ده
همه را سید همه بر امی جسد
گفت گر یا گر شد لیک مهب
کمک من شک و حال اکنون
تحفه از مستند گی چو رسید
پا نهاد از حریم تعبه بر ان
پیر سال ان جوان و نماید در
خواجه دور و عزیز دو دل نیز
نامیر و شیخ با عیب سر و ناز
آمد گی دلدار ما الست گستم
کاهی چراغ شب سیه روزان
در ره عشق شنعای یاران
هر کرد از حقیقت تو نفس
جوان ما حاجت او سری بستند
شیخ گفت که تو با زندگی
تحفه لم من حسن الاصل کرد تو
سرو سیمین و حلال شده
چشمی در صد هزار آمد ظلم خوانند
جوانی مرده دیدار سبزی
ز سر بر تو جنبش شد
بود صد سر از جا هیچ آمد
دل و دش گفتا که کم ز
پا سید ما سر بن طوف که گشت

اسی بدینسا کنم دل سپردن
کرده گفت کرد و کار پیچو
سید کرم خالص آنوحیا صد
بو که حاصل کنم بصای خدا
بیست از کار دیار بس عیش
سر چو مست اندر آن بیر
بر سر دیده را چو بر دست کشید
جوان سپیدی شد نمان سیال
ز خبر با نیست راز و نو اثر
تن سو هم استخوان پیچ چیز
رنگ سپید گرد آن کمیر بی سرد
کش مر آید در خاک شیخ فروش
ای بیر تا در سخن اندر آن
از غم آن بیر هم دل بو گانه
نیستش کی بود تو باشی
سوی او دیوان بیر مکشیش
که چنان در دل که تو بیابی
صد لوا باحسه تو بجده تو
ماه رخسار او هلال شده
لیکن صد هزار ناله مرولان
اگر کرده امی او چاویدی
و کار دو صد طرح و مختصر باشد
در خست مرد و مخالف بیار
ما بر و چو گوش تیر مشکید
ختم نو ماه به طرب بر پستا

نخچیر شیار مرد عاشق پیر
او هم از بیدلی بهناک افتاد
هیچ حق شناس ایشان یاد
گفت دیدم گروه میان مکر
چیست خود ما بیگانه نهادم
نالها کم سید گوش
الغرض هست کعبه گویران
کیست شاعر من خود دانی
دریا عیان باب کشو
گر همچنین کرم پیر در حرم
هیچ یک در دست آن تو هم
گفت شیخ که یا تیمی چیست
گفتی هم صبر این چنین الا
گو نباشد دوست دارد تحسسش
عشق او تحسس و عشق ما سایه
ما به بودیم و خواهند از وی بود
گفت هست همت مولی
تا نیابد درست بوی ختا
تا بقا و انگر حود دانگر بند
ماند حیران کرم سان
بود عشق ختم است بر لیسا تمام
پیری آمد سفید موی شده
کای پسر از تو سینه جان کشم
گفت تا او پسر مقصود گو

بر دلید و فتاد و بمرد
هست کز آن پاک جان پاک جو
جای ما دو چو ایشان باد

قصه ملاقات ذوالنون مصری قدس سره در حرم مکه با آن کنیزک و مقالات ایشان با یکدیگر

گر برگ در نفس فغان در دوش
و اشک خونین زسر چشمه ریزان
نیست محبوب تا غیر تو کس
هیچ عجب گر بینی کوه هم سنگ
کاش خداوندگار رساند و دور
در تنگی گریه کوه ای حبیب ز صبر
در حبیب گاه دوباره یار تو دو ام
گر تمام هوای او دست
که نخوانی خشوت باقی الا
کی بود دو دوست ای نامور دست
سایه از تحسس می برد مایه
ما از آن خواست ما فتیم در وجود
هست دایم فریش در دنیا
زان ز رخش هست عشق امید شفا
گرچه ما لیسید حشم هیچ غدید

آگاهان تا چرا حبیبا پرسید
پیر دید آن شیخ کرد گور کفن
الغرض ماهی شد ذوالنون
دیدی تا الم بر گرفتم راه
بر گرفت آنکه یا تو پای
آه از این اشک سرخ خیره شد
بدل گرم و سینه بریان
هیچ آنکه دوست دار شتی
شیخ چون این سخن ها شنید
چه وقت بود زیاری او
اول از دوست وحشت ایشان را
نیز یعقوب محبتم و حبیب
عشق او ختم عشق ما دو کاست
با ترحمت ایستاده ماهی
شیخ گفتا که این بقسم لطف
چون تو دانی حبیب دور هست
نقش با شیخ بیداران که تا شیخ
باز چون خود بجانب و تمامت

قصه آن جوان معشوق با پیر عاشق غیر صادق

بر شکسته کلاه گوشه ناز
روی خود را چنانکس می مالید
پیش از آن که گرفت بیم مرا
مر پیر نگر بر او بود عشق

نخجیر ما او فتاد و مرده چنین
لعیت حج ره تنها دستی و بتن
سالی آمد بقرم حج پیران
وقت نو سی تا با تن پیغا
و بدان واد و فکر سید ادم
دیدم آنجا که چنگی جوان
لیس الا هو الکریم حیات آنی
الهی ای حسنم تو رسوا کرد
گشتم زنده و یار سو نمایان
در چه کانتو داد یار شتی
گفت ای نسیان که می بکند
با آن امین دو دوستاری او
لیس حیل وانگه ما مختار ایشان را
تو تو را ای حبیب کشته حبیب
خود استاری خسته از بلای ما
بهر ثبات ما بود ثبات ما ای
از چه ره حقی حضیر تو صحبت
با امید سقایت حور دوست
که ز در خوش تو و جان نجی
از کسی زان آنکه خیال یافت
که ز شبکه سر نوازم و از دل
گفته تا زنی بلا که بال
بوزه دل و در دنالک می نالید
حاجت من بیک نگاه دیدار
که تو بخوبی چه جست اسد بر زمین

پیر مسکین چو الطاف او گزید تا
کانکه بار آمد بعشق نام برد
هر چند وصل سهم جو یابی
مرتبه ضمنی بو علی دقاق
کای خداوند آسمان و زمین
از تو با خلق رسید نور امر
مراقبی از سرای خویشتنم
ور گفتم بکوی و عصائی ...
به چو ... دهای گرگان
... کار
چهره ... شد ...
کای جهان گرد آسمان ...
... ابنگ ...
لیس ... یار ...
ده بده کو بکو و شهر بشهر
... مایل بود ...
... خرد ...
مالک آنکه ... است ...
هم ... آورد کز اصحاب
گفت شیخا ...
گفت کای ...
ملک ... تا ...
... آمد ...
جامی القاسم ...
روز ... عمر ...

تا امینه که در برابر کیست	دست زدان تو ان خلق دلیر
در ... دیگری جز ... نگرد	حاجتی از غیر دوست دیده و پرو

مناجات شیخ بو علی دقاق بر بالای منبر

ای در ... عشاق	در ... در ...
... خالی از تو ...	جلوه گر در بلند ...
ور ...	... سایه ...
کسوت صوفیان ...	که اگر ... و گر ...
...	تا ... آرم
...	چون ... فرمان

بیان آمدن وی آخر روز با آفتاب خطاب کردن

شیخ ...	...
شب تاریک ...	...
...	شیخ ...
... گرم ...	...
...	...
...	...
...	بی قراری عشق ...

و دیدن اصحاب ... از وفات او در راه در خواب

... خواب	...
...	...
...	...
...	...
...	عمر ...
... حیات ...	کار ...
...	... خواب مرگ ...

وز لب ... بر سر
ور ... دیده ... عجب
با ... نوحه گر باشی
... کهف ... سر
قصه کوته ...
... خلق ...
نیست ... صوفیان ...
نوحه ... آبرو دارم
... جان ...
چون ... بسیار
رو ... گردون ...
سر ...
...
...
زر ...
تا ... آفتاب ...
...
چون ...
...
که ...
...
...
...
...
...

در ذکر مودت و احوال

سر شکن چون شیخ گوش بر فکر مست — شاخ چو پیوند با شکسته او رست
سیر و طیار رسیده وصف بمله — چند گردان بحول و قوت قدر
با وجود جمع و حاد جیه کرد — دست بگسل ز اقل رها وه و جاه
حسن ملیف ساقکم ماس ق — تیر شیع اولا قدم که بسر مشتبر
دخت تریب تیره جای بیر دلاح — ای پیو پا بردت تنها و جاه
سی از بند گمیت پر خود نباد — الم مرگ قطع پیوندت
بیعت قطع و وصلی امروز — چون سیری تو کیشی دشی زخم

اشارت الی قوله علیه السلام من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه

مرد همه مرده دان گور رو — آهوی مشک مانده آبکر
غیر سند جمس نهمیل طمس و اتفاق — کان صدق و اتفاق چیه چیه
عکس بینندگان در دیدار — هرکه سوی خویش نیک و بد بیند
بطمس زشتان و در آئینه — زشت تنند بد سرشتی بیش

حکایت بر سبیل تمثیل

لاون کالوری ای تو ای آشنا — آنچنان کرد چشمی منتاک
هیچ بر دری هم دو باد و تنها — از غنش در نیال فرزانه
تماشای خویش بود گشاده — هرچه از عیب تو دعا عه دید
عده گلست فرزندت چون سن — خواهی تو زبد سرشتی تسنید
گلگلیش نیز خنین بودی — عیبها را ببین ز خود دریکا
عیب بگذار و دوست بنگر و — هست در عیبها بهتر بینی

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مثل المؤمن مثل النحل لا تأکل الا طیبا و لا تضع الا طیبا

نخل باست هیچ نحل نحسل — آدمی شهد چون بود و در آلیع
از جهان طعمهای نیکو خوار — سیب پوشیده و بهتر بگر تند

پیش انیس با چو بینا تا بکان
نهر چیز و برگ راه بین نیست
موی فلک دست او زین حیث بلند
رو قیر اکن بجوان کربا چه کرد
ساقی و رگ جام تلخ فراق
پای نشین تنگنای بیرون شو
کز بیری از غیبه حق پیوند
شد ما را چو بگسلی امروز
بود و نیز پیش مرده لیه بکر
راه نجیه و دیده تش نبی کرمی چیود
هرکه خواهد ز خلق گنه دلبو
از چنین مرده و گروه مشتاق
بود آئینه تمی جام هست
طمنه بر دمی زجان بی کینه
رنگ بر دی چون درد و تیغ
تنو دی کا هیچ پیش ستر بیت
در دلست طلیع گوی دل تنهای
دیده آئینه پیره پرداخت
گفت اگر سوی او بو چو جوان دیدنا
از رخ شا چشم تیره بینا بودی
مرد و انا بهیچ و در نگر د
بهتر که عیب بگزینند
گفت خیر البشر رسول خدا
مؤمن و دوستان نیکو کار

مستین حبیب تر دل یکان
شیخ امید با گسستر از جهت
گفته و الیدین حیا او آشفر
یاد کین زانکه بیری شاه و کرام
پیوندت با پای بیک و یگر
رحمت از نجابت زخدا ون تو
شد انچه اکنون وصلت بن بسیست
آخری کا انکه نفش میتی این نگ
ریسته از شرق مدیبو خیله کر
مرد دین شیره و تا کدان غیر بر
پیسر بو تنها فر دا ابنگر
غرق وصل و فراق آنچه چه
اندر و عکس هم کی خود نبیا بعد
جز برا آئینه حبیب زشتی چو حق
زنگی هیچو موری مطیع
کرد کان را در کوی هادر رقه خان
غنچه در کدر و بی پیرو شاد
همه را از صفات آئینه دید
بر و اخلت نیت ز رستی پیوست
طلس آئینه کی پسندیدی
و زمیان صدف گهر چینی
از میان گهر صدف چیند
آن فروغ از جمیع پلیس در
از دو از خیر طیبات ظهیر
گل و ریحان توطیبات بخو



مشکل شدن بر صحابه ... و حال گفتن

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ...

خلاص شدن سحرهٔ فرعونیان از تفرق شدن به واسطهٔ آنکه خود را به حضرت موسی علیه السلام برآوردند و مسخر گردند

ور آن حاکم عادل صادق | منصب گرگشته شد کالی سیا | آنکه در مهدی سر پیچ برس | در هر گردش حرف کنید
چو دیو عدالتش بصادق و صادق | حاصل ما حاکم السما و سما | در دین و سما با جمله کام | حکم شکر دعا سلام و اکرم

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم از کتاب سلسلة الذهب در محبت معدلت شعاران و ذلت ظلم پیشگان و ستمگان این است

حمد او را که کاست اعلی | هر چه کاو توانست ایل | پست طالب بهار و در حمد و | اعتراف بالقصور حمد
ور توسل باصل الاصول | لعرب باصل لد عواب | الاهی الهادی و حجا | وا کی قبله آوا

این معدلت نامه ایست تحفه سلاطین که سلاطین فطرت آن قصد و لهو را که اغراض نفسانی
و آن مشتمل بر رضا و نفع دنیاست از دل بیرون برده اند و صورت عاقبت ایشان از آلایش اطماع
خیر ایشان گرده که حرف حل ملکم حاشیه صحیفه روزگار ایشان باد و دعای دوام بقاء ایشان

دوام مرغ اجابت شعار ایشان

صد حوص ود و درمی
که خلال الصمد باد و شهان
چتر شان قصر و پس جمع
عدل ایشان که صد لیس و دا
ملک گشت عدل ایشان همه
حست لی سپاه سر پیچ مرد
هم سپاهی شاه گرد و شان
دشمنان گردن با سعد
مصر روم سوی نوشیروان
قاصد شاه هوشمند سرو
چون فرستاده از جهان

حت پنج و بیرگان جهان
عالمش ا او بهر سال بر
ملک او ملک اموی سیاه
ملک دولت عدل اعدل سیاه
چون سر خشک شد شمر بدر
هم عیب امد شود آباد

سا همه سا ساخته خسر ساه
ملک کر پنج گر پستان ست
سلطنت شان گهی ار پیج
تحم کشتی به سیار گهی
عدل ر ایون ملک نیکو جا
نام حاکم الحق در رحمت هم

است پوسیده درحی
تا کتاب سوادت در باه
از عدل فی السلام بیان ست
علمش اگر کسه رنج و س
دار بنی از قیسکی و حور گر
پیچ دیگر بیامدش در کا
هم حرامش شود حیا شد
سیوه شاد و سا بهد
قاصدی هوشمند گرد و این
تا حامی حیال او گو هرد
در گاه شاه رسید

قاصد فرستادن قیصر روم به نوشیروان تا معلوم کند که با وی در چه مقام است صدق و صلح است یا در معرض انتقام

آن ستمی فرستده | صدهای که پیچ او رسید

دیده شاه چو سپیدان گشت سیر / هر یکی زان ستمگران بستند / سپه بر ستاد و شمشیر بر کشید و / حاکم زیرک شد و چو پرده
کمند یاری گران سیاهی بست / هر یکی را جدا جدا می گفت / که چو شیر ایشان بر پا گشت باد / بار علایا مرفق کار کشید
مرده دهقان چو نگاه سست گشت / در لشکر و سپه آن که نیست گوید / نامراد و امین نهید او را / حکم دگار در زمین اوی
آسیا من کنند گشتن را / سست نخوت و سپه سست لشکر / گشت او ز رسیده و فتح و ظفر / طلب دانش و دین داد
دل او را چون حدا کنند آنگاه / از سر او آسیا کنند نگاه / حق او ز آنچه هست کم کنند / بجوی خاطرش خوش کنند
تو چه بیان دشمن ز سر برگشت / تو رسد روح و دین ز درگاه / گر نیاید چه جان زر دهقان / تا کی حیرت ز کار خلق جهان
ور رسید تا چرخ با شمشیر / ور تیر در ظلمت و قهر شکل / کار او را لطف همیشه کند / بار او را از فقیر نگاشته
مستمند بر آمد ز دیوان / باج گیر بیکس ید تن تاراج / تا چراغ منتیان اخبار رسد / وزیر و نیک نام خبردار
ماه بکار رسد تا ز سر و درگاه / تا کنند و رسم اسیر کی یاد / الهی که مهست شد ز پیشه در آن / بهر نطق جهانش کار گران
آب ایشان ز خنجر و شمشیر برید / سلک ایشان زبان گر با ربه / تا تر جهان را شب سر سیر یوسف / خانه اثر تصور و قصه
تا در این سنگ گناه ها جان قرار / قر نشد کس ترشح بر دوات / بخشایش یاری و دل بساط / بهر بیدار و دل فریادرس
جا منشد و دکان بسیار آشیان / جا شد بود کان نیت آشیانه / چو این شود تا شده عالم اندر او / سبز و گل شکوفه جان
و عقوبت خلق هر اسباب شهید / ختم شد و حلقش اسباب اسیر / هر جا ز دل فقیران زنگ / عبدالهی نی حد تو را شکست
تا بجا شاه چو گوش یکتا / از تیر و رنج دی بر آسیا بشکند / چون کشد یاد دست حجت / بر تن که بیگناه ما بند
سر بر آسیا آتش که بر آسیا یسر / سنت بهار کان قدم نشید / گر زمست کرمه و منتقل / در عدل و ستم شورش و شور
سست داد چو امی ظلم کند / باشد از مقتضای نفس لئیم / قاصد و در دم چو ابر عالمان / گشت سحر ... گفت که ان
تنها هو مند دل شکست ابر دریا / به حجه و شریح آن که گفتی شکسته / گفت باری خدا را نگاه است / چون خدا را که جهان تو دار
ور در سر چشم خشک شد نیکا / مهر بانی بود دشت نی / گر نه مر خلق مهربان باشیم / تا نهان خدا به سایش
تا قصد در دم چون ابر و دم سلیم / گراک گشت ز شمع دم از بگشید / گفت که حق گر شاه مشتاق آن تو / سر و تاج ملک خواهان تو
بر سر و تا تسبیح و از دشت پا آشیان / بر دست بیداریه با سیاسی دهر / به کر مر خاک باشد تا تاج تسبیح / مبتدا و تسبیح و باج دیهیم

تا پیمبر دعا گوئی جناب خداوندی شرح جان یلند ست کی باد احمر که قلم بلند بالا پای بر قیصر
قیصر و کنگره ایوان و استان انوشیروان بنها در سرا و ایوان استان شریعه بالا مرحم و نبهان از بهر
کرده و مهربانان و درد و بهوار و این بقلم میزند که ساید و دلش پایه بکند

کاش نوشیروان خاندان بود / عهد نفس ایستاده فزون بود در / تا که خود کی عدل است مقید / خسرو در و هم استمکی بید
کمیدی از زینه کی بسر او / پیش شاه مجاهد فارسی / پشت به این شاه و سلطان انبیا / بیاکه کاتش مجاهد ملکتان

شعر ملا سالک
سالک لوناں بیں مشوس
دیگچہ عیار بالا
سا ب وعاکموں
دیعالا ب سا ب ملاک
لفظ تخلص و طالع تو
سیلیوتی بس سعدی حسن
بعد ما گر
گمسہ طلب عالسائی
شکریں اسد اکہ جوں مرم
همه احسم گرگدا کبند
هم ظلم ما رسید
نگند سگا سگ بلکتاب
ا م می گس [illegible]
رسو پسسش یا ذکی
هم اما امی سو سیر
باگو سر کر گو مر سا می
که سمر ل اسعد گنشت
هرگیادی حو سعی
بد محمد دی احسانی
دل منصب لمعرو [illegible]
که میر جیر حسب گید
توگرہا می کہ ح وگوئی
امی حسب او دو گرگا کرمو
ملک عسب پی گاسا

ا مرلامدم ل
حاں سالوماسالی سس
ں مر ملک ماصلاح
اصل بوعوجہ سیاب دانا
سح ماسب کی
الشم و مرس طلوع مرمر
لس سمال ں و
عد صدوسه عرکر
عالم مرله دے لو
نگسد عمر حقی دم
صرع حال عمد شکاکند
الطام مرکر گرید
ا ورنگی سدو ما کرگ
مر حواب ما سودا
حاک کوسماں وردی
سر هسعه کمله کا
لپش سمس بود ا ئی
ماکرسد و ری کمل سد
مشں دودکر من سعی
سکی حو حاصل کارا
سروبالاہی مرالحکم
سمیرا ں کو رگسا ر
کام حاطر می د د
سر عر ما سامہ می کم
همت مامی و سا

شیوه ت سال
کاشف صدامی بو ں
کرطسی سگ سانی
مطلق سین حسه
مطلس مواهب مند
پس بس گرمس سی
حلاوه حوں عسلم گیر
سح او مداس سالت
سحراں بای حوس
سرکی حرا مرسد
ل بلسہ مسعا
شیراکا صبا سوں سو
حوں مدرکہ ساں حرکو
بو حسب سالس سہ
انس ما ول درح
حوادم حود سحرح مم
سماں کرد سمال مد
سعادکرہ دلسا سلاح
کماں مو سوسش مد دہ
مهر سو کر سال
ں طر لرکا ول سدس
حاما ماکی ں می سں
مسا و دوح سا ما
و سادل می ح ی
دح صبح لو مسه طے شر

محرن عمل صدق نشا
سماں طوماں ماں
کام حد مى گمنا
مدرس دوح کہ
طلوع سرعا مد
علوم عرب درگہ دہ
سوی عہد منتظر
گه ساع مح اما
کس ل محاصاں
کر ں ماسا عطرسه
گمه مد حساں ملکا
ارگ ما مس مرم حوی سو
گرس ملک مهر عرس
وسمں ما
کرکس اہداهر ساں تاح
اول کمس دگو مر شام
است ما کرو گرس مد
پسدہ ما امه مامر
ساحر ورسکا مرلگا
گوسرحلیس سہا
امل حلس سری
و مح حسا سلمانی
سا و مسرح بہما
ماس مو حدں
ماکاں مرحب صر

[illegible]

ادیب را نشن کو وسش در	برسی عالی ابست و در شری
مشتاقی است در لطیف اشعار	ار بان سی جان سپر
هست گرد امراه ۰ دام	منتاد ام ستان تربیت باد

در بیان اتا عظم پادشاه ... ست که هر چند تخت است ... و نظم دیگران چون شتر پراگند ... که هر چند ... مثنا باید تحفه آید

سابرا و با مه نظم رسیر است	حق شنا ... داد گری
وقت جان این را ان با شی	عدل را ده بیچ دال
سیاح خطم از درخت دین کن	تیغ این ساخته اند وانی
که ساده بگانه خلق شکست	ر جهان شهر یار او ست زنو
شاه ملک کن در انگشتش	ظلم ملک کشیدن از ...
بسیر تیغ آن توانا کرد	...

پیغام فرستادن سلطان محمود غزنوی
بپادشاه روم که اگر من بنده زاده ام اما
قسم از مملکت و دین را برا این وجه داد و اهم
که هیچ قوتی با زور جهالی آن نیست
و ستم مانده است که دست تطاول بپال
ضعیفی دراز کند و اگر ناگاه دراز دستی
واقع گردد بموجب قسمی بوده که من بوده
والقصاص واد ان پادشاه روم که
هر که را دست ضبط و سیاست است
چنین بالا بود می بباید که همه زبردستان
زیر دست او باشند

هیچ او گرد سیم ...	اهل عالم ... تو خسرو ...

[illegible]

تا دلی کز حرف چین چشم عالمی بر وی ست
واز دال ولام دل جهانیش در پی آن به
که در همه چشمها خود را نغز نماید و همه دلها
نیکو در آید تا در نغز کاری پیشوائی باشد
و در نیکو کرداری رهنمائی

دست در دامن همه پیدا کن	بهر تسلی خویش گر دست ...
و همین شیوه دستان گر دگر	گیر دان روی ... تو تفنند

حکایت پادشاه صاحب شکوه باسپاه
انبوه بپای دیوار بستان که شاهد نارپستان
درخت آن از سر آن دیوار بر کرده گذشت نه
هیچکس چشم خیانت بوی باز کرد و نه
دست تصرف دراز

شیر صیدش نیی گرده گروه	روز دیگر که بازگشت از راه
آمد از زین فرو لشکر فدای	سر بسید و تنها و تا دیری
در جهان آفتاب مثل از فرونه	گفت عدلم بدل تو کاشته

حکایت پیر دهقان که خمره پر از خوشه گندم
یافت و تفحص نمودن پادشاه که آن در
کدام تاریخ بوده است

بود در وقتش که خوشه گندم	خوشهای بود دانهای که
دیده در رفیقش لو تحقیقنده	حالی آن را به پیش شاه بساط
قصهای تو دو کهن داستان	باز پرسید کین که از دو دست
در گرد و دن نیاتش بر سیف	گفت بود و این بید کان بهانه
آمد اندر قحم زندگی پدید	حکم فرمود و گوهر افکنده
بهره بر گیر لشان زر و گوهر	گفت رو در که این خزینه تست
دو آوری پیش پادشا برده	پادشاه داشت پیش آن خبر

مهر آوای شاه خود گیرنده
ای صبا ... بدولت شاهی
رو دی ... تحیات آور
آسمان ... گلستان شاید
چشمه ... سبز نپسندد
... رسم بر نظر
... شاه دستان ...
در جهان ... پیشه سلطانی
بود ... رنگ سنان
دید ... کرده از دیوار
حقهای حقیقی تازه و تر
صدول ... قمر آزاد
او ... و لشکر ...
دید ... انار ... پرجای
کامی ... عدل ...
... گرد ...
در جهان گذشته دهقانی
... آن ...
آشکارا شده ... کیا ...
دانهای بزرگ ... شده
گفت کز سال ... دهقانم
... که ... دو دست
... سنجرمی
... خویش گرد آور
سروران ... گفته اند

... شاه خود ...
... تو ...
... حیات آورد
هر که آن ... تاریک
... آن ... کرد
آدمی ... راه و راست ...
... دستان ...
... بر ...
... سرخ ...
... گرد ...
... که ... تو ...
... باز ...
... گرد ...
... که ...
... شاه ...
... بو ...
... دور ...
... شده ...
... از ...
... و ...

گر بستان ... سرو گر نرم
آنرا عمل ... والا بود
... بر ما ... کر معقول

مرد خوش ... آن ... سبک
خاک از عمل ... بیشک
... که ...

در کلمه ... که چون ... سر
آنده است ... و دل ... دل
و اندر ... قرار گرفته ... کمن ... یابد
که صاحب ... علی ... و امام ... پرو
... مفتوح ... بود ... حق
اثر آن ... دل ... از لطف ... مطلع ... آن
و هر گز ... دل ... و جنبش ... اضطراب
در آن ... نه

گرچه آتش ... در ... ارسی
زان ... در ... آسا

کو در ... آن ... کرد
... سلطان ... محمود

حکایت پیر زنی از ارکانشاهی و با دزد

که سخن درشت پیدا ساخت و سلطان محمود در آن اگر صد ساخت و به سخن دیگر ترحم گر دانید و ... داد و ... را ...

تا قوت گردان ... اشکال
... آن ... حال
... آن محال ...
... آخر ... تو ...
... سر ... خاک
... دانش
داد ... فرمان ... آن ...
... یاد ...

گفت ... این محمود و گر
... ملک ... کرد
گفت ... رایت کنم
... حکم ... سخت سخن
خاک ... سلطانی
... بیش
که گر ... کردن ...
... محمود ...

[illegible]

[illegible]

آن شنیدستی که دانا وزیر | کای نگر از حکم شاه سر تافتی
ظلم جو بی همیان کنار گرفت | نام ظالم جو از جهان کرد یاد

چون حرف تخت از سر ظالم برود و خبر سر حرف الم ماند این اشارت بآنست که چون سر یک بیان عدم بود خواهد گشت حرف الم چیز دیگر نخواهد دید و لفظ سیاست که مشتمل است بر حرف یاس است یعنی از آن معنی است که می باید که سیاست ظالم متضمن یاس کلی وی بود از ارتکاب ظلم

نشاید ظالم بیخ پدر و دایم | گر نهند شاخ او تو در کنار
تا توانی ز بیخ شاخ آسود | تیغ از ظالمان مار در یغ
ظالم را پیش یاس رسد | رحم کم منع ظلم نتوانید

حکایت پیر زال که راه در سلطان سنجر گرفت و از وی دادخواهی کرد و سلطان ظالم دادخواهی کرد و ظلم ایشان را از راه بر داشت

بر دو از سرکشی به پیروان هم | این گمه بر سر سپاهی بر سر سیاهی
بار مکی سوی کند و بس گشت | گفت کای همی چرا نها دست
گفت از صد ما ترکی سالم | خفته بود در خانه ام سه چار سپاه
گرده تیر دو بین بر مسیوه بنام | یا من اسطبل گرد کرد در
تن نهادم بر تیغ مرد و سکی | دستم ایک بیو بنجه مرد ورز
بر شد از شوی خود سیاه هم | یا دل خرم و لب خندان
ورنه عدل و ظلم باد در تو | بر سر خسته غارت آورد
بر نهاد تهی ز آب سید | تو چنین نا نغ دیگر خواران
ور دل خلق تخم غم کاشتی | دست از عدل در داد دا
بگذر که سر بند ظلم تو بیفتی | چون بود ما شود سری ای خفته

ما چه شوی خوار است تیغ تو

چون سیاست بیش تاز کن

سود است سیر با جهان کرا

عالم و عدل تو پا دارم

عدل را از ره و ترجان کن

عدل خواهی که بر درخت

چون عود شاه عدالت

گوسپیه را ز ظلم و ربنا

اگر گه چون حوریان

ظلم ساخت بیخ آن ظالم

هیچ ساز کن آتش

چون سیاست کم انگشاه

بود در مرو شاه جان آرا

مونسی کو در خبر سنجر

ز ظلم یاران چه خنجر کرد

بدکرداری سر سد سنجر

گوش سنجر چو آن تعبیر شد

گفت من بیخ کرش کی ز آلام

غیر یاران جو بن بخود

سوی دو تیستم دشمن

چون نیده دست خود تو

بکند و بیداد اگر ز شکر تو

هیچ کس بود جن طالع

این چه شاهی چلاک

گمر چه امروز نیست جد کسی

سپس خزانه کرینا بتر باید

خلیفت از عصور مروّج باید

زیر حکایت سکندر دارا

مشغل حو د ت بر عدل نما

ظلم را هم نشین حقا کن

ظلم با یکنا بدید شود

و نداد او نصیحت که ادا

ظالم شد تشت ظالم جاه

حرم پوگرین ز سلیمان

بیخ شاخ دیگر تو جست

بعدل را وار د جا تیغ

قصد تا قصر قفل به

این زال جهان کس

بر وی از که بدی تیغ

بر وی در دیگر از سنجر

گوی او دم سوی بسم

کر نگر در دل گفت یاد

دل شان را بر غم با جم

در من انگور و رکنار

بر ان پر جو خواست

روز شاه دم بسوی

سیاه زار که تیغ کرد

از جهانی تو خوان

ظالمان را بر جهان

هم جواب خدا خوانی گفت

نبود شاه تا که سرتاج [illegible]
[illegible] تو جواد و کشید
[illegible] از آب مهر تو مایه
[illegible] پشت فراز
[illegible] در فغان [illegible]
[illegible] قیمت [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت کان [illegible]
[illegible] مقرر کرد
[illegible] و عدل خود [illegible]
[illegible] چشم خیال
[illegible] حال [illegible]
[illegible] اندرون [illegible]
[illegible] شکست و [illegible]
[illegible] از عمارت آن پل
[illegible] اعمل [illegible]
[illegible] کمل شد
[illegible] چون [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] گر [illegible] تا سر
[illegible] وزیر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عدل [illegible]

از تو در [illegible] تا اوج | بیک [illegible] این سرو [illegible]
[illegible] عاقبت سر [illegible] | [illegible] تو چون [illegible] بلند
[illegible] که در آن سایه | تو چنین گرم از جمالت خویش
[illegible] | مانده در باغ [illegible] زمان
[illegible] | [illegible]
[illegible] حال [illegible] | شاه [illegible] حال [illegible] داشت
گفت [illegible] | [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | [illegible] تا شاد
[illegible] مظالم را | [illegible] پاره پاره گشته
[illegible] کرد | داد [illegible]

در خواب دیدن [illegible] سال [illegible] بعد [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دست [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] گشته | [illegible] خالی [illegible]

حکایت سلطان محمود و عمارتی که [illegible]
[illegible]
آن [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

در سرا [illegible]
سایه ظلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حال خویش [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible] آباد
[illegible] گشتند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیاد
[illegible] عقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه
[illegible]

[illegible]

حکایت هرمز با [illegible] کسری و شاهی [illegible]
[illegible] که [illegible] کس و [illegible] گوش
آن کس که [illegible] گوشت [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible] شاهی که گوش [illegible]
[illegible] از [illegible] آواز [illegible]
و سوال [illegible]

[illegible]

در بیان آنکه شهوت که مایه طیع و کام نفس گرفتار میست و دون پایه سلطنت جهان دار بیست

قبلست و نشاید ظفر ست

حکایت شبروی سلطان محمود غزنوی و از هر کس خبر نیکی و بدی خود پرسیدن و از بدی بپرهیزیدن و بنیکی آرمیدن

هر کجا با فتی سخن گوید
ارتباطی اشعار در حوصله
دوستان در ولای او ...
عرضش آنکه هر چه ...
... باشد نکو و ...
... ره ... از نظر ...
... گفته است ...
... نکته ها ...
... گفته است ...
لیک سودای ...
بلکه ... گوش ...

بر گذشتی بهر در ...
ذکر محمود غزنوی کردی
پاره ... و دوادوی ...
که بجستی ...
بستر و حرمش از سفید ...
تا ... بخشش بسازد
بوسی عشق ... فاتحه
کرد ... دگر ...
کی ... حکایتی ... گفت
کارهای نکوش ...
... ناساز است
حکمت نفس با جمال ...

[illegible]

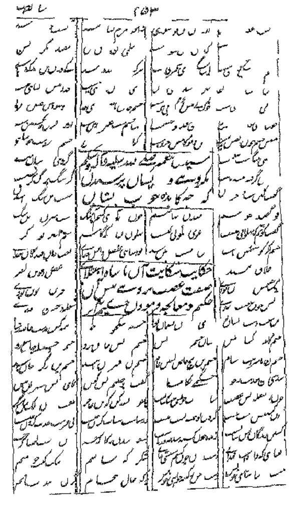
[illegible]

حکایت دعا کردن بادشاه ترمذ تا از کنیزکی که محبت بهمی از اندر بیر ملک یا از نام او به جو خلاصی بیابد

[illegible]

در بیان غضب که آتش برافروختن است و دشمن دین و دنیا بسوختن

[illegible]



مسند پر نور سی بر زبان [illegible] | هر که بر دوش شو حقیقت [illegible]
[illegible] آگه تا کس آ [illegible] | این سخن را نخوان [illegible]
[illegible] رود [illegible] | چند روز [illegible] شاد [illegible]
کار [illegible] | از خوشنودی [illegible] شاه [illegible]

حکایت آن ساقی که در مجلس نوشیروان کسته [illegible] آمد

ساکرد [illegible] | ساقیان [illegible]
[illegible] شاه [illegible] | [illegible] دست [illegible]
آتش خشم [illegible] | گفت [illegible]
[illegible] | [illegible]
چیست این [illegible] | گفت شاها [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شاه [illegible]
دامن [illegible] | [illegible]
[illegible] | شاه گفت [illegible]
[illegible] | [illegible] تو تمام

گفتار در فضیلت جود و کرم

[illegible] | سعی [illegible] بخشیدن
جود و احسان [illegible] | [illegible] تو [illegible] مردم
[illegible] نماند | تا بود [illegible] گردان
نامه [illegible] افلاک | هر چه داری [illegible]
نام نیکو [illegible] | [illegible]

حکایت معامله [illegible] با زن

[illegible] | چند روزی [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] خیری
[illegible]
[illegible]
ساقی [illegible] ساغر زر
خاطر شاه [illegible]
ساقی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یافت [illegible]
[illegible]
[illegible] تخت [illegible]
[illegible] جلال
[illegible] جود کنند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نیست [illegible] جود [illegible]
عادت [illegible] بخشیدن
پرتو جود تا بود در عالم
[illegible] جوان [illegible]
نیکویی [illegible] نام نیک [illegible]
[illegible]
مال خود [illegible] دیگران [illegible]
خواست [illegible]
[illegible]

گرد در دام هر زه ... دولتش	لعنت ... شرح ...
سر نشینی تخت ...	و آنکه ... چیز ... دستی
... دست ... تا روز جزا	کرده نوشیروان ...

حکایت رحم نوشیروان بر ... پیرزال [illegible]

چون ... از رهگذار	... تا بنده ...
... سپاه ...	گوید ... زبان ...
از ... انگشت ...	گفت با خود ...
... گشته ...	...
...	کار ... گرد ...
...	پیرزن ...

حکایت سنجر و تحقیقات ... بیچاره پیر

در جهان ...	در نشست ...
...	...
سقف ... کمان ...	...
...	...
...	...
آمد از مطبخ گفت ...	...
با ... آتش ...	تا ...
...	گفت ...

حکایت حاتم طائی با آن جوان ... و او را خطر ... را اسیر کردن

...	حاتم ...
...	کرد ...
چون ...	...

[illegible]

[illegible]

در مذمت بخل

نیست ما را یک منصب شناهی … وال بشکر و فرخنده باش چو بهست

تا که پاینده باشد کم هیچ … در بماند آن معاف آن

تا مکن جان خستگان آزار … ای که سر [illegible] و دیگران

نان تر در نیمه سنگ است … بخل نفیست که تو ای در نیش

ساز و نت خم زاهد مشکینست … بخیل بود و بخیل مرد

آن دلیلی کند و لیلی ما … عاقل کی بشکی اند آن [illegible]

ز بازنگ سوشان چون … به جنا [illegible] مرد [illegible]

از کسی کنند [illegible] … لطف و احسان خود [illegible]

حکایت آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حق آن زن بخیل گفت

هر شب چه نماز گذارد … یکی سا از چه [illegible]

کاشش کرده [illegible] … از بخیلی [illegible]

حکایت [illegible] بن [illegible] وصفت بخل [illegible]

گر به بید دانستی چو نو جگر [illegible] … کان [illegible] و زر چه او داد [illegible]

دید می دند او سر در [illegible] … هیچ [illegible] که [illegible]

گر چه جانش [illegible] … تا بخور [illegible] بخیل

جان [illegible] زاد [illegible] … داشت [illegible]

[illegible] تابان [illegible] … بود [illegible]

[illegible] دیگرش [illegible] … [illegible] حال [illegible]

[illegible] فراخی [illegible] کم [illegible] دست … گر [illegible]

[illegible] کاسه زان [illegible] … کس [illegible] او شد [illegible]

[illegible] آن زنان [illegible] … بعد از آن [illegible]

[illegible] … گفت [illegible] دم [illegible]

بخل [illegible] به [illegible]

فضل [illegible] کو دست کوتاهی

تا بود شاه [illegible]

بخل [illegible] فضل [illegible]

فی الشمول [illegible]

گر بیاید [illegible]

گر [illegible]

[illegible] آن کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول [illegible]

وصیت او کرد [illegible]

[illegible]

گفت [illegible]

هر [illegible] بخل [illegible]

داشت [illegible]

یاد کردی [illegible] بخشش [illegible]

تا من اکنون [illegible]

بخل [illegible]

[illegible]

[illegible]

جامه [illegible]

گفت [illegible]

گر [illegible]

[illegible]

گر چه [illegible]

[illegible] دوست [illegible]

دولت [illegible]

[illegible]

هست [illegible]

[illegible]

[illegible] ذلیل [illegible]

[illegible]

از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بخل [illegible]

دوست [illegible]

[illegible]

[illegible] بخیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت [illegible]

[illegible]

گفتار در آنکه پادشاه روا ندارد لطف
گر نیست عالمی که کار دین خوش کند
پس باید وزیری کار دان که
بارگاه دنیا و دین آباد دارد

[illegible]

حکایت آن امیر [illegible]
[illegible]

[illegible]

برده‌اند آن گروه را بدر آن | تا ابنای [illegible] فرقه نهاد

حکایت مکتب بغداد که [illegible]
[illegible] بود و معروف در [illegible] نشستی [illegible]

وان شخص را بسیار آزرده
چه بیهوده می شد بیجا یه
که بنیاد و رسانید ما [illegible]
که بعد از آن نشسته بر [illegible]
سید هم صدر اهل مجالس
سخن سر [illegible] طریقت تا [illegible]
قال یا کلب [illegible] آت آت
این سگ چو در روی [illegible] غیبت
ور بیا لش [illegible] عیبت
[illegible] کایان فاسق الانسان
که چرا [illegible] دل [illegible]
باطن [illegible] تر از [illegible]
از فقیهی بر او [illegible]

گفت در گوی که مکتب ابروی
[illegible] هوس [illegible] ما و [illegible]
آنچنان [illegible] شراب [illegible]
آمد [illegible] آب [illegible]
که می [illegible] نیا [illegible]
تو که [illegible] شما
لعنت حق [illegible] شراب [illegible]
هر کجا [illegible] مرد [illegible]
[illegible] بود [illegible]
جامی [illegible] آب [illegible]
مرد کان [illegible] و [illegible]
با که [illegible] در [illegible]
از [illegible] آنچنان [illegible]

در بیان آنکه چنانکه پادشاهان [illegible] را از
دانشمندان [illegible] گفتار [illegible] کردن [illegible] واجب است
از [illegible] باشد [illegible] که رعایت رعایا و [illegible]
[illegible] تا کار [illegible] بود

خواهش [illegible] نگهدار
خاطر [illegible] آن
تا [illegible] خلق [illegible]
[illegible] گرامی [illegible]

باشد [illegible] استحقاق [illegible]
میکشد [illegible] خلق [illegible] پادشاه
[illegible] عالم از تو [illegible]
این [illegible] آن [illegible]

حکایت آن بد سرشت که [illegible]

رو [illegible] کلاه [illegible] او
گفت [illegible] خالی
منزل [illegible] مقام [illegible]
[illegible] ساخته [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
کشتی [illegible] شراب
[illegible]
[illegible] لایق [illegible]
[illegible] و کتابت [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] اولیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
کفر کلستان [illegible]
هر کسی [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] گفتار
[illegible]
با [illegible] دیر [illegible]
[illegible] استحقاق [illegible]
[illegible] شاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای ولی [illegible] گران
بحضرت [illegible] مجتنب [illegible]
لفظ [illegible] تمام [illegible]
اداوان [illegible] فرستادند
[illegible] سخن [illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible] شد
[illegible] کار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و گلستان
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] نکته [illegible]
[illegible] کسی [illegible]
[illegible] مقبل [illegible]
[illegible] بد [illegible]
[illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عطا داد و صد نوبت آنگه ز نار [illegible]
از روی بیان خط [illegible] در [illegible]
[illegible] در جواب [illegible]
[illegible]

یا برین بود که [illegible]	آن کریم [illegible]
باد و سقف [illegible] رحمت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] کرد

نصیحت [illegible] در فضیلت [illegible]

ماند که [illegible]	گر تکلم [illegible]
[illegible]	[illegible]
چند [illegible]	[illegible]
ترک این کار [illegible]	[illegible]
با صفات [illegible]	[illegible]

حکایت سلطان محمود و سلطان [illegible] شیرازی

[illegible]	[illegible]
رفته [illegible] عاشق اهل نیاز	[illegible]
ای خداوند رحمت فرمای	[illegible]
که چه [illegible]	[illegible]
رفته تا [illegible]	گرچه انکار کرد اول بار
[illegible]	[illegible] تیر خشم کرد او را
شد گشاده [illegible]	تا [illegible]
[illegible]	آفت [illegible]

گفتار در احتیاج پادشاهان به وزیر عاقل

امید و هراس تحکیمان فلک پیمای و منجمان ستاره شناس

حکایت خواجه نظام الملک منجم موصلی

گفتار در احتیاج بطبیب که حفظ صحت برای مرضی منفوض ... امر حق بتدبیر و ... شروط

شرط باشد درستی آلت
اول آلت درست می باید

تا توقع کند از او صحت
تا رود بر مراد دل حکمت

شد وار کند هم ... پاک
کی قلم را ... است ... آن

کارها ... است درست
... صد ... شناس

صحت ... ماند
در ... که ... وقت

منحرف ... باعتدال بدل
... طبیب ...

... تکمیل
... مستقی ... رست

با همه ... خوب
... حسن ...

... راحت ... ان
... تقاضا ... ران را

... الاسباب
... ان امام ... طلب

... خود ... ان
... اولکه ... ان ...

تا نگشت ... کی طبیب ... ان را نا یان پارسا بود ... ان ... رسا

... صحت ... گیست
پس ... دو ... الجمه

... خلی
آن ... رسعی ... بیت

قصه آن طبیب که وقت رسیده ... و جود ... باب ... گرد

... تدبیر ...
... از ... اولها

... ال ...
... هر ... که چون ...

... حلال ... است اوبرین
... دوال ...

... گنهد ... شد
گفت ... ست و کریم

... انوبن ... شاد ... راج
... حکم چون ...

... الله ... را ... ال
... کار
... خلق ... کی ...
تا ... کار ... درست آید
... تحقیق ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
گفت ... ی ...
... [illegible]

... [illegible]
... دوستان ... کار ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... آلت ...
... [illegible]
... علم ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... آن گروه ...
... [illegible]

بیا مرش با ... تیغ و ... | از در آمد ... کشاد ... رو باد
ناله گربه ... ز ... | ... مسرور بستان ...
پیش او ... کار ... | چون او ... از علاج جسمانی

معالجه کردن بوعلی سینا آن جناب را که طبیبان از معالجه او عاجز مانده بودند

گر دو ... گنج ... زمین | ... ز ... بر سر ...
با حریفان ... | گفت ... شب ...
... که ... | تا بجای ... گور ...
... حق بوعلی ... | گفت ... تقدیم ...
... ز ... تو صاحب | رفت ... هر ... دگر
... سوی ... گاو ... | آمد ... در میان ...
تا ... گشت ... | ... کرد ...
... گشت ... | چند ... بر ...
... ز ... | دست ... پیش ... زد
... خورد ... خلاف ... | تا ... خورد ...

[illegible] تعریف شعر و تفصیل آن [illegible] بتقابل کردن [illegible]

... نازان ... | ... تیغ ... آب ...
... من ... | ساده ... لاله ...
... لطیف ... | ... آسمان گیرد
معنی ... لفظ رکیک | ... باز ...
... و ... لال | ... آب و ... حسب
... در ... آب ... | ... در ... جستن
... لطیف ... | تا ... زرنجانی

دست ... جرعه ...
... شد ... ازین ...
... نیک ...
بوعلی ...
... یک ... دل
بانگ ... بود در ده
آتش ... گر ... بر ...
... حال ... این ...
... رو ... جسم
... عجب ... شد
... گشت ...
... از ... بوعلی ...
بوعلی ... پاس ...
گفت ... نیست ...
تا ... شعر ...
... از ... بوعلی ...
شعر ... خرد
... اثر ...
... ملکوت
... هوا و هوس
... جسم
... طبیعت ... یک
شعر ... زلال
... گرد ...
... تا یک ...

گر ... ز ... سر ...
... تا ... دوست
دست ... علاج ... جسمانی
آن ... اصل طبیب ...
... خواب ... پریشان ...
... گاو ... این ...
... پیش ... بر ...
... گاو ... تیغ
خورد ... هم ...
... گاو ... کرد ...
... اظهار ... دانه ...
... گاو ... بار ...
... جنت ...
... شعر ...
... جوش ...
... خیال ... گاو ...
شعر ... مثال ...
... نیست ...
... جان ...
... خاطر ...
... شعر ... گیرد
... کا لا
... گرد ... تا ...
... گرد ... بیت ...
... آسمانی

اشارت به بعضی از شعرای ما تقدم که از سلاطین تشبیها یافته‌اند و نام ایشان از مدایح آنان بر صحائف روزگار بس ماند

هیچ سامانیان کسی [illegible]
چون از آن تخمه هم سفر بربست

[illegible] چاره [illegible]
چون از آن تخمه رفت [illegible]

هست از آن [illegible]
هیچ نیز نام آل سامان را

ور [illegible]
عنصری آنکه داشت [illegible]

[illegible] نظم او [illegible]
رودکی آنچه از آل سامان یافت

سلک [illegible] محمودی
[illegible]

ماند [illegible] آن [illegible]
وان عنصری که [illegible]

گوهر [illegible] شاه [illegible]
چون [illegible]

وز زمین [illegible] شاه [illegible]
انوری [illegible] گفت

دل [illegible]
سنجر شاه [illegible]

سبب تاج [illegible]
گر چه [illegible]

نیست جز نقشهای [illegible]
رفت سعدی [illegible] زنگی

ذکر سعد نیست در گلستانش
از ستایش [illegible]

[illegible] شاه [illegible]
[illegible] نغمه [illegible]

اگر [illegible]
نیست اکنون [illegible]

[illegible] سخن [illegible]
بود سلمان [illegible] خراب آباد

[illegible] سلمان [illegible]
[illegible]

یادگاری [illegible]
تا [illegible]

[illegible]
[illegible]

قصر [illegible]
[illegible]

آنچه [illegible]
[illegible]

[illegible] سخن [illegible]
[illegible]

چند بر شاعران [illegible]
نام ایشان [illegible] اسلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اهل جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شهریاران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خاک
[illegible] یافت
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعد [illegible] زنگی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گشتا و دل ز [illegible] ری جای [illegible] کردی [illegible]
[illegible] حال [illegible] و آن [illegible] ابن [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] معشوق [illegible] ساف
بود یاد آن [illegible] کو [illegible]
آفتاب [illegible] ز [illegible] آمید
جو [illegible] آسمان [illegible]
ابر [illegible] قبله [illegible] گیستان
چشم [illegible] [illegible]
غنچه [illegible] وا [illegible] تو خیم
قیامت [illegible]
[illegible] حقوق [illegible]
[illegible] پشت [illegible]
[illegible] بنیاد
[illegible] حلقه
[illegible] سر [illegible]
[illegible] ی دکان [illegible]
خنجر اندر [illegible] ایاز [illegible]
گفت ما از [illegible] مرا [illegible]
سازش [illegible] زلف [illegible]
بوسه داد و [illegible] دهان
که دگر [illegible] آن [illegible] الا
[illegible] و [illegible] مستی [illegible]
از حدیث [illegible] آورده
یاد دل [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] گردم
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] راه [illegible]

صفت [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] نامه [illegible]
[illegible] زنشانه تا [illegible]
[illegible] زنی [illegible]
یا [illegible] رو [illegible] دست
[illegible] جماعت [illegible]
[illegible] دل [illegible] حلقه
[illegible] زنا [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
تا کرباش [illegible] حال داد
[illegible] از شب تا [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] ناف [illegible]
[illegible] نامی

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] زنان [illegible]
[illegible] باقی [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] گوش
[illegible] آب زده
[illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] نیست
[illegible] سخن [illegible]
[illegible]
[illegible] خبر [illegible]
[illegible]
[illegible] گرفت [illegible]
[illegible] آیا [illegible]
[illegible] دست
[illegible] بسته
[illegible] آن [illegible]

[illegible] کار [illegible] آسیاست
[illegible] بیرون [illegible]
[illegible] چست [illegible]
کار [illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] گیسو
آه [illegible] حیات
[illegible] بیرون از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سر [illegible]
حلقه [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] قطع [illegible]
[illegible]
[illegible] شب [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] ترتیب
[illegible] شغل [illegible]
[illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible] گرگ [illegible]
[illegible] شب [illegible]
[illegible] دم [illegible]

[illegible]

مثال [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible] با عمارت [illegible]

[illegible]

در خاتمهٔ کتاب گوید

[illegible] نفحات الانس [illegible]

[illegible]

[illegible] سلسلة الذهب [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

نفحات الانس و سلسلة الذهب [illegible]

[illegible] انوار [illegible]

مولانا عبد الرحمن جامی [illegible]

[illegible]

اقبال [illegible]

[illegible]

[illegible]

سعادت [illegible]

واقع دار السرور [illegible]

الا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]